

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱ الرِّتْلَكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ

۲ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

۳ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ

❦ الر. آن آیات کتاب آشکار است.

❦ ما آن را قرآن عربی نازل کردیم؛ باشد که شما بیندیشید.

❦ ما از طریق وحی این قرآن به تو، بهترین داستان را بر تو بازگو می‌کنیم و تو پیش

از آن از ناآگاهان بودی.

معنای حروف مقطعه

سوره‌ی مبارکه‌ی «یوسف» بر حسب ترتیب جمعی دوازدهمین سوره از سوره‌های قرآن کریم و از سوره‌های مکّیه است؛ یعنی قبل از هجرت نازل شده است و از سوره‌های بیست و نه گانه‌ای است که با حروف مقطعه آغاز می‌شود. مقصود از حروف مقطعه، حروفی است که جدا از هم و بدون ترکیب تلفّظ می‌شوند؛ مثلاً می‌گوییم: الف - لام - میم، یا، الف - لام - را. حالا این سوره‌های بیست و نه گانه، بعضی با یک حرف مقطّع آغاز

می‌شوند مانند سوره‌ی «ق»، سوره‌ی «ص» و سوره‌ی «قلم» و برخی با دو حرف، مانند: سوره‌ی «یس» و سوره‌ی «طه» و بعضی دیگر با سه حرف، مانند همین سوره که می‌خوانیم: الف، لام، را و در سوره‌ی بقره، الف، لام، میم. بعضی با چهار حرف و دو سوره هم داریم که با پنج حرف آغاز شده‌اند؛ سوره‌ی مریم و سوره‌ی شوری. سوره‌ی مریم را با حروف «کهیعیص» و سوره‌ی شوری را با «حم عسق» آغاز می‌کنیم.

حالا این حروف مقطعه چه معنایی دارند و به چه مطلبی اشاره می‌کنند، در میان ارباب تفسیر و تحقیق، مورد بحث و گفت و گو واقع شده و هر یک وجهی گفته و توجیهی کرده‌اند و به هر حال هیچ کدام از مدار احتمال خارج نشده و استناد به دلیل قاطعی نکرده‌اند. ما اینجا به یکی از آن احتمالات اشاره می‌کنیم و می‌گذریم و آن این که آیات و سوره‌های قرآن، ترکیب شده‌ی از همین حروفی است که در دسترس همه‌ی افراد بشر هست و در محاورات خود، با آنها سروکار دارند و از آنها انواع قصائد و اشعار و اقسام مقالات از نظم و نثر می‌سازند و در عین حال از آوردن کلامی همچون قرآن عاجز می‌باشند.

موادّ اولیه‌ی قرآن که حروف ۲۸ گانه‌ی الفباست در اختیار همه هست ولی ترکیب آن همانند ترکیب قرآن از عهده‌ی همگان خارج است؛ حتّی به قدر کوتاه‌ترین سوره که سه جمله‌ی کوتاه بیشتر نیست و آن سوره‌ی مبارکه‌ی کوثر است. همان گونه که تحدّی^۱ کرده و فرموده است:

﴿وَأِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ...﴾^۲

«اگر در آسمانی بودن قرآن تردیدی دارید [و آن را ساخته‌ی فکر بشر

۱- تحدّی: مبارزه طلبی.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳.

می‌پندارید] به قدر سوره‌ای مانند آن بیاورید...».

البته گروه‌هایی به میدان مبارزه‌ی با قرآن آمدند ولی شکست خورده و برگشتند و هنوز هم ندای قرآن در عالم بلند است که:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾^۱

«بگو اگر جن و انس به پشتیبانی یکدیگر برخیزند و بخواهند همانند این قرآن بیاورند، نخواهند توانست».

تا روز قیامت نیز این ندای قرآن بلند است و در این اعصار و ادوار روزگار، هر چه بشر متمدنی‌تر بشود و فکرش روشن‌تر، عالی‌تر و درآک‌تر گردد، باز از آوردن کتابی مانند قرآن عاجز خواهد بود. آن هم نه تنها از جهت ترکیب لفظی آن که مربوط به جنبه‌ی فصاحت در کلام است و دارای اعجاز است، بلکه از جهات گوناگون معنوی نیز که اکنون مجال بحث آن نیست، در حدّ اعجاز است. اینجا منظور اشاره‌ای بود به یکی از معانی محتمل در حروف مقطعه که در ابتدای برخی از سوره‌های قرآن آمده است.

جلالت قدر قرآن کریم

بعد از این سه حرف می‌فرماید:

﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾

﴿تِلْكَ﴾ اشاره به همین آیات و سوره‌های قرآن است. یعنی اینها آیات کتاب مبین است. ﴿مُبِين﴾ یعنی روشن و روشنی‌بخش و جداکننده‌ی حق از باطل.

ما، در عالم طبیعت، حقّ خالص نمی‌بینیم! همه چیز به هم مخلوط است؛ گل و خار

کنار هم می‌نشینند و روز و شب دنبال یکدیگرند و نور و ظلمت توأم‌اند. تنها حقّ خالص در این عالم ناخالص، قرآن کریم است که مظهر قیامت است. چون قیامت، یوم الفصل است.

﴿إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا﴾^۱

آن روز، روز جدا شدن پاکان از ناپاکان است و روز جدا شدن طیبین و طیبات از خبیثین و خبیثات است؛ ابوجهل‌ها از ابوذر‌ها فاصله می‌گیرند و دیگر اختلاطی به هم ندارند. دیواری بینشان کشیده می‌شود.

﴿...فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾^۲

«دیواری که دری دارد، درون آن رحمت است و بیرونش عذاب».

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾^۳

«روزی که اسرار نهان، آشکار می‌گردد».

دنیا عالم اختلاط و امتزاج است. آنچنان مخلوط و ممزوج که مردم، هم به حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام گفتند یا امیرالمؤمنین، هم به معاویه بن ابی سفیان گفتند یا امیرالمؤمنین! ولی در همین عالم اختلاط و امتزاج، قرآن برای اهلش مبین است یعنی جداکننده‌ی حقّ از باطل است. اگر کسی صادقانه رو به قرآن بیاورد و از خود قرآن نشانه‌ها را بگیرد، با کمال وضوح خواهد شناخت که چه کسانی سعیدند و چه کسانی شقی.

﴿...تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾

﴿تِلْكَ﴾ در ادبیات عرب، اسم اشاره‌ی به دور است. آنجا که اشاره‌ی به نزدیک باشد

۱- سوره نبأ، آیه ۱۷.

۲- سوره حدید، آیه ۱۳.

۳- سوره طارق، آیه ۹.

«هذه» گفته می‌شود. یعنی این؛ «تلک» اشاره به دور است؛ یعنی آن بنابراین در مورد قرآن که حاضر و نزدیک است باید گفته شود (هذه آیات الكتاب المبين) همچنان که در اول سوره ی بقره که قاعداً باید بفرماید: (هذا الكتاب لاریب فیه) فرموده است: ﴿ذلک الكتاب...﴾ چون «ذلک» نیز مانند «تلک» اشاره به دور است و شاید راز این تعبیر، ارائه‌ی عظمت و جلالت قدر قرآن کریم باشد یعنی آنچه‌ای دارای جلالت و عظمت است که در عین حال که به حسب ظاهر نزدیک است ولی از افق افکار بشر و عالم طبیعت دور است؛ در عین حاضر بودن غایب است و لذا در مورد خداوند متعال نیز ﴿هُوَ﴾ گفته می‌شود نه هذا. ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ در عین حال که حاضر است و از خود ما به ما نزدیک تر است؛ چنانکه فرموده است:

﴿...وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱

«...ما به انسان از رگ قلبش نزدیک تریم».

ولی با این همه، از ذات اقدس او به ضمیر غایب تعبیر کرده و «او» می‌گوییم یعنی دور از افق افکار عادی بشری و غایب از عوالم حس و وهم و خیال و عقل است! حالاً قرآن مقدس نیز در عین این که در دست ما هست، ولی حقیقت علیای او از افق افکار ما بسیار دور است.

﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾^۲

«و آن در کتاب اصلی [لوح محفوظ] نزد ماست که بلند پایه و دارای حکمت است».

از این رو مناسب آن است که با تلک و ذلک که اشاره به دور است تعبیر شود، نه با

۱- سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

۲- سوره ی زخرف، آیه ی ۴.

هذا و هذه که اشاره به نزدیک است.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾

«ما این کتاب را نازل کرده‌ایم درحالی که قرآن است و عربی است تا شما درک کنید [و بیندیشید]».

نزول قرآن به الفاظ بوده است یا معانی آن؟!

مطلبی که تذکر آن در اینجا خالی از تناسب نیست، این است که آیا قرآن کریم عین الفاظش از جانب خدا نازل شده است یا معانی آن به قلب مقدس رسول اکرم ﷺ نازل شده و الفاظ از پیغمبر اکرم ﷺ است؟

اعتقاد ما این است که عین الفاظ قرآن از جانب خدا به وسیله‌ی روح القدس به پیغمبر اکرم ﷺ القا شده است. دلیل ما خود آیات قرآن است. از جمله این آیه که خطاب به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْزِلُهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ...﴾^۱

«این آیات الهیه است که ما آنها را بر تو تلاوت می‌کنیم...».

می‌دانیم که تلاوت، مربوط به الفاظ است؛ معنا بدون لفظ، قابل تلاوت نیست. تلاوت یعنی الفاظی را تالی و دنبال یکدیگر قرار دادن. این آیه نشان می‌دهد که خداوند، تالی یعنی تلاوت کننده‌ی الفاظ قرآن است و قرآن متلّو است و رسول الله هم متلّو علیه است! و همین آیه‌ای که در سوره‌ی یوسف داریم: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛ این مطلب را واضح‌تر نشان می‌دهد.

ضمیر ﴿أَنْزَلْنَاهُ﴾ به کتاب برمی‌گردد. یعنی آن کتاب مبین را ما نازل کرده‌ایم؛ اما در

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۲.

چه حال؟ در آن حالی که ما آن را نازل می کرده ایم قرآن بوده و عربی بوده؛ ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾ به اصطلاح نحوی، کلمه‌ی قرآن، حال است. یعنی در آن حال نزول، قرآن بود. قرآن یعنی چه؟ قرآن به اصطلاح اهل ادب، مصدر است به معنی قرائت و قرائت بر حسب گفته‌ی اهل لغت یعنی (ضَمُّ الحروف و جَمْعُ الكلمات). حروف را به هم پیوست دادن و کلمات را دنبال هم قرار دادن. بنابراین، کلمه‌ی «قرآن» مصدر است به معنای قرائت و مصدر اینجا به معنای اسم مفعول است یعنی مَقْرُوءٌ و مَقْرُوءٌ یعنی قرائت شده. پس معنای آیه این می‌شود که ما این کتاب یعنی قرآن را در حال قرائت یعنی در حالی که حروف و الفاظش کنار هم قرار گرفته و به هم ضمیمه شده بود نازل کردیم و آن در حال نزول، قرآن بوده و «مَقْرُوءًا» نازل شده است و چنان که توضیح دادیم تلاوت و قرائت، تحقیقش در مرحله‌ی الفاظ است، نه در مرحله‌ی معنا. معنا هرگز مَثْلُوٌّ و مَقْرُوءٌ واقع نمی‌شود و خواندنی نمی‌شود. آنچه که خواندنی و متّصف به صفت تلاوت و قرائت می‌شود الفاظ است. پس قرآن به عین الفاظش مَثْلُوٌّ و مَقْرُوءٌ خدا می‌باشد و علاوه بر این می‌فرماید ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾؛ و نشان می‌دهد که وقتی بنا شد قرائت بشود، یعنی در قالب الفاظ ریخته بشود، طبعاً می‌بایست با لغتی از لغات و زبانی از زبان‌های رایج در میان بشر القا شود از زبان عربی، فارسی، ترکی، کردی، انگلیسی و ... و لذا می‌فرماید: ما آن را در لباس الفاظ عربی القا کردیم. ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا...﴾ و می‌دانیم که لغت و زبان نیز مربوط به الفاظ است یعنی به الفاظ گفته می‌شود که عربی یا فارسی یا ترکی است، وگرنه معنا که عربی و غیر آن ندارد. پس کلمه‌ی «عربی» نیز شاهد بر این است که قرآن عین الفاظش به زبان عربی از جانب خدا نازل شده است. آیه‌ی دیگری که باز گویای همین مطلب است:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۝ وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلٌّ

حَكِيمٌ؛^۱

یعنی قبل از اینکه این کتاب تنزل پیدا کند و قرآن بشود، در عالم امّ الکتاب نزد ما هم علیّ بود و هم حکیم بود یعنی بلند مرتبه و بالاتر از این بود که دست فکر بشر به آنجا برسد.

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ۖ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ﴾؛^۲

در یک کتاب مکنون و مستوری بود در عالم امّ الکتاب و هم حکیم بود یعنی صورت اجمال داشت، مجزّا نشده بود که به صورت سوره‌ها و آیات درآید. تا وقتی که تنزلش دادیم و به عالم الفاظ آوردیم، شد ﴿قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾ یعنی هم قرائت شدنی و خواندنی شد و هم به لغت عربی درآمد. پس این دو آیه نشان می‌دهند که قرآن موقعی که نازل می‌شد، هم قرائت شدنی بود و هم عربی.

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛

ما قرآن را به الفاظ عربی نازل کردیم؛ به این منظور که شما تعقل کنید و بفهمید. معلوم می‌شود اگر قرآن عربی نمی‌شد، برای بشر قابل درک نبود. شاید از آن نظر که لغت عربی یک لغت وسیعی است که می‌تواند اسرار و لطایف آیات قرآنی را در حدّی که ممکن است، به بشر تفهیم کند، یعنی سایر لغات، این وسعت را ندارند و نمی‌توانند همه‌ی اسرار و لطایف قرآنی را بیان کنند. پس ما که الفاظ را به لغت عربی نازل کردیم به این منظور بود که شما بتوانید آن مفاهیم عرشی را در حدّ امکان خود درک کنید:

﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛

آیه‌ی دیگری هم در سوره‌ی مبارکه‌ی قیامت هست که آن نیز مؤید همین مطلب

است:

۱- سوره‌ی زخرف، آیات ۳ و ۴.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ و ۷۸.

﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ﴾^۱

«قرآن هم جمعش به عهده‌ی ماست و هم قرائتش و قرائت تو باید دنبال قرائت ما باشد».

این نیز نشان می‌دهد که الفاظ قرآن را اول باید خدا به وسیله‌ی رُوح القدس قرائت کند و سپس پیغمبر اکرم ﷺ از قرائت خدا تبعیت کند. حاصل آن که قرآن به عین الفاظش، از جانب خدا نازل شده است.

قصه‌گویی، یکی از راه‌های مؤثر در تعلیم و تربیت

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ...﴾

«حالا ما شروع می‌کنیم از طریق وحی این قرآن به تو، نیکوترین داستان‌ها و سرگذشت‌ها را برای تو بازگو می‌کنیم...».

این آیه‌ی شریفه خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ است. از سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف به احسن القصص یعنی بهترین سرگذشت‌ها تعبیر شده است. البته همه‌ی قصه‌های انبیاء ﷺ که به منظور تربیت انسان در قرآن آمده است، نیکوست و سر نیکوتر بودن این قصه، إن شاء الله بعداً روشن می‌شود.

به طور کلی یکی از راه‌های بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت، قصه‌گویی و داستان‌سرای است؛ زیرا بشر طبعاً علاقه‌مند به قصه و داستان است. حتی از کودکی که هنوز زبان باز نکرده است، اگر در حال گریه هم باشد، تا بگویند بیا برایت قصه بگویم و شروع به گفتن کنند، او ساکت می‌شود و گوش به قصه می‌دهد، تا برسد به بزرگسالان و چه بسا افرادی که در مجلس نشسته‌اند، اگر اندکی مطالب علمی گفته شود، چرت می‌زنند ولی همین که قصه‌ای

۱- سوره‌ی قیامت، آیات ۱۷ و ۱۸.

شروع می‌شود، چشم‌ها باز می‌شود و همه‌ی خواب رفته‌ها بیدار می‌شوند و گوش می‌دهند و لذا یکی از راه‌های تعلیم و تربیت در قرآن، همین نقل سرگذشت‌های پیشینیان است. منتهی داستان‌های قرآن همه داستان‌های واقعی است و جعلی و ساختگی نیست. البته جعل قصه و داستان نیز اگر آموزندگی داشته باشد، از نظر آقایان فقها اشکالی ندارد.

کتاب‌های بسیار عالی تربیتی داریم که با قصه‌های جعلی ترتیب داده شده است مثل «کلیله و دمنه» که همه‌اش داستان حیوانات است؛ از این قبیل که خرگوش و روباه با هم رفیق شدند و رفتند در کدام جنگل و آنجا مهمان شیر شدند و شیر به روباه چه گفت و او چه جوابی داد. اینها ساختگی است ولی در عین حال از بهترین کتب در فنّ خودش می‌باشد. در قرآن آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَغُوضَةً...﴾^۱

خدا ابا از این ندارد که مثل به پشه و مافوق آن بزند تا مطالب عالی‌هی توحیدی را به مقتضای حال افراد مختلف، تبیین نماید. بنابراین، مثل زدن و قصه گفتن، از راه‌های بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت است.

امتیاز خاص داستان حضرت یوسف علیه السلام در قرآن

در میان قصه‌های قرآن که همه از وقایع قطعی تاریخ رجال الهی است، داستان حضرت یوسف صدیق علیه السلام از مزیت خاصی برخوردار است و آن، این که تمام گفتنی‌های مربوط به آن داستان از اوّل تا به آخر یکجا در یک سوره آمده است. سایر قصه‌ها به گونه‌ی پراکنده و بخش بخش آمده است و هر بخشی در سوره‌ای، به مناسبتی مورد بحث قرار گرفته است. مثلاً داستان حضرت موسی علیه السلام مکرراً در قرآن ذکر شده ولی در هر جا قسمتی

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶.

از آن به تناسب مطلبی خاص انتخاب شده و تمام آن یکجا نیامده است. از مزایای دیگر این قصه آن است که حقایق عالی آسمانی از توحید، اخلاص، زهد، تقوا، عفت و هر چه که برای تربیت یک انسان کامل لازم است، در این قصه آمده و یکجا هم آمده است و لذا در میان قصه‌های قرآنی به عنوان احسن القصص و نیکوترین داستان‌ها معرفی شده است.

اینک می‌فرماید: ما این قصه را از طریق وحی این قرآن که به تو نازل می‌سازیم برای تو ای پیامبر بازگو می‌کنیم.

﴿بِمَا أُوحِينَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ﴾؛

«راه آگاه ساختن تو از این داستان، وحی همین قرآن است».

﴿وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ﴾؛

هر چند تو قبل از این که وحی ما به تو نازل بشود، از وقوع این جریان، غافل بودی. اگر چه این قصه در کتاب‌های آسمانی سلف (تورات و انجیل) آمده است اما از آنجا که دست تحریف به آنها راه یافته و آمیخته‌ی با اوهام و اباطیل گشته‌اند، اعتبار و ارزش آسمانی خود را از دست داده‌اند. تنها قرآن است که این جریان را به همان کیفیتی که واقعیت داشته و عاری از هرگونه دخل و تصرف، بیان می‌فرماید.

حال کسی تعجب نکند از این که پیامبر اکرم ﷺ پیش از نزول وحی قرآن، از داستان حضرت یوسف علیهِ السلام آگاه نبوده است؛ بله، واقع همین است و اعتقاد ما درباره‌ی آن حضرت نیز چنین است که با قطع نظر از وحی، آن حضرت از همه‌ی حقایق عالم بی‌خبر است و کفی بذلک فخراً و شرفاً که تنها راه آگاهی آن جناب از حقایق هستی، وحی الهی است که منزّه از هرگونه خطا و اشتباه است و خدا درباره‌اش فرموده:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾؛^۱

«از روی هوای نفس سخن نمی گوید. سخن او جز وحی نیست که [از سوی خدا] به او وحی می شود».

و باز فرموده:

﴿...عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...﴾^۱

«...آنچه را که نمی دانستی و نمی توانستی که بدانی [خدا] یادت داده است...».

اگر ما معتقدیم آن حضرت در عوالم قبل از طبیعت هم عالم بوده؛ باز در همان عوالم به تعلیم الهی عالم بوده است. به این آیه در سوره ی مبارکه ی شوری بنگرید:

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا...﴾^۲

«ما وحی کردیم به تو روحی از جانب خود، در حالی که تو نمی دانستی کتاب چیست و ایمان چیست ولی ما آن را نوری قرار دادیم تا بندگان خود را هدایت کنیم...».

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۱۳.

۲- سوره ی شوری، آیه ی ۵۲.

۳- سوره ی یوسف، آیات ۴ تا ۶.

۴ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ

۵ قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ

۶ وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

❀ [یاد کن] آن هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر! من در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که در برابر من سجده می کنند.

❀ [پدر] گفت: فرزندانم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برایت نقشه‌ی خطرناک می کشند؛ چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است.

❀ و پروردگارت تو را اینچنین برمی گزیند و از تعبیر خواب‌ها به تو می آموزد و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام می کند؛ همان گونه که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد. به یقین پروردگار تو، عالم و حکیم است.

خواب اسرارآمیز حضرت یوسف علیه السلام

در گذشته ترجمه‌ی سه آیه از آیات سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف عرض شد. سه آیه نیز،

اکنون ترجمه می‌شود که داستان حضرت یوسف علیه السلام با جریان خوابش شروع می‌شود و خود خواب، اسرارآمیز بوده که می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ﴾؛ کلمه‌ی ﴿إِذْ﴾ که غالباً در آیاتی آمده است یعنی آن هنگامی را که چنین حادثه‌ای رخ داده به یاد آور و جمله‌ی ﴿أَذْكُرُ﴾ را در تقدیر می‌گیرند. یعنی: به یاد آور آن هنگامی را که حضرت یوسف علیه السلام به پدرش حضرت یعقوب علیه السلام جریان خوابش را گزارش داد. حالا اینکه آن حضرت در چه سنی بوده است، گفته‌اند در سنّ هفت یا نه سالگی بوده؛ دوازده ساله هم گفته شده و غالباً نه ساله گفته‌اند که به پدرش گزارش داد:

﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾؛

«پدر! من در عالم خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که برای من سجده می‌کنند».

﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ﴾؛

«پدر گفت: فرزند عزیزم! خوابت را برای برادرانت بازگو نکن».

﴿فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾؛

«[ممکن است] نقشه‌ی خیانتی برای تو طرح کنند».

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾؛

«حقیقت آنکه شیطان برای انسان دشمن آشکاری است».

﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ﴾؛

از این خوابی که دیده‌ای کشف می‌شود که تو را پروردگارت برمی‌گزیند و به قام

والایی می‌رساند.

﴿وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾؛

«و علم تعبیر خواب را هم به تو تعلیم می کند».

﴿وَيُتِّمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ﴾؛

«و نعمت خودش را بر تو و بر خاندان یعقوب، به حدّ تمام می رساند».

﴿كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ﴾؛

«همچنان که پدران گذشته ات، ابراهیم و اسحاق را مورد انعام خود قرار داد».

﴿إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛

«خدای تو داناست و بر اساس حکمت کار می کند».

انواع خواب

از قرآن استفاده می شود که موضوع رؤیا و خواب، از حقایق پراسرار است و می توان از این حقیقت به دو مطلب پی برد؛ یکی مسأله ای استقلال روح را می شود استفاده کرد که روح، موجودی مستقل از بدن است و دیگر می شود عالم ملکوت را که ماوراء این عالم است اثبات کرد که غیر این عالم طبیعت، عالم دیگری هم هست به نام عالم ملکوت.

خواب دیدن گاهی مربوط به جریانات گذشته است. انسان در طول عمرش با وقایعی برخورد داشته و آنها در مخیله و حافظه اش انباشته شده است. در عالم خواب از همان قوه ای خیال و حافظه اش کمک می گیرد و مطالب گذشته را می بیند. یک قسمت عمده از خواب ها چنین است.

گاهی هم می گویند، انسان یک سلسله تمایلات و خواسته هایی دارد که ارضاء نشده اند، طبعاً بر اثر اشتیاقی که به آنها دارد، آنها را در خواب می بیند. شتر در خواب بیند پنبه دانه.

یک قسمت هم مطالبی است که انسان از آنها ترس و وحشت دارد؛ در خواب هم

آنها را می‌بیند. قسم دیگری از خواب‌ها هم (أَصْغَاثُ أَحْلَام) است یعنی خواب‌های پراکنده و پریشان که هیچ پیوستگی به هم ندارند و طبیعی است که این سنخ از خواب‌ها، تأویل و تعبیری نخواهند داشت.

اما یک قسم، خواب‌هایی است که مربوط به حوادث آینده است یعنی هنوز در عالم طبیعت ظاهر نشده و آنها را به اشکال مختلفی در خواب می‌بیند و بعد، در زندگی به همان شکلی که در خواب دیده یا به شکل دیگری که مناسب با همان صحنه‌ای است که در خواب دیده است، واقع می‌شود. اینها خواب‌هایی است که واقعیت دارد و از آن تعبیر به رؤیای صادقه می‌شود و قرآن نمونه‌ای از این نوع خواب‌ها را نشان می‌دهد که واقع شده است.

در همین سوره‌ی یوسف، سه صورت خواب ذکر شده است. یکی خواب خود یوسف علیه السلام که خواب دیده و بعد هم تعبیر شده است. در خواب دید که سیزده موجود درخشان، خورشید و ماه و یازده ستاره در برابر او سجده می‌کنند و بعد در عالم خارج هم واقع شد، منتها بعد از ۴۰ سال که وقتی به سلطنت رسید و پدر و مادر و برادرانش در برابرش به سجده افتادند به پدرش گفت:

﴿يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا...﴾^۱

«...پدر! این تعبیر خواب پیشین من است که خدای من به آن تحقق بخشیده

است...».

مورد دوم، خواب زندانیان است که با حضرت یوسف علیه السلام زندانی بودند و در زندان راجع به آینده‌ی خود خواب دیده بودند و حضرت یوسف علیه السلام خواب آنها را تعبیر کرد و در

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۰.

آینده هم تحقق خارجی یافت. سوّم، خواب مَلِک و پادشاه مصر است که خواب معّمّا گونه‌ای بود و آن را نیز حضرت یوسف علیه السلام تعبیر کرد و در خارج، به شکل خاصی واقع شد.

همچنین صورت خواب دیگری از حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در قرآن نقل شده که به فرزندش حضرت اسماعیل علیه السلام گفت:

﴿...يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...﴾؛

«...فرزند عزیزم! من در خواب می بینم که تو را ذبح می کنم...».

در بیداری نیز آن خواب تا آنجا که مقدر بود تحقق خارجی یافت.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز خوابی دیده بودند که داخل مسجد الحرام می شوند. این خواب هم تحقق پیدا کرد و مکه فتح شد. چنان که در سوره ی فتح (آیه ی ۲۷) آمده است:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ...﴾؛

«خداوند آنچه را به پیامبرش در عالم خواب نشان داد، راست بود. به طور قطع

همه ی شما داخل مسجد الحرام می شوید...».

اثبات وجود عالم ملکوت

منظور این که: این نمونه خواب ها را در قرآن مجید داریم که با کمال صراحت نشان می دهد که حوادث آینده را قبل از وقوعش در خواب دیده اند و بعد، در خارج واقع شده است. حالا باید این مطلب مورد بحث قرار گیرد که از باب مثال، آن لحظه ای که حضرت یوسف علیه السلام خواب می دید که سیزده موجود درخشان آسمانی بر او سجده می کنند، آیا در

عالم واقع این صحنه‌ی سجده‌ی انوار آسمانی برای آن حضرت وجود داشت یا اصلاً این صحنه در آن لحظه وجود نداشت.

اگر بگوییم وجود نداشت، پس چگونه آن را می‌دید؟ چیزی که موجود نیست، دیده نمی‌شود. دیدن که به معدوم، تعلق نمی‌گیرد. باید چیزی باشد تا دیده شود.

اگر بگویید تخیل و ساخته‌ی قوه‌ی وهم و خیال بوده است، عرض می‌کنیم، صورت موهوم و متخیل که تحقق خارجی نمی‌یابد. در صورتی که قرآن می‌فرماید، آن صحنه‌ی خواب در خارج واقع شده و سیزده موجود به حال سجده در مقابل یوسف درآمده‌اند. پس معلوم می‌شود در هنگام خواب دیدن یوسف، آن صحنه‌ی سجده‌ی ستارگان وجود داشته است. نه معدوم بوده و نه موهوم؛ زیرا معدوم که مرئی واقع نمی‌شود و موهوم نیز تحقق خارجی نمی‌یابد.

حالا باید دید آن صحنه در آن لحظه، در کجا بوده است؟ اینجاست که باورمان می‌شود صفحه‌ی دیگری در ماورای این عالم ماده و طبیعت وجود دارد که از چشم ظاهر ما پنهان است و همه‌ی وقایع گذشته و آینده‌ی عالم، در آن صفحه مکتوب است و ما از آن صفحه و از آن عالم به تبعیت از قرآن کریم، تعبیر می‌کنیم به ملکوت.

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...﴾^۱

«پس منزّه است خداوندی که ملکوت همه چیز در دست اوست...».

یا عالم لوح محفوظ:

﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ ۖ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾^۲

و عالم امّ الكتاب:

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۳.

۲- سوره‌ی بروج، آیات ۲۱ و ۲۲.

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾^۱

«خداوند هر چه را بخواهد محو می کند و کتاب اصلی و امّ الکتاب نزد

اوست. آن عالم به منزله‌ی مادر است برای این عالم.»

هر چه در این عالم حادث می شود، به تدریج از شکم آن عالم زاییده می شود.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...﴾^۲

«هر چه در این عالم هست، گنجینه‌ها و خزائنش در نزد ماست...».

﴿...وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾^۳

«...[ما از آن عالم به تدریج و روی حساب] و اندازه‌های معینی که خودمان

تقدیر کرده‌ایم، تنزیل می دهیم و پایین می آوریم.»

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ

قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...﴾^۴

«هیچ حادثه‌ای در زمین و در وجود شما واقع نمی شود، مگر آن که همه‌ی آنها

قبل از آن که شما و زمین را بیافرینیم، در کتابی مخصوص [لوح محفوظ] ثبت

است...».

انعکاس حقایق عالم ملکوت به آئینه‌ی قلب به هنگام خواب دیدن

حال که وجود صفحه‌ی دیگری در ماوراء این عالم طبع برای ما روشن شد عرض

می کنیم، روحی که سنجیتی با آن عالم از جهت صفا و پاکیزگی داشته باشد، وقتی از این

بدن و شواغل مادی منقطع شد و به حالت خواب درآمد، ارتباطی با آن عالم برقرار می کند

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۳۹.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

۳- همان.

۴- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۲.

و حوادث آینده را در آن پرده می خواند، مانند دو صفحه‌ی آئینه که مقابل هم قرار بگیرند، آنچه در آن آئینه هست در این آئینه منعکس می شود. منتها چون در عالم خواب، همه‌ی قوا تعطیل شده و همه‌ی حواس آدم از کار خودش وامانده و تنها قوه‌ی خیال در کار است، لذا آنچه در عالم ملکوت و لوح محفوظ هست، به آئینه‌ی قلب این آدمی که در عالم خواب است و ارتباط با آن عالم پیدا کرده، منعکس می شود. آنگاه قوه‌ی خیال روی آن صورت ملکوتی کار می کند و حوادث آینده را که واقعیت دارد، با لباسی که مناسب با قوه‌ی خیال است جلوه می دهد و لذا آدم خواب رفته، آن واقعیت‌ها را در صورت و شکل مخصوصی که متناسب با عالم تخیل است، مشاهده می کند (اشتباه نشود، صورت ملکوتی، متخیل نیست؛ بلکه لباسی که قوه‌ی خیال بر آن می پوشاند، متخیل است) و لذا وقتی بیدار شد آن صورت واقعیت دار ملکوتی را که در لباس تخیل دیده و در خاطرش هست، بیان می کند و به همین جهت، احتیاج به معبر دارد.

چه کسی قادر به تعبیر خواب است؟

مُعبر کسی است که تناسب متخیلات با واقعیات را می داند و می تواند آن واقعیت ملکوتی را از لباس تخیل تجرید کند؛ یعنی لباس خیالی را از تن آن برکند و خود واقعیت را بیان کند. در این باب، نمونه‌ها ارائه شده است؛ از باب مثال آورده‌اند:

مردی نزد «ابن سیرین» معبر معروف آمد و گفت: من در عالم خواب دیدم درّ و یاقوت به گردن خوک می آویزم. تعبیرش چیست؟ او قدری فکر کرد و گفت: تو باید مدرّس باشی. گفت: بله مدرّسم. گفت: شاگردی که تعلیم و تربیتش می کنی، فرد ناقابلی است و صلاحیت القای علوم و حکم را ندارد. طردش کن و درّ و یاقوت علم و حکمت را به گردن آن خوک بی قابلیت نیفکن.

ملاحظه می فرمایید که قوه‌ی خیال آدم، با درّ و یاقوت تناسب دارد و آن را ارزشمند

می‌داند و لذا در عالم خواب، حکمت را به صورت درّ و علم را به صورت یاقوت می‌بیند و آن فرد بی‌قابلیت را هم به صورت خوک مشاهده می‌کند. نیروی تخیل، واقعیت را به این کیفیت درمی‌یابد. آنگاه ابن سیرین چون الفبای خواب را خوب می‌داند و تناسب متخیل را با واقعیت تشخیص می‌دهد، می‌تواند لباس تخیل را از تن واقعیت برکند و واقع را بگوید که تو داری گوهر علم و حکمت را به جان و قلب کسی القا می‌کنی که قابلیت و صلاحیت آن را ندارد.

دیگری آمد و گفت: من در خواب دیدم مُهر برداشته‌ام و به دهان و دامن مردم می‌زنم و دهان و دامن مردم را مُهر می‌کنم. ابن سیرین گفت: تو مگر مؤذن هستی و اذان می‌گویی؟ گفت: بله، من مؤذنم. گفت: پس معلوم می‌شود تو مؤذن وقت شناسی هستی؛ در شب‌های ماه مبارک رمضان هنوز سیده‌ی صبح ندیده اذان می‌گویی و دهان و دامن مردم را می‌بندی و مانع از استمتاع حلالشان می‌شوی. برو سعی کن اذان را به موقع بگویی و بی‌جا مهر به دهان و دامن مرد و زن نزنی.

ملاحظه می‌فرمایید که اینجا هم باز قوه‌ی خیال با مهر و دهان و خوردن و آشامیدن رابطه دارد و آنها را خوب درک می‌کند و لذا واقعیت جلوگیری از خوردن و آشامیدن را در خواب به صورت مُهر زدن به دهان جلوه داده است و ابن سیرین نیز که تناسب متخیلات با واقعیت را می‌داند، آن را از لباس تخیل بیرون آورده و واقعیت را بیان کرده است.

همچنین در زمان حجاج بن یوسف ثقفی، استاندار سفاک بنی مروان، مردی نزد معبر آمد و گفت: من در خواب دیدم بر سر دیوار مسجد النبی در مدینه، یک کبوتر سفید زیبایی نشسته است و ناگهان عقاب خونخواری از هوا پیدا شد و با چنگالش آن کبوتر را ربود. تعبیر این خواب چیست؟ معبر اندکی فکر کرد و به او گفت: این خواب تو، از رؤیاهای صادقه است. به همین زودی حجاج با دختر عبدالله بن جعفر ازدواج خواهد کرد. از قضا

چندی نگذشت که حجاج از عبدالله بن جعفر، دخترش را خواستگاری کرد و ازدواج واقع شد. بعد وقتی از معبر پرسیدند، تو از کجا فهمیدی که به این کیفیت تعبیر کردی؟! گفت: چون خاندان اشراف در خواب به صورت مسجد دیده می شوند و دختران بزرگان نیز به صورت کبوتر سفید و زیبا تجلی می کنند و آدم قهار جبار هم در خواب به صورت عقاب خونخوار ارائه می گردد. من دیدم در مدینه خاندانی شریف تر از خاندان عبدالله بن جعفر که انتساب به خاندان پیغمبر اکرم ﷺ دارند، نمی شناسم. در خاندان عبدالله هم زیبا تر از دختر عبدالله بن جعفر زنی را سراغ ندارم و در مدینه نیز آدمی را قهارتر و جبارتر از حجاج بن یوسف نمی دانم. این بود که به این کیفیت تعبیر کردم و واقع هم چنان شد.

حاصل آن که: تناسب صحنه های عالم خواب با واقعیات، از اسراری است که تشخیص آن از عهده ی همه کس بر نمی آید و اهلی مخصوص به خود دارد. یکی از خطبای بزرگ و دانشمند تهران - رحمة الله علیه - ضمن سخنانشان می فرمودند:

من وقتی در یکی از کشورهای خارج بودم، مادرم در ایران بود. یک شب آنجا در خواب دیدم مادرم مرده است. بعد از چند روز به من نامه رسید که مادرم در فلان تاریخ از دنیا رفته است. حساب کردم دیدم همان شبی که من آن خواب را دیده ام، او در همان شب مرده است. بعد فکر کردم این چگونه است که من در همان لحظه ی مرگ مادرم، از مرگش باخبر شده ام. این آگاهی از چه راهی بوده است؟ تا یک ارتباط و اتصالی بین دو چیز نباشد، نمی شود چیزی از حال چیز دیگری باخبر گردد. ما تا مثلاً انگشت روی یک سنگی نگذاریم نمی فهمیم این سنگ گرم است یا سرد، زبر است یا نرم؛ با انگشت نهادن روی آن، اتصال برقرار می گردد و آگاهی از وضعیتش حاصل می شود. حال من از چه راهی، آگاه از وضع مادر شده ام؟! آیا جسم من فهمیده یعنی من همین جسم هستم، همین گوشت و پوست و استخوان، همینم؟ این که در رختخواب در اینجا افتاده و فاصله ی مکانی من با

مادرم صدها فرسخ (یعنی پنج - شش هزار کیلومتر) بوده است. من اینجا در رختخواب افتاده و جسم او هم آنجا بوده است. پس با این فاصله‌ی مکانی، جسم من با جسم او مرتبط نشده است. بنابراین معلوم می‌شود من یک جوهر دیگری غیر از این جسم دارم، غیر از این گوشت و پوست و استخوان. از آن جوهر، تعبیر به روح می‌شود.

آری! روح من با روح مادرم مرتبط گشته و از حالش با خبر شده است. حالا نحوه‌ی ارتباط آن دو روح با یکدیگر چگونه است، نمی‌دانیم. ما همین قدر می‌دانیم که روح، موجودی است مستقل از بدن. بدن افتاده در اینجا؛ اما روح، آگاه از آن حادثه شده است. آگاهی او نیز بر اثر ارتباط با عالم دیگری است، ماورای این عالم طبیعت که از آن، تعبیر به عالم ملکوت می‌شود و با ارتباط با آن عالم، از حوادث آینده‌ی این عالم باخبر می‌گردد.

آینده‌ی درخشان حضرت یوسف علیه السلام در تعبیر خواب پدر

حالا حضرت یوسف علیه السلام در خواب دیده که سیزده موجود درخشان در مقابلش سجده می‌کنند یعنی آن شخصیت‌های روحانی را که بعداً به مقامات عالیه خواهند رسید، در خواب دیده که برای او سجده می‌کنند و پس از گذشت چهل سال، آن صحنه‌ی خواب، تحقق خارجی یافته است.

حضرت ابراهیم علیه السلام واقعیت «فناء فی الله و استغراق در بحر عبودیت» را در خواب به صورت ذبح فرزند که نمایانگر «اسلام و تسلیم در برابر معبود است» مشاهده کرده است که:

﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنِ يَا إِبْرَاهِيمُ ۖ هَٰذَا صَدَقَتِ الرُّؤْيَا...﴾^۱

«او را ندا دادیم ای ابراهیم! آنچه را در خواب مأموریت یافتی، انجام دادی...».

۱- سوره‌ی صافات، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵.

حالا می‌رویم سراغ آیات مورد بحث خودمان.

﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ﴾

«وقتی یوسف به پدرش گفت».

﴿يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي

سَاجِدِينَ﴾

«پدر! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برای من سجده کرده‌اند».

حالا از اینکه فرزندان یعقوب عليه السلام به صورت یازده ستاره‌ی درخشان در خواب دیده شده‌اند، به ذهن کسی نیاید که اینها افرادی حسود و بد نیت و بد عمل بودند تا آنجا که قصد قتل برادر خود را داشتند و آن زجرهای روحی را به پدرشان پیامبر بزرگوار خدا دادند، پس چگونه به صورت ستاره‌ی درخشان دیده شده‌اند؟ در جواب عرض می‌شود: آنها توبه کار شدند و مورد عفو حضرت یعقوب و حضرت یوسف عليه السلام و مورد مغفرت خدا قرار گرفتند و در نتیجه، رسیدند به آن مقامات عالی‌ای که باید برسند و حضرت یوسف عليه السلام نیز آینده‌ی درخشان آنها را می‌دید که:

﴿رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾

کلمه‌ی ﴿رَأَيْتُ﴾ اگر چه به حسب ظاهر، دلالت بر دیدن در خواب نمی‌کند ولی چون بعدش آمده که: ﴿لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ﴾ خواب خودت را برای برادرانت نگو، از این جمله استفاده می‌شود که آن، دیدن در خواب بوده است و این ﴿رَأَيْتُ﴾ مشتق از (رؤیت) نیست؛ بلکه مشتق از (رؤیا) است. یعنی در عالم خواب یازده ستاره و خورشید و ماه، دیدم.

کلمه‌ی کوکب شامل شمس و قمر نیز می‌شود زیرا آنها هم کوکبند؛ اما چون آثار و برکاتشان بارزتر از سایر کواکب است، مستقلاً نیز ذکر شده‌اند و به همین جهت نیز شمس نسبت به قمر تقدّم ذکر یافته است.

﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾؛

اینجا دو بار کلمه‌ی ﴿رَأَيْتُ﴾ تکرار شده است. برخی از مفسران فرموده‌اند، این تکرار از باب تأکید است ولی ممکن است گفته شود ﴿رَأَيْتُ﴾ اول به معنای رؤیاست و دوم به معنای دیدن در عالم رؤیا. مثل اینکه کسی می‌گوید، من خوابی دیدم، کسی می‌پرسد، در خواب چه دیدی؟ جواب می‌دهد، در خواب دیدم که چنین و چنان بود. ﴿رَأَيْتُ﴾ اول یعنی خواب دیدم. ﴿رَأَيْتُ﴾ دوم یعنی در خواب با چشم خود دیدم که ﴿لِي سَاجِدِينَ﴾ ستارگان برای من سجده می‌کردند.

نکته‌ی دیگر آنکه در جمله‌ی ﴿رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ ضمیر ﴿هُمْ﴾ که مناسب با ذوی العقول یعنی موجوداتی که دارای عقل و حیاتند می‌باشد، در مورد ماه و خورشید و ستارگان که فاقد عقل و حیاتند، به کار رفته است و همچنین کلمه‌ی ﴿سَاجِدِينَ﴾ که از صفات ذوی العقول است در مورد ستارگان آمده است که شاید از آن نظر باشد که کارشان کار عَقْلًا بوده است و لذا ضمیر و وصفی که در مورد عقلا استعمال می‌شود، در مورد آنها استعمال شده است.

﴿رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ یعنی دیدم ماه و خورشید و ستارگان مانند انسان‌های زنده و عاقل در مقابل من سجده می‌کردند.

حضرت یعقوب علیه السلام از همین صورت خواب متوجه شد که این فرزندش به مقامات عالی‌ه خواهد رسید و لذا اگر برادرها بفهمند چنین زمینه‌ای برای این برادرشان هست، قبلاً که نسبت به او حسد می‌ورزیدند، طبعاً آتش حسدشان فروخته‌تر می‌شود و ممکن است نقشه‌ی خیانتی برای او طرح کنند. این بود که یوسف را تحذیر کرد و گفت:

﴿يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ﴾؛

«فرزند عزیزم! خوابت را برای برادرانت بازگو نکن».

﴿فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾؛

«آنها برای تو کید و نقشه‌ی خیانتی طرح می‌کنند».

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾؛

«چه آن که شیطان برای انسان دشمن آشکاری است».

در فکر آنها وسوسه می‌کند و آنها را به طرح نقشه‌ی خیانتی وادار می‌سازد. بعد به

یوسف علیه السلام بشارت داد:

﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ﴾؛

از همین صورت خواب تو استکشاف می‌شود که آینده‌ی درخشانی داری و خداوند

تو را مجتبی و برگزیده‌ی خود می‌سازد و به مقام نبوت می‌رساند.

﴿وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾؛

«و از تأویل و تعبیر خواب‌ها به تو می‌آموزد».

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۷ لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلْسَّائِلِينَ

۸ إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي

ضَلَالٍ مُّبِينٍ

۹ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن

بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ

۱۰ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ

السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ

✽ در [داستان] یوسف و برادرانش نشانه‌هایی برای سؤال‌کنندگان است.

✽ هنگامی که [برادران] گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر ما، از ما محبوب‌ترند؛

در حالی که ما نیرومندیم؛ مسلماً پدر ما در گمراهی آشکار است.

✽ یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا توجه پدر، تنها از آن

شما باشد و بعد از آن [با توبه از گناه خود] افراد صالحی خواهید بود.

✽ یکی از آنها گفت: یوسف را نکشید و اگر می‌خواهید کاری انجام بدهید، او را در

نهانگاه چاه بیفکنید تا بعضی از قافله‌ها او را بگیرند [و با خود ببرند].

پرسش‌کنندگان چه کسانی هستند؟

ترجمه‌ی آیه‌ی هفتم از سوره‌ی مبارکه یوسف:

«در داستان یوسف و برادرانش نشانه‌هایی است برای پرسش‌کنندگان».

حالا این پرسش‌کنندگان کیانند که نشانه‌هایی برای آنها در این قصه هست؟ بعضی

فرموده‌اند، جمعی از یهود بودند که آمدند حضور پیغمبر اکرم ﷺ برای سؤال از داستان یوسف و منظورشان این بود که رسول اکرم ﷺ راجع به این مطلب اظهار بی اطلاعی کند یا اینکه برخلاف کتاب‌های آسمانی سلف که این قصه در آنها آمده است چیزی بگوید و این - العیاذ بالله - نشانه‌ی کذب ایشان در ادّعی نبوتشان باشد. وقتی که سوره نازل شد، دیدند نه اظهار بی اطلاعی شد و نه مخالف با کتاب‌های سلف مطلبی گفته شد بلکه بیش از آن مقداری که در آن کتاب‌ها آمده است، با حقایق روشن‌تر و عاری از هرگونه اوهام و خرافاتی که به آن کتاب‌ها راه یافته است، جواب آنها داده شد.

بعضی هم احتمال داده‌اند و بعید هم نیست که مقصود از سائلین تمام کسانی هستند که نسبت به حقایق، پرسشگر می‌باشند؛ زیرا افرادی هستند که واقعاً جستجوگرند و بدون این که لجوج و معاند باشند، جداً در پی فهم حقایقند و می‌خواهند با معارف دین آشنا بشوند و بفهمند در ماوراء این عالم ماده و طبیعت، عالم دیگری هست، حکمتی هست، علمی هست، تدبیری هست و نظامی هست. اینان واقعاً سائل و پرسشگرند و در مقام فهم حقایقند و خوب می‌توانند از این سوره استفاده کنند و پی ببرند که فوق این عالم اسباب و علل طبیعی، مسبب‌الاسباب در کار هست، اوست که دارد تمام کائنات را تدبیر و تنظیم می‌کند؛ گاهی از اوقات تمام عوامل دست به دست می‌دهند برای از بین بردن یک موجودی؛ ولی معلوم می‌شود دست دیگری در کار است که جلوی همه‌ی آن عوامل را می‌گیرد و همه‌ی آن اسبابی که برای نابود کردن یک کسی و یک حقیقتی تنظیم شده بودند، می‌بینند تمام آنها درهم شکسته شد.

عزّت و سرافرازی در سایه‌ی صبر و تقوا

داستان یوسف این مطلب را خوب نشان می‌دهد. یک کودک بر حسب ظاهر ضعیف

و ناتوانی در پنجه‌ی عوامل قهاری بیفتد، او را ببرند در میان چاه بیفکنند و بعد بیفتد دست کاروانی و او را ببرند به عنوان اینکه برده است، در بازار مصر بفروشد و بعد، آن جریانات کاخ عزیز مصر به وجود بیاید و زندان و... می‌بینیم همه‌ی اینها دست به دست داده بودند که نور یوسف را خاموش کنند، ذلیل و خوار سازند و نابودش کنند؛ ولی دیدیم همین راه، راه عزّت و عظمت او شد.

معلوم می‌شود دست دیگری در کار بوده که حامی او بوده است و می‌خواسته او را از پنجه‌ی این عوامل که علیه او تنظیم شده بودند نجات دهد و به اوج عزّتش برساند. همچنین از این داستان درس عفت و تقوا می‌آموزند و می‌فهمند آن کسی که راه تقوا پیش بگیرد، کارش به کجا منتهی می‌شود و آن کسی که راهش بی‌عفتی و بی‌تقوایی باشد، کارش به کجا می‌انجامد. همان برادران قوی و نیرومند، آخر الامر باید بیایند با کمال ذلّت، گردن کج کنند در مقابل همان برادری که به چاهش انداخته بودند و بگویند:

﴿...يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا...﴾^۱

به ما تصدّق کن. او هم جواب بدهد:

﴿...إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ...﴾^۲

«...بله، هر که راه تقوا و صبر را پیش بگیرد، خدا اجر نیکان را ضایع نمی‌کند...».

درس‌های داستان حضرت یوسف علیه السلام

پس قصّه‌ی یوسف مشتمل بر یک سلسله از حقایق و معارف الهی است که

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۸۸.

۲- همان، آیه‌ی ۹۰.

سازندگی دارد. روح توکل را در انسان تقویت می‌کند، خداشناسی و مسأله‌ی تقوا و فضایل اخلاقی را گویی مجسم می‌سازد و واقعاً نشانه‌های خدا و توحید در چنین داستانی، موج می‌زند. درس اخلاق و عفت و تقوا می‌دهد و حَقّاً ﴿آيَاتُ لِلْسَّائِلِينَ﴾ است ولی به شرط اینکه واقعاً سائل باشند، در مقام فهم حقیقت باشند، نه اینکه بخواهند تَعْتَنَ^۱ چیزی ببرند یا به منظور سرگرمی و یا با انگیزه‌ی حقد و حسد سخنانی بگویند. اینها نفعی نمی‌برند. آن کسانی که واقعاً سائل و حقیقت جو باشند، آنها از این قصه نشانه‌ها به دست می‌آورند. پس سائلان منحصر به همان جمعیت یهود نیستند که آمدند از رسول اکرم سؤال کردند بلکه در هر زمانی، هر جمعیتی که حقیقت خواه و حقیقت جو باشد، در این داستان برای آن جمعیت نیز آیات حق و نشانه‌های حقیقت موجود است.

ظهور بیماری حقد و حسد و آغاز ماجرای یوسف علیه السلام

﴿إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ﴾؛

از اینجا داستان شروع می‌شود که برادران یوسف در مجلس محرمانه‌ی خودشان نشستند و برای یوسف طرح نقشه‌ای کردند. آن طور که نقل شده است حضرت یعقوب علیه السلام دوازده فرزند داشته که دو تن از آنها به نام یوسف و بنیامین، مادرشان به نام «راحیل» از بقیه جدا بوده است که بنا بر بعض روایات، از دنیا رفته بوده و این دو برادر، چون کوچک و بی‌مادر بودند، طبعاً بیشتر مورد محبت پدرشان بودند. به همین جهت آن برادران با هم به گفتگو نشستند و گفتند: چرا باید یوسف و برادرش در نزد پدر محبوب‌تر از ما باشند در صورتی که ما عصبه یعنی یک گروه به هم پیوسته و کارآمد می‌باشیم. آنها این محبت بیشتر را به حساب اشتباه پدر می‌گذاشتند و می‌گفتند:

﴿إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛

۱- تَعْتَنَّا: عیب جویی، خرده‌گیری.

«پدر ما به گمراهی روشنی افتاده است».

زیرا این ما هستیم که تمام کارهای مهمّ خاندان یعقوب را اداره کرده و سامان می‌دهیم. از این دو بیچه که کاری بر نمی‌آید. بنابراین، محبوب تر بودن آنها نزد پدر، وجهی ندارد و این اشتباه بزرگ اوست. حالا اینجا به ذهن کسی نیاید که تبعیض در بین فرزندان در امر محبّت کار صحیحی نیست و مناسب با شأن انبیاء علیهم‌السلام که مربیان جامعه‌ی بشری هستند نمی‌باشد. در جواب عرض می‌شود: دو مطلب را باید از هم تفکیک کرد و روی هر یک، حکم جداگانه‌ای داد. یکی مسأله‌ی محبّت است و دیگری مسأله‌ی اظهار محبّت.

مسأله‌ی محبّت یک امر قلبی خارج از اختیار انسان است. عوامل متعدّدی سبب می‌شود که انسان کسی را دوست می‌دارد و دیگری را دشمن و یا کسی را بیشتر دوست می‌دارد و دیگری را کمتر. این در اختیار خود انسان نیست تا گفته شود آن را داشته باش یا نداشته باش. آنچه در اختیار انسان است، مسأله‌ی اظهار محبّت است. اینجا است که می‌گوییم یک پدر نباید در اظهار محبّت به فرزندان، در میانشان تبعیض روا دارد که خلاف تربیت صحیح است و به طور مسلّم، پیامبران خدا علیهم‌السلام منزّه از این نقص در امر تربیت می‌باشند.

یک کودک هفت یا نه ساله‌ای که مادر از دست داده است، طبعی است که احتیاج به اظهار محبّت و نوازش بیشتری، از بزرگ‌ترهای خانواده و مخصوصاً از پدر دارد و به‌ویژه اگر پدر از روی قرائن و شواهدی پی ببرد که این کودک، آینده‌ی درخشانی خواهد داشت و آثار نبوغ و عظمت و جلالت در چهره و رفتار و گفتارش پیداست، لذا به حکم عقل و شرع، موظّف است در مراقبت حال او رعایت بیشتری روا دارد و از هر جهت در محافظت او کوشا باشد. در این شرایط، دیگر برادران نیز، به امتیاز او نسبت به خودشان پی می‌برند و طبعاً مبتلا به بیماری حقد و حسد می‌شوند و آن را به حساب اشتباه پدر می‌گذارند و او را متهم به ضلال

مبین می نمایند و می گویند:

﴿إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾

طرح قتل یا طرح تبعید یوسف علیه السلام

بالاخره پس از بحث و گفت و گو در میان خود، به این نتیجه رسیدند که یوسف، فرد مزاحم آنهاست و چاره‌ای جز طرد او از جو خانواده ندارند تا محبت پدر در انحصار آنها درآید. این هم مصداقی از مصادیق حبّ «جاه» است که از رذائل مهلکه و از عوامل پیدایش مفاسد عظیم در جامعه‌ی بشری است.

پس از آن به بحث در کیفیت طردش پرداختند. اول دو طرح دادند، یکی طرح قتل که باید کشته شود، دیگر آنکه تبعیدش کنند و به یک سرزمین دوردستی بفرستند که دیگر راه بازگشتی نداشته باشد و پدر به او دسترسی پیدا نکند؛ لذا گفتند:

﴿اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ﴾

«یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی دوردست بفرستید تا محبت پدر منحصر به شما گردد».

کلمه‌ی طرح به معنای پرتاب کردن است. انسان چیزی را که مورد علاقه‌اش نیست، با بی‌اعتنایی پرتاب می‌کند. گفتند، وقتی کشته شد و یا به نقطه‌ی دوردستی که از دسترس پدر خارج است تبعید شد، دیگر مزاحمی نخواهید داشت و چهره‌ی پدر تنها به سمت شما برمی‌گردد و شما محبوب منحصر پدر می‌شوید.

حالا اینجا بعضی از آقایان مفسران می‌گویند چرا نگفتند: (يَخْلُ لَكُمْ قَلْبُ أَبِيكُمْ) یعنی وقتی یوسف نبود، قلب پدر، تنها از آن شما می‌شود. چرا به جای قلب، وجه گفتند؟ برای اینکه آنها می‌دانستند یوسف هیچ‌گاه از قلب پدر بیرون نخواهد رفت و تنها به صورت

ظاهر، اظهار محبت خواهد کرد؛ به این جهت قلب نگفتند و وجه گفتند.

ولی به نظر می‌رسد که احتیاجی به این تکلف نیست زیرا کلمه‌ی وجه در قرآن، زیاد به کار رفته و منظور، همان رضایت و عنایت و محبت است که از آن تعبیر به «وجه» می‌شود؛ برای اینکه صورت انسان مظهر حالات قلبی انسان است یعنی آثار حالات قلبی انسان در چهره‌اش بارز می‌شود. اگر کسی را دوست بدارد از نگاه و گشادگی چهره‌اش معلوم می‌شود که نسبت به او علاقه‌مند است و اگر از کسی قلباً متنفر باشد، از نگاه تند و چهره‌ی به هم کشیده‌اش معلوم می‌شود که دوستش ندارد.

بنابراین، وجه، کنایه از همان قلب و رضایت قلبی است و لذا در مورد خدا هم «وجه الله» گفته شده است.

﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾^۱

همه چیز در معرض هلاکت و نابودی است و تنها وجه الله باقی است یعنی آن چه سبب جلب رضای خدا بشود، باقی است. اگر انسان کاری کند که رضای خدا را تأمین کند، تنها همان برایش می‌ماند و جز آن، هر چه هست، از بین می‌رود. تمام دنیا را هم که به دست آورده باشد؛ اما در کنارش رضای خدا نباشد، از بین خواهد رفت و هیچ چیز دستگیرش نخواهد شد.

همین نمازی که معراج مؤمن است و آدمی را به عرش می‌برد، تا وقتی که جنبه‌ی «وجه اللّهی» دارد نماز است و معراج است؛ اما همین که جنبه‌ی «وجه الخلقی» به خود گرفت و با ریا انجام شد، دیگر نماز نیست و مبعوض‌ترین کارها نزد خدا می‌باشد و آدمی را تا اسفل السّافین تنزل می‌دهد.

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ۖ وَ يَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ...﴾^۱

« تمام آنچه زمینی است، از بین رفتنی و فانی شدنی است و تنها ذات اقدس

پروردگار تو و آنچه که مورد رضای اوست باقی ماندنی است...».

منتها عرض شد تعبیر به وجه می شود چون وجه، کنایه است و مظهر برای خشم و رضاست. خشم و رضا با چهره نشان داده می شود و لذا خدا نیز از رضای خود، تعبیر به وجه می کند. در سوره مبارکه ی «هل اتی» می خوانیم که خاندان رسالت می فرمودند:

﴿إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ...﴾^۲

«ما که به شما اطعام می کنیم، انگیزه ی ما تنها وجه الله است و بس...».

می خواهیم رضای او تأمین بشود و جز رضای او چیزی نمی خواهیم و از شما توقع تشکر هم نداریم.

﴿...لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا﴾^۳

اگر هم در روایات آمده است که ائمه ی دین علیهم السلام فرموده اند: (نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ) باز مطلب همین است یعنی آنها به قدری در مسیر رضای خدا حرکت می کنند، گویی یکپارچه رضای خدا هستند یعنی وجودشان و سرپای زندگی شان، رضای خدا در آن جلوه می کند و اگر کسی هم بخواهد رضای خدا را تأمین کند، باید رضای آنها را تأمین نماید. رضای آنها، رضای خداست. امام سیدالشهدا علیه السلام فرمودند:

(رِضَا اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ)؛

در نتیجه اگر کسی بخواهد رو به خدا برود، باید رو به آنها برود.

(مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ)؛

«کسی که رو به خدا بخواهد برود از شما آغاز می کند و کسی که خدا را

۱- سوره ی رحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲- سوره ی انسان، آیه ی ۹.

۳- سوره ی انسان، آیه ی ۹.

بطلبید، رو به شما می آید».

اگر آنها دری را به سوی کسی باز کنند، خدا هم به روی همانان در باز می کند، اگر آنها چهره‌ی خوب نشان دادند، خدا هم چهره‌ی خوب نشان می دهد و اصلاً خودشان وجه الله هستند. البته اینجا مطالبی عمیق تر و باریک تر نیز هست که صاحبان معرفت دارند و بیان می کنند و فعلاً ما را کاری به آن مطالب نیست ولی شکی در این نیست که حقایق قرآنی دارای مراتب است و هر مرتبه‌ای اهلی دارد اما وقتی بنا شد به عامه‌ی مردم عرضه بشود که مراد از «روی خدا» چیست، می گوییم، روی خدا، همان لطف خدا و رضای خداست. چرا رو تعبیر شده؟ برای اینکه هر کسی رضا و خشمش در چهره‌اش نشان داده می شود. این کنایه می شود از همان رضای خدا و رحمت خدا. حاصل آن که فرزندان یعقوب گفتند:

﴿اٰتٰوْا یُوْسُفَ اَوْ اَطْرَحُوْهُ اَرْضًا یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَیِّکُمْ﴾؛

یوسف را که از بین بردیم تمام وجه و رو و چهره‌ی پدر، از آن ما خواهد بود و محبوب دیگری جز ما نخواهد داشت، در این صورت دیگر هر چه سفره‌های چرب و نرم و لباس‌های خوب و پول‌های فراوان است، همه در اختیار ما قرار خواهد گرفت.

شیطان و دعوت به توبه!

﴿وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾؛

درست است که با این کار احساس شرمندگی بین خود و خدا خواهید داشت که چنین خیانتی درباره‌ی برادر روا داشته و پدر را به دریایی از حزن و اندوه انداخته‌اید، ولی راه توبه و جبران این گناه باز است و پس از آن، جمعیت صالحی خواهید شد. آری! شیطان بخواهد آدمی را وادار به گناه کند اول راه توبه را به رخس می کشد و

می گوید چرا می ترسی؟ بالاخره گناه که انجام شد، خدا که زنده است و رحمت خدا هم که همیشه هست و او ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است. بعد از این گناه، توبه می کنی و آدم خوبی می شوی! این وسوسه‌ی شیطانی است که راه را برای گناه باز می کند و آدمی را با آسودگی خاطر به وادی گناه می افکند و بدبختانه بسیاری از ما گرفتار این چنین وسوسه‌های شیطانی‌ای هستیم و هم فکر با عمر بن سعد بدبخت می‌باشیم. او یکی از حرف‌هایش همین بود. می گفت، فعلاً حکومت در مُلک ری نقد است و بهشت و جهنم، نسیه. (وَمَا عَاقِلٌ بَاغِ الْوُجُودِ بِدَيْنٍ) هیچ آدم عاقلی متاع نقد را با نسیه معاوضه نمی کند. تازه! راه توبه هم باز است. فعلاً امام حسین را می کشیم و به ملک ری می‌رسیم و بعد توبه می‌کنیم و به بهشت هم می‌رسیم! این جمله از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که می‌فرماید:

(تَرَكُ الدَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ)؛^۱

«دشواری ترک معصیت را تحمل کردن، آسان‌تر از ارتکاب گناه و سپس دنبال توبه گشتن است».

البته خودداری از گناه دشوار است؛ دندان روی جگر نهادن و پا روی هوس گذاشتن می‌خواهد ولی با این همه، تحصیل توفیق توبه پس از گناه، به مراتب دشوارتر است چرا که از کجا معلوم عمری باقی باشد و آنگاه باز شیطان سر راهش نیاید و او را به تأخیر توبه واندارد؟ تازه! وقتی هم توبه کرد، از کجا مطمئن بشود که توبه‌اش مقبول شده است. لذا فرموده‌اند:

(أَكْثَرُ صِيَاحِ أَهْلِ النَّارِ مِنْ سَوْفَ)؛^۲

«اکثر فریاد جهنمیان از سوف است».

سَوْفَ یعنی آینده. آنقدر گفتند سوف اتوب، سوف استغفر، در آینده توبه می‌کنم،

۱- نهج البلاغه، فیض، حکمت ۱۶۱.

۲- جامع التعدادات، جلد ۳، صفحه ۵۹.

در آینده استغفار می کنم، تا عمرشان تمام شد و بی توبه مردند و به عذاب جهنم مبتلا شدند.

فرزندان یعقوب نیز گفتند، این گناه را مرتکب می شویم، یوسف را می کشیم یا تبعیدش می کنیم و سپس توبه کار و از زمره صالحان می شویم. در میان آنها یکی از برادران با نقشه ی قتل و تبعید، مخالفت کرد.

﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾^۱

«گوینده ای از آنها گفت، یوسف را نکشید. اگر اصرار بر کار خود دارید، او را در قعر چاهی بیفکنید [به گونه ای که سالم بماند] تا بعضی از قافله های رهگذر، او را بیابند و با خود ببرند».

هر نکته ای قابل پرسش نیست

حالا اسم او هر چه بوده، لزومی ندارد که دانسته شود. این خود درسی است برای ما که گوینده یا نویسنده و یا سؤال کننده می باشیم. مطلبی که دخالتی در اصل گفتار و نوشتار ندارد، نباید گفته و نوشته شود. به اندک بهانه ای، از متن سخن خارج شدن و به حواشی پرداختن، خلاف حکمت است.

همچنین در سؤال هایی که می شود باید آنچه از لحاظ اعتقاد و اخلاق و عمل مورد نیاز است، تحت سؤال و جواب قرارگیرد. فرموده اند:

(مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَغْنِيهِ)^۱

«مسلمان خوب آن است که هر چه نافع به حالش نیست، آن را رها کند و با

سؤال و جواب آن، تضييع عمر خود و ديگران ننمايد».

و همچنين فرموده‌اند:

(الْعُمْرُ أَقْصَرُ مِنْ أَنْ تَتَعَلَّمَ كُلَّمَا يُحْسِنُ بِكَ عِلْمُهُ)؛

«عمر کوتاه‌تر از این است که بخواهی هر چه که دانستنت خوب است، آن را

بیاموزی».

البته دانستنی‌های خوب در عالم زیاد است ولی عمر کوتاه است و لذا باید انسان دنبال آنچه که دانستنت در اهمیّت و اولویّت است برود. آنچه برای یک مسلمان در رجه‌ی اوّل اهمیّت است، تحصیل «عقاید حقّه‌ی اسلامی» است. پس از آن، دانستن احکام و برنامه‌ی عملی و به دنبال آن، تحصیل ملکات فاضله‌ی اخلاقی. در حدیث معروفی آمده است، رسول خدا ﷺ در مسجد النبی فرمودند: این که دورش جمع شده‌اید، کیست؟ گفتند: علامه است. فرمودند: چه می‌داند؟ گفتند: خیلی چیزها می‌داند؛ اشعار، تاریخ، انساب، وقایع و حوادث دوران جاهلیّت و نظایر اینها. فرمودند:

(ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ)؛

«این چیزی است که نه دانستنت نفعی دارد و نه ندانستن آن ضرری».

(إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ)؛

آنچه دانستن آن دارای اهمیّت و ارزش انسانی است، سه مطلب است: عقاید و اخلاق و احکام! پس از تحصیل این سه علم، دنبال تحصیل علوم دیگر رفتن بسیار خوب است و بعضاً لازم و واجب است اما به این سه علم بی اعتنا بودن و دنبال علوم دیگر رفتن، خلاف حکم عقل است و خود را به هلاک ابدی افکندن.

سخن این بود که قرآن، گفتار یکی از برادران یوسف را نقل کرده بدون اینکه اسم او

را ببرد، چون دانستن اسم او دخالتی در اصل مطلب نداشته است. می‌فرماید:

﴿قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ﴾؛

«گوینده‌ای از آنان گفت: یوسف را نکشید».

او با گفتن این جمله مانع کشتن شد و ذهن برادران را از موضوع کشتن منحرف کرد. معلوم می‌شود او اگر چه دشمن یوسف بوده ولی دشمن عاقلی بوده و تا حدی وجدان بیداری داشته که فکر کرده ما می‌خواهیم یوسف در جوّ زندگی مان نباشد، بسیار خوب، ولی این لازمه‌اش کشتن نیست. حالا چرا ما دست خودمان را به خونش بیالاییم یا به جاهای دوردستی بیفکنیم که خطراتش قطعی تر باشد؟ پس بهتر است او را در میان چاهی که در گذرگاه قافله‌ها واقع است بیفکنیم و آنها او را ببرند؛ در نتیجه هم ما به هدف رسیده و او را از جوّ زندگی خود خارج ساخته‌ایم و هم او سالم مانده و با خطراتی برخورد نکرده است و لذا گفت:

﴿لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ﴾؛

«یوسف را نکشید و او را در مخفیگاه چاهی بیفکنید».

جُبّ به معنای چاه است اما ظاهراً به هر چاهی جُبّ گفته نمی‌شود؛ جُبّ، آن چاهی است که در میان بیابان‌ها و در مسیر رهگذران است. آیا (الف لام) الجُبّ، الف لام جنس است یا الف لام عهد؟ احتمال هر دو هست.

غَيَابَتِ جُبّ یعنی قعر چاه که از بالا دیده نمی‌شود. بنا به گفته‌ی صاحب تفسیر «المنار»، چاه‌هایی که حفر می‌کردند، در دیواره‌ی داخلی چاه، نرسیده به سطح آب، سکو و طاقچه‌مانندی درست می‌کردند برای اینکه کسی که پایین می‌رود تا آب بردارد، جایی برای نشستن داشته باشد. آنجا می‌نشست و ظرفش را از آب پر می‌کرد و اگر کسی از بالا نگاه می‌کرد آن سکو دیده نمی‌شد. گفتند: یوسف را در مخفیگاه چاه یعنی در میان آن سکو و طاقچه‌ای که در دیواره‌ی چاه است بیفکنیم که وقتی سیاره - یعنی قافله‌ی

رهگذری- کنار چاه آمد، او را ببند و ببرند.

﴿يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾؛

«...اگر می خواهید کاری بکنید...».

از این جمله هم می شود استفاده کرد که آن برادر واقعاً نمی خواسته و مایل نبوده که صدمه‌ای به یوسف برسد ولی در عین حال، تحت تأثیر افکار آنها بوده و نمی توانسته به طور کلی با آنها مخالفت کند و لذا گفته: حالا که می خواهید درباره‌ی او کاری انجام بدهید، پس او را نکشید بلکه در میان مخفی گاه چاه بیفکنید تا رهگذران، او را ببرند. پس از طرح نقشه، برای اجرای آن نزد پدر آمدند.

چهره‌ی منافقانه‌ی برادران یوسف در برخورد با پدر

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ﴾؛

«[با قیافه‌ی محبت نما جلو آمدند و] گفتند: پدر چه شده است که ما را امین بر

یوسف نمی دانی؛ با آن که ما خیرخواه او هستیم؟»

این قیافه‌ی منافقانه هم خدا می داند چه لطماتی بر بشر وارد آورده است. به حسب ظاهر یا ابانا، یا اخانا، پدر من، برادر من، فرزند من می گویند، آنگاه دشمنی باطنی خود را در پوشش همین دوست نمایی‌ها تحقق می بخشند و گرگی در لباس میش می شوند و به درندگی می پردازند.

فرزندان یعقوب با چنین قیافه‌ی منافقانه‌ای با پدر روبرو شدند و گفتند: ای پدر مهربان! چه شده که ما را امین بر یوسف نمی دانی. خود این مسأله هم شبهه انگیز است که خود آدم به کسی بگوید، آقا! امانت را به من بسپار و مرا امین بر آن بدان؛ که باید انسان آن را با تردید تلقی کند. اگر دیگران به سراغ کسی بروند و از او بخواهند که این متاع را به

عنوان امانت از ما بپذیر و نگهداری کن، این یک جریان عادی است و شبهه‌ای در آن نیست اما خودش بیاید و بگوید، آقا! پولت را بده من نگه دارم؛ من امانتدار خوبی هستم، اینجا بوی خیانت از آن به مشام می‌رسد و آدمی را به شبهه و تردید می‌اندازد و احتمال قصد خیانت می‌دهد و از دادن متاع خود به دست او خودداری می‌کند.

در امانت سپاری به اشخاص باید دو شرط حتماً رعایت شود. شرط اول بصیر بودن آن شخص به حدود محافظت و نگهداری آن متاع از هر قبیل و شرط دوم امین بودن او و خائن نبودنش، و افراد واجد این شرایط بسیار کمیابند. کسانی هستند که خودشان خائن نیستند اما قدرت نگهداری آن متاع از دستبرد دیگران را ندارند. یکی خودش گرگ است و یوسف را می‌درد، دیگری خودش گرگ نیست اما قدرت حفظ او از شر گرگ‌های دیگر را ندارد؛ از این رو کسی می‌تواند یوسف را به امانت بپذیرد که هم امین باشد و هم بصیر.

برادران یوسف خود را نزد پدر هم امین معرفی کردند و گفتند: ﴿إِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ﴾ ما خیرخواه او هستیم و جز خیر و صلاح و سعادت برای او چیزی نمی‌خواهیم و هم خود را نگهدار و نگهبان او قلمداد نمودند و گفتند:

﴿إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾؛

﴿وَنَحْنُ عُصْبَةٌ﴾؛

ما گروهی قوی و نیرومند هستیم و با بودن ما در کنار او هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد. این قدم اولی بود که به انگیزه‌ی حسد برداشته شد. پناه بر خدا از شر حسد. به این روایت توجه فرمایید:

(آفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَالْعُجْبُ وَالْفَخْرُ)؛^۱

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۲۵۱ (حسد).

«آفت از بین برنده‌ی دین، سه چیز است: حسد، عجب و فخر».

حسد یعنی از سعادت دیگران رنج بردن. عجب یعنی خودپسندی. فخر یعنی کمال خود را به رخ دیگران کشیدن.

گاهی چنان حسد پرده روی عقل آدم می‌افکند که حتّیّ خودش را نابود می‌کند. جریانی نقل شده است که در زمان یکی از خلفای عباسی، مردی همسایه‌ی توانگری داشت که در نظر مردم بسیار محبوب و محترم بود و این مرد از محبوبیت او در میان مردم رنج می‌برد و در تحقیر و تخریب شخصیت او می‌کوشید ولی به هدف نمی‌رسید. عاقبت فکر کرد که چه کار کند تا او را نابود کند. این نقشه به نظرش رسید: غلامی را که کودکی بود خرید و آورد و او را با محبّت فراوان تربیت کرد تا به سنّ رشد رسید و قوی و نیرومند شد. روزی به او گفت: من در مقابل این همه محبّت که به تو کرده‌ام، از تو یک حاجت دارم. غلام گفت: مطیع فرمانم؛ اگر چه بذل جانم باشد. گفت: حاجتم این است که تو مرا بکشی و بعد جنازه را با همان کارد خونین به پشت بام همسایه بیفکنی تا او به قتل من متّهم بشود و بیایند او را ببرند و بکشند. غلام گفت: آقا! این که عُقلایی نیست، من خودم او را می‌کشم، چرا شما را بکشم تا دیگران او را بکشند؟! من که این همه لطف و محبّت از شما دیده‌ام، چگونه ممکن است دستم به چنین گناهی دراز شود؟ گفت: من از تو راضی نخواهم شد مگر آنچه را که می‌گویم عمل کنی زیرا ممکن است تو نتوانی او را بکشی. فرضاً هم که کشتی، من متّهم می‌شوم و مرا می‌گیرند. وقتی مرا کشتی، مسلّم او متّهم می‌شود و او را می‌گیرند و می‌کشند. عاقبت غلام با اصرار او این کار را کرد. مرد را شبانه برد بر پشت بام همسایه و آنجا سرش را برید و جنازه‌اش را با کارد خونین گذاشت و فرار کرد. فردا همسایه را گرفتند و بردند؛ ولی غلام وجدانش سخت ناراحت شد و برگشت در

محکمه اقرار کرد و تمام جریان را گفت و همسایه را آزاد کردند.^۱

نتیجه این شد که آن آدم حسود خَسِرَ الدُّنْيَا و الآخِرَه گردید و زیانکار هر دو جهان شد.

از خدا می‌خواهیم به لطف و عنایت خودش همه‌ی ما را از شرِّ حسد و بخل و طمع و حرص و سایر رذایل خُلُقِیَّه، در پناه خودش، مصون و محفوظ نگه دارد و عاقبت امر همه‌ی ما را ختم به خیر گرداند؛ اِنْ شَاءَ اللهُ.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۱ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ

۱۲ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعُ وَ يَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲ (حسد).

۲- سوره یوسف، آیات ۱۱ تا ۱۴.

۱۳ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ

۱۴ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ

✽ [برادران نزد پدر آمدند و] گفتند: ای پدر! چرا تو درباره‌ی یوسف به ما اطمینان نمی‌کنی؛ در حالی که ما خیرخواه او هستیم؟
 ✽ او را فردا با ما [به صحرا] بفرست [تا از هوا و غذای خوب] برخوردار گردد و بازی کند و ما حافظ او هستیم.
 ✽ [پدر] گفت: من از دوری او غمگین می‌شوم و از این می‌ترسم که گرگ، او را بخورد و شما از او غافل باشید!
 ✽ گفتند: اگر او را گرگ بخورد در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم، ما از زیانکاران خواهیم بود [و این شدنی نیست].

خائن در لباس خیرخواه!!

آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف، آن قسمت از داستان حضرت یوسف علیه السلام را بیان می‌کند که برادرهای حسود نقشه‌ی نابود کردن او را طرح کردند و بعد متفق شدند بر اینکه او را در میان چاه بیفکنند؛ منتها در مقام اجرای نقشه‌ی خودشان، از این راه وارد شدند که با قیافه‌ی امانت‌داری و نصیح و خیرخواهی نزد پدر آمدند. چون بدیهی است کسانی که قصد خیانت دارند صریحاً اظهار قصد خود نمی‌کنند بلکه در پوشش اظهار امانت، خیانت می‌کنند و در لباس دینداری بی‌دینی را رواج می‌دهند و لذا اینها هم نزد پدر آمدند و با خطاب «یا ابانا» تحریک عاطفه‌ی پدری کردند که: ای مهربان پدر! ما فرزندان تو هستیم و

تو هم پدر ما. چه شده است که ما را نسبت به یوسف، امین نمی‌دانی در حالی که ما نسبت به او ناصح و خیر خواهیم.

عرض شد، خود این مطلب که کسی پیشنهاد کند که من امینم؛ متاع خود را به من بسپار، بوی خیانت از آن استشمام می‌شود و گرنه به این سادگی کسی حاضر نمی‌شود تن زیر بار سنگین امانتداری بدهد ولی چون آنها نظر خیانت داشتند، خودشان پیشنهاد کردند که ما امانتدار خوبی هستیم و نسبت به یوسف خیر خواهیم.

﴿أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ﴾؛

«بنابر این فردا او را با ما بفرست که در میان صحرا و چمن بچرد و بازی کند».

کلمه‌ی ﴿يَرْتَعْ﴾ یعنی: بچرد و چریدن به معنای آزاد بودن در یک فضا است؛ به گونه‌ای که هر جا دلش خواست برود. همان گونه که گفته می‌شود گوسفندان در میان صحرا و چمن در حال چریدنند یعنی آزادانه می‌گردند و جا و خوراک مناسب خود را می‌یابند، در مورد انسان نیز به این معنا، اطلاق این کلمه صحیح است و خلاف فصاحت یا بلاغت نیست زیرا انسان نیز وقتی آزاد می‌شود و به هر جا که تشخیص داد دارای مصلحت و منفعت است می‌رود، آن هم در معنا، چریدن است.

﴿يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ﴾؛

یعنی آزاد باشد و بازی کند و در فضای تنگ و محدود خانه نماند.

﴿أَرْسِلْهُ مَعَنَا﴾؛

یعنی او را رها کن تا همراه ما باشد. این قید و بندی که به پای او زده‌ای و در خانه حبسش کرده‌ای، از پای او بردار و رهایش کن تا با ما بیاید و از هوای آزاد صحرا استفاده کند و بازی کند و ما هم نسبت به او حافظیم. یعنی اگر احتمال می‌دهی از جایی به او صدمه‌ای برسد، نه! ما نگهبانش هستیم. از جهت خود ما مطمئن باش که ناصحیم، از جهت

دیگران نیز مطمئن باش که حافظیم.

چون احتمال خطر گاهی از جانب همان کسی است که امانت به او سپرده می شود و گاهی از جانب عوامل خارجی است و لذا آنها می خواستند از هر دو جانب به پدر اطمینان خاطر بدهند که اگر از جهت خود ما می گویی، ما که نسبت به او ناصحیم زیرا برادر ما و فرزند پدر ماست و اگر از عامل دیگری می ترسی، مطمئن باش که ما حافظ و نگهبان او هستیم. آیا ده برادر قوی و نیرومند نمی توانند او را از حوادث ناگوار حفظ کنند؟ ما هم ناصحیم، هم حافظیم.

یک نکته مهم تربیتی برای والدین

این مطلبی است که از نظر روابط والدین و اولاد درخور توجه است. برخی از والدین به قدری نسبت به اولاد خویش علاقه مندند که نمی خواهند آنها را از خودشان دور کنند. می گویند، می خواهیم همیشه پیش ما باشند و از ما جدا نشوند در حالی که این گونه ایجاد محدودیت در زندگی فرزند، درست نیست. او باید دنبال تحصیل علم برود، دنبال کسب و کار و تجارت و فعالیت برود و احساس یک نوع آزادی و استقلال در زندگی بنماید. البته نه به طوری که والدین در زندگی او هیچ گونه نظارتی نداشته باشند و در شرایط گوناگون از راهنمایی او خودداری نمایند زیرا طبیعی است که انسان جوان به هر حال یک سلسله خامی ها و ناپختگی ها دارد و احساساتش غالب بر عقلش می باشد تا آنجا که فرموده اند، از جمله عوامل سُکر و مستی، خودِ حال جوانی است. همان گونه که شراب، مستی می آورد، چند چیز هست که آنها هم مستی می آورند و آدمی را از توجه به حق و پذیرش حق باز می دارند؛ از جمله ی آنها قدرت است که سکر آن از سکر شراب بسی عمیق تر است و مست قدرت، دیرتر از مست شراب، به هوش می آید و دیگری مدح و ثناخوانی است که

انسان را بیش از حد تعریفش کنند و او باورش شود و سومی حال جوانی و شباب است که آدم جوان اگر تربیت کامل نبیند و به حال خود رها شود، طغیان می کند و خود و دیگران را به خطر می افکند.

طبیعی است که انسان مست، از درک حقایق و تشخیص زشت و زیبا عاجز می شود و لذا درست نیست که والدین، فرزند خودشان را که در بحبوحه ی غرور و احساسات جوانی است به حال خود رها کنند و نظارت بر امور او نداشته باشند و راهنمایی اش نکنند؛ هر دو کار غلط است یعنی آن طور او را محبوس و محدود کردن و پای او را به پای خود بستن که از ما جدا نشود، درست نیست و منافات با استقلالش دارد؛ از آن طرف نیز او را رها گذاشتن و هیچ نظارتی در شؤون زندگی او نداشتن و راهنمایی به او ندادن، این هم درست نیست. باید در حد اعتدال باشد یعنی پایش به پای والدین بسته نباشد و مستقل باشد؛ اما والدین، نظارت بر کار او داشته باشند و بدانند دنبال تحصیل علم که می رود، به کجا می رود؟ در چه جوّی است و با چه شرایطی است و با چه کسانی معاشرت می کند و یا اینکه دنبال کسب و کار و تجارت می رود؛ آن هم با رعایت موازین شرعی و عرفی از جهات گوناگون باشد، تا حالت خامی آن جوان، با تجربه و پختگی والدین جبران شود.

برادران یوسف به پدر گفتند:

﴿أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعِ وَيَلْعَبْ﴾

این قدر پای یوسف را به پای خودت نبند، آزادش کن تا با ما بیاید در صحرا و چمن بچرد و بازی کند. این هم یکی از نقشه های شیطانی است که شیادها طرح می کنند و با نشان دادن زندگی غرق در رفاه تخیلی که اگر فلان جا بروید، چقدر عالی زندگی می کنید و درس خوب می خوانید و مقامات عالی به دست می آورید و... زیر پای جوان ها می نشینند و با جمله ی «يَرْتَعِ وَيَلْعَبْ» گولشان می زنند و از خانه و زندگی اصلی شان بیرون می آورند و

گرفتارشان می سازند.

اگر والدین، آنها را محکم به خود بچسبانند و بگویند:

﴿إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ﴾؛

ما می ترسیم اگر از ما جدا بشوند، آنها را گرگ بخورد و لذا جدا شدن آنها از ما سبب غصه و اندوه مان می گردد، این نیز درست نیست. حالاً نه اینکه حضرت یعقوب علیه السلام العیاذ بالله این چنین بود. او که پیغمبر معصوم است و با شرایطی که تشخیص داده بود عملش حق و صلاح محض بود و بعد از ان شاء الله عرض خواهد شد که چرا آن پیامبر بزرگوار خدا مطلب را به این کیفیت طرح کرده است.

منظور این است که به طور کلی نباید والدین بگویند: فرزند ما از ما جدا نشود. اگر برود ما غمگین می شویم و لذا نباید از ما جدا بشود، این حرف، درست نیست. نه کلی (أَرْسَلُهُ يَرْعَ وَيَلْعَبُ)؛ درست است که رهایش کن، هر جا که می خواهد بچرد و بازی کند و نه کلی (إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ)؛ صحیح است که نباید از من جدا بشود و جایی برود. از هر دو جهت باید در حد اعتدال باشد.

چندی پیش جوانی با پدرش، راجع به مسأله ای ازدواجش اختلافی داشت. با بنده صحبت می کردند. آن جوان می گفت، اصلاً پدر من، مرا درک نمی کند (این جمله ی مرا درک نمی کند هم فعلاً به زبان ها افتاده و خیلی تکرار می شود). به شوخی گفتم، یعنی چه مرا درک نمی کند؟ مگر شما از مبادی عالیه و عقول ده گانه ی فلاسفه هستید که می گویند آن عقل هایی که ما درک می کنیم، دیگران، آنها را درک نمی کنند؟ البته منظورش این بود که من در حال شور و غرور جوانی هستم و این پدر پیر شده و از شور و غرور جوانی بی خبر است. البته این حرف تا حدی درست است ولی باید آقایان جوان ها بدانند پدرها که از اول، پیر به دنیا نیامده اند! آنها هم مثل شما جوان بودند و پیر شدند.

بعضی از جوان‌ها خیال می‌کنند پیرها از اوّل پیر به دنیا آمده‌اند و جوان‌ها نیز تا آخر عمر، جوان می‌مانند و شور و نشاط جوانی را همیشه با خود نگه می‌دارند. خیر، پدرها پیش از انعقاد نطفه‌ی شما جوان‌ها، شور و نشاط جوانی را درک کرده‌اند و حال از دست داده‌اند. شما نیز همیشه به این حال شور و نشاط و غرور نمی‌مانید و پیر می‌شوید؛ آنگاه فرزند شما هم می‌گوید، این پدر، مرا درک نمی‌کند. پس پدر، شما را درک کرده است، منتها جوان‌ها وقتی در غرور جوانی هستند دو دسته‌اند؛ یا مربّی عاقلی بالای سر ندارند، یا اگر هم دارند، اصلاً گوش به حرف مربّی نمی‌دهند.

طبیعی است که اینها یله و رها می‌شوند و می‌افتند در وادی (يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ)؛ سرگرم چریدن و بازی کردن می‌شوند و یک وقت به هوش می‌آیند و می‌بینند تمام نیروهای جوانی از دست رفته و جز تهی دستی و بی‌بهرگی از کمالات انسانی، چیزی به دست نیاورده‌اند؛ در اثر اشباع هوس‌های نفسانی علیل شده‌اند و نه درسی خوانده و نه تجارتی کرده‌اند؛ افرادی علیل و ذلیل از حیث جسم و روح، بار بر دوش جامعه گشته‌اند. و آن در اثر این است که مربّی کامل نداشته یا گوش به حرف مربّی نداده‌اند، اما یک عده از جوان‌ها هستند که عاقلند و می‌فهمند که در حال جنونند (علم به جنون، خود، یک شعبه از عقل است؛ همان گونه که علم به جهل، خود، یک شعبه از علم است)، این را متوجّه می‌شوند که در حال مستی‌اند و می‌دانند که مست، نگهبان می‌خواهد. یک کسی باید زیر بازوی این مست را بگیرد تا نیفتد و سرش به دیوار نخورد، شیشه را نشکند. می‌فهمد که مست است.

خوشا به حال آن مستی که حدّ اقل بفهمد که مست است و کسی باید زیر بالّش را بگیرد. بعضی از جوان‌ها هستند که عاقلند و می‌دانند که در حال جوانی‌اند و سکر جوانی در وجودشان حاکم است و نیازمند به نگهبان و راهنما هستند لذا شدیداً مراقبند که به

هشدارهای افراد پخته و تجربه کرده، گوش فرا دهند. این دسته از جوان‌ها هستند که روی سعادت را می‌بینند؛ چون آن شور و نشاط جوانی‌شان توأم می‌شود با راهنمایی‌های پختگان و تجربه کاران، و قهراً به راه می‌افتند و سرمایه‌ی خودشان را بجا مصرف می‌کنند؛ هم در تحصیل علمشان و هم در کسب و کار و فعالیت، به سعادت می‌رسند.

از این رو به آن جوان که با پدرش اختلاف داشت، عرض کردم، شما این جمله را نگوئید که پدر، مرا درک نمی‌کند، بلکه او نیز از نظر حقّ پدری مصلحت‌بینی می‌کند.

پدر می‌گفت: من می‌دانم این فردی که پسر من می‌خواهد با او ازدواج کند، مناسب شأنش نیست. من آدم لجوجی نیستم - و راست هم می‌گفت؛ معلوم بود که آدم یک‌دنده و سرسخت و لجوجی نبود - می‌گفت: من تشخیص می‌دهم کسی که او می‌خواهد، از جهت موازین دینی و اخلاقی نه مناسب شأن خانواده‌ی ما و نه مناسب با شأن شخصی اوست. من دیدم او راست می‌گوید و این جوان چون در حال شور و غرور جوانی است، تنها حرفش همین است که این پدر، مرا درک نمی‌کند.

گاهی هم از آن طرف اشتباه می‌شود. جوان عاقل و فهمیده‌ای می‌خواهد دنبال کسب و کار و تحصیل علم برود ولی پدر که متوجّه نیست، مانع سعادت او می‌شود و اجازه‌ی رفتن به او نمی‌دهد.

هر دو صورت اشتباه است. هم والدینی که مانع استقلال فرزند خود در زندگی می‌شوند و می‌خواهند پای او را به پای خود ببندند، در اشتباهند و هم جوانی که اعتنا به راهنمایی‌های والدین نمی‌کند و تنها حرفش این است که آنها مرا درک نمی‌کنند در اشتباه است. پس هم به گونه‌ی آزادی مطلق، درست نیست و هم به گونه‌ی وابسته بودن مطلق.

البته پیامبران خدا ﷺ که از طریق وحی و الهامات غیبی به عواقب امور آشنا هستند و در مواردی سخن می‌گویند و کاری می‌کنند، از محدوده‌ی بحث ما خارجند. حضرت یعقوب علیّه السلام

پیامبر بزرگوار خدا، آنچه فرموده بر اساس واقعینی فرموده است، ما به تناسب آیهی مورد بحث می‌خواستیم به انسان‌های عادی این تذکر را داده باشیم که هر دو ممکن است در خطا و اشتباه باشند؛ هم والدین باید در اظهار علاقه به فرزندشان افراط نکنند و هم جوان‌ها در اظهار غرور جوانی‌شان، پا از حدّ فراتر نگذارند.

حضرت یعقوب علیه السلام در بین دو محذور

به هر حال برادران یوسف به پدر گفتند:

﴿أَرْسَلْهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعِجْ وَ يُلْعَبْ﴾؛

«یوسف را فردا با ما روانه کن که بچرد و بازی کند و آزاد باشد».

﴿وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾؛

«مطمئن باش ما نگهدار او هستیم [و از هر خطری حفظش می‌کنیم]».

حضرت یعقوب علیه السلام از این که در جواب این تقاضای فرزندانش چه بگوید، در محذور بزرگی گیر کرده بود. از طرفی آگاه بود که اینها نظر خیانت دارند، چه آن که پدر است و در محیط خانواده، نحوه‌ی رفتار برادرها با یکدیگر را خوب تشخیص می‌دهد و سال‌هاست با آنها زندگی می‌کند و روحیاتشان را در دست دارد؛ گذشته از اینکه ارتباط با عالم غیب و الهامات الهی دارد و لذا قبلاً نیز به یوسف گوشزد کرده بود که خوابی که دیده‌ای، برای برادرها نقل نکن؛ ﴿فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾؛ نقشه‌ی خیانت برای طرح می‌کنند. این را می‌دانست اما از طرفی هم اگر بخواهد به آنها بگوید که من شما را امین نمی‌دانم، این هم صلاح نیست زیرا یک پدر پیر در مقابل ده جوان قوی و نیرومند، اگر ایستادگی کند و صریحاً بگوید، من شما را امین نمی‌دانم، بدیهی است آنها بیشتر اعمال خسونت می‌کنند و رو در روی پدر می‌ایستند. برای اینکه آن برادر را مزاحم زندگی خود

تشخیص داده‌اند و می‌گویند، اگر او در میان ما باشد، ما به سعادت نمی‌رسیم، حال اگر پدر بگوید، من شما را امین نسبت به او نمی‌دانم، بسیار روشن است که اعمال خشونت بیشتری می‌کنند و به هر نحوی او را به نابودی می‌کشند. از طرفی هم اگر بگوید، ببرید، می‌بیند آنها نقشه‌ی خیانت دارند و می‌خواهند نابودش کنند. بین این دو محذور قرار گرفته است. ناچار تقصیر را به خود متوجه می‌کند و می‌گوید: من خودم طوری هستم که قلباً علاقه‌مند به او می‌باشم. اگر از من دور شود ناراحت می‌شوم، غصّه و غم مرا می‌گیرد و زندگی برایم تلخ می‌شود، و دیگر اینکه یوسف کودکی ناتوان است و بیابانی که شما می‌خواهید بروید، از آن نظر که چراگاه گوسفندان است، دارای گرگ‌های فراوان است، از این جهت ترس آن دارم که شما سرگرم کار خود باشید و از او غفلت کنید و او طعمه‌ی گرگ‌ها شود.

اینجا حضرت یعقوب علیه السلام آنها را خائن نشان نداد و اظهار بدگمانی به آنها ننمود. این هم یک درسی است، یعنی اگر انسان افراد نادرستی را از باب حفظ ظاهر درستکار معرفی کند، چه بسا همین باعث شود که حالت حیا و ندامتی در آنها به وجود آید و اگر هم نادرست بودند، کم‌کم به درستکاری گرایش پیدا کنند و از آن طرف، چه بسا آدم درستی بر اثر اظهار بدگمانی به او، به نادرستی سوق داده شود و از پاکی به ناپاکی کشیده شود.

این یکی از دستورات بسیار عمیقی است که از تعلیمات دین مقدّس اسلام استفاده می‌شود که آدم مراقب باشد در زندگی اجتماعی دارای جاذبه باشد و افراد را به خود جذب کند، نه همه‌اش در حال دفع و دور ساختن مردم از خود باشد. چه بسا می‌شود با مهربانی و حفظ ظاهر، بسیاری از ناپاکان را پاکشان کرد و از آن طرف می‌شود با خشونت و بدبینی و بدگمانی، بسیاری از پاک‌ها را از مسیر پاکی منحرف کرد و به وادی‌های فساد افکند.

لذا جناب یعقوب علیه السلام با اینکه می‌دانست برادران نسبت به یوسف، نظر خیانت دارند

ولی به آنها نگفت، شما خائید؛ بلکه از یک طرف نقص را به خود نسبت داد و گفت، من تحملَم اندک است و با رفتن او ناراحت می شوم و از طرفی به یوسف نسبت داد که او ضعیف است و قدرت دفاع از خود را ندارد و ممکن است طعمه‌ی گرگ شود و فرمود:

﴿إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ﴾

«من از اینکه شما او را ببرید، غمگین می شوم».

﴿وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾

«و می ترسم گرگ او را بخورد در حالی که شما از او غافل هستید».

یعنی نسبت به شما بدگمانی در کار نیست بلکه مشکل کار این است که از یک جهت من خودم ناراحت می شوم و دیگر اینکه او قادر بر دفاع از خودش نیست.

﴿قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ﴾

«گفتند، اگر او را گرگ بخورد؛ در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم، در

این صورت ما زیانکاران بدبختی خواهیم بود».

یعنی این هرگز شدنی نیست که با بودن ما، گرگ، او را بخورد. نسبت به حرف اوّل پدر که می گفت، من از رفتن او ناراحت می شوم، جوابی ندادند؛ شاید از آن جهت بود که غمگین شدن پدر در فراق فرزند، یک امر طبیعی است و نمی شود درباره‌ی آن کاری کرد و جوابی ندارد و شاید هم از شنیدن این جمله از پدر بر خشمشان نسبت به یوسف افزوده شد زیرا آنچه علّت طرح نقشه‌ی خیانت درباره‌ی یوسف بود، همین بود که می گفتند او ﴿أَحَبُّ إِلَيَّ أَبِينَا مِنَّا﴾ در نزد پدر، محبوب تر از ماست و لذا از شدّت خشم، جوابی به آن سخن ندادند. تنها به مطلب دوّم جواب دادند و گفتند، چطور می شود گرگ او را بخورد و ما ده برادر قوی و نیرومند نتوانیم از او محافظت کنیم.

حالا این که حضرت یعقوب علیه السلام فرموده اند، می ترسم گرگ او را بخورد، ممکن است

گفته شود که آن حضرت خبر از یک واقعیتهی داده منتها با تعبیری که دربارهی آنها انطباق نداشته باشد یعنی آنچه که واقعاً حضرت یعقوب از آن ترس داشت، همان خوی گرگی و درندگی برادران بود که گرگ حقیقی یوسف، همانها بودند ولی از باب حفظ ظاهر، گرگ بودن آنها را به زبان نیاورده و خطر را به گرگ بیابان نسبت داده است.

عظمت روحی حضرت یعقوب علیه السلام

صفت کریمانهی دیگری که از حضرت یعقوب علیه السلام ارائه شده این است که وقتی مطمئن شد که فرزندان او آن گناه بزرگ را دربارهی یوسف مرتکب خواهند شد خواست راه اعتداری به آنها ارائه کند که تا حدی از شرمندگی خلاص شوند و بتوانند عذری - به زعم خود - موجه بیاورند و این از بزرگی روح است و انسانهای عادی، از عهدهی این کار نمی توانند برآیند.

ما که انتقامجو هستیم تمام هممان این است که دشمن بدخواه خودمان را کاملاً بمالانیم و از بین ببریم اما آنها که بزرگند، حتی دشمن را می خواهند شرمندہ نکنند و راه تخلّصی هم به او نشان می دهند، تقریباً مانند آیه ای که در سورهی مبارکهی انفطار آمده است:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَاكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾^۱

«ای انسان چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت، مغرور ساخته است؟»

در تفسیر آورده اند که چرا خداوند در اینجا صفت کریم آورده است با اینکه مقام، مقام عتاب و تهدید و تنبیه است و مناسب تر این بود که با صفت قهار و جبار و شدیدالعقاب وصف شود، تا حالت ترس در انسان به وجود آید. توجیهاتی ذکر شده، از

۱- سورهی انفطار، آیهی ۶.

جمله در تفسیر «مجمع البیان» به صورت نقل آمده که گفته اند: خداوند کریم خواسته تلقین جواب به انسان گنه کار بنماید که اگر روز جزا، مورد عتاب من قرار گرفتی که چه چیز، تو را به طغیان بر من واداشت، بگو: (عَرْنِي كَرْمُكَ)؛ کرم و بزرگواری تو مغرورم کرد و به پشت گرمی به کرم، طاعی شدم. از فضیل بن عیاض نقل شده که در جواب ﴿...مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾؛ می گویم:

(عَرْنِي سُتُورَكَ الْمُرْخَاةَ)؛

«پرده هایی که تو بر گناهان من افکنده بودی، مغرورم ساخت».

در حضور بندگان گناه نمی کردم چون آنها پرده دری و آبروریزی می کردند اما تو را چون کریم می دیدم و ستار و پرده پوش می شناختم، مغرور می شدم. این را گفته اند؛ اما با هدفی که آیه در تعقیب آن است سازگار نیست بلکه در جهت مخالف آن قرار گرفته است زیرا آیهی شریفه در مقام شکستن حال غرور و بیدار کردن از خواب غفلت است، نه دلگرم ساختن انسان تبهکار و افزودن بر پرده های غفلت او. در سوره ی آل عمران آیه ای داریم که ممکن است تلقین جواب باشد:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ...﴾؛^۱

«آنان که مرتکب گناهانی شده و یا بر خود ستم کرده اند، آنگاه به یاد خدا افتاده و از گناهان خویش استغفار می کنند، جز خدا کیست که گناهان را بیامرزد...».

این جمله ی ﴿وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ...﴾ را می شود گفت که در مقام تلقین

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۵.

اعتذار و یاد دادن راه عذرخواهی است یعنی آن روز بگوید، خدایا! اگر تو نیامرزی، پس چه کسی بیامرزد؟ اگر من گنهکارم، تو غفاری.

(یا مُحْسِنُ قَدْ أَتَاكَ الْمُسِيءُ)؛

«ای محسن و نیکوکار! این بنده‌ی بد کارت در خانه‌ات آمده است».

(وَقَدْ أَمَرْتُ الْمُحْسِنَ أَنْ يَتَجَاوَزَ عَنِ الْمُسِيءِ)؛

«تو خود به بندگان دستور داده‌ای که نیکوکاران از بدکاران بگذرند».

اینک این بنده‌ی بدکارت در خانه‌ی تو ای نیکوکار آمده است، تو از همه‌ی محسنان، به عفو و گذشت از مسیئان سزاوارتری. استبعادی ندارد که جناب یعقوب علیه السلام نیز به این کیفیت خواسته است به فرزندان گنهکارش راه اعتذار پس از ارتکاب گناه را بیاموزد تا از شرمندگی‌شان در نزد پدر بکاهد یعنی بیایند و همان عذری را که پدر به آنها یاد داده و گفته بود، از خطر گرگ بر او می‌ترسم، بیاورند و بگویند، همان خطر که تو خود ترس آن را داشتی، پیش آمد و گرگ، یوسف را خورد. جریان واقع نیز چنین شد و فرزندانش شبانگاه گریه‌کنان آمدند و گفتند:

﴿...یا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ...﴾؛

«پدر! ما رفتیم مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاشتیم و

گرگ او را خورد...».

البته این مسأله‌ی یاد دادن راه اعتذار از گناه، به صورت یک احتمال عرض شد.

سبب ابتلای حضرت یعقوب علیه السلام به مصیبت فراق یوسف علیه السلام

روایتی هم ذیل همین آیات در کتاب‌های تفسیری نقل شده است. اگر چه به حسب

ظاهر برای بعضی هضمش دشوار است که پیش آمدن این واقعه‌ی مصیبت بار برای

حضرت یعقوب علیه السلام بر اثر یک ترک اولی بود که از آن حضرت صادر شد. البته روایاتی که نقل می‌شود گاهی در کتاب‌های معتبر حدیثی ما وجود ندارند و اعتبار سندی‌شان محرز نیست. در این صورت آنها را نمی‌پذیریم و به بحث درباره‌ی آنها نمی‌پردازیم. گاهی نیز روایاتی است که مفاد آنها با موازین قرآنی سازگار نیست و بعضاً مخالف است. آنها را هم به آسانی کنار می‌گذاریم.

اما گاه روایتی است که هم اعتبار سندش محرز است و کتب معتبر حدیثی ما آن را نقل کرده‌اند و هم با موازین قرآنی قابل انطباق است و منافاتی با آن موازین ندارد. در این صورت، داعی بلکه مجوز بر ردّ آن نداریم، هر چند با ذوق و سلیقه و طبع ما نسازد. حالا این روایت که عرض می‌شود در کتب معتبر تفسیری ما ذیل آیات مورد بحث نقل شده است از قبیل: تفسیر برهان - تفسیر صافی - تفسیر المیزان و مجمع البیان. و اما روایت؛

سفارش اکید امام سجاد علیه السلام به خدمتکار منزل

از ابو حمزه ثمالی نقل شده که من در مدینه در مسجد النبی، روز جمعه‌ای با حضرت امام سجاد علیه السلام نماز صبح را خواندم. امام علیه السلام پس از فراغت از تعقیبات نماز رو به منزل حرکت کردند و من نیز همراهشان رفتم. وقتی به منزل رسیدند خدمتکار خانه را صدا زدند و فرمودند: امروز، جمعه است، هر سائلی در خانه آمد به او چیزی بدهید و محروماً ردّش نکنید. ابو حمزه می‌گوید، من گفتم: آقا! همه‌ی اینها که مستحقّ نیستند. چه بسا افرادی هستند که کار و حرفه‌شان تکدی و چیزی خواستن از مردم است در حالی که استحقاق ندارند. فرمود: درست است ولی می‌ترسم در میان همین‌ها افراد مستحقّی باشند و محروم برگردند و در اثر همین محروم برگشتن آنها، آن بلایی که بر خاندان حضرت یعقوب علیه السلام نازل شد، بر خاندان ما نازل بشود. ابو حمزه جویای تفصیل مطلب شد، امام علیه السلام فرمود: در دودمان حضرت

یعقوب علیه السلام این چنین رسم بود که هر روز گوسفندی را ذبح می کردند و از گوشت آن به مستحقان می دادند و قسمتی هم خودشان صرف می کردند. روزی مرد مؤمنی که قرب منزلت در نزد خدا داشت و روزه دار بود، نزدیک افطار شب جمعه در خانه ی یعقوب علیه السلام رسید و تقاضای کمک کرد. آنها که متصدی تقسیم گوشت بودند شنیدند اما به زعم اینکه استحقاق کمک ندارد، توجهی به او نمودند. او که مأیوس شد، در حالی که دل شکسته بود، از در خانه ی یعقوب برگشت و آن شب را با گرسنگی صبح کرد در حالی که یعقوب و خانواده اش سیر بودند. صبح همان شب وحی از جانب خدا بر یعقوب علیه السلام نازل شد که: ای یعقوب! آماده ی نزول بلا باش زیرا دیشب یک سر گرسنه پشت دیوار خانه ات بر زمین نهاده شده و زمینه را برای نزول بلا آماده کرده است، هر چند تو از حال او بی خبر بوده ای ولی همین که تفحص از حال او نموده ای و متصدیان توزیع طعام از جانب تو اعتنا به حرف او نکرده اند، استحقاق بلا پیدا کرده ای و باید سالیان متمادی به درد سوزان فراق یوسف مبتلا گردی.

این نشان می دهد که بزرگان، آن قدر مقامشان در پیشگاه خدا بالاست که با کوچک ترین لغزشی بلا و مصیبت بر سرشان می بارد و حساب آنها جدا از حساب دیگران است. به خاطر یک (إن شاء الله) که حضرت سلیمان علیه السلام نگفته است، کیفر:

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾^۱

دامنگیرش ساخته اند که چرا بدون ان شاء الله، گفته ای من هفتاد فرزند تولید می کنم که همه مجاهد در راه خدا باشند و حال اینکه مسلماً تکیه به مشیت خدا در اراده اش بوده ولی چون به زبان نیاورده است استحقاق این کیفر را پیدا کرده که از میان زنان متعددی که داشته است، تنها یک زن باردار شده و آن هم موجود ناقصی آورده که نصف بدن داشته است چنان که می فرماید:

﴿...الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّه...﴾؛

«...روی تختش جسدی انداختیم...».

﴿...ثُمَّ أَنَابَ ۖ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي...﴾^۱؛

«...آنگاه متوجه شد و دست انابه به سوی ما برداشت و گفت، خدایا مرا

بیامرز...».

درباره‌ی حضرت آدم علیه السلام بیندیشید که بر اثر یک ترک اولی چگونه مطرود از قرب جوار

خدا گردید و فرمان ﴿اهبطوا﴾ درباره‌ی او و همسرش صادر شد. به آنها گفتند:

﴿...لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ...﴾^۲؛

«به این درخت نزدیک نشوید [و از میوه‌ی آن نخورید]».

اگر بخورید به رنج و مشقت می‌افتید ولی خوردند و نتیجتاً بانگ ﴿فَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ

فَعَوَى﴾ در آسمان‌ها پیچید که آدم به نافرمانی ربّش مبتلا گردید و به راه دشوار افتاد. حالا

آیا تفحص نکردن حضرت یعقوب علیه السلام از حال یک رهگذری که احتمال استحقاق در او

می‌رفت، ترک اولای سنگینی بود یا جریان حضرت آدم علیه السلام که بالعیان نشانش دادند و

گفتند:

﴿...هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَ لِرِزْوَجِكَ...﴾^۳؛

«...این [ابلیس] دشمن تو و همسر توست...».

مراقب باشید از طریق این درخت می‌خواهد شما را بفریبد. در عین حال آنها دانسته و

فهمیده، از میوه‌ی آن درخت خوردند و مبتلا به پی آمدهای ناگوار آن شدند. حاصل این که

از این سنخ ترک اولاهای در زندگی انبیاء علیهم السلام در قرآن کریم، متعدد داریم. اینجا هم در

۱- سوره‌ی ص، آیات ۳۴ و ۳۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۵.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۷.

سحرگاه همان شب که آن مؤمن روزه‌دار با دل شکستگی از در خانه‌ی یعقوب برگشت و گرسنه خوابید، در همان ساعت فرزند هفت ساله‌ی زیبای یعقوب یعنی یوسف، دوان دوان نزد پدر آمد و گفت:

﴿...يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾؛

پدر امشب من خواب دیدم که...یعنی همان شبی که آن شکم گرسنه پشت دیوار خانه‌ی یعقوب خوابیده، همان شب نیز یوسف آن خواب را دیده است. جناب یعقوب این خواب یوسف را با وحی جناب جبرئیل که می‌گفت، آماده‌ی نزول بلا باش تطبیق کرد و دید آری! زمینه‌ی نزول بلا آماده شده است. به یوسف گفت:

﴿...بَنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ...﴾؛

«...فرزند عزیزم! این خوابت را برای برادرانت نگو...».

﴿...فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا...﴾؛

«...درباره‌ات نقشه‌ی خیانت طرح می‌کنند...».

این جریان نیز مانند سایر جریانات در زندگی انبیاء علیهم‌السلام که به عنوان ترک اولی در قرآن آمده است، دو مطلب را نشان می‌دهد. یکی اینکه اولیای خدا علیهم‌السلام تحت مراقبت کامل حضرت حق قرار گرفته‌اند؛ آن چنان که کوچک‌ترین لغزش آنها هر چند گناه حساب نمی‌شود ولی در نزد خدا موجب اخذ و عتاب و سبب نزول بلا می‌گردد. دیگر آن که نظام دقیق عالم را نشان می‌دهد که کوچک‌ترین عمل و باریک‌ترین نیت، چنان کفه‌ی ترازوی عالم را سبک و سنگین می‌کند که وقتی سر یک گرسنه آن طرف به زمین نهاده می‌شود، از این طرف سر یوسف را از بالش ناز بلند می‌کند و به ته چاه می‌افکند. یک شب که یک گرسنه بی‌شام می‌خوابد، آن باعث می‌شود که چهل سال بلا بر خاندان

یعقوب بریزد. یعنی ای پیروان قرآن! شما نیز مراقب باشید که اگر گرسنه‌هایی در جامعه‌ی شما باشند و شما بدانید و به آنها نرسید، بلا بر زندگی تان می‌بارد.

توانگران جامعه به هوش باشند!

جناب یعقوب علیه السلام از حال آن رهگذر آگاه نبود و تفحص از حال رهگذران نیز بر کسی واجب نیست و استحقاق هر سائلی هم معلوم نیست و کار حضرت یعقوب علیه السلام نیز از حدّ یک ترک اولی فراتر نبود، در عین حال آن بلای جانکاه بر او و خاندانش وارد شد. اگر در یک جامعه‌ای واقعاً گرسنه‌ها فراوان باشند، مستمندان و قرض داران آبرومند فراوان باشند و در عین حال اغنیا و توانگران، اعتنا به آنها نکنند، چقدر زمینه‌ی بلا فراهم می‌شود؟! پناه بر خدا می‌بریم؛ لذا حضرت امام سیدالسااجدین علیه السلام به خدمتکار خانه‌اش فرمود، مراقب باش امروز هر رهگذری آمد دست خالی ردّش نکن. اگر چه ممکن است در میانشان افراد غیر مستحقّ هم باشند اما اگر در میان آنها که محروم برمی‌گردند، افراد مستحقّ باشند، این باعث می‌شود همان بلا که بر خاندان یعقوب علیه السلام نازل شد، بر ما هم نازل شود.

آری! این سیره و رفتار خاندان حضرت علی علیه السلام بود که حتّی نان منحصر به خودشان را در سه شب متوالی به مسکین و یتیم و اسیر دادند و خودشان که روزه‌دار بودند، با آب افطار کردند. همین که دم افطار صدا به گوششان خورد که یا اهل بیت التّبوء! من مسکینی از مساکین مدینه‌ام، طعامم بدهید، حضرت علی علیه السلام فرمود، من سهم خودم را دادم، فاطمه و حسن و حسین علیه السلام نیز فرمودند، ما هم سهم خودمان را دادیم. فضّه، خدمتکار خانه هم گفت، من هم سهم خود را دادم. تا سه شب این جریان تکرار شد که خدا در سوره‌ی هل اتی مدحشان می‌کند:

﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا^۱؛

ما هم عرض می کنیم، یا اهل بیت النبوة! ما نیز سر به آستان شما نهاده ایم. ما هم
مسکین و یتیم و اسیریم. مگر می شود شما صدای ما را بشنوید و به ما اعتنا نکنید؟ ابداً:

(ما هَكَذَا الظَّنُّ بِكُمْ وَلَا الْمَعْرُوفُ مِنْ فَضْلِكُمْ)؛

آن بزرگ بانویی که وقتی بر رسول اکرم ﷺ وارد می شد، رسول خدا ﷺ به
احترام او برمی خاست و دستش را می بوسید و سر جای خودش می نشانید و با آن رفتار
می خواست نشان دهد که او چقدر عظمت دارد و در نزد خدا تا چه اندازه محبوب است. تا
شش ماه پس از نزول آیه ی تطهیر، رسول خدا هر صبح می آمد دست به در خانه ی حضرت
زهره علیها السلام می گذاشت و می فرمود:

(السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ) ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؛

می خواست احترام این خانه را به جامعه ی مسلمین نشان بدهد و لذا کسی باورش
نمی شد با این رفتاری که رسول خدا با این خانه داشت، کسی نسبت به آن خانه بی احترامی
کند ولی چند روز پس از وفات پیغمبر اعظم ﷺ دیدند جمعی از همان مسلمانان، آتش
آورده اند.

وَمُجْمَعِي حَطَبٍ عَلَى الْبَيْتِ الَّذِي لَمْ يَجْتَمِعْ لَوْلَاهُ شَمْلُ الدِّينِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۵ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ
لَتَسْبِيْنَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ

✽ هنگامی که [برادران] او [یوسف] را با خود بردند و تصمیم گرفتند او را در نهانگاه چاه قرار بدهند، ما به او وحی کردیم که آنها را در آینده از این کارشان آگاه خواهی ساخت؛ در حالی که آنها توجه ندارند.

مطلب به ترتیب آیات شریفه به اینجا منتهی شد که برادران یوسف با طرح نقشه‌ای،

پدر را راضی کردند که برادرشان را برای تفریح و گردش به صحرا ببرند. حال دیگر کیفیت بردنشان در قرآن کریم بیان نشده است چون دأب قرآن این نیست که در نقل وقایع به شرح جزئیات مطلب بپردازد. در روایات تفسیری و کتب تاریخی آمده است که به چه کیفیت بردند.

اظهار بغض برادران یوسف

همان گونه که در آیات پیشین خواندیم، حضرت یعقوب علیه السلام مایل به بردن یوسف نبود ولی در برابر اصرار برادران تحت شرایط خاصی قرار گرفت که چاره‌ای جز رضا دادن نداشت. تا بیرون شهر، آنها را مشایعت کرد و با قلبی آکنده از غصه و غم، از آنها جدا شد. طبیعی است تا در چشم انداز یعقوب بودند، برادرها به یوسف اظهار محبت می نمودند، او را در بغل می گرفتند، این به آن می داد و آن روی دوش خود سوار می کرد، دیگری روی گردن خود می نشانید تا وقتی که دور شدند و مطمئن شدند که دیگر پدر، آنها را نمی بیند، آن وقت آن بغض باطنی شان نسبت به یوسف ظاهر شد. آن کودک ناتوان را انداختند روی زمین و بنا کردند زدن و سیلی های سخت بر سر و صورتش نواختن. از هر کدام به دیگری پناه می برد و او پناهِش نمی داد. این جزئیات در آیه نیامده است، همین قدر می فرماید:

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ اجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ﴾؛

«وقتی یوسف را بردند و همگی متفق بر این شدند که او را در مخفیگاه چاه

قرار بدهند».

به هر حال آنها بنای شان بر این شد که یوسف را در «غیابت الجب» قرار بدهند. معلوم می شود که می خواستند کاری بکنند که او زنده بماند ولی طوری باشد که اگر کسی بالای چاه آمد، او را نبیند. حالا از نکات جالب توجه در آیه ی شریفه این است که - به اصطلاح

اهل ادب - جواب لَمَّا در ظاهر آیه نیامده است چون کلمه‌ی (لَمَّا) وقتی که در کلام بلیغ به کار برده می‌شود، جواب می‌خواهد ﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ﴾ پس از اینکه او را بردند و تصمیم بر این گرفتند که او را در میان چاه قرار دهند، چه کردند و چه شد؟ دیگر سخنی از موقوف به میان نیامده و مجرای سخن عوض شده و رفته روی مطلب دیگری که: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾ و ما به او وحی کردیم. اگر کلمه‌ی «واو» در وسط نبود، ممکن بود بگوییم. ﴿او حینا﴾ جواب ﴿لَمَّا﴾ است که ﴿لَمَّا ذَهَبُوا بِهِ او حینا الیه﴾؛ بعد از این که او را بردند و در میان چاه انداختند، ما به او وحی کردیم ولی چون واو در وسط هست پیداست که واو استیناف است و جواب ﴿لَمَّا﴾ ذکر نشده است و خوب نشان می‌دهد که در حین اجرای عمل، وقایعی پیش آمده که ناقل حکیم، از نقل آنها خودداری کرده و سخن از مطلب دیگری به میان آورده است.

اینجاست که حس کنجکاوی تحریک می‌شود و می‌خواهد بفهمد چه حادثی بوده که خداوند حکیم از نقل آن باز ایستاده است و به عبارتی آن جمله‌ی محذوف در آیه که جواب ﴿لَمَّا﴾ است، حاکی از چه مطلبی است؟ اینجا مرحوم استاد علامه‌ی طباطبایی در تفسیر شریف «المیزان» نکته‌ای دارند و می‌فرمایند، بلاغت یک متکلم بلیغ و حکیم اقتضا می‌کند که وقتی یک جریان را نقل می‌کند، پس از ذکر مقدمات آن، به نقطه‌ی حساسی می‌رسد و می‌بیند اگر بخواهد آن را بیان کند نه گوینده توانایی گفتن آن را دارد و نه شنونده یارای شنیدن آن را. یعنی بس که مصیبت سنگین است و حادثه فوق‌العاده عظیم، اگر بخواهد عظمتش محفوظ بماند، باید سکوت کند و حقاً بعضی از مطالب این گونه است که آدم اگر بخواهد عظمت آن را حفظ کند راهش سکوت است و خود این سکوت، دلالتش بر سنگینی مطلب، روشن‌تر از گفتن آن است.

گاهی انسان یک حادثه‌ی فجیعی را دارد نقل می‌کند، مقدماتش را ذکر می‌کند و می‌رسد به یک نقطه‌ی پریه‌جان، آنجا احساس می‌کند که دشواری نقل مطلب، مقتضی

سکوت است. همین که سکوت کرد شنونده خودش می‌فهمد که مطلب سنگین است و گویی در قالب گفتن و شنیدن نمی‌گنجد. اینجا است که خود سکوت از نقل جریان، کاشف از عظمت مصیبت است.

حالا اینجا هم داستان حضرت یوسف و برادران از همین قبیل است و آن گونه که در تاریخ و بعضی روایات آمده است، حادثه‌ای بسیار دلخراش و جگرسوز است. یک کودک هفت ساله و آن هم برادر باشد و شدیداً محبوب قلب پدر، او را ببرند در بیابان پر خار و پر سنگلاخ، آنگاه او را پس از اذیت و آزار فراوان کنار چاه بیاورند و پیراهن از تنش کنند و طناب به کمرش ببندند که به چاهش بیندازند. طبعاً کودک در آن حال دست به دامن برادرها شد اما دست به دامن هر کدام می‌زد، با مشت و لگد مواجه می‌گردید. دست به اطراف چاه می‌افکند که شاید دستگیره‌ای بیاید و آن را بچسبد و خود را از افتادن به چاه ننگه دارد اما مؤثر نشد و در میان چاه آویخته شد و بین راه طناب را بریدند و او به قعر چاه افتاد.

این مصیبت به راستی که سنگین است و لذا خداوند حکیم بر اساس همان قانون بلاغت که گاهی سکوت از نقل یک مطلب، عظمت آن را بهتر می‌رساند تا گفتن آن، به این نقطه که رسیده است، از نقل دنباله‌ی جریان سکوت کرده و فرموده است:

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ﴾؛

پس از اینکه یوسف را بردند و متفق‌القول شدند که در میان چاهش بیفکنند، چه شد؟ دیگر سکوت! سکوت! دیگر از دنباله‌ی آن جریان هیچ حرفی به میان نیاورده و رفته به سراغ مطلب دیگری که: ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾ ما در میان چاه به سراغش رفتیم.

تذکری به مباحان محترم اهل بیت (علیهم‌السلام)

حال ما از این روش قرآن کریم می‌توانیم درسی بیاموزیم؛ مخصوصاً صنف بسیار محترمی که منصب بسیار با عظمت روضه‌خوانی و مرثیه‌خوانی را به عهده دارند و با ذکر مصائب وارده‌ی بر اهل بیت عصمت علیهم‌السلام دل‌ها را به سوی خاندان رسالت توجّه می‌دهند و مردم را به فیض عظیم می‌رسانند.

این بزرگواران باید متوجّه باشند که این منصب در عین عظمتی که دارد و افتخاری بس بزرگ نصیبشان نموده است، مسؤولیتی بسیار سنگین نیز بر دوششان نهاده و رعایت کامل حدود و شرایط را از آنان طلبکار است! از جمله‌ی آن حدود و شرایط، همین نکته‌ای است که از آیه‌ی شریفه استفاده می‌شود که هنگام نقل مصائب وقتی به مطلب سنگین و دلخراشی می‌رسید، از بازگو کردن آن خودداری نمایید، آن را صریح و بی‌پرده و عریان نقل نکنید تا هم حریم آن نشکنند و حرمت صاحب مصیبت محفوظ بماند و هم دل‌های دوستداران ذریه‌ی رسول از شنیدن آن، محترق نگردد.

گاهی یک حادثه‌ی فجیع، آن چنان درد انگیز است که نقل آن از عظمتش می‌کاهد و سکوت از ذکر آن، بر عظمتش می‌افزاید. مثلاً یک شخصیت فوق‌العاده بزرگ و محترم علمی، یک مرجع تقلیدی، آیت الله العظمایی در یک کوچه مورد اهانت یک آدم رذلی قرار گرفت. حالا کسی می‌خواهد بیاید تمام جزئیات مآوِقع را برای دیگران نقل کند. اصلاً زبانش یارای گفتن پیدا نمی‌کند. بس که آن شخصیت عظیم است و آن اهانت جانسوز. همین قدر می‌گوید، فلان شخص بزرگوار و محترم در فلان جا مورد اهانت واقع شد و نمی‌توانم بگویم که چگونه شد. همین که گفت، نمی‌توانم بگویم چه شد، کسانی که طرف خطاب هستند، می‌فهمند که اهانت و جسارت، بسیار عظیم بوده که گوینده از نقل آن نیز استنکاف می‌ورزد؛ چرا که نقل اهانت نیز، خود نوعی اهانت است.

نکته‌ای که مرحوم علامه‌ی طباطبایی (رض) از این آیه استفاده کرده‌اند، نکته‌ی بسیار

لطیفی است. خداوند حکیم در نقل آن قسمت از داستان که برادرها می‌خواستند یوسف را به چاه بیفکنند و اینکه در آن لحظات چه صحنه‌ی جانسوزی پیش آمد، از بازگو کردن آن خودداری کرده و اکتفا به سکوت فرموده است یعنی خداوند رحیم نیز در این آیه دارد مصیبت حضرت یوسف را ذکر می‌کند و به اصطلاح ما، روضه‌ی یوسف می‌خواند؛ اما پس از ذکر مقدمات، به آن نقطه‌ی حسّاس دلخراش که رسیده سکوت کرده و اسمی از آن نبرده است و متأسفانه ما در مجالس ذکر مصائب اهل بیت علیهم‌السلام می‌بینیم آقایان مدّاحان و مرثیه‌خوانان که بسیار محترم و جلیل‌القدرند، این نکته را رعایت نمی‌فرمایند.

مثلاً وقتی به مصیبت جانگداز قتلگاه امام سیدالشهدا علیه‌السلام می‌رسند بی‌پروا وارد قتلگاه می‌شوند و تمام جزئیات کار آن لعین ناپاک را بی‌پرده و عریان به زبان می‌آورند. آن مصیبت‌ها که تحمّل آن بر آسمان‌ها و آسمانیان سنگین است، چنان در میان ما سبک گشته است که یک جوان مثلاً بیست ساله، در حدّ خودش می‌بیند که وارد گودال قتلگاه بشود و تمام جزئیات را بیان کند. این هتک حریم مصیبت است یعنی عظمت و حرمت مصیبت شکسته می‌شود و به خود صاحب مصیبت نیز اهانت می‌شود؛ در صورتی که بسیاری از مصائب خاندان رسول باید سربسته گفته شود و با اشاره‌ای، دل‌ها به آن توجه داده شود. بحمدالله مردم ما به همه‌ی آن مصائب آشنا هستند و در طول مدّت عمرشان آن مصیبت‌ها را مکرّر شنیده‌اند و همین قدر که اشاره‌ای بشود، دل‌ها متأثر می‌شود و چشم‌ها اشک‌آلود می‌گردد. همه آمادگی دارند و با اشاره‌ای دل‌ها از جا کنده می‌شود و چه بسا این گونه بیان توأم با رعایت حرمت، تأثرانگیزتر باشد و به راستی انسان گاهی بعض مطالب وهن‌آور از بعض مرثیه‌خوانان می‌شنود که از عمق جان می‌گوید:

(یا لَیْسَنی مِنْ قَبْلَ هَذَا وَ کُنْتُ نَسِیًّا مُنْسِیًّا)؛

«ای کاش پیش از این مرده بودم و این اهانت در لباس ذکر مصیبت رانمی‌شنیدم».

تمام هم‌نشان این است که صدای ضجّه و شیون از مرد و زن برخیزد و به اصطلاح خودشان، مجلس بگیرد! یعنی چه؟! شما ببینید آن مرد بزرگوار که می‌خواهد ذکر مصیبت کند با چه متانتی می‌گوید:

(بِنْتُ مَنْ أُمُّ مَنْ حَلِيلَةُ مَنْ)؛

ای مسلمانان! هیچ می‌دانید او که بود؟ دختر که بود؟ مادر که بود و همسر که بود؟ وای به حال آن بدبختی که ظلم بر او را پایه‌گذاری کرد. همچنین آن عالم بسیار جلیل‌القدر که در شعر هم عظمتش تجلّی کرده، می‌فرماید:

وَلَسْتُ أَذْرِي خَبَرَ الْمَسْمَارِ سَلُّ صَدْرَهَا خَزِينَةَ الْأَسْرَارِ

من خبر از داستان میخ در ندارم، برو از آن سینه‌ای که گنجینه‌ی اسرار الهی است سؤال کن که میخ در، با آن سینه چه کرده است؟ ملاحظه می‌فرماید در عین اینکه سخن از مصیبت بسیار جانسوز به میان آورده است، با این حال، حریم مصیبت و صاحب مصیبت را حفظ کرده و کوچک‌ترین خدشه‌ای به عظمت او وارد نیاورده است! با همین کلمه‌ی (وَلَسْتُ أَذْرِي)، من آن قصّه را نمی‌دانم و از من نپرس، سنگینی مصیبت را نشان داده است بدون اینکه شرحی داده باشد. البته شرایط زمان و مکان و موقعیت شخص ذاکر مصیبت و اهلیت حاضران در مجلس متفاوت است و باید تمام آن شرایط رعایت شود، تا رسم احترام و ادب محفوظ بماند.

یک زمان، شخصیت عظیمی مثل مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری (رض) در سنین بالای عمر با داشتن آن مرتبه‌ی اعلا از زهد و تقوی و علم؛ آن هم به تناسب ایام عاشورا و در مجلس بزرگانی از علما و صلحا، چند جمله‌ای از مصیبت قتلگاه؛ آن هم با دل سوخته و چشم اشک بار بگوید و قطرات اشک از چشمانش به محاسن سفیدش جاری گردد، البته مناسب است و حرمت مصیبت محفوظ است؛ وگرنه هر کسی در هر سنّ و سالی و با هر

زى و قیافه‌ای و در هر مجلسی بخواهد سخن از مصائب سنگین امام سیدالشهداء (علیه السلام) و حضرت صدیقه کبری (علیه السلام) به زبان جاری کند و همش گل کردن مجلس و گریه گرفتن از مردم باشد، مستلزم هتک حرمت می شود و اهانت به ساحت اقدس خاندان رسالت.

با هر کمالی که داشته باشیم نباید مغرور شویم

ما در این داستان عجیب می شنویم که فرزندان یعقوب (علیه السلام) چه جنایت بزرگی مرتکب شدند، آنگاه چنین فکر می کنیم که آنها - العیاذ بالله - افراد رذل و جنایت پیشه‌ای بوده‌اند؛ در حالی که چنین نیست. آنها پیامبر زادگانی بوده‌اند پرورش یافته‌ی در محیط وحی، و عالم و آگاه از مسائل دینی. گاهی ممکن است یک نفر از یک خانواده‌ی دینی، فاسد درآید؛ اما ده نفر در خانه‌ی یعقوب (علیه السلام) پرورش یافته‌اند، خانه‌ای که مهبط وحی است و فرشتگان آسمان در آن نزول و صعود دارند، برکات خدا صبح و شام به آن خانه ریخته می شود؛ طبیعی است که چنین افرادی عالم به علوم آسمانی و عارف به معارف حقّی الهی خواهند بود و از طریق تعلیم و تربیت پدر که پیامبر معصوم خداست، ارتباط با عالم ربوبی خواهند داشت.

بنابراین فرزندان حضرت یعقوب (علیه السلام) نه افرادی جاهل بودند و نه از اراذل و اوباش و جنایت پیشگان؛ بلکه به اقتضای جوّ تربیتشان که جوّ نزول وحی است و نبوّت، هم اهل علم و معرفت بوده‌اند و هم اهل زهد و عبادت ولی در عین حال انسان در معرض اغوای شیطان است یعنی به هر درجه‌ای از علم و عبادت و زهد و فضیلت که برسد باز در معرض خطر است! شیطان قسم خورده که از راه‌های گوناگون، آدمیان را اغوا کند.

فرزندان یعقوب (علیه السلام) همان گونه که گفتیم، افراد عادی نبودند، پیامبرزاده، آن هم بلاواسطه بودند. ما می گردیم توی بیابانی امامزاده‌ای پیدا کنیم تا آنجا شمع روشن کنیم و دخیل ببندیم و متوسّل بشویم، و درست هم هست؛ از آن نظر که آنها انتساب به خاندان

نبوت دارند؛ امامزاده‌هایی که با سه یا چهار واسطه مثلاً به یکی از امامان علیهم‌السلام می‌رسند. اینها که پیغمبرزاده‌ی بلا واسطه‌اند؛ نوادگان حضرت ابراهیم و اسحاقند.

آری! از لحاظ اصل و نسب، مقامی بس عالی دارند، خودشان نیز خبث سریرت نداشتند و بد باطن نبودند و چنان که در آیات بعد در همین سوره می‌خوانیم، مورد عفو و رحمت حضرت یوسف و حضرت یعقوب و سپس مورد لطف خدا هم قرار گرفتند و از صلبشان، انبیاء به وجود آمده‌اند. یکی از آنها، «لاوی» است که جدّ حضرت موسی علیه‌السلام است و به همین جهت در خواب حضرت یوسف علیه‌السلام به صورت ستارگان و انوار درخشان آسمانی دیده شده‌اند! یعنی پدر به صورت ماه و مادر به صورت خورشید و برادران به صورت ستارگان آسمان دیده شده‌اند و عاقبت کارشان نیز خوب شده است.

خلاصه! آنها افراد ناپاکی نبودند که از اراذل جنایت پیشه به حساب آیند ولی با این وصف، در معرض وسوسه‌ی شیطانی و اهوای نفسانی قرار گرفتند! این درسی است که همیشه باید در نظر داشت؛ نکند آدم مغرور بشود که من عالمم، من عابدم، من زاهدم، من عالم‌زاده‌ام، اجداد من و نسب من به کجا منتهی می‌شود. دیگر ما نمی‌توانیم حسب و نسبی عالی‌تر از حسب و نسب فرزندان یعقوب علیه‌السلام به دست آوریم! به هیچ کمالی از کمالات بشری نمی‌توان مغرور شد! شیطان اغواگر ناگهان صحنه‌ای برای آدم پیش می‌آورد که با همه‌ی آن کمالاتی که دارد، فریب می‌خورد. اعاذنا الله من شرّ الشیطان الرجیم.

ابتلا به بیماری حسد، به‌رغم برخورداری از مقامات عالی!!

مطلب دیگر اینکه بیماری حسد، عجیب بیماری مهلکی است. ممکن است انسان با داشتن تمام آن مقامات عالی، گرفتار بیماری حسد بشود. حسد، بیماری خطرناکی است که واقع را در چشم آدم حسود دگرگون می‌کند. یوسف عزیز که گذشته از مقام نبوتش، چهره‌ی زیبایش دنیا را تکان داده بود، وقتی او را به عنوان برده وارد بازار مصر کردند، بازار

مصر از فروغ آفتاب جمالش به هم ریخت. اعیان و اشراف شهر برای خریدنش به رقابت افتادند و عاقبت، عزیز مصر که هم ثروت سرشار داشت و هم مرکز قدرت بود، جلو افتاد و او را خرید و به دستگاه سلطنتی برد.

آری! یک چنین گوهر گرانبهائی که گذشته از کمالش، جمالش دل‌ها را می‌رباید و شمع روشنی بخش هر جمع و محفلی می‌شود، در نظر برادران حسود، دیوی مهیب آمده بود و مزاحم و مخلّ آسایش آنان که می‌گفتند: اصلاً نباید در میان ما باشد و باید از خاندان ما طرد گردد و گفتند: «اقتلوا یوسف». این محصول بیماری حسد است. آدم حسود طبعش دگرگون می‌شود و جداً زیبا را زشت می‌بیند. گل را خار و نور را ظلمت می‌پندارد. بهترین غذا که برای آدم سالم المزاج، لذّت بخش است، برای بیمار علیل المزاج، بو و رنگ آن، نفرت آور است و طعم آن تهوع‌انگیز.

انبیاء گفتند: در دل علّتی است که از آن در حقّ شناسی آفتی است.

نعمت از وی جملگی علّت شود	طعمه در بیمار کی قوّت شود
هر خوشی کآید به تو ناخوش شود	آب حیوان گر رسد، آتش شود
دفع آن علّت ببايد کرد زود	که شکر با آن حدّ بخواهد نمود

حدّ ب یعنی: کثافت، نجاست. یعنی تا این بیماری در تو هست، شکر به آن خوبی، در نظرت کثافت و نجاست می‌آید.

دفع علّت کن چو علّت خو شود هر حدیث کهنه پیشت نو شود

هر چه زودتر به علاج این بیماری پرداز تا هر چیز خوب در نظرت خوب آید و هر سخن کهنه در نظرت نو جلوه کند. هر سخن خوب که بهتر از آن هم نباشد به او عرضه کنیم، می‌گوید این خوب نیست، این را مکرراً شنیده‌ام، حرفی تازه و نو بیاور. به پیغمبر اکرم ﷺ می‌گفتند، این کتابی که آورده‌ای، به درد ما نمی‌خورد، یکی دیگر بیاور!

﴿...قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلُهُ...﴾^۱

آیا کدام کتاب عالی‌تر از قرآن می‌شود تصوّر کرد؟ مزاج، مزاج بهانه‌گیر است و باید تحت معالجه‌ی فوری قرار گیرد تا یوسف عزیزِ سعادت را، از متن زندگی خود طرد نکند.

آرامش و اطمینان یوسف در عمق چاه

برمی‌گردیم به توضیح آیه‌ی مورد بحث که می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾

«و ما به او وحی کردیم».

عرض شد که خداوند در این قسمت از داستان، از ذکر مصائب حضرت یوسف خودداری کرده و با آوردن «واو» استیناف، به ذکر مطلب دیگری پرداخته است و حال یوسف را در میان چاه نشان می‌دهد و می‌گوید، آنها کار خود را کردند و یوسف را در میان چاه انداختند و رفتند. حالا نوبت کار ما رسیده است و ما پذیرایی از او را به عهده گرفتیم. ما او را مورد لطف خود قرار دادیم و به او وحی کردیم. البته این وحی نبوت نیست. در قرآن وحی به معانی مختلف از جمله غریزه و الهامات قلبی آمده است. حتّی در باره‌ی زنبور عسل نیز تعبیر به وحی شده است.

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...﴾^۲

«خدا به زنبور عسل وحی کرد که چگونه در کوه‌ها لانه بگیرد و چگونه زندگی

کن...».

مراد از این وحی، ایجاد غریزه است یعنی در وجود او تکویناً این خصیصه را قرار

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸.

دادیم. درباره‌ی مادر حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ...﴾^۱

«به مادر موسی وحی کردیم که شیرش بده...».

اینجا هم مراد، الهام قلبی است. حالا در آیه‌ی مورد بحث که می‌فرماید، به یوسف در میان چاه وحی کردیم، مراد، الهام قلبی است یعنی در همان قعر چاه، از عالم بالا در یقه‌ای به فضای قلبش باز کردیم و نسیم آرام بخش لطف ما در فضای قلبش وزیدن گرفت. نعمت بزرگ خدا همان آرامش و سکینه قلبی است.

﴿...فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ...﴾^۲

«...خداوند سکینه‌ی خود را بر او فرود آورد...».

آن سکینه و آرامش در دل هر کسی پیدا بشود، دیگر هیچ احساس وحشتی نمی‌کند و اضطرابی ندارد. آدمی که قلبش آرام نیست و اضطراب دارد در بهترین باغ‌ها هم که زندگی کند، در زندان است؛ مثلاً مصیبتی به او رسیده یا خطری در پیش هست و می‌خواهند مبتلایش کنند، او قلباً ناراحت است، هر چه هم برایش آواز بخوانند و بلبل‌ها بالای درخت‌ها چه‌چه بزنند و سفره‌ی رنگین برایش بگسترانند، در آرامش روح او هیچ مؤثر نیست؛ اما آدمی که قلباً خوش است و شاداب و خرم، او در عمق زندان هم که باشد، خوشحال است، بالای چوبه‌ی دار هم که باشد مسرور است.

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۳

آنها که تحت ولایت الله درآمدند ﴿...وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...﴾^۴ باورشان می‌شود

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۰.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۲.

۴- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

هر جا که شما هستید، او با شماست یعنی ثروت بی پایان، قدرت بی پایان، رحمت بی پایان، کرم بی پایان، در کنار شماست و آنجا که خدا هست، نور هست و ظلمت نیست.

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۱

آنجا که خدا هست، وسعت هست و ضیق نیست.

﴿...إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۲

آنجا که خدا هست، انس هست و وحشت نیست، هر جا که خدا هست، آنجا تنهایی نیست. اصلاً معقول نیست که بگوییم تنها مانده‌ام! آنها که از من جدا شده‌اند، از اصل جدا شدنی بودند. آن که جدا شدنی نیست، تنها خدای من است و او همیشه با من است. این چنین قلب خداداری، همیشه آرام است.

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۳

همین قدر که ارتباط با او پیدا کرد و باورش شد که خدا با اوست، دیگر هیچ چیز باعث وحشتش نمی‌شود. در چاه باشد، لخت باشد، بی غذا باشد، تنها باشد، در هیچ حال، احساس وحشت نمی‌کند.

خوشا مرغی که در کنج رضا با یاد صیادش

چنان آرام بنشیند که پندارند آزادش

در عین حال که صیاد در کمین است و او مرغی افتاده در قفس چاه است؛ اما چنان

آرام است که گویی هیچ مصیبتی به او نرسیده است؛ همه رفته‌اند، از پدر جدا شده، از مادر

۱- سوره نور، آیه ۳۵.

۲- سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۳- سوره رعد، آیه ۲۸.

جدا شده، برادرها او را به چاه انداخته‌اند، هیچ کس را ندارد، فقط خدا را دارد ﴿هُوَ مَعَكُمْ﴾ خدا هم می‌فرماید، به او گفتیم ما هستیم و با او رابطه برقرار کردیم. حال آنجا شروع کرد با خدا صحبت کردن. در همان عمق چاه از او مناجات‌هایی نقل شده است. خوشا به حال کسی که اهل مناجات با خدا باشد.

﴿وَفِي مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَ رَاحَتِي وَ عِنْدَكَ دَوَاءٌ عَلَيَّ وَ شِفَاءٌ عَلَيَّ وَ بَرْدٌ لَوْعَتِي وَ كَشْفٌ كُرْبَتِي﴾؛

«خدا یا! درمان دردهای من نزد توست. آبی که آتش درونی‌ام را خاموش می‌کند، آب رحمت و مغفرت توست. تمام آسایشم موقعی است که با تو در مناجات باشم».

﴿فَكُنْ أُنَيْسِي فِي وَحْشَتِي﴾؛

«خدای من! وقتی همه رهایم کردند، تو مونس باش».

﴿لَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ وَ لَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ﴾؛

تو مرا از خودت مبر، همه از من بپزند، باکم نیست. تو از خودت دورم نکن؛ مردم اگر از خود دورم کنند، طوری نیست.

﴿يَا نَعِيمِي وَ جَنَّتِي وَ يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي﴾؛^۱

«ای بهشت من، ای دنیا و آخرت من».

در روایت داریم که فرشتگان آسمان گفتند:

﴿إِلَهِنَا نَسْمَعُ صَوْتًا وَ دُعَاءًا الصَّوْتُ صَوْتُ صَبِيٍّ وَ الدُّعَاءُ دُعَاءُ نَبِيٍّ﴾؛^۲

«خدا یا! ما صدا و دعایی می‌شنویم؛ صدا، صدای کودکی است ولی دعا، دعای

۱- مناجات المریدین، از مناجات خمس عشره‌ی امام سیدالشاگردین علیه السلام.

۲- نقل از تفسیر قرطبی.

پیغمبری است».

تفسیر نمونه این چند جمله را از مناجات حضرت یوسف علیه السلام در چاه کنعان نقل

می کند:

(اَللّٰهُمَّ يَا مُنْسَ كُلَّ غَرِيبٍ وَ يَا صَاحِبَ كُلِّ وَحِيدٍ؛

«ای انیس و مونس هر دور افتاده‌ی از وطنی، ای هم‌نشین هر تنهای بی یار و یآوری».

(یا مُلْجَأَ كُلِّ خَائِفٍ وَ یا کَاشِفَ كُلِّ كَرْبَةٍ؛

«ای پناهگاه هر نگران و ترسانی، ای برطرف کننده‌ی هر غصّه و اندوهی».

(وَ يَا عَالِمَ كُلِّ نَجْوَى وَ يَا مُنْتَهَى كُلِّ شَكْوَى؛

«دردهایی در دل‌ها هست که به کسی نمی‌شود گفت، اقا با تو می‌شود در میان

گذاشت».

(یا حَىّ یا قَیُّوْمُ اَسْأَلُکَ اَنْ تُقْذِفَ رَجَاءَکَ فِی قَلْبِی؛

«چیزی که از تو می‌خواهم ای خدا، این است که تنها به خودت امیدوارم

سازی و فضای جانم را مملوّ از نور ایمان و یقین و امید به لطف و عنایت

گردانی».

(حَتّٰی لَا یَکُوْنَ لِی شُغْلٌ وَ لَا هَمٌّ غَیْرُکَ)؛

«طوری بشوم که هر جا هستم با تو باشم و به چیزی جز تو نیندیشم».

توسّل حضرت یوسف علیه السلام به خمره‌ی طیبّه علیه السلام

جمله‌ای هم دارد و آخرش توسّل می‌جوید به خمره‌ی طیبّه‌ی اصحاب کساء علیهم السلام.

همه‌ی انبیاء برنامه‌ی کارشان این بوده که هر جا گرفتار شدّتی می‌شدند، دست به دامن

خمره‌ی طیبّه می‌زدند و اهل بیت اطهار را به پیشگاه خدا به شفاعت می‌بردند و لذا جناب

یوسف اسیر در چاه کنعان نیز دست به دعا برداشت و گفت:

(اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ اَنْ تَجْعَلَ لِّیْ
فَرْجًا وَّ مَخْرَجًا مِّمَّا اَنَا فِیْهِ)؛^۱

«خدایا! از تو می‌خواهم که رحمت خود را بر محمد و آل محمد نازل فرمایی و

مرا از این گرفتاری که در آن هستم، نجاتم دهی».

حال عرض می‌کنیم: خداوند چه مَنّت بزرگی بر سر ما نهاده که دست ما را به دامن آن بزرگوارانی رسانده که انبیاء و پیامبران بزرگ خدا در شتادند، دست به دامن آنها می‌زدند و نجات می‌یافتند. مخصوصاً امام سیدالشهداء علیه السلام که وقتی حضرت جبرئیل برای حضرت آدم علیه السلام اسامی خمسه‌ی طیبه را می‌گفت، وقتی به اسم امام حسین علیه السلام رسید، حال آدم علیه السلام منقلب و اشکش جاری شد و به جناب جبرئیل گفت: عجیب است! آن اسم‌های چهارگانه را که بردی، عظمت بر دلم نشست اما اسم پنجمی را که بردی دلم شکست و چشمم اشکبار شد، چرا چنین است؟ حضرت جبرئیل علیه السلام گفت: ای آدم! این فرزندت گرفتاری‌ها خواهد داشت. اگر ببینی او را با حال عطش در گودال قتلگاه افتاده است:

(يَحْوُلُ الْعَطْشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ)؛^۲

«شدّت عطش آن چنان می‌شود و چشم کم فروغ، که بین خود و آسمان را شبیه

دودی مشاهده می‌کند».

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا ابا عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنِ

۱- تفسیر نمونه، جلد ۹، صفحات ۳۴۸ و ۳۴۹.

۲- نفس المهموم، صفحه ۳۳.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۵ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ

۱۶ وَ جَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

۱۷ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ

۱۸ وَ جَاءُوا عَلَى قَيْصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

✽ هنگامی که برادران، یوسف را با خود بردند و تصمیم گرفتند او را در مخفیگاه چاه قرار دهند؛ ما به او وحی کردیم که آنها را در آینده از این کارشان آگاه خواهی ساخت؛ در حالی که آنها نمی دانند.

✽ [آنها] شبانگاه در حالی که گریه می کردند، نزد پدرشان آمدند.

✽ گفتند: ای پدر! ما رفتیم مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاشتیم و گریه او را خورد! اگر چه [تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد؛ هر چند ما راستگو باشیم.

✽ و پیراهن او را با خونی دروغین [نزد پدر] آوردند. او گفت: این کار را وسوسه‌های نفسانی شما برای شما آراسته است. اینک من صبر جمیل می‌کنم و از خداوند درباره‌ی آنچه شما می‌گویید یاری می‌طلبم.

در گذشته قسمت اول ترجمه‌ی آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی یوسف عرض شد که برادران یوسف او را به هر کیفیت بود از دست پدر ربودند و بردند و بر این توافق کردند که او را در قعر چاه قرار دهند.

حالا آیه‌ی شریفه، یوسف را در میان چاه نشان می‌دهد که مورد لطف و عنایت خاص خدا و به تعبیر آیه‌ی شریفه مورد وحی خدا قرار گرفته است. ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾.

مراد از وحی به حضرت یوسف عليه السلام الهام الهی بود

عرض شد که وحی در اینجا به معنای وحی نبوت تشریعی نیست بلکه نوعی از الهامات الهیه است که همچون نور افکن قوی در قلب انسان به وجود می‌آید و آن چنان روشن می‌شود که آینده‌ی خود و بلکه آینده‌ی جامعه‌ی بشر را می‌بیند و مافی الضمیر اشخاص را می‌خواند و از آنچه در افکار دیگران خطور می‌کند، آگاه می‌شود و این غیر از وحی تشریعی است. وحی تشریعی برنامه‌های زندگی و قوانینی را که تأمین کننده‌ی سعادت انسان در دنیا و آخرت است، بیان می‌کند.

اما این قسم از وحی، یک نور روشنی است که در قلب آدم به وجود می‌آید و توانایی درک حقایق در او پیدا می‌شود؛ چشم و گوش دلش باز می‌شود، آنچه را دیگران نمی‌شنوند، او می‌شنود؛ آنچه را دیگران نمی‌بینند، او می‌بیند و هرگز احساس وحشت و

غربت نمی کند و به راستی انسان را در یک لحظه از ته چاه به عرش خدا رسانده و به معراج می برد. البته رسیدن به این درجه از اعتلا و ارتقای روحی، به انقطاع کامل از غیر خدا نیاز دارد، وگرنه تا انسان مشغول به غیر خداست، نمی تواند به این مقام اعلا برسد.

در مناجات شعبانیه اشاره به این حقیقت شده است که:

(إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ)؛

«خدایا! چنانم کن که از همه چیز و همه کس جدا گردم و تنها به تو ببینم؛ به

چشم دلم آن روشنی را عنایت کن که تنها به سوی تو بنگرد».

(حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَةِ)؛

«چشم دل، پرده های نور را بشکافد و به کانون عظمت واصل شود».

(وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ)؛

تا آنجا که جوهر جان آویخته به عزت قدس تو گردد، و روشن است تا انقطاع از

ماسوی الله حاصل نشود، تقرب و اتصال به عالم رب میسر نمی گردد.

خلق را با تو بد و بدخو کند تا تو را ناچار رو آن سو کند

در روایت نیز آمده است:

(إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا أَعْمَى بَصَرَهُ)؛

«بنده ای را که خدا دوست بدارد، چشم سرش را از او می گیرد».

از عالم حس، او را منقطع ساخته و چشم دلش را باز می کند. دیگر از رفت و آمد این

پرده های رنگارنگ عالم طبیعت، هیچ گونه تغیر حالی پیدا نمی کند. این کتاب عکس دار

عالم ماده و طبیعت را کنار می زند و عالم امّ الکتاب را مورد مطالعه قرار می دهد. وقتی با عالم

امّ الکتاب، ارتباط پیدا کرد، از حوادث آینده ی عالم طبع که مولود آن عالم است آگاه

می شود و قهراً از پیش آمدن آن حوادث که منتظر آن بوده است، تغییر حالی نمی دهد.

آنان که چشم به عالم ماده و طبیعت دوخته اند و از اسرار و پی آمدهای آن بی خبرند، طبیعی است که از پیش آمدن آن حوادث غیر منتظره، متغیر می شوند و خوشحال یا غمگین می گردند و لذا جناب یوسف علیه السلام را در عالم خواب به ملکوت جهان آشنایش کردند و به او نشان دادند که ماه و خورشید و ستارگان آسمان، در مقابلش سجده می کنند و با ارائه ی همان صحنه به او فهماندند که یک مقام رفیعی در انتظارش می باشد.

تو به جایی می رسی که منظومه ی خاندان نبوت یعقوب در مقابل تو خاضع می شوند و سایر طبقات مردم نیز به تبعیت از خاندان نبوت یعقوب در مقابل تو سر فرود می آورند. آن دیدن هم دیدن با چشم سر نبود چون در عالم خواب آن صحنه را می دید و در عالم خواب هم قوای حسیّه و ادراکات ظاهری در حال تعطیل است. آن دیدن، دیدن با چشم باطن بود و به همین جهت وقتی صورت خواب را به پدر عرض کرد، پدر هم که خود از مرتبّین به عالم باطن است، فوراً گفت:

﴿...يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ...﴾؛

...فرزندم! مراقب باش این خواب را برای برادرانت نقل نکنی ... بعد فرمود:

اینک بشارت می دهم:

﴿كَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...﴾؛

«خدایت تو را به مقام اجتناء و برگزیدگی خاص می رساند و از تعبیر خوابها

به تو می آموزد...».

﴿...وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ

قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛

«...و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب اتمام می کند؛ همان گونه که پیش از این

بر پدران ابراهیم و اسحاق اتمام کرد. پروردگار تو، عالم و حکیم است». این یک مرحله از ارتباط با عالم باطن بود که در خواب با یوسف برقرار کردند. دومین مرحله اش در غیابت جُبّ و مخفی گاه چاه است که می فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾

آنجا هم ما نورافکن وحی را در قلبش روشن کردیم و او بنا کرد در پرتو آن نور، دیدن و آینده ی بسیار درخشان خود را از قعر چاه کنعان مشاهده نمودن. چشم دل باز شده، فضای جان روشن گشته و خود را در آغوش لطف و عنایت خداوند متعال می بیند. دیگر نه ظلمتی در کار است و نه احساس غربتی برقرار. با گوش جان، ندای خدا را می شنود که می فرماید: غم مخور.

﴿لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾

آن روزت را ببین که تکیه بر اریکه ی قدرت زده ای و همین برادران، دست نیاز به سویت دراز کرده اند و تو به آنها می گویی، آیا شما نبودید که با برادر کوچکتان یوسف، چنین و چنان کردید.

آینده نگری انبیاء غیر از حدس و گمان دیگران است

آری! این آینده نگری که انبیاء علیهم السلام در پرتو نورافکن وحی دارند، غیر آن پیشگویی های حدسی و تخمینی است که افراد بشر عادی دارند، چه اینکه اینان راهی برای دانستن و دیدن جز راه اندیشه و تجربه و آزمایش ندارند. تنها روزنه ای که از فضای وجود بشر عادی به عالم خارج از خودش باز شده، همین حواس ظاهر است و حتی براهینی هم که فلاسفه اقامه می کنند، باید منتهی بشود به اولیات و بدیهیات، وگرنه برهان نخواهد بود و لذا پایه ی ادراکات بشری، همین احساس به حواس ظاهر است و تجربه و آزمایش.

حواس ظاهر هم که فراوان به خطا می‌رود، نه مگر دیدن، عبارت از تماس شعاع باصره است با شکل‌ها و رنگ‌ها و شنیدن، تماس اعصاب گوش است با صداها و در این تماس‌ها، اشتباهات فراوان حاصل می‌شود. به فرموده‌ی قرآن:

﴿...إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾^۱

«...اینها هیچ سرمایه‌ای جز ظن و گمان ندارند».

﴿...إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا...﴾^۲

ظن و گمان نیز نمی‌تواند آنچه را که حق است تحصیل نماید اما انبیاء علیهم‌السلام دیدن و شنیدنشان سنخ دیگری است. آنها چشم و گوش دیگری دارند و حقایق دیگری را می‌بینند و می‌شنوند که به لسان قرآن «وحی» نامیده می‌شود و از طرف خالق عالم، به این دیدن و شنیدن مصونیت داده شده که هرگز به خطا نمی‌رود و اشتباه نمی‌کند.

﴿فَأُوحِيَ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أُوْحِيَ ۖ مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ۖ مَا زَاغَ الْبَصَرُ ۖ مَا طَغَىٰ﴾^۳

«آنچه وحی کردنی بود، خدا به بنده‌اش وحی کرد. قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نگفت... چشم او هرگز منحرف نشد و طغیان ننمود».

﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾^۴

«او پاره‌ای از آیات و نشانه‌های بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد».

﴿أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ﴾^۵

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۷۸.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۶.

۳- سوره‌ی نجم، آیات ۱۰ و ۱۳.

۴- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۱۸.

۵- سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۱۲.

«آیا با او درباره‌ی آنچه می‌بیند، مجادله می‌کنید»؟

چون انبیاء علیهم‌السلام حقایق هستی را به این کیفیت مشاهده می‌کنند، هرگز در اظهار عقایدشان کلماتی که بوی تردید از آن بیاید به کار نمی‌برند و مثلاً نمی‌گویند، احتمالاً مطلب این است و شاید چنین باشد و گویا چنان است و لذا کلمه‌ی احوط، اظهر، اقرب و اقوی که در گفته‌ها و نوشته‌های بزرگان از آقایان فقها و دیگر عالمان دیده می‌شود، کاشف از این است که آن بزرگواران اطمینان ندارند به اینکه آنچه فهمیده‌اند همان حکم الله واقعی است اگرچه نهایت درجه‌ی سعی و تلاش خود را برای به دست آوردن حکم خدا از روی کتاب و سنت به کار برده‌اند و بیش از این نیز وظیفه‌ای ندارند چه آن که بیش از این مقدورشان نیست و ناچار باید بگویند اظهر و اقرب و اقوی و احوط چنین است. اما انبیاء علیهم‌السلام چنین نیستند. آنها در بیان احکام و عقایدشان نظر قاطع دارند و همیشه کلمه‌ی «إِنَّ» که کلمه‌ی تحقیق و حتمیت است در گفتارشان به کار می‌برند و می‌گویند:

﴿...أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ...﴾^۱

«...به طور قطع و مسلم، معبود شما، معبودی یکتاست...».

﴿...إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا...﴾^۲

«...من به یقین فرستاده‌ی خدا به سوی همه‌ی شما هستم...».

﴿قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ...﴾^۳

«بگو به طور حتم مرگی که از آن می‌گریزید، با شما دیدار خواهد کرد...».

﴿أَيُّنَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾^۴

۱- سوره‌ی كهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۸.

۳- سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۸.

۴- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۸.

« هر جا باشید مرگ گریبان شما را خواهد گرفت؛ اگرچه در برج‌های محکم باشید».

﴿قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ﴾^۱

«بگو حتماً اولین و آخرین در موعد روز معینی جمع می‌شوند».

﴿...أَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا...﴾^۲

﴿...إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۳

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرَىٰ مِنْ تَحْتِهَا

الْأَنْهَارُ...﴾^۴

انبیاء در بیانات خود محکم و مطمئن؛ اما دیگران نه!

ملاحظه می‌فرمایید در بیان تمام حقایق «ان» به کار رفته است که بیانگر حتمیت و قطعیت است. پس تمام بیانات انبیاء ﷺ بر اساس تحقیق، و خالی از تردید است. چون نحوه‌ی دیدن و شنیدن و دانستنشان، نحوه‌ی دیگری است و مصونیت آسمانی دارد؛ اما دیگران این طور نیستند، آنها به هر درجه از علم و دانش که برسند، باز ادراکاتشان بر اساس حسّ و تجربه است و غیر از این نیست و لذا بزرگ‌ترین دانشمندان و اندیشمندان عالم نیز اعتمادی به محصولات فکری خود ندارند؛ مگر اینکه گرفتار جهل مرکب شده باشند و ندانند که نمی‌دانند، و گرنه خودشان نیز می‌دانند که نمی‌توانند به صحت محصولات فکری خویش، اعتماد داشته باشند. به همین جهت از نتایج فکری خود به عنوان فرضیه و تئوری تعبیر می‌کنند. یعنی نهایت آنچه که ما با ابزار حسّ و تجربه، آن را به دست آورده و فهمیده‌ایم،

۱- سوره‌ی واقعه، آیات ۴۹ و ۵۰.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۱.

۳- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۴.

۴- سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۱۰.

این است و ممکن است آیندگان بر اثر تکامل فکری، اساس همه‌ی فهمیده‌های ما را به هم بریزند.

همان‌گونه که متفکران عصر حاضر روی بسیاری از فهمیده‌های گذشتگان خط بطلان کشیده‌اند. از باب نمونه می‌دانیم نظریه‌ی فلکی «بطلمیوس» در گذشته‌ی نه چندان دور، نزدیک به دو هزار سال، افکار علمی دانشمندان بشری را مقهور خود ساخته بود و جملگی معتقد به افلاک پوست پیازی بودند، زمین را ساکن و ستارگان را فرورفته‌ی در قطر فلک می‌دانستند و اشکال و احکام خاصی برای آنها تنظیم و تدوین کرده بودند تا اینکه در قرن شانزدهم میلادی، اساس آن نظریه به وسیله‌ی کشف جدید «کوپرنیک» ستاره‌شناس لهستانی به هم ریخت و حرکت کره‌ی زمین و دیگر ستارگان بر گرد خورشید اعلام شد. حالا از کجا معلوم که تکامل فکری آیندگان، خط بطلان روی افکار علمی دانشمندان عصر کنونی نکشد؟!

آری! تنها گروهی که اطمینان کامل به ثبات و بقاء آرای خود دارند و کم‌ترین ترسی از تکامل فکری بشر ندارند، انبیاء علیهم‌السلام هستند که با کمال حتمیت و قطعیت نظرات خود را اعلام می‌کنند و می‌گویند:

﴿...كِتَابُ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾^۱

«...این کتاب و قانونی است که تمام آیات آن از جانب خداوند حکیم خبیر استوار گشته و تفصیلاً بیان شده است».

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ...﴾^۲

«نه در گذشته و نه در آینده، ممکن نیست باطل به سراغش بیاید و خط بطلان بر او کشیده شود...».

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۴۲.

و لذا رسول اکرم ﷺ همان روزهای اوّل بعثتش که نه قدرت داشت و نه ثروت و نه جمعیت، به همان مردمی که کاملاً مسلط بر او بودند و از هر جهت تحقیرش می نمودند، می فرمود:

(أَمَّا وَ اللَّهِ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ لَا يَأْتِي غَيْرٌ قَلِيلٍ حَتَّى تُحِثُّوا مَا تَكْرَهُونَ وَ تَعْرِفُوا مَا تَنْكُرُونَ)؛

«به خدا قسم ای گروه قریش! چندی نخواهد گذشت و به همین زودی دوست خواهید داشت آنچه را که اکنون دشمنش می دارید و تصدیق خواهید کرد آنچه را که اکنون تکذیبش می نمایید».

یعنی همان روز، وضع امروز را می دید و سیادت جهانی خود و پیشرفت آیین آسمانی خود را تا روز قیامت مشاهده می نمود.

جناب یوسف علیّه نیز در ته چاه از همه چیز و همه کس بریده شده، یک کودک هفت یا نه ساله ای که هیچ کس را ندارد بلکه یک پیراهن هم در تنش نیست! در میان چاه تنگ و تاریک روی یک سنگی که از آب بالا آمده ایستاده است. در این لحظه ی وحشتبار ﴿أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ﴾ ما به سراغش رفتیم و چراغ پرنوری در فضای جانش روشن کردیم و دلداری اش دادیم. مترس و غم مخور که من در کنار توأم.

اگر از چشم همه خلق بیفتم سهل است تو مینداز که مخدول تو را ناصر نیست آینده اش را نشان دادیم و با قاطعیت به او گفتیم:

﴿لَتَبْنَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا﴾؛

در آینده همین ها را از کارشان باخبر خواهی ساخت. اینجا هملاً متأكد آمده و هم نون تأکید ﴿لَتَبْنَنَّهُمْ﴾ به طور حتم و قطع، اینها را از این کارشان باخبر خواهی ساخت. حالا اینجا تأملی بفرمایید. اینکه خدا می فرماید: ای یوسف! کاری که این برادرها هم اکنون

درباره‌ات کرده‌اند، تو در آینده به آنها خواهی گفت، یعنی چه؟ کار کسی را به او گفتن چه فایده دارد؟ اینکه بعد از چهل سال حضرت یوسف به آنها بگوید چهل سال پیش مرا در چاه انداختید، این گفتن چه فایده دارد؟ آنها خودشان می‌دانند که این کار را کرده‌اند، اگر می‌خواهد به آنها بفهماند که من می‌دانم شما این کار را کرده‌اید، باز هم اخبار بی‌فایده است.

هم آنها می‌دانند که چنین کاری کرده‌اند و هم یوسف علیه السلام می‌داند. اخبار به این و دانستن آن چه نفعی دارد؟ در جواب عرض می‌شود، این اخبار مربوط به بازگشت کار است، نه خود کار. یعنی این کار به چاه انداختن یوسف، تأویل و بازتابی دارد و یوسف، آنها را از بازتاب کارشان آگاه خواهد ساخت که شما مرا به قصد ذلیل و نابود کردنم به چاه انداختید و هم اینکه بازتاب آن عمل، عزّت من و ذلّت شما شده است. همان‌گونه که در قرآن، این مطلب، مکرّر آمده است که خدا شما را پس از مرگ، زنده می‌کند.

﴿...فَيَبْئُتُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱

«...آنگاه شما را از اعمالی که در دنیا انجام می‌دادید، آگاه می‌سازد».

یعنی بازتاب اعمال دنیوی شما را در عالم آخرت به صورت کیفرهای دردناک ارائه می‌کند. آن روز از نتایج زشت و نامطلوب اعمال خویش آگاه می‌گردید.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتَبْلُوَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا﴾

به یوسف گفتیم، این عمل برادران درباره‌ی تو عکس‌العملی دارد که در آینده آگاهشان خواهی ساخت. در همین سوره‌ان شاء الله خواهیم خواند که پس از گذشت سال‌ها، وقتی برادرها نزد یوسفی که تکیه بر تخت سلطنت زده است، آمدند، با گردن کج، دست نیاز به سوی او دراز کرده و گفتند:

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.

﴿...يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَّا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾؛

«...ای عزیز، ای حاکم مقتدر، به ما و خاندان ما گرفتاری رو آورده و ما با بضاعت کم آمده‌ایم. بر ما تصدّق کن، خدا به تصدّق کنندگان پاداش می‌دهد».

اینجا بود که یوسف به آنها گفت:

﴿...هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾؛

«...آیا می‌دانید شما با یوسف و برادرش از روی جهل و نادانی چه کردید؟
چهل سال از آن جریان گذشته و آنها مطمئن شده بودند که یوسف مرده و اثری از او نمانده است ولی دیدند که یاللعجب! از دهان سلطان مصر، اسم یوسف را می‌شنوند که سخن از یک جریان فراموش شده به میان می‌آورد. تکان خوردند و با تعجب گفتند:

﴿...أَنْتَ لَا تَكُنْ يَوسُفَ...﴾؛

«...آیا تو همان یوسفی...؟»

﴿...قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا...﴾؛^۱

«...گفت: بله من یوسفم و این هم برادر من است و خدا بر ما ممت گذاشت...».

این ماجرا شرح و تفسیر همان آیه است که: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا﴾؛ به یوسف که در قعر چاه کنعان بود، گفتیم، در آینده آنها را از این کارشان باخبر خواهی ساخت؛ که بازتاب کارتان را ببینید. آن قعر چاه کنعان و این هم تخت سلطنت مصر. شما برای من ذلّت می‌خواستید، خدا به من عزّت داد. ﴿...قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا...﴾؛

آن ذلّت کجا و این عزّت کجا؟! ته چاه کجا، اوج سلطنت کجا؟! ﴿وَهُمْ لَا

يَشْعُرُونَ﴾ آنها این درک و شعور را ندارند که بفهمند این کار به کجا منتهی می‌شود. در نظام حکیمانه‌ی خدا، قعر چاه کنعان، نردبام عروج به آسمان عزّت و سلطنت می‌گردد.

منطق انبیاء، بهترین راهنماست

عرض شد، دیدن انبیاء غیر از سایر دیدن‌هاست. او از ته چاه ذلّت، اوج تخت عزّت را می‌بیند و بی هرگونه انحراف و اعوجاج به آن سو می‌رود. خدا انسان را این گونه ساخته و استعداد نیل به آن مقام اعلا را به او داده است. در مناجات شعبانیه، این جملات را می‌خوانیم:

خدایا! مرا آن چنان بالا ببر که به فروزان‌ترین نور عزّت تو ملحق شوم. آنگاه از غیر تو دل برکنم و تنها تو را بشناسم و سر بر آستان تو بگذارم.

آری! انسان توانایی نیل به مقامات شامخه‌ای از معرفت‌الله را دارد. البتّه انبیاء علیهم‌السلام در رتبه‌ی اعلا هستند و دیگران نیز در مدار مقدّر خودشان توانایی این ارتقا را دارند و اگر این استعداد را به انسان نداده بودند، این فکر در مغزش نمی‌جوشید و این کلمات پرمحتوا بر زبانش جاری نمی‌شد، پس معلوم می‌شود این استعداد در وجود انسان نهاده شده و این بذر در زمین جاننش افشانده شده است و لذا این فکر در مغزش می‌جوشد و در پرتو آن فکر، این کلمات بر زبانش جاری می‌شود که می‌گوید:

(إِلَهِی هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا
إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُبَّ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعُظْمَى وَ
تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ)؛

حال قرآن کریم، انبیاء علیهم‌السلام را مرجع علمی بشر قرار داده و فرموده است، شما اگر بخواهید راه سعادت بیابید، تنها باید به این سنخ از بینش و دانش که تنها انبیاء علیهم‌السلام واجد

کامل آن هستند، پیوندید. غیر از منطق انبیاء، هیچ منطقی نمی تواند راهنمای شما باشد. سرگرم با افکار خودتان نشوید و از افکار و آرای امثال خودتان نیز پیروی ننمایید. نه آرای فلاسفه می تواند شما را به جایی برساند و نه کشف و شهود عرفا، دردی از دردهای روحی شما را درمان می کند. تنها چراغ وحی خداست که به دست انبیاء علیهم السلام در عالم انسان روشن شده است و توانایی راهنمایی او را دارد.

﴿وَجَاؤْاْ اَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُوْنَ﴾؛

برادران، یوسف را در چاه انداختند و شبانگاه گریه کنان نزد پدر آمدند. یعنی آن قدر در بیابان ماندند تا شب بشود و پدر دسترسی نداشته باشد که دنبال یوسف بگردد. از اینکه گریه کنان آمده اند معلوم می شود هر گریه ای کاشف از سوز دل نیست بلکه ممکن است آدم بی رحم سنگدل جانی در عین ارتکاب جنایت گریه کند و همچنین هر گریه ای کاشف از ندامت نیست؛ بلکه ممکن است از روی نفاق و برای فریب دادن دیگران باشد و ممکن است آدمی رقیق القلب باشد و دل نازک که زود تحت تأثیر احساسات قرار بگیرد و اشکش بریزد؛ اما این دلیل بر این نیست که نادم و توبه کار شده باشد. گریه ی ندامت، غیر از گریه ی رقت است.

گریه ی رقت دلیل بر ندامت نمی شود. برادران یوسف هم ممکن است واقعاً ناراحت شده باشند، بالاخره برادرشان بوده که در ته چاه تنگ و تاریک مانده است. پدرشان را هم می بینند که از فراق پیوند دلش، چگونه می سوزد و به خود می پیچد. طبیعی است که رقت در دلشان پیدا می شود و می گریند ولی در عین حال، از آن کار بدشان نادم نشده اند، و گرنه می توانستند بروند و او را از چاه بیرون بیاورند و لذا فرمودند:

(لَيْسَ الْخَائِفُ مِنْ يَبْكِي وَ يَمْسَحُ عَيْنَيْهِ)؛

«آدم خداترس، آن نیست که می گرید و اشک چشمش را پاک می کند».

(بَلِ الْخَائِفُ مَنْ يَشُكُّ مَا يَخَافُ أَنْ يُعَذَّبَ عَلَيْهِ)؛^۱

«آدم خدا ترس آن کسی است که کاری را که از عذاب آن می ترسد، ترک کند».

برادران نیز اگر به راستی از کار شیطانی خود تائب و نادم شده بودند و از ترس خدا می گریستند، بی درنگ می رفتند و یوسف را از چاه بیرون می آوردند و خدا و پدر را از خود راضی می کردند و احتیاجی به گریه و ندبه نبود. مثل بسیاری از مردم ما که به جای ترک گناهان عذاب انگیز، علی الدوام به گریه و ندبه می پردازند و اشک و آه و ناله و افغان از خود سر می دهند.

در روز عاشورا، عمر بن سعد در عین حال که گریه می کرد، دستور قتل امام حسین (علیه السلام) را صادر نمود. وقتی دید زینب کبری (علیه السلام) از شدت استیصال و اضطراب دست بر روی سر نهاده و رو به قتلگاه می دود و می گوید:

(أَمَا فِيكُمْ مُسْلِمٌ يَأْتِيَنَّ سَعْدٌ أَوْ يُقْتَلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ)؛

«آیا یک مسلمان در میان شما نیست؟ ای پسر سعد تو نگاه می کنی و حسین را

می کشند»؟

از دیدن آن صحنه منقلب شد و گریه کرد.

مروان بن حکم می دید ام البنین در بقیع نشسته برای چهار فرزندش گریه می کند، آن چنان ندبه می کرد که هر رهگذری را متأثر می ساخت. مروان نیز متأثر می شد و اشک می ریخت در حالی که او از دشمنان سرسخت آل رسول (صلی الله علیه و آله) بود. وقتی «ضرار» از دوستان صمیمی امام امیرالمومنین (علیه السلام) پس از شهادت آن حضرت در حضور معاویه به درخواست او صحنه هایی از عبادت آن حضرت را بیان کرد، معاویه از شنیدن آن، حالش دگرگون و

اشکش جاری شد و با آستین جامه‌اش اشک چشمش را پاک کرد و گفت: راست می‌گویی.

(عَقَمَتِ النِّسَاءُ أَنْ يُلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ؛

«زنان عالم عقیمند از اینکه فرزندی مانند علی بن ابیطالب بزایند».

آری! معاویه هم گریه کرد در حالی که دشمن سرسخت امام امیرالمؤمنین علیه السلام بود. هارون عباسی نزد فضیل بن عیاض زاهد در مکه رفت و گفت: موعظه‌ام کن. او سخنانی گفت و هارون گریه کرد. انسان باید در حالات خودش نیز دقیق و کنجکاو باشد که نکند این گریه‌ی من، گریه‌ی ندامت نباشد. گریه‌ی خوف از خدا نباشد بلکه بر اثر تحرّک احساسات و پیدایش رقت قلب باشد.

(وَجَاؤْ أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ؛

همان برادران جانی که با سنگدلی و بی‌رحمی تمام، یوسف را به چاه انداخته‌اند، شبانگاه با چشم گریان نزد پدر آمدند و با خطابی محبت آمیز و عاطفه‌انگیز:

(قَالُوا يَا أَبَانَا؛

گفتند: ای پدر مهربان! تو پدر ما و ما هم فرزندان تو هستیم - معلوم است که رابطه‌ی پدر و فرزندی و همچنین رابطه‌ی برادری هیچ‌گاه قطع شدن ندارد - دل‌مان می‌سوزد و اشکمان می‌ریزد، چه کنیم که این مصیبت بزرگ دامنگیر ما شد:

(إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ؛

«ما رفتیم مشغول مسابقه [سوارکاری و تیراندازی و امثال آن] شدیم».

(وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا؛

«یوسف را [که بچه بود و نمی‌توانست با ما در مسابقه شرکت کند] نزد اثاث

خود گذاشتیم».

البتّه تو خود می‌دانی که بیابان کنعان گرگ فراوان دارد، قبلاً هم خودت پیش‌بینی کرده بودی که می‌ترسم گرگ او را بخورد. متأسفانه همان‌گونه که پیش‌بینی کرده بودی؛

﴿فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ﴾؛

«گرگ او را خورد؛ ولی ما می‌دانیم تو هرگز سخنانمان را باور نمی‌کنی؛ هر چند راستگو باشیم».

دروغ‌سازی برادران یوسف که به سرعت برملا شد

آن دروغگویان جنایتکار اگر چه روی حساب خود طوری صحنه‌سازی کردند که کاملاً طبیعی می‌نمود؛ بیابان است و گرگ در بیابان فراوان است و بچه هم با بزرگسالان نمی‌تواند همبازی باشد و نزداث می‌نشیند و قهراً طعمه‌ی گرگ می‌شود و مهر برادری هم موجب گریه می‌شود، تمام این مراحل طبیعی می‌نمود؛ اما از آنجا که دروغگو باید رسوا شود، پیراهن خونینی که همراه آورده بودند، دروغشان را فاش کرد؛ زیرا سالم بود و خون آلودش کرده بودند؛ در صورتی که اگر گرگ دریده باشد، طبیعی است که با پیراهن می‌درد نه اینکه اوّل لختش کند و بعد بدرد و لذا خدا می‌فرماید:

﴿وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ﴾؛

خون دروغینی را که روی پیراهن یوسف بود آوردند؛ در حالی که هیچ لطمه‌ای به خود پیراهن نرسیده بود. آن را از تنش بیرون آورده و با خون بزغاله‌ای که سرش را بریدند آغشته نمودند و گفتند، یوسف را گرگ خورد و این هم پیراهن خونینش. جناب یعقوب وقتی پیراهن را دید، آن را پشت و رو کرد و هیچ پارگی در آن ندید. گفت: این گرگ، عجب گرگ مهربانی بوده که یوسف مرا در میان پیراهن طوری دریده که پیراهن، پاره نشده است!

﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ﴾؛

حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: آنچه می گوید، درست نیست بلکه این نفس بدانندیش شماست که شما را به کاری ناپسند در نزد خدا واداشته است. «تسویل» به معنای تزیین است. یعنی نفس امّاره‌ی شما کار زشت را در نظر شما زیبا جلوه داده است.

﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا...﴾؛^۱

پناه بر خدا از اینکه جنایت در نظر انسان، نیکو جلوه کند و احیاناً عبادت به حساب بیاید. یک مؤمن مقدّس می‌خواهد از کسی غیبت کند، ابتدا مقدّماتی می‌چیند و او را یک آدم واجب‌الغیبه‌ای می‌سازد و آنگاه قربة الی الله از او غیبت می‌کند!

مصیبت سوزان حضرت یعقوب در فراق یوسف

حالا ما می‌گوییم و می‌شنویم که:

﴿وَجَاءُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ﴾؛

«پیراهن خونین یوسف را پیش پدر آوردند».

اما نمی‌دانیم به آن پدر پیر چه گذشته وقتی پیراهن خون آلود پسر را دیده است. انسان تا خودش در مسیر مصیبت قرار نگیرد، نمی‌تواند حال مصیبت دیده را درک کند که چه تلاطمی در دریای روح او ایجاد می‌کند و چه آتشی به خرمن جان آدم می‌افکند. مصیبت فراق نیز گاهی دردناک‌تر از مصیبت مرگ عزیزان می‌شود؛ چه آن که نمی‌داند اصلاً زنده یا مرده است و اگر زنده است، در کجا و در چه شرایطی است و لذا علی‌الدوام در آتش غصّه و غم می‌سوزد. جناب یعقوب علیه السلام مبتلا به یک چنین مصیبت سوزانی شد. حضرت یعقوب علیه السلام از دیدن پیراهن خون آلود یوسف آن چنان دگرگون شد که از

۱- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۸.

هوش رفت و تا موقع سحر در حال بیهوشی بود و وقتی هم به هوش آمد، چنان که در آیات بعدی می‌خوانیم آنقدر (یا اَسْفَا عَلٰی یوسف) گفت تا از هر دو چشم نابینا شد. البته به این نکته هم باید توجه داشت که گریستن در فراق محبوب و اشک و ناله و آه داشتن، منافاتی با مقام صبر و رضا و تسلیم در مقابل مقدرات خدا ندارد. نمی‌دانیم از کجا این حرف به زبان‌ها افتاده که می‌گویند: نباید برای شهید گریه کرد، پدر و مادر شهید گریه نکنند؛ در صورتی که گریستن در فراق محبوب، یک امر طبیعی خارج از اختیار انسان است. قلب می‌سوزد و به دنبال سوزش قلب، چشم اشک می‌ریزد. این نشان عاطفه است و عاطفه، کمال انسان است. آدم بی عاطفه، موجودی ناقص است.

انبیاء و اولیای خدا ﷺ که در کمال رضا و تسلیم در مقابل مقدرات الهی می‌باشند، در عین حال قلبشان کانون عواطف است و به موقع خود گریه‌ها دارند، اشک‌ها می‌ریزند. آیا راضی‌تر از رسول خدا به قضای خدا سراغ داریم که در مرگ کودک کمتر از دو ساله اش - ابراهیم علیهِ السلام - می‌گریست و کنار جنازه اش اشک می‌ریخت. در جواب کسانی که می‌گفتند: یا رسول الله! شما ما را امر به صبر می‌فرمایید و خود این چنین ناراحت هستید، فرمود:

(الْقَلْبُ يَحْزَنُ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَلَا تَقُولُ مَا يُسَخِّطُ الرَّبَّ)؛

«قلب اندوهگین می‌شود و چشم می‌گرید اما سخنی نمی‌گوییم که خدا را به خشم آورد».

دل که از سنگ و آهن و پولاد و چدن نیست! نرم و لئین است و کانون عاطفه است و خصیصه اش شکستن و انکسار و انعطاف است. امام امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام مردی که تمام قدرت دنیا در برابر قوت روحش به زانو درآمده و منبع رضا و تسلیم است، در کنار جسم بی روح عزیزش حضرت زهرا علیها السلام چه اشک و آهی داشت و می‌گفت:

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۸ وَ جَاءُ عَلَى قَيْصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً
فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

✽ برادران، پیراهن یوسف را با خونی دروغین نزد پدر آوردند. او گفت: اهواء نفسانی شما این کار را برایتان آراسته است و من صبر جمیل می‌کنم و از خدا درباره‌ی آنچه می‌گویید، یاری می‌طلبم.

تیره و تار شدن چراغ عقل بر اثر غلبه‌ی نفس و شهوت
برادرهای یوسف علیه السلام بعد از اینکه آن جنایت هولناک را مرتکب شدند و برادر را در چاه افکندند، پیراهن او را آغشته به خون پیش پدر آوردند و گفتند: او را گرگ خورده است. حضرت یعقوب علیه السلام که می‌دانست او زنده است فرمود:

﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً﴾

﴿بل﴾ به معنای اعراض از مطلب سابق است. یعنی، اینکه شما می‌گویید، بچه را گرگ خورده است، درست نیست بلکه نفس شما مطلبی را برای شما تسویل کرده و آن کار زشت و قبیح و هولناک را به صورت امری زیبا در نظر شما جلوه داده است. تسویل یعنی ترغیب و آدمی را به کاری متمایل ساختن یا تزئین و کاری را آرایش کردن و زینت دادن یا وسوسه کردن که همه‌ی اینها ممکن است معنای تسویل باشد و شیطان نیز در مورد انسان کاری جز این ندارد. تنها کاری که می‌تواند انجام بدهد، تسویل و تزئین است و بیش از این تصرفی در انسان نمی‌تواند داشته باشد؛ چنان که در قرآن آمده که گفته است:

﴿...لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...﴾^۱

«...موجودات زمینی را برای آدمیان تزئین می‌کنم و آرایش می‌دهم...».

اینجا هم حضرت یعقوب به فرزندانش فرمود: نفس شما تسویل کرده یعنی کار زشت را آرایش کرده و جنایت و خیانت را در نظر شما زیبا و نیکو جلوه داده است. ﴿سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أُمُراً﴾ کلمه‌ی «امراً» که نکره آمده، اشاره به تفخیم و بزرگ‌نمایی مطلب است یعنی شما بر اثر تسویل نفس بداندیش خویش، جنایت بزرگی مرتکب شده‌اید. وقتی عقل انسان پس پرده‌ی شهوات نفسانی برود، دیگر زشتی کار را درک نمی‌کند. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً...﴾^۱

«عمل بد در نظر آدم مزین می‌شود و آدم آن را خوب می‌بیند...».

اصلاً احتمال اینکه این کار بد باشد را هم نمی‌دهد و طبعاً با رغبت تمام آن کار زشت را انجام می‌دهد. باید به خدا پناه برد از آن لحظه که پرده، روی عقل آدم بیفتد. نیروی درک، فلج می‌شود و از تشخیص زشت و زیبا عاجز می‌گردد و لذا اگر تقوی در کار نباشد فضای چشم‌انداز عقل، از غبار شهوات تیره و تار می‌شود و چراغ عقل، از کار روشن نمودن و راه نشان دادن ناتوان می‌گردد. همین فضا که هم‌اکنون ما در آن نشسته‌ایم؛ اگر گرد و خاک و غبار، آن را تیره و تار کند، دیگر این چراغ‌ها نمی‌توانند روشن‌گری کنند و ما یکدیگر را تشخیص نمی‌دهیم. چراغ عقل در وجود انسان روشن است اما فضای جان اگر بر اثر طغیان شهوات، تیره و تار شد، دیگر چراغ عقل از روشن‌گری عاجز می‌شود. جناب یعقوب به فرزندانش فرمود: نفس اماره‌ی شما، چراغ عقل شما را پس پرده‌ی حسد برده و جنایت بزرگی مرتکب شده‌اید.

صبر زیبا، تنها چاره‌ی حضرت یعقوب علیه السلام

حالا که شما چنین کرده‌اید، برنامه‌ی کار من چیست؟ ﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ﴾ من هیچ چاره‌ای جز صبر ندارم.

حالا حضرت یعقوب علیه السلام چه کاری می‌تواند بکند؟ پدر پیری که اگر از دیگران لطمه می‌خورد به وسیله‌ی فرزندان قوی و نیرومندش از خود دفع بلا می‌کرد؛ حال همان فرزندان قوی و نیرومند، پدر پیر را به چنین گرفتاری کشنده‌ای مبتلا کرده‌اند و در تاریکی شب آمده‌اند، هیچ کاری از آن پیر دلسوخته‌ی ناتوان ساخته نیست. ﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ﴾ و لذا هیچ چاره‌ای جز صبر ندارد، آن هم صبری جمیل.

صبر زیبا، صبری است که جزعی همراهش نباشد، بی‌تابی و ناسپاسی نباشد، کلماتی که خدا را به خشم آورد و عدم رضا به قضای او را نشان بدهد بر زبانش جاری نشود، این صبر، صبر جمیل است. تحمّل بلا، خالی از هر گونه اعتراض به مقدّرات خدا بلکه راضی بودن به قضای خدا. البتّه این بسیار دشوار است ولی برنامه‌ی کار اولیاء خدا همین است و این هم عرض شد که صبر جمیل، با گریه و اشک و آه در فراق محبوب که نشأت گرفته‌ی از عواطف انسانی است، منافاتی ندارد.

حضرت یعقوب علیه السلام گریه‌ها داشته، فراوان هم داشته، گریه‌های شبانه‌روزی، ناله‌های جانسوز، تا آنجا که به فرموده‌ی قرآن مجید، از کثرت حزن و اندوه و گریه‌های بسیار، چشم‌ها را ازدست داد:

﴿...قَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْتِضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۱

و این هیچ منافاتی با مقام رضا و تسلیم ندارد چه آن که عرض شد مسأله‌ی رضا و تسلیم، راضی شدن به مقدّرات پروردگار است و هیچ گونه لب به شکایت باز نکردن و

اعتراض نکردن، اما مسأله‌ی گریه واشک و آه، یک حالت طبیعی است که بر اثر عاطفه‌ی قلبی پیدا می‌شود. انبیاء علیهم‌السلام در همه‌ی کمالات در رتبه‌ی اعلا هستند، در مسأله‌ی عواطف نیز در رتبه‌ی اعلا هستند. قلبشان رحیم و رئوف و عطوف است و لذا بر اثر همان سوختگی دل، اشک چشمشان هم می‌ریزد.

چشم اشکبار با مقام رضا منافاتی ندارد

پس صبر جمیل حضرت یعقوب علیه‌السلام با آن تأسف‌ها که در فراق یوسف عزیزش دارد و اشک می‌ریزد، منافاتی ندارد. این، اثر عاطفه و آن هم اثر ایمان است. ایمانش رضا دادن به قضای خدا را باعث می‌شود و عاطفه‌اش چشم‌های اشکبار به وجود می‌آورد. قلب حزین و چشم اشکبار، هر دو را خدا دوست دارد. حضرت یعقوب علیه‌السلام در شرایط خاصی قرار گرفت و تشخیص داد که جز صبر و تحمل شدايد، وظیفه‌ای ندارد. روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است:

(إِنَّ لِلتَّكْبَاتِ غَايَاتٍ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَإِذَا حُكِمَ عَلَى أَحَدِكُمْ بِهَا فَلْيُطِطْ لَهَا وَ يَصْبِرْ حَتَّى تَجُوزَ)؛

«گرفتاری‌ها و مصیبت‌هایی که در زندگی پیش می‌آید، دوره‌ای دارد و رو به غایتی می‌رود و باید به غایت خودش برسد، بنابراین وقتی یکی از شما بر اساس تقدیر الهی محکوم شد به اینکه چنین مصیبتی برایش پیش بیاید [و طبق وظیفه‌اش برای دفع و رفع بلا تلاش کرد و نتیجه‌بخش نشد]، باید در مقابل آن بلا سر خم کند و تسلیم شود و صبر و تحمل پیش گیرد تا دوره‌ی آن بلا سپری گردد و پایان پذیرد».

(فَإِنَّ أَعْمَالَ الْحِيلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا زَائِدٌ فِي مَكْرُوهِهَا)؛^۱

زیرا در آن هنگام که حادثه‌ی پربلا بر اساس تقدیر خدا هجوم آورده است، اگر انسان بخواهد دست به چاره‌اندیشی زده و گردن شقی کند، جز اینکه بر شدت آن بیفزاید و کار را پیچیده‌تر سازد، نتیجه‌ای نخواهد گرفت و لذا تشخیص وظیفه در شرایط گوناگون زندگی بر حسب طبع و شرع، هم بسیار مهم و هم در حدّ خود دشوار است. در روایتی از رسول خدا ﷺ نقل شده است:

(مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ السُّنْبُلَةِ تُحَرِّكُهَا الرِّيحُ فَتَقُومُ تَارَةً وَ تَقَعُ أُخْرَى وَ مَثَلُ الْكَافِرِ مَثَلُ الْأَرْزِ لَا تَزَالُ قَائِمَةً حَتَّى تَنْقَعُ)^۲

«مَثَلِ مؤمن، مثل خوشه‌ی گندم در برابر باد است. گاهی که در مقابل باد نمی‌تواند بایستد خم می‌شود تا آن موج بگذرد، وقتی گذشت دوباره سر بلند می‌کند و می‌ایستد. گاهی خم می‌شود و گاهی راست تا به میوه و محصول بنشینند. اما کافر مثلش، مثل درخت سخت و ضخیم است، در مقابل تندباد از خود سرسختی نشان داده و همچنان می‌ایستد تا ریشه کن می‌شود».

مشکل بودن تشخیص وظیفه در شرایط مختلف

اما همان‌گونه که عرض شد، تشخیص وظیفه در شرایط مختلف کاری مهم و دشوار است که در کجا باید تسلیم حوادث شد و حال انعطاف از خود نشان داد و کجا باید ایستادگی کرد، حتّی بَلَغَ ما بَلَغَ که منتهی به شهادت در راه خدا گردد. مؤمن عالم به وظیفه، نه انعطافش ذلت است و نه استقامتش گردن شقی و سرسختی، بلکه هر دو، عمل به

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۱۴۲.

۲- نقل از تفسیر روح البیان و تحف العقول، صفحه‌ی ۳۳، با اندکی تفاوت.

وظیفه‌ی ایمانی است.

حضرت یعقوب علیه السلام از جنایت فرزندانش باخبر شد؛ از روی قرائن و شواهد دانست که یوسف زنده است و می‌توانست دست و پایی کرده و چاره‌ای بیندیشد تا از یوسف خبری گیرد. چون بالاخره یک شخصیت بزرگ شناخته شده‌ی در آن شهر و دیار است و مسلم اعوان وانصار و ارادتمندان فراوان دارد و می‌توانست از طریق همسایگان به اصحاب و ارادتمندان اطلاع بدهد که بروند و دنبال یوسف بگردند. این کار ممکن بود اما فکر کرد، دید مسأله پیچیده‌تر و بدتر می‌شود زیرا بخواهد دادی بزند و مردم را جمع کند، فوراً یکی از همین برادرها می‌رود یوسف را می‌کشد و به اصطلاح، دفع فاسد به افسد می‌شود و همان‌گونه که امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

(فَإِنَّ أَعْمَالَ الْحِيلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَالِهَا زَائِدٌ فِي مَكْرُوهِهَا)؛

«چاره‌اندیشی به هنگام هجوم بلا، افزودن بر دشواری‌هاست».

لذا دید در مقابل این موجی که بر او هجوم آورده است، چاره‌ای جز صبر جمیل ندارد تا شرایط دیگری پیش بیاید و در آن شرایط، ایستادگی از خود نشان بدهد تا به مقصد برسد و چنین هم شد یعنی از این به بعد افتاد در وادی گریه‌های شبانه‌روزی و آه و ناله‌های جانسوز. آن قدر این کار را ادامه داد و اعتنا به توییح و سرزنش‌های افراد خاندان ننمود تا عاقبت همان فرزندانش جنایتکار را واداشت که دنبال یوسف بروند و پیدایش کنند. آنها هم رفتند و سرانجام پیدایش کردند و این نتیجه‌ی صبر جمیل بود.

آنچه هم مهم است و هم لازم، تشخیص شرایط زمانی و مکانی و جهات دیگر است که انسان بداند در هر شرایطی چه کار باید بکند. حضرت یعقوب علیه السلام اینجا در عین تشخیص بجا و اقدام نیکو، اساس کار خود را توکل بر خدا و استعانت از خدا معرفی کرد و فرمود:

﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾

یعنی نه این قدرت تشخیص صلاح از من است و نه این نیروی صبر و تحمل از من. آنچه هست، استعانت و کمک خواهی از من است و اعانت و کمک رسانی از خدا. او باید به من مدد برساند تا بتوانم بر آنچه که شما می گوئید تحمل داشته و صابر باشم. برنامه‌ی کار همه‌ی انبیاء و اولیای خدا همین است؛ در تمام جریانات زندگی، از نعمت‌ها و بلاها، خدا را فاعل مستقل می‌دانند و همه را نشأت گرفته‌ی از مشیت او می‌شناسند و می‌گویند: ﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ﴾.

﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ﴾ صبر جمیل از من است و من باید صبر کنم ولی اعطای نیروی صبر از اوست و او باید توانایی بر صبر را به من عنایت کند. ما هم در نماز می‌گوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ ما عبادت می‌کنیم اما در همین عبادت از خدا استعانت می‌نماییم. اگر او عنایت نکند و توفیقات خاصه‌اش شامل حال ما نشود، ما کجا و عبادت کجا؟! ما کی می‌توانیم برنامه‌ی عبادت و بندگی را آنچنان که شایسته است، به دست بیاوریم؟ دنبال عبادت، استعانت است. اینجا هم دنبال صبر، استعانت است. ﴿فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ﴾ از او باید کمک برسد تا صبر جمیل انجام پذیرد.

نتیجه‌ی دلبستگی به غیر خدا: ناکامی و ذلت

در کتب روایی ما، این حدیث آمده است:

راوی به نام «حسین بن علوان» گفته است، من به شهری در خارج از وطن برای تحصیل رفته بودم. آنجا وقتی پولم تمام شد، به فکر افتادم که پیش چه کسی بروم؟! ذهنم منتقل شد به یکی از دوستان سابق پدرم که صاحب مقامی هم بود، گفتم بروم از او کمک بگیرم. با این عزم به راه افتادم. بین راه برخوردیم به یکی از سادات علوی که با من دوست بود. گفت، کجا

می‌روی؟ گفتم، پیش فلانی. گفت، آیا به این منظور که از او کمک بگیری؟ گفتم، بله. گفت، پس مطمئن باش که به هدف نمی‌رسی!! گفتم، چرا؟! گفت، من در حضور امام صادق علیه السلام بودم، سخنی از آن حضرت شنیدم و بر اساس آن سخن معتقدم تو به مقصودت نمی‌رسی. امام فرمود: در بعض کتب آسمانی آمده است:

(...إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي ... لَا قُطْعَنَ أَمَلٍ كُلِّ مُؤْمِلٍ [مِنَ النَّاسِ] غَيْرِي بِالْيَأْسِ وَلَا كُسُوتَهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ ...);

«...قسم به عزّت و جلال خودم، هر کس به غیر من دل ببندد و امیدوار به غیر من باشد، امیدش را قطع می‌کنم و لباس ذلّت در میان مردم بر اندامش می‌پوشانم...».

(... وَ لَا تَحِيَّتُهُ مِنْ قُرْبِي وَ لَا بَعْدَتُهُ مِنْ فَضْلِي أَيْ يُؤْمَلُ غَيْرِي فِي الشَّدَائِدِ وَ الشَّدَائِدُ بِيَدِي ...);

«...و او را از قرب خود طردش می‌کنم. آیا در گرفتاری‌ها و سختی‌ها به غیر من دل می‌بندد و حال اینکه همه‌ی شداید و سختی‌ها به دست من تدبیر و تنظیم می‌شود...».

(...وَ يَقْرَعُ بِالْفَكْرِ بَابَ غَيْرِي وَ بِيَدِي مَفَاتِيحَ الْأَبْوَابِ وَ هِيَ مُغْلَقَةٌ وَ بَابِي مَفْتُوحٌ لِمَنْ دَعَانِي ...);

«...در خانه‌ی غیر مرا می‌کوبد در حالی که تمام درها بسته است و کلید آنها به دست من است و در خانه‌ی من به روی دعاکنندگان باز است...».

(...أَلَمْ يَعْلَمْ [أَنَّ] مَنْ طَرَفَتْهُ نَائِبَةٌ مِنْ نَوَائِبِي أَنَّهُ لَا يَمْلِكُ كَشْفَهَا أَحَدٌ غَيْرِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِي فَمَا لِي أَرَاهُ لَا هِيَأُ عَنِّي ...);

«...آیا نمی‌داند اگر بلایی دامنگیر کسی شود، جز من کسی نمی‌تواند دفع بلا

کند؛ مگر با اذن من باشد. پس چه شده است که می‌بینم او از من در حال غفلت

است و اعتنایی به من نمی‌کند...»

(...أَعْطَيْتُهُ بِجُودِي مَا لَمْ يَسْأَلْنِي...؛

«...آن وقتی که زبان خواستن نداشت، من به او نعمت‌های فراوان دادم...».

ما در رحم مادر مگر زبان داشتیم که از او چشم و گوش و عقل و هوش بخواهیم؟!

(...أَفَيْرَانِي أَبْدَأُ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ الْمَسْأَلَةِ ثُمَّ أَسْأَلُ فَلَا أُجِيبُ سَائِلِي...؛^۱

«...حال آیا او مرا چنین می‌پندارد که با وجود اینکه پیش از خواستن می‌دهم،

اکنون که زبان خواستن به او داده‌ام، او بخواهد؛ آنگاه به خواست او اعتنایی

نکنم...؟»

دعا یعنی ارتباط با خدا، هر چند مستجاب نشود

آری! هیچ‌گاه از دعا غافل و از اجابت آن مأیوس نباشیم. فرضاً که خواسته‌ی ما را

ندهند، اصلاً خود حال دعا، مطلوب اوّل است. بالاترین مطلوب‌ها خود این حال ارتباط با

خداست. همین حال ارتباط با خدا، عالی‌ترین کمالی است که به انسان داده می‌شود. در

روایات داریم که خدا می‌فرماید، بعضی بندگان من، از من چیزی می‌خواهند که به محض

خواستن، به ایشان می‌دهم چون دوست ندارم صداهایشان را بشنوم اما دربارهی بعضی به

فرشتگان می‌گویم، خواسته‌اش را تأخیر بيفکنید چون دوست دارم صدایش را بشنوم و ببینم

که در خانه‌ی من تضرّع می‌کند و دست حاجت به سوی من دراز کرده و (یا الله) و (یا

ربّاه) می‌گوید. ما چه می‌دانیم چه حکمت‌ها و مصلحت‌هایی در کار است که باید در

اجابت دعای ما تأخیر شود.

﴿...وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱؛

«...خدا می داند و شما نمی دانید».

حالا که خدا می داند، پس به علم او واگذار کنید و شما فقط طبق وظیفه‌ی بندگی دعا کنید تا مورد لطف او قرار گیرید.

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...﴾^۲؛

بگو: تا دعا نکنید، مورد لطف و عنایت قرار نمی گیرید... از دعا غافل نباشید که در یک لحظه ممکن است تحوّل حاصل شود و الطاف و عنایات خدا شامل حال گردد که عطای او نیاز به مقدمات ندارد.

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۳؛

«فرمان او تنها این است که هرگاه چیزی را اراده کند به او می گوید: [موجود باش] آن نیز بی درنگ موجود می شود».

دنباله‌ی حدیث:

﴿...أَنَا فَيَبْخُلُنِي عَبْدِي أَوْ لَيْسَ الْجُودُ وَالْكَرَمُ لِي أَوْ لَيْسَ الْعَفْوُ وَالرَّحْمَةُ بِيَدِي...﴾؛

«...آیا من بخيلم که بنده‌ام مرا بخيل می انگارد؟! آیا عفو و رحمت بر بندگان به دست من نیست...».

﴿...فَيَا بُؤْسًا لِلْقَانِطِينَ مِنْ رَحْمَتِي...﴾^۴؛

«...وای بر بدبختی کسانی که از رحمت من مأیوس باشند...».

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.

۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷۷.

۳- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

۴- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۶.

حضرت یعقوب علیه السلام فرمود:

﴿وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ﴾؛

«من به همان چیزی که شما می‌گویید، صبر می‌کنم و از خدا کمک می‌خواهم».

﴿عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ﴾؛

یعنی، شما می‌گویید یوسف را گرگ خورده و می‌خواهید من از یوسف دل برکنم و از زنده بودنش مأیوس شوم و در آتش فراق او بسوزم و حال این چنین شده‌ام و به آنچه می‌خواستید مبتلایم ساخته‌اید و لذا هیچ چاره‌ای جز این ندارم که صبر کنم و از خدا برای این صبر و تحمل، کمک بخواهم.

واقعاً مصیبت انتظار، سنگین‌تر از مصیبت مرگ است. پدری که از مرگ فرزندش با خبر شود، روزهای اوّل ناراحت است و بعد تمام می‌شود اما اگر او را گم کرده باشد، علی‌الدوام چشم به راه است و پیوسته با غصّه و غم همراه است.

(الْاِنْتِظَارُ اَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ)؛

یکی از معانی آن همین است که شنیدن خبر مرگ عزیز، از چشم به راه بودن، آسان‌تر است. حضرت یعقوب علیه السلام مبتلا به چنین مصیبت سنگینی شد و گفت:

﴿فَصَبِّرْ جَمِيْلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ﴾؛

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۹ وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَ

أَسْرَوْهُ بِضَاعَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ

۲۰ وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ

✽ و کاروانی فرا رسید و مأمور آب را [برای آوردن آب] فرستادند. او دلو خود را در چاه افکند و صدا زد: ای مؤده که این کودکی است [زیبا] و او را به عنوان یک سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خدا به آنچه می کنند، آگاه است.

✽ و او را به بهای اندکی [چند درهم] فروختند و نسبت به فروش او بی اعتنا بودند [و می خواستند زود از سر، بازش کنند].

یک قسمت از داستان یوسف عليه السلام بر حسب نقل قرآن کریم به اینجا منتهی شد که برادران، یوسف را به چاه انداختند و بعد با پیراهن آغشته به خورش نزد پدر آمدند و گفتند: گرگ، یوسف را درید. جناب یعقوب عليه السلام با توجه به شرایط موجود پی برد که تلاش او برای پیدا کردن یوسف نتیجه ای نخواهد داشت و بلکه بر وخامت جریان خواهد افزود و لذا فرمود: نفس بداندیش شما تسویل کرده و نقشه ی خیانتی پیش پای شما نهاده است ولی برنامه ی کار من صبر جمیل است و کمک خواهی از خدا.

﴿...فَصَبِّرْ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾^۲

۱- سوره ی یوسف، آیات ۱۹ و ۲۰.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۸.

تا اینجا این قسمت از داستان تمام می‌شود. بعد قرآن کریم عطف توجّه می‌کند به یوسف در میان چاه. حال آیا مدّت مکث یوسف در میان چاه یک شب بوده یا سه شب، مدرک معتمدی برای تعیین آن در دست نیست. تفاسیر و تواریخ مختلف نوشته‌اند. قرآن نیز متعرّض این مطلب نشده است و تنها به کیفیت خروج یوسف از چاه اشاره می‌فرماید.

چگونگی خروج یوسف از چاه

﴿وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ﴾ سیّاره‌ای آمد. سیّاره یعنی کاروان رهگذر. از آن جهت که کاروانیان دائماً در حال سیر و حرکت می‌باشند، به کاروان و قافله، سیّاره گفته می‌شود. کاروانی که رهگذر بود و از بیابان کنعان می‌گذشت و به سمت مصر می‌رفت، به آن بیابان رسید و بار انداخت. ﴿فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ﴾ واردشان را فرستادند. کلمه‌ی وارد مشتق از ورود است و ورود به معنای آب طلبی است. کسی که دنبال آب می‌رود به این کارش ورود و به خود شخص وارد می‌گویند و به آن محلّی که کنار چاه برای آب برداشتن هست، وارد گفته می‌شود. در قرآن کریم ﴿...يُسْأَلُ الْوَارِدُ الْمَوْزُودُ﴾؛ داریم. همچنان که «رائد» در میان کاروان به کسی گفته می‌شود که مأمور پیدا کردن جا برای کاروان است، یعنی: جلوتر از کاروان می‌رود و محلّی را که برای بار انداختن مناسب باشد در نظر می‌گیرد. کاروان هم رائد دارد و هم وارد. کاروان مصر در بیابان کنعان بار انداختند و وارد خود یعنی مأمور آب را فرستادند دنبال آب برود. او وقتی آمد و سر چاه رسید، دلو و طناب را که همراهش بود برای کشیدن آب به چاه انداخت: ﴿فَأَذْلَى ذُلُوهُ﴾. دلو همان وسیله‌ی آب کشیدن است و «ادلاء» به معنای پایین انداختن چیزی است و به کسی که دست به دامن بالاتری بزند، می‌گویند تدلّی کرد.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۱

پیامبر اکرم ﷺ در شب معراج تدلی کرد یعنی به اعلا درجه‌ی مقام قرب حق آویخته شد.

آن مأمور آب به سر چاه که رسید، دلو خود را با طناب به چاه افکند. وقتی دلو به قعر چاه رسید، جناب یوسف دید طنابی از بالای چاه آویخته شد، طبیعی است که بهترین وسیله برای نجات خویش از چاه را فراهم دید و فوراً در میان دلو نشست و به طناب چسبید. آن کسی که بالای چاه بود، احساس کرد دلو سنگین شد، آن را بالا کشید، دید ای عجب! آب نیست بلکه کودک زیبا صورتی است، از شدت خوشحالی صدا زد: ﴿يَا بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ﴾ ای مژده، ای بشارت، (نه آب)، بلکه این پسر بچه‌ای است.

کلمه‌ی غلام که با تنوین آمده، اشاره به تفضیم و بزرگداشت مطلب است یعنی این پسری است اما چه پسری! کودکی است اما چه کودکی! کلمه‌ی غلام در لغت عرب به پسر بچه گفته می‌شود. ما به نوکر و خدمتکار می‌گوییم غلام اما در لسان عرب، غلام یعنی پسر بچه و لذا از جمله نعمت‌های بهشتی غلمان است.

﴿وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَّهُمْ...﴾^۲

غلمان، جمع غلام است یعنی پسران و کودکانی که ساخته شده‌ی از اعمال خود مومنان است. انسان در دنیا فرزندی دارد، منتها فرزندان او تکون یافته‌ی از نطفه‌اش می‌باشند. در بهشت آخرت نیز فرزندی دارد که مولود و تکون یافته‌ی از اعمال خودش می‌باشند.

یوسف علی‌ه السلام تا طناب آویخته‌ی از بالای چاه را دید، به طناب چسبید و بالا کشیده

۱- سوره‌ی نجم، آیات ۸ و ۹.

۲- سوره‌ی طور، آیه‌ی ۲۴.

شد. گاهی به بعض اذهان می‌رسد که این کار، خلاف توکل است؛ مخصوصاً انبیاء (علیهم‌السلام) که از کودکی دارای مقام عصمتند و کوچک‌ترین انحراف از مسیر توحید از آنها صادر نمی‌شود. آیا این کار حضرت یوسف، ضد توکل و ضد توحید نیست؟ مگر نه این است که او باید دل به خدا ببندد و راضی به قضای خدا و تسلیم امر خدا باشد تا خودش، راه نجاتی به روی او باز کند؟

در جواب عرض می‌شود: توکل و توحید به این معنا نیست که انسان از تمام وسایل و اسباب عادی و طبیعی که خدا خلق کرده و در معرض استفاده‌ی او قرار داده است، خود را کنار بکشد و استفاده‌ی از تمام وسایل را بر خود تحریم کرده و در گوشه‌ای بخزد و تنها وظیفه‌اش گفتن یا الله؛ یا الله باشد بلکه توکل و توحید، امری اعتقادی است یعنی در عین توسل به وسایل، معتقد باشد که تمام این وسایل، از خداست. او آنها را خلق کرده و انسان را موظف به توسل به آنها نموده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۱

«ای مومنان! پرهیزکار باشید و وسیله‌ای برای تقرب به خدا انتخاب کنید...».

مگر اسباب و وسایل را شیطان آفریده که اگر انسان دست به آنها بزند، از خدا برگشته و رو به شیطان رفته است؟ اگر ما معتقد باشیم که وسایل و اسباب طبیعی از آن خدا نیست؛ این خودش شرک است و شرک بزرگی هم هست که بگوییم، هر چه در عالم هست، از غیر خداست و مربوط به خدا نیست و بنده‌ی خدا نباید رو به غیر خدا ببرد. این خودش، خداناسی و ضد توحید است.

نیل به فیوضات الهی از راه توسل

خداشناس و موحد واقعی کسی است که بگوید هر چه در عالم هست، فعل خدا و مخلوق خداست و وسیله‌ای است که خدا، خود به وجود آورده و خودش هم دستور توسل به آنها را داده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾

«ای باورداران که مرا باور دارید و به یکتایی من معتقدید! شما باید ابتغاء وسیله کنید [تا به فیض رحمت من نائل شوید]...».

فیض روزی، فیض صحت و سلامت، فیض علم و حکمت، فیض قدرت و عزت، خلاصه! هر چه در عالم هست، همه فیض خداست، شما که می‌خواهید به این فیض‌های خدا نائل شوید، باید وسیله بجوید. ﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾ آن هم «الیه» دارد یعنی نه خیال کنید که اگر دنبال وسیله رفتید، از خدا منحرف شده‌اید؛ نه، همان راه به سوی اوست، اصلاً توسل، تنها راه به سوی خداست. وسیله‌جویی کنید تا به فیض خدا برسید.

توکل و توحید همان ابتغاء وسیله است و غیر آن نیست. نظامی است که خدا به وجود آورده و مقرر فرموده که اگر شما مریض شدید و از خدا صحت می‌خواهید، باید به طبیب مراجعه کنید. طبیب و دارو را خدا وسیله‌ی شفا بخشی خود قرار داده است. شفا از جانب خداست اما از طریق طبیب و دارو.

در روایات ما هست که یکی از اولیای خدا مریض شد. هر چه گفتند، به طبیب مراجعه کن، گفت: نه! آن کس که مریضم کرده، خودش شفایم می‌دهد. مدتی به همین کیفیت ماند و مرضش شدت پیدا کرد و حالش وخیم شد. عاقبت به پیغمبر زمان وحی شد که به او بگو، تا پیش طبیب نروی و دارو نخوری، شفای من به تو نخواهد رسید. با این کارت نظام مقرر مرا مختل می‌کنی. توسل به وسایل و اسباب، برنامه‌ی ثابت این نظام خلقت است.

دیگری رفت در کوهی ماند و به شهر نمی‌آمد که از وسایل استفاده کند. چند روز

گذشت و نزدیک شد از گرسنگی بمیرد. از طریقی به او فهماندند تا داخل شهر نروی و در میان مردم نباشی و از همان راهی که دیگران می‌روند، نروی، از گرسنگی می‌میری. نظام حکیمانه‌ی خدا به همین کیفیت است، باید انسان متوسّل به وسایل بشود، منتها توجّه داشته باشد که هیچ موجودی از خودش استقلال وجودی و تأثیری ندارد. هر چه هست، وجودش از خدا و اثرگذاری‌اش نیز از خداست و خدا هم امر کرده که متوسّل به وسایل بشوید تا به فیض رحمت او برسید.

صبح که گرسنه می‌شوید چرا به مغازه‌ی نانواپی می‌روید که نان بگیرید؟ در خانه بنشینید تا همان کس که گرسنه‌تان کرده، سیرتان کند. او که قادر بر هر کاری هست. چرا سراغ نانوا رفتن ضدّ توکل نیست اما از ته چاه طناب را چسبیدن و بالا آمدن، ضدّ توکل است؟!

حالا که نان خریدید و آوردید سرفره، دست به سمت آن دراز نکنید، از این دست استفاده نکنید؛ چون خلاف توکل است، همان کسی که به شما معده داده، خودش لقمه را به معده می‌رساند!

لقمه را که در دهان گذاشتید آن را نجوید، دندان‌ها را به کار نیفکنید، خلاف توکل است. خدا قادر است لقمه را بدون جویدن، نرم کند.

چطور آنجا که احتیاج به کار و فعالیت است، درویش می‌شوید که من موحد و متوکلم، دست به کاری نمی‌زنم اما سر سفره‌ی رنگین که می‌نشینید، دیگر آنجا درویش نمی‌شوید، آستین‌ها را بالا می‌زنید و دست و پنجه را به کار می‌افکنید که (قَوْ عَلٰی خِدْمَتِكَ جَوَارِحِی) اینجاها چرا توکل نمی‌کنید و نمی‌گویید، من موحد و متوکلم، نه دستی به سوی لقمه دراز می‌کنم، نه فکّی می‌جنبانم و نه دندان‌ی حرکت می‌دهم.

اینجا عاقل می‌شوید و می‌گویید، توسّل تنها راه زندگی در نظام طبیعی خلقت است و

از نظر یک مؤمن عارف، توحید، عین توکل و توکل، عین توحید است. حضرت یوسف علیه السلام نیز در عین حال که موحد کامل است (از انبیاء که موحدتر نداریم) و متوکل واقعی است، با این وصف وقتی دید طنابی از بالای چاه افتاده است - حالا آن طناب انداز هر که هست، باشد، می خواهد کافر باشد یا مؤمن - وظیفه‌ی عقلی و شرعی و عرفی اش این بود که به آن طناب بچسبد و بالا بیاید و اگر چنین نکند، نزد خدا مسؤول و مستحق عقاب می باشد.

در روایتی هست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سایه‌ی دیوار کجی که مُشرف به انهدام بود نشسته بودند. امام پس از توجه به آن برخاستند و به سایه‌ی دیوار دیگری رفتند و نشستند. کسی گفت: یا امیرالمؤمنین! (اتَّقِرْ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ)؟ از قضای خدا می گریزی؟ فرمود: (أَفِرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ).^۱ من از قضای الهی به قدر الهی پناه می برم. یعنی هر دو صورت، قضا و قدر خداست. اگر زیر دیوار کج بنشینم و آن بر سرم خراب بشود و صدمه ببینم، قضا و قدر خداست و اگر خود را به کناری بکشم و از خطر آن محفوظ بمانم، باز قضا و قدر خداست.

فرار، از قضای خدا به قضای دیگر خداست، نه اینکه دیوار کج از آن خدا و دیوار راست از آن شیطان است که فرار از سایه‌ی دیوار کج به سایه‌ی دیوار راست، فرار از خدا به سوی شیطان باشد! هر دو دیوار از آن خداست منتها اگر کسی زیر این دیوار خدا بنشیند، می میرد و زیر آن دیوار خدا برود، می ماند، در هر دو صورت در محدوده‌ی قضا و قدر الهی است. از این قضا و قدر الهی، طبق دستور خدا، به آن قضا و قدر الهی پناه می برد.

عمل به وظیفه، غیر فرار از مرگ است

۱- توحید صدوق، صفحه‌ی ۳۶۹، باب القضاء و القدر.

موضوع فرار از مرگ نیست که کسی بگوید از مرگ می گریزی؟ از مرگ نمی گریزم. مرگ در همه جا هست. هم زیر دیوار راست هست و هم زیر دیوار کج.

﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ...﴾^۱

«هر جا باشید، مرگ شما را می گیرد؛ اگرچه در برج های محکم باشید...».

پس هدف، فرار از مرگ نیست، بلکه عمل به وظیفه است. می خواهم در هر شرایطی به وظیفه ی خویش عمل کنم تا در روز جزا مورد اخذ خدا قرار نگیرم. اگر زیر دیوار کج بنشینم و صدمه ببینم؛ روز قیامت مسؤولم که چرا از آنجا کنار رفتم. حالا اگر کنار رفتم و آنجا هم ماری پیدا شد و نیشم زد و مُردم، آن نیز نوع دیگری از قضا و قدر الهی است ولی اینجا وظیفه ام این بود که به جای دیگری بروم. بنابراین عمل به وظیفه، غیر از فرار از مرگ است و غیر از تشبّث به غیر خدا.

حضرت یوسف علیه السلام نیز وظیفه اش در ته چاه آن بود که دست به آن طناب بزند و بالا بیاید تا به دستور ﴿...وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۲ عمل کرده باشد. حال که از چاه بیرون آمد، آن مأمور آب با خوشحالی تمام ﴿قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا عَلَامٌ﴾ صدای مزده باد؛ این پسری است و چه زیبا پسری. ﴿وَ أَسْرَوْهُ بِضَاعَةً﴾ کاروانیان، یوسف را پنهان کردند تا بضاعت و سرمایه ای برای آنها باشد و در بازار مصر به بهای اعلائی بفروشند.

بضاعت مشتق از بَضْع است. بضع به معنای جدا کردن قطعه ای از چیزی است. یک قسمت از مال را کسی جدا کند و به عنوان سرمایه، کنار بگذارد، به آن بضاعت می گویند. درباره ی حضرت صدّیقه طاهره علیها السلام است که رسول خدا فرمود:

(فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي)؛

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۷۸.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

«فاطمه پاره و قطعه‌ای از من است».

کاروانیان، یوسف را به عنوان یک سرمایه‌ی تجارت پنهانش کردند که کسانش باخبر نشوند و به سراغش نیایند. احتمال این نیز هست که برادرها وقتی آمدند، دیدند او را از چاه بیرون آورده‌اند، مدّعی شدند که این غلام ماست و از دست ما گریخته است. برادر بودن او را پنهان کردند و خواستند او را به عنوان بردگی به کاروانیان بفروشند. با ایما و اشاره، یوسف را تهدید کردند که اگر سرّ ما را فاش کنی و برده بودن خود را نسبت به ما انکار کنی، کشته شدنت حتمی است و لذا او را به بهای اندکی فروختند تا از منطقه‌ی دسترس پدر، دورش سازند.

به هر حال این دو احتمال در آیه هست؛ یکی اینکه کاروانیان او را به صورت یک بضاعت و کالای تجاری پنهان کردند که کسانش به سراغش نیایند و دیگر آن که برادرها، برادر بودن او را مخفی کردند و خواستند او را به عنوان برده، بضاعت خود قرار داده و بفروشند و به پولی برسند.

﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾؛

یوسف را به بهای اندکی - چند درهم - فروختند. اینجا نیز دو احتمال هست؛ یکی اینکه فروشندگان یوسف، برادرها بودند که او را به کاروانیان فروختند، دیگر اینکه مقصود از فروشندگان، کاروانیان هستند که او را در بازار مصر فروختند. البته سیاق آیات به حسب ظاهر دالّ بر این است که کاروانیان این کار را کردند، برای اینکه در این آیات دیگر سخنی از برادرها نیست و تمام ضمایر جمع در جملات ﴿فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ﴾ و ﴿وَأَسْرَوْهُ بِضَاعَةً﴾ و ﴿وَشَرَوْهُ﴾ راجع به یک مرجع است و آن، کاروانیان می‌باشند. ولی بر حسب روایت مفصّلی که ذیل این آیات رسیده و ما قسمتی از آن را در گذشته نقل کردیم،

مقصود از فروشندگان یوسف، برادرها هستند.^۱

ما اگر تکیه به ظاهر آیه کنیم - با قطع نظر از روایت - و بگوییم کاروانیان، یوسف را در بازار مصر به ثمن بخس و چند درهم کم ارزش فروخته‌اند آن هم به خریداری مانند عزیز مصر، این روی اعتبارات عادی، بسیار بعید به نظر می‌رسد که متاع گرانبهایی در بازار مصر با ازدحام جمعیت خریداران از طبقات مختلف، به ازای مبلغی اندک (از بیست تا چهل درهم) به دربار سلطنت فروخته شود!

چنین معامله‌ای نه با شأن فروشندگان تناسب دارد و نه با شأن خریدار که عزیز مصر است ولی آنچه از روایت مذکور استفاده می‌شود، این است که یوسف دوبار به فروش رفته است. یک بار برادرها، او را در بیابان کنعان به کاروانیان فروخته‌اند و بار دیگر کاروانیان، او را در بازار مصر، به عزیز مصر فروخته‌اند.

﴿وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ﴾

فروشندگان یوسف با بی‌رغبتی او را فروختند زیرا انسان، متاعی را که مورد علاقه‌اش نیست به آسانی می‌فروشد و طبیعی است که برادرها می‌خواستند هر چه زودتر او را از منطقه‌ی دسترس پدر دور کنند و لذا در فروش او سخت‌گیری از خود نشان نمی‌دادند و خریداران نیز که نشانه‌های عظمت و جلالت را در چهره‌ی او مشاهده می‌کردند، بعید می‌دانستند این گوهر پاک چون خورشید تابان، برده‌ی کسی باشد و ترس این داشتند که توطئه‌ای در کار باشد و لذا در اقدام به خریدن او زاهد و بی‌میل بودند. بدیهی است که در متاع دزدی، فروشنده و خریدار هر دو با بی‌میلی و بی‌رغبتی پیش می‌روند و لذا خدا می‌فرماید: ﴿وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الرَّاهِدِينَ﴾ برادران و کاروانیان - هر دو طرف - در مورد خرید و فروش یوسف، زاهد و بی‌میل و رغبت بودند و همین جمله از آیه‌ی شریفه، قرینه‌ی روشنی

۱- روایت به طور مفصل در تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحات ۴۱۱ تا ۴۱۵ نقل شده است.

است بر اینکه فروشندگان در جمله‌ی اوّل آیه: ﴿وَسَرَّوْهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾ برادران بوده‌اند در بیابان کنعان، نه کاروانیان در بازار مصر زیرا در بازار مصر، طبقات مختلف مصریان، اشتیاق وافر برای خرید یوسف از خود نشان می‌دهند و کاروانیان نیز فاصله‌ی زیادی از کنعان گرفته و دور شده‌اند؛ در نتیجه احتمال توطئه‌ای نمی‌دهند. دیگر زاهد و بی‌رغبت بودن در معامله مفهومی ندارد و علاوه بر این، با جلو آمدن مشتریانی چون عزیز مصر مسأله‌ی فروختن به ثمن بخت و قیمت اندک مثل بیست درهم و چهل درهم بسیار بی‌معناست و لذا از روایت اینطور استفاده می‌شود که برادرها او را به کاروانیان به ثمن بخت و چند درهم کم ارزش فروختند و کاروانیان نیز او را در مصر به عزیز فروختند.

عبرت قرآنی: متاع گرانبهای خود را ارزان مفروشید

حالا عزیز مصر او را به چه قیمتی خریده، در قرآن ذکر نشده است چون عمده‌ی نظر قرآن اظهار تأسف بر این است که یوسف عزیز، آن سرمایه‌ی بزرگ سعادت جامعه‌ی بشر، از روی جهالت به ثمن بختی به فروش رفته و با چند درهم معاوضه شده است. حالا فرضاً به اندازه وزن خودش، طلا و جواهرات بریزند، مهم نیست چنان‌که در بعضی از تفاسیر آمده که به وزن او حریر آوردند و مشک آوردند و هم‌وزنش طلا دادند و او را خریدند.

به هر حال منظور این بود که آیه‌ی شریفه به حسب ظاهر با صرف نظر از روایت نشان می‌دهد که کاروانیان، او را به ثمن بخت و چند درهم معدود فروخته‌اند و عرض شد که این معنا روی اعتبارات عادی بسیار بعید به نظر می‌آید ولی روایت که سند معتبری هم دارد و می‌توانیم ظهور آیه را با نصّ روایت تفسیر کنیم، نشان می‌دهد که در معامله‌ی اوّل برادرها بودند ﴿وَأَسَرَّوْهُ بِضَاعَةً﴾ آنها بودند که برادر بودن یوسف را پنهان کردند و او را به عنوان بضاعت و مال التجاره در معرض فروش قرار دادند و برای اینکه او را زود از سر خود،

باز کنند، به بهای اندکی فروختند.

﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾؛

«خدا به آنچه می کنند، آگاه است».

آنها کار خودشان را می کنند و می خواهند او را از سر، باز کنند و با فروش او به بهای اندک، تحقیرش کنند و برای ارضاء رذیله‌ی حسد، او را از جامعه طرد نمایند اما خداوند متعال می خواهد او را از همین مسیر به مقامی بس عظیم برساند و همین برادرهای بدخواه را ذلیل و گردن کج در آستان او بسازد.

﴿...وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾؛^۱

«...و مکر می کنند و مکر می کند خدا، و خدا بالاترین مکرکنندگان است».

﴿وَشَرَّوْهُ يَتَمَنَّي بِخُسِّ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ﴾؛

او را به ثمن بخسی فروختند. ثمن یعنی بها و قیمت. بخس یعنی ناقص و کم ارزش. دراهم معدوده یعنی چند درهم شماره بردار. آن زمان پول (درهم و دینار) یعنی طلا و نقره‌ی مسکوک رایج را در صورتی که زیاد بود با وزن معین می کردند. مثلاً می گفتند: یک من یا ده من درهم یا دینار اما وقتی که کم بود، می شمردند، یک، دو، سه... چیز کم با شمردن تمام می شود و می گویند، معدود است، نه موزون. در روایت فرموده اند: ۱۸ درهم بوده یا ۲۰ یا ۲۴ یا ۲۸ و حداکثر ۴۰ درهم ﴿وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾ در فروش یوسف زاهدانه عمل کردند و با بی رغبتی او را مورد معامله قرار دادند که از طرفی برادرها دزد بودند و می خواستند تا رسوا نشده اند، او را از سر باز کنند و لذا سختگیری در معامله نکردند و او را به بهای کم فروختند. از طرفی هم کاروانیان با مشاهده‌ی طلعت زیبا و رفتار و گفتار او که نشان از عظمت روح او می داد تردید در بردگی او پیدا کرده بودند و باورشان نمی شد که او

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۳۰.

برده باشد و از این جهت در خریدن او زاهد و بی میل و رغبت بودند و این جریان، هشداری است که قرآن کریم به پیروانش می دهد و می فرماید: مراقب باشید متاع های گرانبها را ارزان نفروشید و از این قصه عبرت بگیرید.

بدبختی بزرگ بشر که همه چیز را با پول می سنجد

یوسف، آن متاع گرانبهای آسمانی را که خدا به خاندان یعقوب ارزانی داشته بود چگونه بر اثر جهالت و نادانی از خود دور کرده و شمع محفل خود را به سادگی از دست دادند و فضای زندگی خود را در ظلمت فرو بردند. آری! انسان های یوسف شناس، به همین درد مبتلا می شوند و نسبت به یوسف ها و آن سرمایه های اصیل حیات، زاهد و بی رغبت می گردند و آنها را به سادگی از دست می دهند. برادرها یوسف را نمی شناختند و ارزش او را نمی دانستند و با چشم حسد به او می نگریستند و آن قیافه ی زیبا را زشت و منحوس می دیدند.

آن رهگذران کاروانی نیز که سر چاه آمدند و یوسف را از چاه بیرون آورده و خریدند و بردند، آنها نیز یوسف را شناختند. آنها تجارت پیشه بودند و دنبال متاعی می گشتند که پول آور باشد. تجارت پیشه ها در قیافه ی هر چیزی، جمال پول می بینند و به پول عشق می ورزند و این یک بدبختی بزرگ است که انسان، عاشق پول بشود و همه چیز را با پول معاوضه کند و زاهدانه از مایه ی حیات ابدی خود بگذرد.

در روایتی آمده است که رسول خدا ﷺ از راهی عبور می کردند. چند تن از بچه ها که دیده بودند گاهی رسول اکرم ﷺ حسن و حسین را روی دوش خود سوار می کند، آمدند دور پیغمبر را گرفتند گفتند، آقا! ما را هم روی دوش سوار کن، آن طور که حسن و حسین را روی دوش سوار می کنی. از طرفی پیغمبر، مظهر رحمت الهیه است و صاحب

خلق عظیم که خدا فرموده:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۱

نمی‌خواهد دل بچه‌ها را بشکند، از طرفی هم مناسب نیست بچه‌ها را روی دوشش بگیرد. حساب حسن و حسین، حساب دیگری است و رسول‌الله از طرف خدا مأمور است که عظمت آسمانی آنها را به مردم بشناساند و لذا برای اینکه بچه‌ها دل شکسته برنگردند، به بلال که همراهش بود فرمود، برو به خانه بین چیزی پیدا می‌کنی بیاوری که من خودم را از این بچه‌ها بخرم؟ بلال رفت و هشت عدد گردو پیدا کرد و آورد. آن گردوها را بین بچه‌ها تقسیم کرد. بچه‌ها تا چشمشان به گردوها افتاد خوشحال شدند و گردوها را گرفته و دست از پیامبر اکرم برداشتند و سراغ بازی خود رفتند. بعد رسول خدا فرمود:

(رَحِمَ اللَّهُ أَخِي يُوسُفَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ بَاعُونِي بِثَمَانِي جُوزَاتٍ)؛

«خداوند برادرم یوسف را مشمول رحمت خود قرار دهد، او را به چند درهم فروختند، مرا هم به هشت دانه‌ی گردو فروختند».

حالا آنها بچه بودند و پیامبر را با هشت عدد گردو معاوضه کردند اما بزرگسالان کودک صفت را ببینید که پیامبر را با چه چیزها معاوضه کردند. هنوز چند روزی بیش از رحلتش نگذشته بود که به خانه‌اش ریختند و چه جنایت‌ها که مرتکب نشدند.

به راستی انسان از گفتن و شنیدنش شرم می‌کند که طناب به گردن حضرت علی علیه السلام بیفکنند و او را برای بیعت گرفتن به مسجد بکشند. طناب به گردن علی افکندن یعنی انسانیت را به ریسمان کشیدن، شرف و عزّت و حیات ابدی بشر را به زنجیر بستن. یک دختر

از پیغمبر اکرم باقی ماند، با او چه معامله‌ای کردند؟ بزرگمردی^۱ با قلبی سوخته گفته است:

(لَهْفِي لَهَا لَقَدْ أَضِيعَ قَدْرُهَا حَتَّى تَوَارَى بِالْحِجَابِ بَدْرُهَا)؛

«دلم بسوزد به حال آن مصیبت دیده‌ای که قدرش را ضایع کردند و منزلت او را شناختند. آن قدر مصیبت بر سرش ریختند تا بدر وجودش زیر خاک پنهان شد».

(إِنَّ حَدِيثَ الْبَابِ دُوشُجُونٍ مِمَّا جَنَّتْ بِهِ يَدُ الْخُونِ)؛

«قصه‌ی در، بسیار غم انگیز است. دست خیانت، آن جنایت را به وجود آورد».

(أَيُضْرَمُ النَّارُ بِبَابِ دَارِهَا وَ آيَةُ النَّورِ عَلَى مَنَارِهَا)؛

«ای مسلمانان! هیچ باورتان می‌شود که در خانه‌ی او آتش برافروزند؛ در حالی که آیه‌ی نور بر فراز آن نمایان است».

وَبَابُ أَبْوَابِ نَجَاةِ الْأُمَّةِ	وَبَابُهَا بَابُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ
فَثَمَّ وَجْهَهُ اللَّهُ قَدْ تَجَلَّى	بَلْ بَابُهَا بَابُ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى

«در خانه‌ی او در خانه‌ی پیامبر رحمت؛ بلکه در خانه‌ی خداست که در آن نور خدا جلوه گر است و تمام درهای نجات، از آن گشوده می‌شود».

(كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ شَرُّهُ يَثْمَنٍ بِخُسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ)؛

آری! مسلمانان خاندان رسالت را بسیار ارزان فروختند. حضرت زهرا علیها السلام یگانه یادگار پیامبر که در بستر بیماری افتاده بود، جمعی از زنان مهاجرین و انصار به عیادتش آمدند. حضرت از میان همان بستر، پیامی تکان‌دهنده و تند به وسیله‌ی زنان برای مردانشان فرستاد. وقتی زن‌ها سؤال کردند:

(كَيْفَ أَصْبَحْتَ عَنْ عِلَّتِكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ)؛

۱- مرحوم شیخ محمدحسین اصفهانی (در) در الانوار القدسیه، صفحه‌ی ۲۱.

حال شما چگونه است و بیماری شما در چه وضعی است؟ فرمود:

(أَصْبَحْتُ وَ اللَّهُ عَائِقَةً لِدُنْيَاكُمْ قَالِيَةً لِرِجَالِكُمْ)؛

«صبح کردم در حالی که به خدا قسم از دنیای شما متنقّم و نسبت به مردهای شما خشمگینم».

(لَفَظْتُهُمْ بَعْدَ أَنْ عَجَمْتُهُمْ)؛

«پس از اینکه آنها را آزمودم، رهایشان کردم».

(اسْتَبَدُّوْا وَ اللَّهُ الذُّنَابَى بِالْقَوَادِمِ وَ الْعَجَزَ بِالْكَاهِلِ)؛

اینان به خدا قسم گناه بزرگی مرتکب شدند. شاه پر قوی را کنار زدند و بال‌های ریز لاغر را روی کار آوردند. عضو ضعیف پست را مقدّم داشتند و عضو قوی عالی را عقب زدند و دم را به جای سر گرفتند.

(أَمَّا لَعَمْرُ إِلِهِكَ لَقَدْ لَقِحتَ فَنظِرَةً رَيْثَمَا تُنْتِجُ ثُمَّ اخْتَلَبُوا طِلَاعَ الْقَعْبِ دِمَاءً عَيْبِطاً وَ دُعَافاً مُمَقْرَأً)؛

«به خدا قسم این ناقه‌ی خلافت آبستن شد و از نطفه‌ی حرام بار گرفت. حال منتظر باشید تا بزاید. آنگاه ظرف‌های زندگی‌تان را زیر پستان این شتر تازه زاییده بگیرید و ببینید که پر از خون خالص و زهر کشنده خواهد شد».

(وَ أَبْشِرُوا بِسَيْفٍ صَارِمٍ وَ هَرْجٍ شَامِلٍ وَ اسْتَبْدَادٍ مِنَ الظَّالِمِينَ)؛

اینک منتظر باشید که شمشیرهای برنده بر گردن‌های شما فرود خواهد آمد و ستمگری‌ها و بیدادگری‌ها فراگیر خواهد شد، آنچنان که:

(يَدْعُ فَيَنْكُم زَهِيداً وَ زَرْعَكُمْ حَصِيداً)^۱؛

«اموال شما را به غارت ببرند و جمعیت‌های شما را بسان نباتات درو نمایند».

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

٢١ وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ
نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ

الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

۲۲ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

✽ و آن کس که او را از سرزمین مصر خرید، به همسرش گفت: منزلت او را گرامی بدار؛ امید است او برای ما مفید باشد و یا او را به عنوان فرزند اتخاذ کنیم و ما یوسف را در آن سرزمین این چنین مکانت دادیم و خواستیم به او تعبیر خواب بیاموزیم و خدا در کار خود پیروز است؛ ولی اکثر مردم نمی دانند.

✽ و هنگامی که یوسف به مرحله ی بلوغ و نیرومندی رسید، ما حکم و علم به او دادیم و ما نیکوکاران را این چنین پاداش می دهیم.

یوسف علیه السلام در موقعیت بهتری قرار می گیرد

این آیات، آن قسمت از داستان حضرت یوسف علیه السلام را متذکر است که در بازار مصر به فروش رفته است. عرض شد: طبق روایتی که ذیل این آیات از حضرت امام سید السّاجدین علیه السلام نقل شده است حضرت یوسف علیه السلام دو بار در معرض فروش قرار گرفته است. یک بار در بیابان کنعان به وسیله ی برادرها به ثمن بخش و قیمت کمی به کاروان مصر فروخته شده و بار دیگر در بازار مصر از طرف همان کاروانیان برای فروش عرضه شده است منتها از بهایی که در بازار مصر برای یوسف پرداخته شده، در قرآن ذکر ی به میان نیامده و لازم هم نبوده است و حتی از شخص خریدار نیز که بر حسب قرائن از وابستگان به دستگاه قدرت و سلطنت بوده اسمی برده نشده است. تنها به عنوان ﴿الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ﴾ یعنی کسی که در مصر او را خریده تعبیر شده است.

﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ

تَتَّخِذْهُ وَلَدًا؛

«آن کسی که در مصر او را خرید، به همسرش گفت: جایگاه و منزلت او را

گرامی دار. امید است نافع به حال ما باشد یا او را فرزند خود قرار دهیم».

معلوم می‌شود آن شخص خریدار وقتی یوسف را دیده از روی کیاست و فراست خود پی برده که این کودک، یک کودک عادی نیست بلکه از شواهد و علائم پیداست که از هوش و عقل و درایتی مخصوص برخوردار است و آینده‌ی درخشانی خواهد داشت و لذا به همسرش دستور تکریم و گرامیداشت او را داد و به او گوشزد کرد که با چشم یک برده به این کودک نگاه نکن؛ بلکه با نظر فرزندی به او بنگر و او را از اعضای خانواده‌ی خود به حساب آور.

﴿عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا﴾

«امید این را دارم که در آینده نافع به حال ما باشد».

یعنی بتوانیم حتی از فکر و درایت او در تمشیت امور مملکت استفاده کنیم.

﴿أَوْ تَتَّخِذْهُ وَلَدًا﴾

«یا او را به جای فرزند خویش اتخاذ کنیم».

نوشته‌اند: این مرد، فرزند نداشته و پیوسته مشتاق این بوده که صاحب فرزندی بشود و لذا مناسب دید که همین کودک زیبا را به عنوان فرزند خویش اتخاذ کند و معلوم است که یک فرزند در یک خانواده‌ی اشرافی و سلطنتی موقعیت عظیمی خواهد داشت و در ردیف شاهزادگان درخواهد آمد. حال خداوند حکیم می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ﴾

ما این چنین، یوسف را در آن سرزمین مکانت و منزلت دادیم و مسلطش ساختیم. اگر چه هنوز مسلط نشده و این قدم اولی است که برداشته ولی همین زمینه‌ی آماده‌ای شد

برای ارتقائات بعدی‌اش. بذری افشاندن شد که مسلّم به محصول خواهد نشست و محصول آن، سلطنت و سیطره‌ی بر سرزمین مصر خواهد بود.

این مرحله‌ی اوّل ارتقاء است که یک کودک بی‌پناه طرد شده‌ی از خانواده و افتاده‌ی در ته چاه را در مکانی مستقر ساختیم که متنعم به انواع نعمت‌ها شد.

تعلیم علم تعبیر خواب به یوسف علیّه

ما از این جریان اهدافی داشتیم که یکی از آنها تعلیم تأویل احادیث بود:

﴿وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾؛

منظور از تأویل الاحادیث، احتمالاً وحی و نبوّت است و به احتمال دیگر تعبیر خواب منظور است که از این طریق، به بخش مهمّی از اسرار آینده آگاهی یابد. در عالم خواب (البته بعضی از خواب‌ها) حوادث و وقایعی مشاهده می‌شود که مبدأ و منتها و تأویل و تعبیری دارد ولی همه کس آشنا با آن نیستند. افراد نادری می‌توانند از مشاهدات رؤیایی به اسراری پی ببرند و از حوادث آینده، آگاه شوند. علم تعبیر خواب که خود علمی خاصّ است و موازینی مخصوص دارد، از مصادیق علم تأویل احادیث است و خدا می‌فرماید، ما خواستیم این علم را به یوسف تعلیم کنیم.

﴿وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾؛

«او» در جمله‌ی ﴿وَلِنُعَلِّمَهُ...﴾ نشانگر این است که تعلیم تأویل احادیث، تنها هدف ما از حرکت دادن یوسف در این مراحل نبوده است بلکه آن یکی از هدف‌ها بوده و از اهداف دیگر، ذکری به میان نیامده است. حالا یا از آن جهت که ذکر آن لازم نبوده و یا درکش برای ما ممکن نبوده است. نکته‌ی جالب توجه اینکه از آیه‌ی شریفه استفاده می‌شود، بین آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر و عالم شدن او به علم تأویل احادیث و تعبیر خواب،

تناسبی وجود دارد. گویی بر اثر آمدن او به کاخ عزیز مصر، روزنه‌ای از باطن عالم به قلب او باز شده و اسراری از امور نهان عالم برایش فاش شده است و این احتمالاً همان گونه که می‌گویند از آثار حفظ عفاف و خودنگه داری از لغزش در صحنه‌ی طغیان غریزه‌ی جنسی است که اگر برای کسی چنین صحنه‌ی لغزنده‌ای پیش بیاید و از همه حیث، امکان ارتکاب گناه فراهم گردد و او فقط از ترس خدا و رعایت جانب تقوی، چشم از آن گناه ببوشد، روشنی خاصی در روحش پدید می‌آید و گویی روزنه‌ای به فضای قلبش گشوده می‌شود که می‌تواند رابطه‌ی میان مشاهدات رؤیایی را با حقایق عینی درک کند و خواب‌ها را با حوادث آینده تعبیر کند.

قضیه‌ای از «ابن سیرین» در همین باب نقل شده است. او از معبرین معروف است و در تعبیر خواب، فراست خاصی داشته است. آورده‌اند که او جوان خوش سیمایی بوده و شغل بزازی داشته و مورد توجه زنی قرار می‌گیرد و آن زن به بهانه‌ی اینکه احتیاج به پارچه‌های زیادی دارد، او را به خانه‌اش می‌برد و در خانه‌ی در بسته و خلوت، اظهار تمایل به او می‌کند. او استنکاف می‌ورزد و از زن اصرار و از مرد انکار. تا اینکه می‌بیند تنها راه حلش این است که کاری کند که خودش را پیش او تنفرانگیز سازد. به داخل مستراح می‌رود و با کثافات، خودش را آلوده می‌سازد. وقتی بیرون می‌آید، زن از او متنفر می‌شود و او را بیرون می‌کند. بر اثر این جریان، حالت روشن‌بینی خاصی در او به وجود آمد که می‌توانست رابطه‌ی میان صحنه‌های رؤیا و خواب را با واقعیات عینی تطبیق کند و خواب‌ها را تعبیر نماید.

درباره‌ی حضرت یوسف علیه السلام نیز یکی از عوامل علم به تأویل احادیث که از قرآن می‌شود استفاده کرد، همین است که بیاید به کاخ عزیز مصر و در آن صحنه‌ی بسیار لغزنده

قرار گیرد و با گفتن: ﴿...مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي...﴾^۱ پشت به شیطان و رو به خدا، پا به فرار بگذارد. در نتیجه درهای بسته به رویش گشوده شده و عالم به علم تأویل احادیث گردد.

﴿وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ﴾

خداوند، غالب و مسیطر بر امر خودش می باشد یعنی وقتی خدا کاری را بخواهد انجام دهد، ممکن است بر حسب ظاهر، عواملی روی جریان عادی خلاف خواست خدا دیده شود، ولی خدا تمام این عوامل را بر هم می زند و آنچه را که خود می خواهد انجام می دهد؛ همان گونه که در داستان یوسف علیه السلام چنین شد یعنی تمام عوامل عادی دست به دست داده بودند که یوسف را به ذلت، بکشاند ولی تمام اینها نتیجه ی عکس داد و منتهی به عزت یوسف شد. قعر چاه ذلت، تبدیل به اوج تخت سلطنت گردید.

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ﴾
﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾

اکثر مردم نمی دانند و خیال می کنند به هر چه که خودشان تدبیر کنند نائل خواهند شد یا هر چه که عوامل طبیعی اقتضا می کند، همان تحقق خواهد یافت؛ در حالی که آنچه خدا خواسته است، تحقق خواهد یافت.

﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾
«و چون یوسف به سنّ اشده رسید؛ به او حکم و علمی دادیم و این چنین به نیکوکاران پاداش می دهیم».

از آیه ی کریمه استفاده می شود که یکی از مراحل عمر انسان مرحله ی اشدّ است و تعیین آن مرحله، مورد اختلاف در میان مفسران است، از سنّ هجده سالگی تا چهل سالگی

گفته‌اند ولی آنچه ظاهراً به نظر می‌رسد، آن موقعی است که قوای جسمانی انسان به حال شدت و استحکام رسیده و از لحاظ بدن، قوی و نیرومند شده باشد.

﴿...حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً...﴾^۱

و از اینکه «اربعین سنه» معطوف به أَشَدَّ آمده است، معلوم می‌شود که سنّ اشدّ پایین‌تر از سنّ اربعین و چهل سالگی است و به هر حال از آیه‌ی مورد بحث همین قدر استفاده می‌شود که یوسف پس از مدّتی که در کاخ عزیز مصر بود، به سنّی رسید که قوای بدنی‌اش شدید و قوی و محکم شد و این نیز معلوم است که جوان سالم از ۱۷-۱۸ سالگی تا ۲۴-۲۵ سالگی، بحبوحه‌ی شدت و قوّت نیروهای جسمانی‌اش می‌باشد و در حالت بحرانی غریزه‌ی جنسی قرار می‌گیرد.

به یوسف ﷺ حکم و علم دادیم

حالا خدا می‌فرماید: یوسف وقتی به سنّ اشدّ رسید؛ ﴿آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا﴾ در همان سنین جوانی، ما به او حکم و علم دادیم. معلوم می‌شود حکم با علم فرق دارد و بزرگان نیز وجوهی برای فرق، بیان فرموده‌اند و شاید در میان آن وجوه، مناسب‌ترین این است که حکم، آن حالت تشخیص مصلحت در انجام عمل است و علم، مرحله‌ی دانستن و پی بردن به یک حقیقت. به اصطلاح علمی، حکمت نظری داریم و حکمت عملی.

حکمت نظری همان علم است و مربوط به دانستنی‌هاست و چه بسا هیچ ارتباطی به عمل نداشته باشد، مثلاً پی بردن به اینکه ستاره‌ی «زهره» در کدام نقطه‌ی آسمان قرار گرفته و مدارش چگونه است و فاصله‌اش از خورشید چه قدر است؛ این علم است و دانستنی است و ارتباطی به عمل ندارد اما حکمت عملی عبارت از پی بردن به برنامه‌های زندگی و تشخیص مصالح و مفاسد اعمال است و به بیان دیگر، پی بردن به آنچه از سنخ

۱- سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۱۵.

دانستنی هاست، علم است و پی بردن به آنچه از سنخ بایستنی هاست، حکم است. حال خداوند حکیم می فرماید: ما به یوسف آنچنان نیروی درک و تشخیص دادیم که هم دانستنی ها را می داند و از حقایق عالم خلق آگاه می شود و هم بایستنی ها را از مصالح و مفساد تشخیص می دهد و آنچه را شایسته ی انجام است، انجام می دهد و آنچه ناشایسته است، از آن دوری می جوید، و این پاداش بزرگی است که ما به نیکوکاران می دهیم.

﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾

این جمله هم بشارتی است برای همه ی نیکوکاران که این پاداش مختص به یوسف نمی باشد. چون به اصطلاح اهل ادب «المحسنین» جمع محلیّ به «ال» است و شامل هر محسنی می شود یعنی روش و سنت ما این است که به هر انسان محسن و نیکوکاری، یک چنین قدرت روحی می دهیم که هم حقایق را خوب بفهمد و هم مقابل امیال نفسانی خود محکم بایستد و از پا در نیاید. البتّه این حقیقت را نیز نباید از نظر دور داشت که هر کمالی از کمالات، دارای مراتب است. علم و حکم هم دارای مراتب می باشد؛ درجه ی اعلا ی آن در خور انبیاء و مقربین از اولیای خدا ﷺ می باشد و خود آن بزرگواران نیز تفاوت در مراتب دارند و این فرموده ی خداست:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ...﴾^۱

«بعض رسولان را بر بعض دیگر برتری داده ایم...».

اگر در آیه ی دیگر قرآن آمده است:

﴿...لَا تَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ...﴾^۲

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۳.

۲- همان، آیه ی ۲۸۵.

«...بین احدی از رسولان فرق نمی گذاریم...».

این از جهت اصل منصب نبوت و رسالت است یعنی ما معتقدیم همه‌ی انبیاء و رسل دارای مقام نبوت و رسالت هستند و همه در این جهت یکسانند ولی مع الوصف از حیث مقامات معنوی و کمالات روحی، دارای مراتب مختلفی می‌باشند و در میان خودشان، فاضل و افضل دارند.

افراد محسن چه ویژگی خاصی دارند؟

حاصل آن که انسان‌های عادی نیز می‌توانند به شرط محسن بودن در حدّ خودشان، به مراتبی از علم و حکم نائل گردند چرا که فرموده است:

﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾؛

منتها باید دانست که محسن نه آن است که کار نیک انجام بدهد، بلکه آن است که هر کار نیک را «نیکو» انجام بدهد زیرا ممکن است آدمی نیکوکار باشد اما همان کار نیکو را نیکو انجام ندهد بلکه ناقص و پُر آفت انجام دهد. نمازخوان هست اما همان نماز را نیکو انجام نمی‌دهد؛ اجزاء و شرایط آن را - چنان که باید - رعایت نمی‌کند، اینکه در شرایط مختلف چگونه باید نماز بخواند نمی‌داند. آفاتی را که خنثی کننده‌ی آثار نماز است، یا اصلاً نمی‌شناسد و یا از آنها پرهیز نمی‌کند.

کشاورز خوب، آن کسی است که هم زمین را خوب شخم می‌زند؛ هم بذر خوب می‌افشاند و هم کاملاً مراقب است که علف‌های هرز در اطراف آن نروید و آن را از بین نبرد. این زارع خوبی است. اما کسی که زمین را شخم می‌زند و بذر می‌افشاند و بعد رهایش می‌کند، دیگر این آب خورد یا نخورد، علف‌های هرز، آن را خراب کرد یا نکرد، ... اعتنایی نمی‌کند. این زارع هست اما زارع خوبی نیست. در کار خودش محسن نیست.

خدای نماز دربارهی نماز خوب فرموده است:

﴿...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾^۱

«...[خاصیت] نماز [این است که] آدمی را از فحشا و منکر باز می‌دارد».

یعنی اگر نماز می‌خواند اما ربا هم می‌خورد، غیبت هم می‌کند، دروغ هم می‌گوید و کلاه برداری هم می‌کند، این نماز را خوب نمی‌خواند. نمازخوان هست اما نمازخوان خوبی نیست و داخل در جرگه‌ی محسنین نمی‌باشد و به پاداش آنان نمی‌رسد. محسن آن است که کار خوب را «خوب» انجام بدهد و جلوگیری آفاتش نیز باشد.

در روایت آمده است: وقتی رسول اکرم ﷺ می‌خواستند جنازه‌ی «سعد بن معاذ» را دفن کنند، خودشان وارد قبر شدند و جنازه را گرفته و داخل قبر گذاشتند. بعد موقع چیدن سنگ قبر با دقت کامل گل می‌گرفتند و تمام منفذها را پر می‌کردند. بعضی از حاضران از روی تعجب گفتند: یا رسول‌الله! این قبر به همین زودی فرو می‌ریزد، اینقدر محکم کاری چه لزومی دارد؟! فرمودند:

﴿إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمَلَ عَمَلًا فَأَحْكَمَهُ﴾^۲

«خدا دوست دارد بنده هر کاری را که انجام می‌دهد، آن را خوب و محکم و

استوار انجام بدهد».

من کار خودم را خوب انجام می‌دهم و قبر را محکم می‌سازم، حالا بعداً خودش خراب می‌شود، دیگر مربوط به کار من نخواهد بود.

حالا اگر بنایی یک ساختمان چند طبقه‌ای را سرهم بندی کرده و تحویل بدهد و چندی نگذشته بر سر خانواده یا خانواده‌هایی فرو بریزد، این بنا هست اما بنای بدی است و

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

۲- بحار الانوار، جلد ۸۲، صفحه‌ی ۴۹، حدیث ۳۹.

محسن در کار خودش نیست. ما متأسفانه اکثراً مبتلا به چنین نقیصه‌های روحی هستیم و نتیجتاً محروم از کمالات معنوی شده‌ایم.

ما چقدر دنبال تحصیل معارف دینی خود هستیم و می‌کوشیم در اعتقادات خود روشن‌تر بشویم؟ خدا را خوب بشناسیم، انبیاء و امامان را خوب بشناسیم، معاد را نیک بشناسیم، حقیقت توکل و رضا و تسلیم را خوب بیابیم. از طریق شرکت در محافل دینی و مطالعه کتاب‌های مذهبی دنبال فهم این حقایق هستیم ولی متأسفانه به هدف نمی‌رسیم و هر چه بیشتر می‌جوئیم، کمتر می‌یابیم و متحیر می‌شویم که چرا چنین است؟ آیا نقص در کجاست؟!

در جواب عرض می‌شود، نقص در همین جاست که ما اغلب محسن نیستیم یعنی یا آفات اعمال نیک را اصلاً نمی‌شناسیم و یا می‌شناسیم اما در مقام دفع و رفع آنها بر نمی‌آییم. ما می‌خواهیم قلب آلوده به رذایل اخلاقی، کانون معرفت خدا بشود و این شدنی نیست، چون معرفت خدا، نماز قلب است و نماز بی‌طهارت، تحقق نمی‌یابد. فرموده‌اند:

(لَا صَلَوةَ إِلَّا بِطَهْرٍ)؛

«نماز بی‌طهارت [بدون وضو و غسل] نماز نیست».

نماز بدن، وضوی بدنی می‌خواهد؛ نماز قلب هم طهارت قلبی می‌خواهد. باید صفحه‌ی قلب، از آلودگی به رذایل اخلاق از کبر و بخل و حسد و ریا و نفاق و حب مال و جاه و... تطهیر شود تا آماده برای انعکاس جمال حقایق الهی گردد و گرنه به آن قدرت روحی از علم و حکم نخواهد رسید که فرموده‌اند:

(لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتاً فِيهِ كَلْبٌ)؛^۱

«فرشتگان خدا به خانه‌ای که در آن سگ باشد داخل نمی‌شوند».

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۴۸۶ (کلب).

چون سگ مظهر نجاست است و ملک مظهر طهارت؛ طبعاً تناسبی با هم ندارند. خانه‌ی قلب هم اگر مملوّ از سگ‌های رذایل اخلاق باشد، طبیعی است که مهبط فرشتگان خدا که فرودآوردگان نور علم و حکمت هستند، نخواهد بود. مگر نه این است که علم حقیقی:

(نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ)^۱

«نوری است که خداوند در قلب کسی که می‌خواهد هدایتش کند می‌افکند». البته منظور از این علم، سواد و دانش معمولی نیست که فراوان داریم. این دانش‌ها و سوادها با کثافت قلب و نجاست دل نیز می‌سازد. آن علمی منظور است که مربوط به معرفت خدا و صفات خدا و وحی و نبوت و امامت و معاد می‌باشد.

آن علم است که نوری الهی است و باید به وسیله‌ی فرشتگان پاک، بر دل‌های پاک از رذایل، فرود آید. پس اوّل باید طهارت قلبی حاصل گشته و انسان، محسن واقعی بشود؛ یعنی کارهای خوب را یاد بگیرد و آفات آن کارهای خوب را هم بفهمد و آنها را از بین ببرد و کار خویش را خوب انجام بدهد؛ در این صورت مطمئن باشد که دنبالش: ﴿آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا﴾ خواهد آمد چرا که فرموده است:

(...وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)^۲

«...ما به تمام محسان این چنین پاداش می‌دهیم».

در آیه‌ی دیگر هم فرموده است:

(...وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ...)^۳

«...تقوای الهی را رعایت کنید، دنبالش تعلیم الهی خواهد آمد...».

۱- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۲۵.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸۴.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.

پس شرط عمده، علم به وظایف و عمل به آن وظایف است؛ آن هم توأم با احسان یعنی مبرا از آفات خنثی کننده‌ی عمل.

از خدا می‌خواهیم به ما نیز عنایتی بفرماید تا نور علم و حکمش بر زمین قلب ما بتابد و آن را زنده نماید که فرموده است:

﴿وَأَيُّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿١﴾ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿٢﴾﴾^۱

«نشانه برای آنها اینکه ما زمین مرده را زنده می‌کنیم و از آن میوه‌ها بیرون می‌آوریم و چشمه‌ها می‌جوشانیم».

زمین قلب شما آدمیان، از این زمین خاکی که مرده‌تر نیست. چرا باید از زمین جان شما، گل‌های علم و حکمت تحویل داده نشود؟ راه زنده ساختن این زمین، این است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...﴾^۲

«شما ای اهل ایمان! دعوت خدا و رسولش را اجابت کنید که شما را دعوت به انجام اموری می‌کنند که حیات‌بخش و زنده‌کننده‌ی شماست...».

طوری زندگی کنید که زنده بمیرید، نه مرده‌ی فاقد حیات انسانی، که جز هیزم جهنم شدن، فایده‌ای نخواهد داشت.

خداوند به حرمت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف، ما را مشمول لطف آن حضرت قرار دهد و این را بدانیم که تانور آن آفتاب حقیقت بر قلب‌های ما نتابد، از قرآن نیز نتیجه‌ای نخواهیم گرفت. بذر قرآن در زمین جان باید با تابش آفتاب ولایت و بارش ابرامامت زنده شود و شادابی و طراوت به خود بگیرد و به میوه و محصول بنشیند، وگرنه فرقه‌های مخالف

۱- سوره یس، آیات ۳۳ و ۳۴.

۲- سوره انفال، آیه ۲۴.

مذهب ما نیز قرآن را دارند و بیشتر از ما هم با قرآن در تماسند؛ ولی چون نور ولایت

امیرالمؤمنین علیه السلام از خلال آیات قرآن بر قلبشان نمی‌تابد:

﴿...طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾؛^۱

«...مهر بر قلبشان نهاده شده است و حقیقت قرآن را نمی‌فهمند».

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۸۷.

۲۳ وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتْ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ

✽ و آن زن که یوسف در خانه‌ی او بود، از وی درخواست کامجویی کرد و تمام درها را بست و گفت: بیا که من در اختیار توأم. یوسف گفت: پناه می‌برم به خدا، او صاحب اختیار من است و منزلت مرا گرامی داشت است. به یقین، ظالمان، رستگار نمی‌شوند.

خلاصه‌ای از مطالب پیشین

قصه‌ی حضرت یوسف علیه السلام بر حسب نقل قرآن کریم به اینجا منتهی شد که یوسف علیه السلام یک قسمت از مراحل پرمحنت را که با شدت‌ها و رنج‌ها توأم بود، سپری کرد. از مرحله‌ی مورد بغض و حسد برادرها قرار گرفتن و در میان چاه انداختن و بعد به ثمن بخشی به فروش رفتن و در بازار مصر به عنوان برده در معرض فروش قرار داده شدن، تا عاقبت به کاخ عزیز مصر وارد شدن. تا اینجا مراحل بسیار پر رنج و تعب‌ی بود اما از این به بعد، به حسب ظاهر، زندگی پرنعمتی برایش پیش آمده است یعنی در جو‌ی قرار گرفته که همه‌ی موجبات رفاه و کامیابی از هر جهت برایش فراهم شده است.

اما در عالم معنا گرفتار یک رنج و محنت روحی بسیار بزرگی شده که برای اولیای خدا علیهم السلام شدائد روحی، به مراتب بیشتر از بلیات جسمی، رنج آور و دردانگیز است و رهایی یافتن از این دام بسیار خطرناک نیز برای حضرت یوسف علیه السلام به راستی از خوارق عادات است. همان گونه که مرحوم علامه طباطبایی (رض) در تفسیر المیزان می‌فرمایند، حضرت یوسف علیه السلام از این گردنه‌ی بسیار صعب‌العبور و موقف لغزنده و حساس به طور خارق‌العاده عبور کرده است. البته در طول زندگی همه‌ی رجال الهی، از انبیاء و اولیای خدا علیهم السلام موقعی

دشوار و گذرگاهی لغزنده پیش آمده است و در همان موقف و گذرگاه، عظمتشان بارز شده و در دنیا به بزرگی و رفعت منزلت شناخته شده و در عالم معنا به مقام قرب الهی رسیده‌اند یعنی در همان موقف خاص خودشان، توانسته‌اند محکم بایستند و خود را از لغزیدن نگه دارند. حضرت آدم و حضرت یونس و حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهم‌السلام موقف‌های سنگینی داشته‌اند و بر اثر همان سنگینی موقف، گاهی دچار ترک اولی‌ها می‌شدند و مورد اخذ و عقاب خدا قرار می‌گرفتند و سپس از در توبه و انابه، به درگاه خدا وارد می‌شدند و مجدداً مورد عفو و غفران خدا قرار می‌گرفتند تا آنجا که ندای:

﴿...وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ۖ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ﴾^۱

در عالم پیچیده است و این نشان می‌دهد اولیای مقرب خدا تحت مراقبت کامل هستند و کوچک‌ترین لغزششان سبب اخذ و عقاب می‌گردد. ولی جالب اینکه درباره‌ی حضرت یوسف علیه‌السلام می‌بینیم از اول قصه تا آخر، لغزشی به عنوان ترک اولی در قرآن به او نسبت داده نشده است؛ بلکه خداوند در مقام مدح و ثنای او چنین فرموده است: ﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾ او از بندگان مخلص ماست. شیطان نیز اقرار کرده که من دسترسی به اغوای بندگان مخلص ندارم:

﴿...فَبِعِزَّتِكَ لَا غُيُوتَهُمْ أَجْمَعِينَ ۖ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾^۲

مقاومت حضرت یوسف علیه‌السلام در برابر وسوسه‌ها

و به راستی یوسف علیه‌السلام موقعی بسیار سنگین داشته و سنگین‌تر از آن، مقاومت بسیار پرشکوهش بوده که جداً شایسته‌ی آن همه تکریم و تجلیل از جانب خدا بوده است. یک جوان در بحران طغیان غریزه‌ی جنسی در یک جو غرق در نعمت و لذت قرار گرفته که از

۱- سوره طه، آیات ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲- سوره ی ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

در و دیوار آن محرکات شهوت و هوس می‌بارد و از هر جهت آماده برای کامیابی که به فرموده‌ی خدا:

﴿وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾؛

«زن، تمام درها را بست و در یک فضای از همه جهت خلوت به او گفت: بیا که من در اختیار توأم».

یوسف، جوانی است که جمال و زیبایی‌اش محیرالعقول است و مورد تمایل و عشق سوزان زنی قرار گرفته که او نیز از زیباترین زنان عصر خود می‌باشد و علاوه بر آن همه گونه قدرت در اختیار دارد و یوسف به عنوان برده‌ی او در خانه‌ی اوست و چاره‌ای جز اطاعت فرمان او ندارد. حالا خدا می‌فرماید:

﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ﴾؛

«آن زنی که یوسف در خانه‌ی او بود، بنای مراوده با یوسف را گذاشت».

کلمه‌ی «مراوده» یعنی انسان از کسی چیزی بخواهد که رأیش مخالف با خواست اوست؛ ناچار از راه مکر و حيله و خدعه وارد می‌شود اما با آرامش و ملایمت، نه با تندى و خشونت. طوری عمل می‌کند که رأى او را بزند تا آنچه را می‌خواهد، از او برباید. حالا گاهی کسی می‌خواهد پول کسی را برباید یا خانه‌ی کسی را برباید و گاهی می‌خواهد خودش را برباید. جمله‌ی ﴿عَنْ نَفْسِهِ﴾ نشان می‌دهد که ربودن خود یوسف منظور بود. آن زن در مقام مراوده‌ی با یوسف درآمد یعنی بنای رفت و آمدهای مکرر و ملازمت‌های مستمر و مداوم با یوسف گذاشت.

کودکی از سن ۷ یا ۹ سالگی وارد این کاخ شده و تا سن ۱۸-۱۷ سالگی آنجا بوده و در تمام این مدت آن زن در حال مراوده‌ی با اوست یعنی با رفتار و گفتارش، با انواع و اقسام حرکات و سکناش می‌کوشد دل او را برباید؛ آن هم با قدرت و شوکتی که دارد. این گونه

مراوده، به راستی کوه را از جامی کند تا چه رسد به یک جوان در بحران غریزه‌ی جنسی.

حال اگر آن جوان از تمام این گذرگاه‌ها به سلامت عبور کند و کوچک‌ترین لغزشی از خود نشان ندهد، حَقّاً خارق‌العاده و سزاوار تحسین پروردگار است. جالب اینکه طرز بیانی هم که قرآن در نقل آن جریان دارد، خارق‌العاده و در حدّ اعجاز است. چون وقتی یک گوینده یا نویسنده‌ای بخواهد یک صحنه‌ی پرماجرای عشقی را بیان کند، اگر بخواهد زمام قلم و زبان را رها کند، چه بسا تعبیرات مهیج و محرکی پیش بیاید که خلاف متانت و عِفّت باشد و اگر بخواهد قسمت‌هایی را سانسور کرده و پشت پرده نگه دارد و مبهم بگوید، طبیعی است که بیان، رسا نمی‌شود و صحنه را آن‌چنان که واقع شده نشان نمی‌دهد. حال اگر آن گوینده یا نویسنده طوری بگوید و بنویسد که کار را آن‌چنان که واقع شده بیان کند و به تمام ریزه‌کاری‌ها توجه بدهد و مع‌الوصف، عِفّت بیان را نیز رعایت کند - یعنی بیان در عین حال که دقیق است، عفیف هم باشد - این چنین گوینده و نویسنده‌ای، واقعاً توانا و شایسته‌ی تقدیر است ولی گوینده و نویسنده اگر بشر عادی باشد، به طور حتم نمی‌تواند این چنین باشد بلکه ناچار یا با ابهام می‌گذرد و صحنه را آن‌چنان که بوده نشان نمی‌دهد و یا با وقاحت وارد می‌شود و پرده‌داری می‌کند.

حال شما به بیان قرآن کریم بنگرید و ببینید یک آیه‌ی کوتاه آورده که هم دقیق است و هم عفیف. کلمه - کلمه‌اش را دَقّت کنید. در عین ارائه‌ی جزئیات جریان، چنان رعایت عِفّت بیان را کرده که کوچک‌ترین کلمه‌ای که زننده و خلاف عفاف باشد، در آن به کار نبرده است و این خود، اعجاز در بیان است.

یک جمله‌ی کوتاه: ﴿وَرَأَوْتَهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ تمام تماس‌های مستمر و مداوم چندین ساله‌ی زلیخا را که با یوسف داشته، از لحاظ گفت و گو و نشست و برخاست و دلربایی‌هایی که او می‌کرده، با همین کلمه‌ی ﴿راودته﴾ بیان کرده است.

﴿الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾:

آن زن که یوسف در خانه‌اش بود. خود این تعبیر هم جالب است چون ممکن بود بفرماید: (راودته امرأة العزيز) همسر عزیز با او مراوده کرد یا بفرماید: (راودته امرأة الذی اشتريه من مصر) زن آن مردی که او را خریده بود اما به این تعبیر آمده است: ﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ آن زنی که یوسف در خانه‌اش بود با او بنای مراوده گذاشت. این ﴿الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ نشان می‌دهد در هر محیطی که زن حاکم باشد و زمام امور به دست زنان هوس‌باز بیفتد و به اصطلاح روز، زن سالاری جلوه کند، در آن محیط، مراوده‌های فسادانگیز پیش می‌آید و زندگی رو به فنا می‌رود.

﴿فِي بَيْتِهَا﴾ یعنی ربّ البيت و صاحبخانه و فرمانروای خانه آن زن بود و طبیعی است در محیطی که فرمان به دست زن باشد، یوسف‌ها و مردان عقل و درایت در آن محیط تحت سیطره قرار می‌گیرند و اختلال در تمام شؤون زندگی به وجود می‌آید. منتها یوسف، معصوم بود و با نیروی عصمت تخلص یافت، وگرنه بشر عادی، در محیط حاکمیت زن به تباهی کشیده می‌شود چون در مسأله‌ی حکومت و فرمانروایی، قوّت نیروی تعقل نقش عمده را ایفا می‌کند و زن بر حسب سرشت و طبیعت خلقتش، کانون عواطف و احساسات قوی می‌باشد و این ناحیه از نواحی وجودش بر ناحیه‌ی تعقلش غلبه دارد و لذا در محیط حاکمیت زن، مظاهر عقل و درایت، تحت الشعاع قرار می‌گیرند و زمام امور یک کشور به دست مظاهر شهوت و هوس می‌افتد.

البته منظور در این قسمت از سخن، مقایسه بین نوع مرد و زن است، نه افراد مرد و زن. چه آن که در میان زنان، کسانی هستند که مرد آفرین روزگارند و در مرتبه‌ی اعلای از فکر و عقل و درایت قرار گرفته‌اند همچنان که در میان مردان نیز افراد ابله و احمقی پیدا می‌شوند که هم مرز با حیوانات، بی‌درک و شعور می‌باشند.

پس سخن در مقایسه بین افراد مرد و زن نیست بلکه هدف، بیان یک افتراق و تفاوت طبیعی است که خالق مرد و زن بر اساس حکمت بالغه‌اش بین این دو جنس قرار داده است تا نظام احسن در تمام شؤون زندگی جامعه‌ی بشری برقرار گردد و به همین جهت، دین مقدّس اسلام که احکام و قوانینش بر حسب اقتضای فطرت بشری تشریع شده است، جنس زن را از تصدّی سه امر معاف داشته است و آن سه امر حکومت، قضاوت و جهاد است. چون تصدی این سه امر احتیاج به نیروی تعقل دارد و با عاطفه و احساس سازگار نمی‌باشد. پس جوّ ﴿لَتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ که جوّ حاکمیت زن است، منبع فساد است و باید جوّ (هی فی بیه) یعنی جوّ حاکمیت مرد تحقق یابد و زن هم تحت حمایت مرد قرار گیرد و منشور آسمانی ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...﴾ آن هم به معنای واقعی و قرآنی‌اش به مرحله‌ی اجرا درآید، نه به معنای انحرافی (ظَلَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ) که مردود در عالم شرع است و به عبارت دیگر، در محیط زندگی انسان‌ها، احساسات باید تحت تدبیر عقل درآید نه اینکه عقل تحت تأثیر احساسات قرار گیرد و در نظام حکیمانه‌ی آفرینش، جنس مرد، مظهر و مجلای قوّت نیروی تعقل قرار داده شده و جنس زن، تجلّی گاه قوّت نیروی عاطفه و احساس! و بر همین اساس است که قرآن می‌فرماید:

﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ...﴾

مردان سرپرست و خدمتگزار زنان هستند... و وظیفه‌ی قیام به اصلاح و تدبیر امور آنان را دارند.

پس نکته‌ی جالب در آیه‌ی شریفه این است که انگشت روی نقطه‌ی اصلی فساد در جامعه نهاده و با تعبیر ﴿لَتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ نشان می‌دهد که آتش فساد در کاخ عزیز مصر از آن نقطه جرقه زد و شعله‌ور شد که موضوع ﴿هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ به میان آمد و مرد تحت

سیطره و حاکمیت زن قرار گرفت و زن «رَبِّ الْبَيْتِ» شد و یوسف عبدالبیت و قهراً زن که حکومت و قدرت در دست او بود، تمام درها را به روی یوسف بست و تنها یک در را که در کامیابی از او بود، به روی یوسف باز گذاشت و به بیان قرآن کریم:

﴿وَعَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾

«تمام درها را بست و به یوسف گفت، بشتاب به سوی من».

هشدار قرآن به پیروان خود

این هشدار را قرآن از خلال این تعبیر به پیروان خود می دهد که سخت مراقب باشید جو زندگی شما جو ﴿الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ نشود. مردان تحت سیطره ی زنان قرار نگیرند که سر از رسوایی درمی آورید و دین و دنیایتان به تباهی کشیده می شود. هر فرد انسانی نیز باید مراقب باشد که در حومه ی وجود خودش، شهوت و هوس بر عقلش غالب نشود و عقل به استخدام هوس درنیاید که مصداق ﴿الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ خواهد بود و یوسف عقل، برده ی زلیخای شهوت خواهد شد.

در روح و جان کسی که هوی و هوس پول پرستی، جاه طلبی، شهرت دوستی و امیال نفسانی دیگر به وجود آمد، تمام درها به روی عقل بسته می شود و تنها در دنیا طلبی باز می ماند و مفسد عظیم پیدا می شود که دنیای کنونی ما به همین دام افتاده است.

در دنیای فعلی ما ربّ البیت کیست؟ زمام حکومت در دست کدام طبقه است؟ در دست دنیاداران، پول پرستان، ریاست طلبان و جنایت کاران. امروز این طبقه در دنیا حاکمند و می کوشند مردان عقل و علم و درایت را به استخدام خود درآورند و آنها را بر محور شهوات و اهواء نفسانی خود بچرخانند و مصداق ﴿الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ قرارشان بدهند و لذا می بینیم لبه ی تیز حملات خود را بر سر دنیای اسلام که می داند اگر یوسفی پیدا شود در میان آنهاست، فرود می آورند. اگر از راه تطمیع نشد، از راه تهدید پیش می آیند؛ همان

کار که زلیخا با یوسف کرد.

از خدا می‌خواهیم به حرمت پاکان و مقربان درگاهش و به حرمت قهرمان همین داستان، حضرت یوسف علیه السلام که در پیشگاه پروردگار، بسیار بزرگ و محترم است و از عباد مُخْلِصین است که در آن موقف سنگینی که «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» بود محکم ایستاد اما زمام عقل خود را به دست شهوت نداد و سرانجام خودش حاکم مطلق بر سراسر منطقه‌ی مصر گردید، هرگز نفس سرکش بر ما غلبه نکند؛ آمین!

این نکته که عرض شد از تعبیر به «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» استفاده می‌شود، به صورت یک احتمال است، نه به صورت یک نظر قاطع. تفسیر آیه که در حدّ ما نیست بلکه از آن نظر که اجازه‌ی تدبّر بلکه امر به تدبّر در قرآن فرموده‌اند، عرض شد که چرا اینجا از زلیخا تعبیر به «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» شده، حال آن‌که در آیات دیگر از او تعبیر به «امراة العزیز» گردیده است.

یک نکته‌ی دیگر اخلاقی که از آیه استفاده می‌کنیم، این است که اسم آن زن در قرآن به میان نیامده - و بنابر مشهور، زلیخا بوده است - بلکه با اشاره و کنایه معرفی شده و این نمونه‌ای از ادب و بیان عفاف آمیز قرآن درباره‌ی زن است که حتّی اسم زن نیز باید در پرده و استتار باشد و به طور کلی در قرآن زن‌های زیادی هستند که اسمشان به میان نیامده است؛ مادر موسی مورد بحث واقع شده، همسر آدم، همسر فرعون، همسر ابراهیم، همسر زکریا، همسر نوح، همسر لوط، حتّی همسران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سوره‌ی مبارکه‌ی احزاب و سوره‌ی مبارکه‌ی تحریم مورد بحث واقع شده‌اند اما اسم هیچ کدام از آنها ذکر نشده است. تنها حضرت مریم علیها السلام اسمش صریحاً ذکر شده است؛ آن هم احتمالاً به منظور دفع و رفع تهمتی بود که یهود عنود به ساحت اقدس آن حضرت زده بودند و لازم بود صریحاً با اسم خود و پدر و پسرش مشخص بشود و به عنوان مادری بدون همسر برای عیسی علیه السلام

معرفی گردد و از هر گونه اشتباهی خالص باشد و تنها پیامبری هم که با مادر معرفی شده، حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام است.

سایر انبیاء علیهم السلام نه به مادرشان کاری هست و نه به پدرشان بلکه خودشان با اسم شخصی مورد خطابند؛ یا موسی! یا یحیی! یا داوود! یا سلیمان! کاری به مادر و پدرشان نیست و اینکه حضرت عیسی علیه السلام با مادر معرفی شده است؛ چون خود تکون عیسی علیه السلام از مادر - بدون پدر - خارق العاده است و نشان می دهد این مادر و پسر، آیتی از آیات الهیه اند و دو وجود استثنایی از عالم انسانند که زنی بدون همسر باردار شود و فرزندی بدون پدر، از مادر متولد گردد. به علاوه، قرآن کریم با وصف عیسی به «ابن مریم» می خواهد تودهنی محکم به نصاری بزند که می گویند عیسی خدای مجسم است. قرآن می فرماید، عیسی پسر مریم است و از شکم آن زن بیرون آمده است. آیا ممکن است موجودی از شکم زنی بیرون بیاید و آنگاه، خدای عالم باشد؟! خود عیسی هم وقتی از مادر متولد شد در حالی که کودکی نوزاد بود لب به سخن گشود و:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا﴾^۱

گفت: من بنده‌ی خدا هستم و مأمور به احسان به مادرم می باشم. مریم، انسانی است که از صلب مردی متکون شده و دختر عمران است. عیسی نیز انسانی است که از شکم زنی متولد شده و فرزند مریم است.

خلاصه! سرّ این که در قرآن از میان تمام زنان تنها اسم مریم صریحاً ذکر شده و به عنوان دختر عمران معرفی گشته است احتمالاً - همان گونه که عرض شد - برای رفع تهمت از

۱- سوره‌ی مریم، آیات ۳۰ تا ۳۲.

ساحت اقدس او بوده و لازم بوده که بدون هر گونه ابهامی مشخص شود.

اما سایر زن‌ها هیچ کدام از آنها اسمشان در قرآن نیامده است و این خود درسی است برای رعایت عفاف همه جانبه در مورد زنان؛ یعنی خدا دوست دارد حتی اسم زن هم مستور باشد.

به این ادب قرآنی مؤدب بشویم

زن از نظر قرآن، همچنان که بدنش باید در حجاب باشد، اسمش هم باید در حجاب باشد و چه خوب است ما مسلمان‌ها هم به این ادب قرآنی مؤدب بشویم و اسم همسرمان را پیش کسی نبریم؛ البته اگر به بیماری غرب زدگی مبتلا نشده باشیم که متأسفانه این بیماری در میان ما پیشرفت کرده و روز افزون می‌شود.

بسیاری از گفتن کلمه‌ی «الحمد لله» و «متشکرم» منزعج و به گفتن کلمه‌ی «مرسی» مفتخرند. اسم‌های محمد و علی و حسن و حسین از مد افتاده و ارتجاعی شده‌اند، در عوض نام‌های کورش و داریوش و... رمز روشن فکری و تجدّدگرایی به حساب می‌آیند! خانم‌های متجدّد حاضر نیستند به شوهرشان آقا بگویند بلکه مثل نوکر و راننده‌ی ماشینشان صدا می‌زنند: خسرو بیا!

آری! چنین دیگ و چنین چغندر، همه با هم جورند.

به هر حال منظور این بود که خداوند در قرآن اسمی از زلیخا به میان نیاورده و او را با وصف «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» معرفی فرموده است. آن زنی که یوسف در خانه‌ی او بود. حالا می‌فرماید:

﴿وَأَوْدَتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ﴾

«آن زن با یوسف که در خانه‌اش بود، بنای مراوده و دلربایی گذاشت [تا او را

از دست خودش بر باید[.]».

﴿وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ﴾ تمام درها را بست. کلمه‌ی «الابواب» جمع محلّی به «ال» است که به اصطلاح اهل ادب افاده‌ی عموم می‌کند؛ یعنی تمام درهای کاخ را بست. البته معلوم است قصر و کاخی که محلّ سکونت عزیز مصر است، دارای صحن‌های متعدّد و اتاق‌های تودرتو خواهد بود؛ آن هم با حاجب و دربان‌های فراوان. ﴿عَلَّقَتِ﴾ با تشدید آمده که دلالت بر شدّت در استحکام می‌کند؛ یعنی تمام درهای اتاق‌های تودرتوی قصر را آنچنان محکم بست که نه کسی بتواند از خلوتگاه بیرون برود و نه کسی از بیرون داخل بشود. تمام درها را به روی یوسف بست و تنها یک در برای او باز گذاشت و آن، درِ کامیابی و ارضای شهوت نفسانی بود. ولی او نمی‌دانست که یوسف در دیگری به رویش باز است و آن، درِ التجای به درگاه خداست و خوشا به حال کسی که آن در به رویش باز باشد؛ حتی اگر همه‌ی درها به رویش بسته شوند.

﴿...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...﴾^۱

«...هر کس راه تقوا پیش بگیرد و رو به درگاه خدا برود... درهای بسته به رویش باز می‌شود و از هر تنگنایی رهایی می‌یابد...».

این جمله از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

﴿وَلَوْ أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَيْنِ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتْقًا ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا﴾^۲

«اگر آسمان‌ها و زمین به روی بنده‌ای بسته شود و او تقوای خدا پیشه کند،

۱- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۳.

۲- شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، جلد ۸، صفحه‌ی ۲۵۳.

خدا برای او راه فرجی قرار می‌دهد».

یوسف از یک راهی بیرون رفت که احدی باورش نمی‌شد. تمام درها بسته بود، قفل‌های متعدّد محکمی که کلیدهای آنها در دست زلیخاست چگونه ممکن است - همه‌ی آنها - به آسانی باز شود؟ ولی باز شد. حالا به بیان قرآن توجه کنید:

﴿وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾

تعبیر قرآن در این قسمت از داستان واقعاً عجیب و حیرت‌انگیز است. جمله‌ی ﴿هَيْتَ لَكَ﴾ کوتاه است و دو کلمه بیش نیست اما تمام نقاط حسّاس این داستان در آن گنجانیده شده و همه‌ی ریزه‌کاری‌های آن صحنه‌ی سوزان عشقی که زن در خلوتگاهش به کار برده، در این دو کلمه نهفته است.

آری! همه‌ی گفتنی‌ها گفته شده و در عین حال آن چنان عفیفاً بیان شده و گذرا از آن عبور شده که واقعاً معجزه است. مثل این که آدمی یک ذره بین دستش بگیرد و صحنه‌ای را تماشا کند. این ذره‌بین تمام جزئیات صحنه را نشان می‌دهد؛ اما آن کسی که کنار نشسته، از آن چیزی نمی‌فهمد و غیر یک شیشه‌ی تاریقی، چیزی نمی‌بیند. جمله‌ی کوتاه ﴿هَيْتَ لَكَ﴾ مانند ذره‌بین کوچکی است که تمام حرکات و سکنات و مقدمات و مؤخّرات و مقارناتی که زن در آن خلوتگاه انجام داده است، همه را نشان می‌دهد و در عین حال، اثری از صحنه‌های محرّک و مهیج خالی از عفاف در آن مشاهده نمی‌شود و قدرت اعجاز قرآن همین است که هم کوتاه است و هم دقیق و عقیف.

یک جمله‌ی کوتاه ﴿هَيْتَ لَكَ﴾ ترجمه‌اش به فارسی این می‌شود: بشتاب به سوی آنچه از بهر تو آماده است، یا بیا که من در اختیار تو هستم. اما چه مقدّماتی طی شده و چه مقارناتی انجام شده است تا زن این جمله را به زبان آورده است؟ به‌راستی که چنین صحنه‌ی لغزنده‌ای کوه را از جا می‌کند و پولاد و چدن را آب می‌کند. دلی که در این

صحنه نلغزد و محکم بایستد و بگوید: مَعَاذَ اللَّهِ! حَقًّا که مرد خداست و لذا از عمق جان می‌گوییم: درود بی‌پایان خدا بر تو ای بنده‌ی راستین خدا که در مقابل آن توفان سهمگین ایستادی و کوچک‌ترین خمیدگی از خود نشان ندادی! همان طور که توفان تند به سینه‌ی کوه می‌خورد و شدّت و سرعتش درهم می‌شکند، توفان سهمگین برخاسته‌ی از طغیان شهوت زن نیز به سینه‌ی یوسف خورد و پی‌درپی کوبید اما او تکان نخورد. او به کجا تکیه زد که ایستاد؟! به قلعه‌ی مَعَاذَ اللَّهِ تکیه زد. حصار محکم لا اله الا الله.

(كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي)؛

اما تکیه زدن به این قلعه و داخل آن رفتن، خیلی مایه می‌خواهد! غیر خدا را واقعاً نفی کردن، قیچی به دست گرفتن و بال و پر هر چه که ما سوی الله است زدن، کار آسانی نیست. کار یوسف صدیق است که از صمیم جان به آن قلعه تکیه زد و گفت: مَعَاذَ اللَّهِ. زن گفت: ﴿هَيْتَ لَكَ﴾. یوسف گفت: ﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾. این دو کلمه در قرآن بلافاصله و در کنار هم قرار گرفته‌اند اما از نظر واقع فکر و عمل، فاصله از ﴿هَيْتَ لَكَ﴾ تا ﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾ از زمین تا آسمان است؛ از فرش تا عرش و از شیطان تا خداست؛ اما یوسف، فاصله‌ی به این زیادی را چگونه طی کرد؟! یک قدم روی هوی گذاشت و قدم دوم به عرش خدا!! که فرموده‌اند:

(دَعُ نَفْسَكَ فَتَعَالَ)؛

«خود را رها کن و بیا».

زن می‌گفت: ﴿هَيْتَ لَكَ﴾: بشتاب به سوی من. خدا هم می‌گفت:

﴿...قُلِ اللَّهُ ثُمَّ دَرْهُمْ...﴾؛^۱

«...بگو الله و همه را رها کن...».

یوسف علیه السلام میان این دو جذبۀ قرار گرفته بود؛ زن، مجذوب یوسف بود و یوسف، مجذوب الله. اما جذبۀ یوسف را به سمت خود کشید و گفت:

﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾:

«پناه بر خدا می برم».

آن کس که به خدا پناهنده شد، دیگر از عذاب در امان است و به رضوان رسیده است. معراج یوسف علیه السلام از همین جا آغاز شد.

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي﴾:

«پناه بر خدا می برم؛ او ربّ من است».

اینجا میان آقایان مفسران بحثی هست که آیا مراد یوسف علیه السلام از اینکه او ربّ من است، خداوند است یا عزیز مصر. چون ربّ به معنای سرپرست و صاحب اختیار است، ممکن است مراد یوسف از ربّ در اینجا عزیز مصر باشد که توضیح این مطلب بماند برای بعد.

موعظه‌ای برای آنان که خواهان قلبی نورانی هستند

این جمله را به عنوان موعظه عرض می‌کنم. می‌فرمایند:

(مَنْ أَلَزَمَ قَلْبَهُ الْفِكْرَ وَ لِسَانَهُ الذِّكْرَ مَلَأَ اللَّهُ قَلْبَهُ إِيْمَانًا وَ رَحْمَةً وَ نُورًا وَ حِكْمَةً)؛

کسی که بخواهد دلش از نور ایمان پر شود- آن چنان که حضرت یوسف علیه السلام قلبش پر از نور ایمان شد و جز خدا کسی را ندید و از چیزی نهراسید- باید دل را ملازم با فکر قرار دهد؛ در عظمت خدا و آثار صنع خدا و فنای دنیا و بقای آخرت و مرگ و عقبات پس از مرگ زیاد بیندیشد و زبانش را به ذکر خدا وادارد؛ اما ذکر ی که مولود فکر باشد.

(فَإِنَّ الْفِكَرَ وَالْإِعْتِبَارَ يُخْرِجَانِ مِنَ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ عَجَائِبِ الْمُنْطَقِ مَا تَعَجَّبُ مِنْهُ الْحُكَمَاءُ)؛

«اندیشیدن و عبرت گرفتن، آدمی را چنان می‌کند که عجائب حکمت از قلبش به زبانش جاری می‌شود؛ آن‌گونه که حکیمان را به تعجب و شگفتی وامی‌دارد».

(عَوَّدُوا قُلُوبَكُمْ الرِّقَّةَ وَ أَكْثَرُوا مِنَ الْفِكْرِ وَ الْبُكَاءِ مِنْ حَشِيَّةِ اللَّهِ)؛
«دل‌ها را به رقت و نرمی عادت دهید؛ زیاد بیندیشید و زیاد از خوف خدا گریه کنید».

موجبات گریه را فراهم کردن و آن‌گاه با قلبی متفکر اشک ریختن، به دل صفا و نورانیت می‌دهد، مخصوصاً در روایت داریم که گریه‌ی بر امام حسین علیه السلام در صفا بخشیدن به دل تأثیر عجیب دارد و این نعمت بزرگی است که خدا به ما عنایت فرموده است و مجالس ما با نام مقدس امام حسین علیه السلام منور و معطر می‌گردد و دل‌ها روشنی خاصی پیدا می‌کند.

از بعض بزرگان علما نقل شده که وقتی می‌خواستند در حوزه‌ی درسشان شروع به تدریس کنند، اول دستور می‌دادند کسی چند جمله مرثیه بر امام حسین علیه السلام می‌خواند و بعد درس را شروع می‌کردند. این کار را می‌کردند که قبلاً صفا و لطافتی در دل‌ها پیدا شود و با قلب روشن، به مطالب علمی وارد شوند.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۲۳ وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ

❁ و آن زن که یوسف در خانه‌ی او بود از وی درخواست کامجویی کرد و تمام درها را

بست و گفت: بیا که من در اختیار توأم. یوسف گفت: پناه می‌برم به خدا، او صاحب اختیار من است و منزلت مرا گرامی داشته است. به یقین، ظالمان، رستگار نمی‌شوند.

خلاصه‌ای از مطالب پیشین

در گذشته از آیات شریفه استفاده شد که یوسف علیه السلام پس از طی مراحل پرمحنتی که داشت، به کاخ عزیز مصر منتقل شد و در آنجا به فرموده‌ی قرآن: ﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ آن زن که یوسف در خانه‌اش بود بنای مراوده‌ی با یوسف را گذاشت و از راه‌های گوناگون و حيله‌گری‌های مختلف به دلربایی از یوسف پرداخت ولی از یوسف جز امتناع و استنکاف از قبول و جواب ردّ و خود را کنار کشیدن، چیزی ندید. تا اینکه پس از مدّت‌های طولانی که این جریان ادامه داشت در فرصت مناسبی، یوسف را به دام انداخت؛ و او را به بهانه‌ی انجام کاری، به خلوت‌ترین اتاق‌های قصر برد و تمام درهای اتاق‌های تودرتوی قصر را از پشت بست و همه گونه امکانات در اختیار یوسف گذاشت.

﴿وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾؛

«هان بیا که من در اختیار توأم».

یوسف در مقابل آن صحنه‌ی لغزنده محکم ایستاد و گفت: پناه بر خدا! هرگز چنین کاری نخواهد شد. عرض شد، جمله‌ی ﴿هَيْتَ لَكَ﴾ که آن زن گفته و جمله‌ی ﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾ که یوسف گفته است، در آیه‌ی شریفه که در مقام نقل جریان است در کنار هم و متصل به هم قرار گرفته‌اند اما از لحاظ وقوع خارجی، بینشان بسیار فاصله است؛ فاصله از ظلمت شهوت تا نورانیت عقل؛ از حسیض بهیمیّت تا اوج انسانیت؛ از گرداب هوی تا لقاء خدا.

یوسف صدیق علیه السلام خیلی ریاضت تحمّل کرده تا به این مرحله رسیده است، وگرنه

روی موازین عادی از محالات به نظر می‌رسد که یک جوان در بحرانی‌ترین سنین جوانی و شدیدترین مرحله‌ی طغیان غریزه‌ی جنسی در لغزنده‌ترین صحنه، با فراهم بودن تمام امکانات برای ارضای تمایل نفسانی قرار بگیرد؛ آن‌گاه آن چنان محکم بایستد و امتناع از خود نشان بدهد که برای تخلص از آن صحنه، پا به فرار بگذارد و به راستی اگر قرآن کریم این قصه را نقل نمی‌کرد، برای انسان پذیرش مطلب بسیار دشوار بود و افسانه به نظر می‌رسید ولی چون قرآن کریم این واقعیت را نقل می‌کند، نشان می‌دهد آن روح، روح بسیار بزرگ و عظیمی بوده است که با یک جمله‌ی کوتاه «مَعَادَ اللَّهِ» از میان آن توفان سهمگین به سلامت عبور کرده است!! آنگاه جمله‌ی بعدی تقریباً علّت این صلابت و عظمت روحی را نشان می‌دهد که چرا من دست به این آلودگی نمی‌زنم. «إِنَّهُ رَبِّي» زیرا او ربّ و سرپرست من است.

منظور حضرت یوسف علیه السلام از ربّ من کیست؟

در میان آقایان مفسران اختلاف است که منظور از «ربّ من» کیست؟ بعضی گفته‌اند، مراد از ربّ در اینجا عزیز مصر یعنی شوهر همان زن است که یوسف علیه السلام می‌گوید، او سرپرست من است و من نان و نمک او را خورده و تحت سرپرستی او قرار گرفته‌ام. او به من احسان کرده و مرا در کاخ خودش جا داده و «أَحْسَنَ مَثْوَايَ» به من منزلتی نیکو داده و مرا امین در زندگی‌اش شناخته است؛ چگونه ممکن است من چنین خیانتی نسبت به او مرتکب شوم؟ این برخلاف وجدان و شرف انسانی، و ظلمی بزرگ است.

«إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»

«ظالمان و خائنان، رستگار نمی‌شوند».

این یک معناست که برای این جمله گفته‌اند و مراد از ربّ را عزیز مصر دانسته‌اند.

البتّه این نکته را هم متوجّه هستیم که کلمه‌ی ربّ، از اسماء مشترکه است چون اسماء خدا، بعضی مختصّ حضرت خالقند و بعضی مشترک بین خالق و مخلوقند یعنی هم به خالق اطلاق می‌شود و هم به مخلوق. مثلاً کلمه‌ی رحیم، اسم مشترک است. خدا رحیم است و در میان بندگان خدا نیز افرادی رحیم هستند. کریم هستند، سمیع و بصیر و حیّ و علیم و قدیر هستند. این گونه اسماء، اسم‌های مشترکند یعنی هم بر خالق و هم بر مخلوق، اطلاق می‌شوند.

بعضی اسم‌ها هم مختصّ خداست. کلمه‌ی الله، خالق و رازق - البتّه به طور مطلق - ربّ العالمین، فاطر السموات و الارضین، این گونه اسماء، اسماء مختصّه هستند.

کلمه‌ی ربّ، از اسماء مشترکه است یعنی هم به خدا و هم به مخلوق می‌شود گفت و لذا صاحب خانه را «ربّ البیت» می‌گویند. ربّ به کسی گفته می‌شود که صاحب اختیار و سرپرست و اداره کننده‌ی چیز یا کسی است. پس کلمه‌ی ربّ از اسماء مختصّه‌ی خدا نیست بلکه به مخلوق هم با توجّه به آنچه در اختیار خود دارد، می‌شود گفت ربّ و لذا در خود همین سوره چندین بار کلمه‌ی ربّ در مورد غیر خدا به کار رفته است، مثلاً در زندان، حضرت یوسف علیه السلام به یکی از زندانیان که خواب دیده بود فرمود:

﴿...أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ...﴾^۱

«...یکی از شما دو نفر آزاد شده و ساقی ربّش می‌شود...».

اینجا مراد از ربّ، ملک مصر است و همچنین وقتی آن زندانی می‌خواست آزاد شود،

حضرت یوسف به او فرمود:

﴿أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾

«نزد ربّت سخنی به میان آور».

اینجا هم مراد از ربّ، همان ملک مصر است. باز وقتی فرستاده‌ی ملک در زندان نزد حضرت یوسف آمد که از زندان بیرونش بیاورد، فرمود:

﴿ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ﴾؛

برگرد به سوی ربّ و چنین بگو (پیامی فرستاد). اینجا نیز مراد از «ربّک» ملک مصر است. بنابراین، اگر در آیه‌ی ﴿إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ﴾ مقصود از ربّ، عزیز مصر باشد، اشکالی نیست. چون گفتیم اسم ربّ، مشترک بین خدا و غیر خداست و دیدیم در همین سوره از زبان حضرت یوسف علیه السلام چندین بار در مورد غیر خدا به کار رفته است.

ولی معنای دیگری که شده این است که مراد از ربّ در اینجا، خداست. ﴿إِنَّهُ رَبِّي﴾ یعنی خدا ربّ من و سرپرست و صاحب اختیار من است و باید طالب رضای او باشم و این معنا از جهات متعدّد تأیید می‌شود. اولاً ضمیر «آنّه» که به اصطلاح اهل ادب، مرجع می‌خواهد درست نیست که راجع به عزیز مصر باشد زیرا سخنی از عزیز مصر در این آیه و آیه‌ی قبل به میان نیامده است تا مرجع ضمیر باشد ولی در جمله‌ی ﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾ سخن از الله به میان آمده و بسیار مناسب است که الله مرجع ضمیر «آنّه» باشد. جهت دیگر که تأیید می‌کند معنی دوّم درست باشد و مقصود از ربّ در ﴿إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ﴾ خدا باشد نه عزیز مصر، این است که همان کلمه‌ی ربّ هر چند در این سوره مکرراً در مورد ملک مصر به کار رفته اما هیچ جا تعبیر به «ربّی» نشده است بلکه به صورت ربّه و ربّک آمده است یعنی «ربّ او» و «ربّ تو» آمده است و بسیار بعید به نظر می‌آید که حضرت یوسف از ملک مصر یا عزیز مصر به عنوان «ربّی» تعبیر کند و «ربّ من» بگوید. حالا ربّ آن ساقی یا ربّ آن فرستاده‌ی ملک به زندان بوده و یوسف علیه السلام از او به ربّ تو و ربّ او یعنی سرپرست تعبیر کرده باشد، اشکالی نیست.

وجه سوّم اینکه اگر مراد از ربّی، عزیز مصر باشد، معنایش این می‌شود که واقعاً آن

چیزی که جلوی جناب یوسف را از اقدام به معصیت گرفته است، تنها این است که او به من احسان کرده و من نان و نمک او را خورده‌ام؛ به این جهت من اقدام به این خیانت نمی‌کنم و حال آن که اصلاً قابل باور نیست که در چنین صحنه‌ی لغزنده و توفان سهمگین شهوت و طغیان غریزه‌ی جنسی، یک مسأله‌ی اخلاقی جلوی آدم را بگیرد. این سخنان پر کاهی در برابر تندباد است! به قول آن شاعر که می‌گوید:

چون زند شهوت در این وادی دهل عقل چبود ای فُجُل ابن الفُجُل
دیگری گفته است:

کرشمه‌ی تو شرابی به عاشقان پیمود که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد
در صحنه‌های طغیان شهوت، علم فراموش می‌شود و عقل پس پرده می‌رود! آدم از زندان و اعدام نیز نمی‌ترسد تا چه رسد به مسأله‌ی نان و نمک خوردن و خدمت و احسان به حساب آوردن.

تنها نیروی ایمان حافظ انسان در برابر وسوسه‌گری‌هاست

تنها چیزی که در این صحنه‌ها جلوگیری از انسان می‌شود، نیروی ایمان است و بس. یعنی باید با چشم قلبش، جمالی فوق‌همه‌ی جمال‌ها دیده باشد تا بتواند از این جمال‌ها چشم‌پوشد.

﴿...إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ...﴾^۱

نام خدا که به میان بیاید، جمالش دل‌ها را می‌رباید و جلالش قلب‌ها را می‌لرزاند. فضای قلبشان قُرْقَگاه خدا می‌شود و احدی جز خدا به آن فضا راه نمی‌یابد. از این جاست که خدا، یوسف را به این صفت توصیف می‌کند:

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲.

﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾؛

او در مسیر عبودیت، از مرحله ی مُخْلِص بودن گذشته و به مرتبه ی مُخْلَص بودن رسیده و خالص، از آن ما شده است و هیچ جمالی نمی تواند دل او را برآید!

آری! به این مرحله از خدایینی رسیدن و دلدادگی به جمال و کمال مطلق، کار هر کسی نیست. بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. باید جمال و جلالی بیند که این جمالها به نظرش مثل خُنْفَسا در مقابل یک زن زیبا باشد. خنفسا حشره ی بسیار سیاه و بدبویی است که در میان کثافات و قاذورات می لولد.

اینجاست که با بی اعتنایی تمام از زلیخا چشم می پوشد و می گوید: ﴿إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ﴾ الله رب من است! من به دامن ربوبیت او افتاده ام، من به او زنده ام، به او نفس می کشم، به او می بینم، به او می شنوم، او می میراندم، او زنده ام می کند، او کیفرم می دهد، او پاداشم می دهد.

آری! یوسف، خدا را در ملکوت اعلا با جمال بی پایانش می بیند! او را با جنت و فردوس و رضوان و تمام آن بهجت ها و سرورهای آخرتش می بیند. آن گاه به زمین که نگاه می کند، یک سلسله موجودات غیر قابل توجه - هر چند در نظر دنیابینان بسیار جذاب و دلربا اما در نظر یوسف بسیار منفور و غیر قابل اعتنا - می بیند؛ در این موقع است که می گوید:

﴿إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ﴾؛

الله، رب من است! یعنی آن که مرا به خود مشغول کرده و از همه چیز و همه کس بازمانده است، خدای من است. اوست که مرا سرپرستی می کند و انواع و اقسام نعم را به من ارزانی فرموده است. تازه! اگر شوهر تو مرا آورده و در این کاخ جا داده است، باز بر اساس لطف و عنایت او بوده است. مقلب القلوب والابصار، اوست. خدای من است که دل

او را به من مهربان کرده و قلب تو را هم مجذوب من ساخته است. این جمال و صورت زیبا که من دارم، او به من داده است.

پس هر چه هست، مربوط به خدا و آفریده‌ی خداست، ﴿أَحْسَنَ مَثْوًى﴾ اوست که این مَثْوًى و مقام و منزلت نیکو را برای من به وجود آورده است. اگرچه شوهرت به تو گفته ﴿اَكْرَمِی مَثْوًاه﴾ یعنی به تو سفارش مرا کرده که جایگاه و موقعیت او را گرامی بدار و بزرگ و محترمش بشمار، اما اصل و ریشه‌ی این توصیه نیز از جانب خداست.

حال، اگر من نافرمانی خدا کنم، ظالم شده‌ام. هم به خودم ظلم کرده‌ام که از جمال اعلا چشم پوشیده و دل به جمال ادنی داده‌ام و هم نسبت به خدا ظلم کرده‌ام که مخلوقی را شریک او قرار داده و آن مخلوق را منشأ اثر دانسته و در زندگی تکیه به او کرده‌ام. ﴿إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾. ظالمان، روی فلاح و رستگاری نخواهند دید.

تفاوت اکرام با احسان

آری! باید این حقیقت در نظرش جلوه کرده باشد تا با تکیه به او بتواند خود را از آن پرتگاه مهیب برهاند. یک نکته‌ی شایان توجه این است که در آیات پیشین از قول عزیز مصر نقل شد که وقتی یوسف را به خانه آورد، به همسرش گفت، جایگاه او را گرامی بدار. اما اینجا حضرت یوسف علیه السلام می‌گوید: ﴿أَنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوًى﴾ خدای من جایگاه مرا نیکو کرده است. آنجا تعبیر به اکرام شده و اینجا تعبیر به احسان. سر تفاوت در تعبیر، شاید این باشد که اکرام در مورد تجلیل از یک شخصیت بزرگ و محترم گفته می‌شود و چون عزیز مصر، یوسف علیه السلام را انسانی بزرگ و با شخصیت می‌دید و آینده‌ی درخشانی برایش پیش‌بینی می‌کرد، از این رو می‌گفت: ﴿اَكْرَمِی﴾ یعنی گرامی بدار، محترمش بشمار اما خود حضرت یوسف وقتی می‌خواهد درباره‌ی خودش بگوید، ادب و تواضع اقتضا می‌کند که أَحْسَن تعبیر

کند نه اکرم.

زیرا اکرام درباره‌ی شخصیت با جلالیت گفته می‌شود. اگر اینجا هم می‌گفت (انه ربی اکرم مثوای) معنایش این می‌شد که من یک شخصیت با جلالیتی هستم و لذا خداوند اکرامم کرده است و این خلاف ادب بندگی است ولی احسان، لازمه‌اش این نیست که آن طرف بزرگ باشد؛ به کوچک هم می‌شود احسان کرد و لذا آنجا که عزیز مصر تعبیر به «اکرمی» کرد، جا داشت، زیرا او یوسف را بزرگ می‌دید و می‌گفت، اکرامش کن؛ یعنی عظمتش را حفظ کن اما اینجا که یوسف از خودش سخن می‌گوید، به اقتضای ادب می‌گوید:

﴿إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ﴾

یعنی خدا درباره‌ی من احسان کرده است. من بنده‌ی ضعیف او هستم، خواسته است دستم را بگیرد. «مثوای» مرا نیکو قرار داده است. این موقعیت و منزلتی که من در نزد شما یافته‌ام، از آثار احسان خدای من است.

اختلاط مرد و زن و مفاسد مترتب بر آن

اینجا مناسب می‌بینم بحث کوتاهی راجع به اختلاط مرد و زن که قرآن کریم روی آن تکیه دارد، داشته باشم. در آیات گذشته دیدیم که خداوند حکیم از زلیخا تعبیر کرده به «التي هو فی بیتها» آن زنی که یوسف در خانه‌اش بود. این وصف، اشعار به این دارد که هر محیطی که بیت المرئ و خانه‌ی زن باشد و حاکم و مدیر و مدبر در آن محیط، زن باشد و مرد تحت سیطره‌ی زن قرار بگیرد، تدریجاً مراوده‌ها و روابط نامشروع آغاز می‌گردد و به فساد عظیم منتهی می‌شود. قرآن کریم در مورد ارتباط زنان با مردان، دقت‌ها و سخت‌گیری‌های عجیبی دارد. در سوره‌های نور و احزاب به نمونه‌ای از این دقت‌های

قرآنی بنگرید. کیفیت راه رفتن زن در خارج از منزل را مورد توجه قرار داده و می‌فرماید:

﴿...وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ...﴾^۱

«...زنها موقع راه رفتن پای خودشان را محکم به زمین نکوبند که صدای

خلخال پایشان به گوش مردها برسد...».

همان طور که زنها النگو به مچ دستشان می‌بندند، زن‌های عرب از زیر لباسشان خلخال به مچ پا می‌بستند و موقع راه رفتن، به منظور جلب توجه مردها، پا را محکم به زمین می‌کوبیدند که خلخال پا صدا کند؛ گوش‌ها بشنود و چشم‌ها به سوی آنها بنگرد؛ در نتیجه گوش و چشم و دل مردها را به سمت خود معطوف داشته و افکار را پیشان‌کنند و لذا قرآن، کیفیت راه رفتن زن‌ها را مورد دقت قرار داده و می‌فرماید، طوری راه نروند که جلب توجه مردان را بنمایند. همچنین در مورد صحبت کردن زنان با نامحرمان می‌فرماید:

﴿...فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ...﴾^۲

«...در گفتار تان نرمی و دلربایی و تلطیف صدا به کار نبرید طوری که

بیماردلان طمع کنند...».

مرد، طبعاً دارای شهوت حادّ جنسی است. وقتی صدای نرم و لطیف زن به گوشش رسید، شهوت دل را برمی‌انگیزد و همین بذر فساد در دل می‌پاشد و احیاناً خانواده‌ها را به تباهی کشیده و متلاشی می‌سازد. در سوره‌ی فلق که موارد پناه بردن به خدا را می‌شمارد، از جمله می‌فرماید:

﴿وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ﴾^۳

«یعنی پناه به خدا می‌برم از شرّ زنانی که در گره‌ها و بندها می‌دمند.»

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۱.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۲.

۳- سوره‌ی فلق، آیه‌ی ۴.

صاحب تفسیر مجمع البیان ضمن تفسیر آیه‌ی شریفه که مورد نزول آن زن‌های ساحر و جادوگرند، معنای جامعی برای آن نقل می‌کند که:

(الَّتَقَاتُ النِّسَاءُ اللَّاتِي يُمْلِنَ آراءَ الرِّجَالِ وَ يَصْرِفْنَهُمْ عَنْ مُرَادِهِمْ وَ يَزِدُّنَهُمْ إِلَى آرَائِهِنَّ)؛

زنانی هستند که مردها را تحت تأثیر جلوه‌گری‌های خود قرار می‌دهند. تحت تأثیر گفتار و رفتار تحریک‌آمیز خود قرار می‌دهند و عزم آنها را سست می‌کنند و تصمیم آنها را از بین می‌برند و آنها را با خودشان هم‌رنگ و هم‌رأی می‌سازند و لذا مرد بر اثر قرار گرفتن در مقابل زن، چنان مسحور می‌شود که از هیچ جنایت و گناهی خودداری نمی‌کند. از این رو می‌گویند، هر جنایتی که در عالم واقع شده است و می‌شود، اگر ریشه‌یابی کنیم، می‌بینیم پای زنی در میان بوده است. قسمت عمده‌ی مفاسد اجتماعی، معلول ارتباط نامشروع مردان و زنان در رفتار و گفتار شهوت‌آلودشان می‌باشد. شما به این نکته در قرآن توجه فرمایید؛ هر جا که سخن از صفات و حالات مردان و زنان به میان می‌آورد، مرد را جلوتر از زن ذکر می‌کند؛ هر چند در زمان ما این رابی حرمتی نسبت به زن تلقی می‌کنند و زن را در همه جا جلو می‌اندازند و وقتی می‌خواهند خطاب کنند می‌گویند، خانم‌ها و آقایان یا خواهران و برادران. حالا شما روشن فکران بی‌سندید یا نپسندید، قرآن آقایان را جلوتر از خانم‌ها ذکر می‌کند و می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^۱

این مردان و زنان که در مسیر تقوا و ایمان حرکت می‌کنند، همه از جهت اجر و مغفرت، با هم برابرند، و در عین حال در همه‌ی صفات، مردها را جلوتر ذکر می‌کند زیرا قرآن که نمی‌خواهد به خوشایند کسی یا گروهی صحبت کند! می‌فرماید، واقع مطلب این است که جنس مرد، جسماً و عقلاً قوی‌تر از جنس زن است و باید مقدم باشد. حتی در آیه‌ی سرقت هم می‌بینیم مرد را جلوتر از زن ذکر می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾^۱

«مرد و زن دزد، دستشان را قطع کنید...».

یعنی پیشرو قافله‌ی گناه، مرد است؛ همچنان که در مسیر طاعت و بندگی، جلودار، مرد است. ولی تنها در یک مورد زن را جلوتر از مرد ذکر می‌کند و آن مورد زنا و افتادن در مسیر خلاف عفاف است؛ چنان که می‌بینیم در دومین آیه از سوره‌ی مبارکه‌ی نور می‌فرماید:

﴿الرَّانِيَةُ وَالرَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ...﴾^۲

«زن زناکار و مرد زناکار را، به هر یک صد تازیانه بزنید...».

در اینجا زن جلوتر از مرد ذکر شده است و نشان می‌دهد که پیشرو قافله در این گناه بزرگ مفسد جامعه‌ی بشر، جنس زن است و این گناه آنچنان اجتماع را به تباهی می‌کشد که نیاز به توبه‌ی اجتماعی دارد و لذا در سوره‌ی نور، قسمت آخر آیه‌ای که در مورد حجاب زن‌هاست می‌فرماید:

﴿...ثَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۳

«...همگی به سوی خدا توبه برید ای مؤمنان تا رستگار شوید.».

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲.

۳- همان، آیه‌ی ۳۱.

ضرورت توبه‌ی اجتماعی به دنبال بی‌پردگی زن و چشم‌چرانی مرد

بی‌حجابی و بی‌پردگی زن از یک سو و چشم‌چرانی مرد از دیگر سو منتهی به رواج بازار فحشا می‌شود و یک گناه بزرگ اجتماعی پیش می‌آید و قهراً نیاز به توبه‌ی اجتماعی پیدا می‌شود.

پس زنا از نظر قرآن، یک گناه اجتماعی است و پیشرو قافله در این گناه زن است و لذا دین مقدّس آن چنان در فاصله انداختن بین مرد و زن دقیق است که می‌فرماید، مرد و زن نامحرم در یک خانه‌ی خلوت، مانند نشان جایز نیست. هر چند هیچ حرفی هم با هم نمی‌زنند. بعضی از آقایان فقها فتوا می‌دهند که حتّیّ نمازشان هم باطل است.

فرضاً مرد و زن نامحرمی در خانه‌ی خلوت در بسته‌ای که کسی رفت و آمد نمی‌کند، نشسته‌اند. یکی خیاطی می‌کند و دیگری مشغول مطالعه است. این مانند نشان در آن خانه‌ی خلوت حرام است و اگر نماز هم بخوانند، بنابر فتوای بعض فقها، باطل است. این دلالت بر آن دارد که غریزه‌ی جنسی بسیار حادّ و تند و تیز است که یک جرقه‌ی کوچک کافی است تا آن را شعله‌ور سازد؛ در حالی که اگر یک بطری شراب یا یک آلت قمار در خانه‌ی خلوت باشد، مانند انسان مؤمن متقی در آن خانه، حرام نیست، با آن که آنها نیز وسیله‌ی گناهند؛ امّا در خانه‌ای که زن نامحرم هست و خانه هم خلوت است، مانند مرد نامحرم در آن خانه حرام است چون بطری شراب و آلت قمار، فریبنده‌ی انسان مؤمن نیست؛ امّا زن، فریبنده است.

جمله‌ی «وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» در آیه‌ی مورد بحث، اشاره‌ی لطیف به همین نکات دارد که اگر مرد در فضایی که تحت سیطره‌ی زن است قرار گیرد؛ تدریجاً باب مراوده باز می‌شود و منتهی به «غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» می‌گردد. آن‌گاه آنجا یوسف صدّیق می‌خواهد که پا به فرار بگذارد و خود را از آن مهلکه برهاند، وگرنه آن فضا

تبدیل به لجنزاری عَفِن می گردد و بوی گندش، عالمی را مَشْمُز و متنفر می سازد.
 خداوند به همه‌ی ما توفیق تهذیب نفس عنایت بفرماید و از شرّ شیطان و نفس اماره،
 مصون و محفوظمان نگاه دارد.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۲۴ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ
 السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

✽ زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، قصد زن می کرد.
 ما این چنین کردیم تا بدی و زشتی را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ماست.

خلاصه‌ای از مطالب پیشین

داستان حضرت یوسف صدیق عليه السلام مطابق با نقل قرآن کریم به اینجا منتهی شد که
 حضرت یوسف عليه السلام بعد از طیّ مراحل بسیار سخت و دشوار، به کاخ عزیز مصر منتقل شد و
 در آنجا نیز به لغزشگاه بسیار صعب و دشوارتری مبتلا گردید و در آن گذرگاه لغزنده،
 مورد هجمه‌ی توفان سهمگین طغیان غریزه‌ی جنسی از جانب یک زن که مظهر هوس و
 شهوت شیطانی بود، قرار گرفت؛ با آن تعبیراتی که قرآن کریم داشت و در جلسات گذشته

شّمه‌ای از آن به عرض رسید. در خانه‌ای استقرار یافت که حاکمیت آن خانه در دست آن زن بود و از همه جهت تسلّط کامل بر همه‌ی امکانات داشت. جمله‌ی «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» در آیه‌ی شریفه نشان دهنده‌ی این حقیقت است که آن زن مقتدر غرق در دریای شهوت، تمام درها را به روی یوسف بست و تنها درِ معصیت را برای او باز گذاشت؛ چنان که می‌فرماید:

﴿وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ﴾؛

تمام درها را بست و سپس تا آنجا که در توان داشت، از محرّکات شهوت در رفتار و گفتار، از خود نشان داد که جمله‌ی «وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» نشان دهنده‌ی آن صحنه‌ی هیجان‌انگیز عجیب است ولی از آن طرف نیز حضرت یوسف صدّیق علیه السلام همچون کوهی محکم و استوار در مقابل این هجمه‌ی سنگین توفان مردافکن ایستاد و گفت:

﴿مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي﴾ یعنی با قاطعیّت تمام اعلام کرد، این کار، نشدنی است! بنابراین، آیه نشان می‌دهد که جریان هجوم زن با برانگیختن توفان شهوت، با مقاومت کوه مانند حضرت یوسف صدّیق، به پیروزی آن حضرت منتهی شد و مفاد آیه از این جهت تمام است و دیگر متممّی ندارد. حالا باید دید آیه‌ی بعد که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾؛

زن نسبت به یوسف تصمیم گرفت و یوسف نیز نسبت به زن تصمیم گرفت اشاره به چه مطلبی دارد؟ این درست نیست که بگوییم مربوط به همان مسأله‌ی تهییج شهوت و دعوت به معصیت است زیرا این مطلب به طور وافّی در آیه‌ی پیش، گفته و تمام شده است و نیازی به تکرار نیست. قبلاً عرض شد که جملات «وَرَأَوْنَاهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» و «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ» و «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» در عین کوتاهی و اختصار، تمام وقایع و صحنه‌های مربوط به دلربایی و تحریک و دعوت از جانب زن را بیان کرده و جمله‌ی «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» نیز

نهایت درجه‌ی ابا و امتناع از جانب یوسف را نشان داده است، حالا دوباره بگویید، آن زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز قصد او کرد؛ اگر برهان خدایش را نمی‌دید، این تکرار است و خلاف بلاغت قرآن. پس باید مطلب دیگری از آیه مراد باشد تا تکرار مطلب پیشین نشود.

در فهم مراد آیه، میان آقایان مفسران بحث و گفتگوست و وجوه و اقوالی دارند. ذکر تمام آن وجوه و اقوال اینجا لزومی ندارد. تنها دو قول از میان آنها- که اهمّیّت بیشتری دارند- عرض می‌کنیم. یکی از آن دو قول که بسیاری از مفسران آن را قبول کرده‌اند همان است که می‌گویند، مربوط به مسأله‌ی دعوت به معصیت است. ﴿لَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ﴾ یعنی زن قصد آمیزش با یوسف کرد ﴿وَهُمَّ بِهَا﴾ یوسف نیز قصد آمیزش با زن کرد، اگر برهان خدایش را نمی‌دید. یعنی اگر برهان خدا همراهش نبود، او هم مانند زن، قصد معصیت می‌کرد اما چون برهان خدا همراهش بود، او قصد معصیت نکرد. ترتیب آیه به حسب معنا چنین می‌شود: ﴿لَوْ لَا اَنْ رَّآی بُرْهَانَ رَبِّهٖ هَمَّ بِهَا﴾ اگر نه این بود که یوسف برهان ربّش را دیده است، تصمیم بر گناه می‌گرفت ولی چون برهان ربّش را دیده بود، تصمیم بر گناه نگرفت.

این تفسیر اوّل است که بسیاری از مفسران آن را پذیرفته‌اند. البتّه این معنا در حدّ خود اشکالی ندارد؛ درست است و منتفی با مقام عصمت هم نیست زیرا «هم» به معنای قصد و تصمیم بر اساس میل و رغبت طبیعی، در هر انسان سالمی وجود دارد و این نه تنها نقص نیست، بلکه کمال است! یک جوان سالم در بحبوحه‌ی سنّ جوانی و در بحران غریزه‌ی جنسی، میل به آمیزش با زن برای او یک کمال طبیعی است و اگر فاقد آن باشد، ناقص و بیمار است و شایسته‌ی مدح و ستایش نیست.

آری! اگر با داشتن این کمال طبیعی از جانب شرع مقدّس مورد نهی واقع شد و روی

امثال نهی خدا، از اعمال آن غریزه خودداری کرد، این کمال انسانی حساب می‌شود و شایسته‌ی مدح و ستایش می‌گردد.

یک آدم روزه‌دار، در روز گرم تابستان که میل شدید به خوردن آب سرد و زلال دارد؛ ولی برای اطاعت فرمان خدا نمی‌خورد، این کمال است و شایسته‌ی مدح. بنابراین اگر بگوییم حضرت یوسف علیه السلام به اقتضای طبع بشری، هم به آمیزش با زن به معنای میل و رغبت طبیعی داشت، به طوری که (لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَفَعَلَ) اگر آن برهان رب و ملکه‌ی عصمت در او نبود، انجام می‌داد، درست گفته‌ایم و عصمت او را ثابت کرده‌ایم و مدحش نموده‌ایم.

پیامبران خدا همان گونه که از جهت قوای روحی و عقلی قوی‌تر از سایر افراد بشر می‌باشند، از جهت قوای طبیعی و جسمانی نیز قوی‌تر از دیگرانند و کمال برترشان، همان ایمان قوی و عمیقشان نسبت به خداست که معلول معرفت کاملشان نسبت به اسماء و صفات خدا و آگاهی‌شان نسبت به حقایق اعمال و پی‌آمدهای آنها در روز جزاست و لذا بر اساس این معرفت و آن ایمان، هرگز ممکن نیست تصمیم بر گناه از آنها صادر شود تا چه رسد به ارتکاب گناه.

بنابراین اگر آیه را این طور معنا کنیم که اگر یوسف دارای ملکه‌ی عصمت نبود؛ تصمیم بر گناه می‌گرفت - اما چون واجد ملکه‌ی عصمت بود، تصمیم بر گناه نگرفت - هیچ اشکالی پیش نمی‌آید و لطمه‌ای به مقام عصمت آن حضرت نمی‌خورد زیرا معصوم، آن نیست که اصلاً میل و رغبت به آمیزش با زن نداشته باشد. این، چنان که گفتیم، موجودی ناقص و معیوب خواهد بود، بلکه معصوم آن است که با داشتن میل و رغبت کامل به آمیزش با زن، برای اطاعت امر خدا از اعمال غریزه‌ی طبیعی خودداری نماید و در مقابل دعوت فریبده‌ی زن، بگوید: ﴿مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي﴾.

تکرار در کلام حکیم، خلاف بلاغت است

پس اگر ما آیه را چنین معنا کنیم، هیچ اشکالی پیش نمی‌آید و نتیجتاً نه گناه بلکه صادر نشده است. منتها آنچه مورد بحث عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ کوچک‌ترین ترک اولایی نیز از جناب صدیق است، این است که اگر آیه را این طور معنا کنیم، مستلزم تکرار در کلام حکیم می‌شود؛ زیرا به گونه‌ی ﴿عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ﴾ تمام این مطالب در آیه‌ی پیشین که فرمود: **قَالَتْ هَيْتَ** دقیق‌تر و عمیق‌تر آمده است و صاحبان ذوق به خوبی درک می‌کنند که تعبیر **قَالَتْ** «مرحله‌ی ابتدایی کار است و» **لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ** «کجا؟! **لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ**» (کجا و تعبیر) **لَكَ** مرحله‌ی نهایی و حسّاس‌ترین صحنه‌ی آن است و این خلاف بلاغت است که **هَيْتَ لَكَ** متکلم حکیم، اول مرحله‌ی دقیق‌تر و عمیق‌تر را بگوید و آن‌گاه برگردد، مرحله‌ی ابتدایی و نازل را بیان کند در حالی که قبلاً جواب ردّ حضرت صدیق را به طور قاطع ارائه کرده که فرمود: این کار اصلاً و ابداً شدنی نیست و بسیار روشن است که دیگر برای بیان آن ﴿مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي﴾ **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ** «پیشنهاد و این جواب، نیازی به جمله‌ی نمی‌ماند و بلکه مستلزم تکراری برخلاف حکمت و بلاغت می‌باشد و لذا تفسیر دیگری برای این آیه شده است و آن بهتر به نظر می‌رسد که مستفاد از تفسیر «المنار» است که می‌گوید، این آیه ارتباطی به مسأله‌ی دعوت به معصیت ندارد که دعوت از زن باشد و استنکاف از یوسف. زیرا این مسأله قبلاً بیان شده است؛ بلکه این آیه، صحنه‌ی دیگری را نشان می‌دهد و آن صحنه‌ی اظهار خشم و غضب است و انتقام‌گیری از یوسف. یعنی وقتی آن زن، جواب منفی قاطع از یوسف شنید و فهمید او به هیچ وجه در مقابل او تسلیم نخواهد شد، تغییر قیافه داد و قیافه‌ی خشم و غضب به خود گرفت و تصمیم بر ضرب و جرح و انتقام‌گیری از یوسف گرفت. چه آن‌که یک زن قدرتمندی که نفوذ کامل در دستگاه حکومت دارد؛ اینک خود را می‌بیند که در صحنه‌ی عشق به یک جوان - آن هم برده و غلام

زخریدش - شکست خورده است، طبیعی است که تحمل این ذلت برای او بسیار سخت و دشوار است و فکر می‌کند اگر او از کاخ بیرون برود، چه حرف‌ها خواهد زد و چه رسوایی‌ها برای او به بار خواهد آورد.

لذا تصمیم گرفت با او به زد و خورد پردازد یا او را مجروح کند و یا خودش مجروح شود و به هر حال یوسف را متهم کند که او به قصد تجاوز به سوی من آمد و من از خود دفاع کردم و زد و خورد به میان آمد. در نتیجه صحنه به کلی عوض شد و صحنه‌ی طغیان شهوت، به صحنه‌ی طغیان غضب تبدیل گردید و همچون پلنگ تیرخورده با خشم تمام به یوسف حمله برد. یوسف هم وقتی دید مورد حمله قرار گرفته است، طبیعی است که باید در مقام دفاع از خود برآید و قهراً زد و خورد پیش می‌آید؛ در نتیجه یا او مجروح یا کشته می‌شد و یا زن و به هر حال، یوسف مورد تهمت قرار می‌گرفت. یعنی وقتی زن از صحنه بیرون رفت خواهد گفت: او به من حمله کرد و من در مقام دفاع برآمدم و ناچار زد و خورد پیش آمد. پس اگر یوسف در آن صحنه مقاومت می‌کرد و به زد و خورد با زن می‌پرداخت به طور مسلم متهم می‌شد و محکوم به زندان و اعدام و مایه‌ی آبروریزی و رسوایی خود و خاندانش می‌گردید.

ترجیح فرار بر قرار با مشاهده‌ی برهان ربّ

در آن لحظه‌ی بسیار حسّاس بود که برهان ربّ به سراغ یوسف آمد و از جانب خدا مُلْهَم شد که اینجا، جای ایستادن نیست و باید پا به فرار گذاشت. اگر بمانم متهم می‌شوم و دنبالش مفاسد بسیار خواهد آمد. تنها راه نجات از صحنه‌ی تهمت، فرار است و پس از آن اقرار به مآوِقع و لذا بی‌درنگ پا به فرار گذاشت و رو به در خروجی کاخ شتافت و خود حال فرار، دلیل روشنی است بر اینکه صحنه‌ی ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾ صحنه‌ی شهوت نبوده است زیرا خروج از صحنه‌ی شهوت، نیاز به فرار نداشت بلکه کافی بود با حال امتناع

از قبول دعوت زن، به آرامی از او اعراض کرده و رو به در خروجی کاخ برود.

ولی وقتی دید آن زن که چند لحظه پیش چهره‌ای سراسر عشق و محبت و رحمت و عطوفت داشت، اینک تبدیل به یک گریه‌ی وحشی و یک موجود درنده‌ای شد که قصدی جز زدن و کوبیدن و کشتن ندارد، طبیعی است که او نیز هیچ چاره‌ای برای نجات از این صحنه جز فرار نخواهد داشت. بنابراین اگر آیه‌ی شریفه را این گونه که گفته شد تفسیر کنیم، معنایی جدا و مستقل از معنای آیه‌ی پیشین خواهد داشت و تکرار که خلاف بلاغت در کلام حکیم است، به وجود نخواهد آمد.

یعنی آیه‌ی «غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» نشان دهنده‌ی صحنه‌ی طغیان شهوت است و آیه‌ی «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» نشان دهنده‌ی صحنه‌ی طغیان خشم و غضب است و معنای آیه چنین می‌شود:

زن در مقام زدن یوسف برآمد و یوسف نیز اگر برهان ربّ و الهام الهی به سراغش نمی‌آمد، در مقام دفاع از خود و زدن زن برمی‌آمد و آن مفاسد که اشاره کردیم محقق می‌شد، ولی برهان ربّ به سراغش آمد و از جانب خدا الهام شد که باید فرار کنی.

این فرار کردن، نتیجه‌ی رؤیت برهان ربّ بود که در اینجا نایستد. اگر بایستد، دنباله‌ی بدی خواهد داشت. البته همان گونه که در اوّل بحث اشاره شد، آقایان مفسران در تفسیر این آیه، اقوال و وجوه متعدّد دارند و معتبرترین آنها دو تفسیر بود و عرض شد تفسیر دوّم مناسب‌تر از اوّلی به نظر می‌رسد؛ آن هم به طور احتمال، نه به طور قاطع و جازم.

بیان امام رضا (علیه السلام) در خصوص آیه‌ی «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ...»

روایتی هم که از امام ابوالحسن الرضا (علیه السلام) نقل شده، با هر دو معنا قابل انطباق است. یعنی از آن استفاده نمی‌شود که معنای دوّم مراد نباشد. در روایت آمده که مأمون از حضرت امام رضا (علیه السلام) سؤال کرد، شما معتقد هستید انبیاء معصوم می‌باشند؟ پس آیه‌ی:

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾؛

چگونه است؟ امام علی (علیه السلام) فرمود: بله؛

﴿هَمَّتْ بِهِ وَ لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ هَمَّ بِهَا﴾؛

« زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز اگر رؤیت برهان نداشت، قصد زن می کرد. ».

﴿وَلَكِنَّهُ كَانَ مَعْصُومًا وَإِنَّ الْمَعْصُومَ لَا يَهْتُمُّ بِذَنْبٍ وَلَا يَأْتِيهِ﴾؛^۱

« ولی یوسف معصوم بود و معصوم نه قصد گناه می کند و نه ارتکاب گناه. ».

از این بیان امام نیز احتمالاً ممکن است استفاده شود که مقصود از آن گناه که اگر رؤیت برهان نبود، آن را مرتکب می شد، همان به دفاع از خود ایستادن و با زن به زد و خورد پرداختن است که پی آمد آن، اتهام یوسف به قصد تجاوز به زن می شد و مفسد پس از آن! و لذا به جهت رؤیت برهان رب، به دفاع از خود پرداخت و پا به فرار گذاشت.

سر بلندی حضرت یوسف (علیه السلام) در دو صحنه‌ی امتحان

﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ الشُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾؛

مؤید دیگر تفسیر دوّم، همین جمله‌ی ﴿الشُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾ است که می فرماید، ما به این کیفیت، بدی و فحشا را از یوسف برگردانیدیم. ما اگر تفسیر اوّل را بگیریم که مقصود از ﴿هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا﴾ همان دعوت به معصیت است، در این صورت، سوء و فحشا هر دو به یک معنا خواهند بود و آن زناست و این از دأب قرآن بعید است که برای افاده‌ی یک معنا، دو لفظ آورده باشد؛ ولی اگر تفسیر دوّم را بگیریم، مقصود از کلمه‌ی سوء، موضوع دفاع از خود و زد و خورد کردن با زن می باشد و مقصود از فحشا، زنا و ارتکاب خلاف

عفاف. یعنی ما یوسف را از هر دو صحنه نجات دادیم.

بنابراین تفسیر دوم، دو صحنه را نشان می‌دهد و در هر دو صحنه، حضرت صدیق علیه السلام را پیروزمندانه از صحنه‌ی امتحان بیرون می‌آورد؛ بدون اینکه تکراری در کلام حکیم به وجود آمده باشد.

نکته‌ی دیگری که در آیه‌ی ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾ باید به آن توجه داشت این است که فرموده: (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْ السُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ) یعنی ما یوسف را از بدی و گناه برگردانیم؛ بلکه فرموده است: ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾ یعنی ما بدی و گناه را از یوسف برگردانیم. یک وقت انسان خودش به سمت بدی می‌رود و او را برمی‌گردانند؛ اما یک وقت بدی رو به انسان می‌آورد و بدی را از او برمی‌گردانند. درباره‌ی حضرت صدیق علیه السلام این چنین شد. توفانی سخت سهمگین و شدید از طغیان شهوت یک زن فتانه و آشوبگر به سوی او حمله‌ور شد؛ اما برهان حضرت رب، آن را برگردانید. بار دیگر توفان شکننده‌ی طغیان خشم و غضب از سوی همان زن به او هجوم آورد؛ باز امداد حضرت رب، آن را هم برگردانید که می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾؛

«ما به این کیفیت، دو صحنه‌ی سوء و فحشا را از یوسف برگردانیم.»

مراد از رؤیت برهان نیز رؤیت وجدانی و قلبی است که همان داشتن اعلا درجه‌ی تقوا و ایمان است که از آن تعبیر به ملکه‌ی عصمت می‌کنیم که حاکم بر اعماق روح و جان انبیاء و اولیاء علیهم السلام می‌باشد.

﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾

«حقیقت آنکه یوسف از بندگان مخلص ماست.»

یعنی در مسیر عبودیت به درجه‌ی اعلا از اخلاص رسیده و از جرگه‌ی مخلصین (به

کسر لام) نیز بالاتر رفته و در زمره‌ی مَخْلَصین (به فتح لام) قرار گرفته است. مَخْلَص (به کسر لام) کسی است که می‌کوشد تا اخلاص را به دست آورد ولی مَخْلَص (به فتح لام) کسی است که از شدت اخلاص، مورد عنایت خاص خدا قرار گرفته و راه‌های نفوذ شیطان و اهواء نفسانی از هر جهت به روی او بسته شده و جز خدا، احدی به حَوْمَه‌ی وجود او راه ندارد و فضای قلب او برای خدا قُرُق گشته و محضاً تحت ولایت خدا قرار گرفته و از خالص شدگان خدا گردیده است. تا آنجا که شیطان نیز اقرار کرده که من نمی‌توانم به قلب چنین بنده‌ی مَخْلَصی نفوذ کنم؛ چنان که خداوند از زبان او نقل می‌کند که گفت:

﴿...فِعِزَّتِكَ لَا غُيُوتَهُمْ أَجْمَعِينَ ۝ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ﴾^۱

«...قسم به عزّت ای خدا! تمام آدمیان را به انحراف از صراط مستقیم

می‌کشانم؛ مگر آن بندگان مَخْلَص که به آنها راه نمی‌یابم».

پس حضرت یوسف صدیق علیه السلام از کسانی است که شیطان در مقابل او به زانو درآمده و

اقرار به ناتوانی کرده و خداوند علیم نیز شهادت به مَخْلَص بودن او داده است.

فصلوات الله و سلامه علیک ایّها الصّدّیق و ایّها العَبْدُ الْمُخْلَصُ لله؛

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۲۴ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

✽ زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید، قصد زن می‌کرد. ما این چنین کردیم تا بدی و زشتی را از او دور سازیم؛ چرا که او از بندگان مخلص ماست.

مقصود از برهان رب، ملکه‌ی عصمت است

خداوند در این آیه‌ی شریفه می‌فرماید، آن زن قصد یوسف کرد و یوسف نیز اگر رؤیت برهان خدای خود را نداشت، قصد آن زن می‌کرد. یعنی چیزی که سبب شد حضرت یوسف علیه السلام از آن لغزشگاه بسیار عظیم نجات یابد، رؤیت برهان خدا بود و فرموده‌اند، مراد از برهان خدا، همان ملکه‌ی عصمت است که انبیاء علیهم السلام آن را دارند و مقصود از ملکه‌ی عصمت، آن نیروی بازدارنده‌ی درونی است که بر اثر شناخت خدا و ایمان قوی به او و اعتقاد جازم به کیفر و پاداش روز جزا، در انسان به وجود می‌آید و انسان با داشتن آن نیروی

درونی، نه تنها مرتکب گناه نمی‌شود، بلکه فکر ارتکاب آن نیز به قلبش خطور نمی‌کند. گاهی انسان دست به ارتکاب گناه نزده است؛ اما به فکر آن هست و اگر زمینه‌ی ارتکاب پیش بیاید، آن را انجام می‌دهد؛ ولی انسانی که حالت بازدارنده‌ی باطنی در او به وجود آمده است، آن چنان امتناع از گناه دارد که اصلاً فکر و عزم و تصمیم بر ارتکاب، به قلبش خطور نمی‌کند و این غیر از میل و رغبت طبیعی به اِعمال غریزه‌ی جنسی است که هر انسان سالم المزاج آن را دارد و نداشتنش نقص است و عیب.

عصمت چیست و معصوم کیست؟

از مرحله‌ی میل طبیعی که بگذریم، می‌رسیم به مرحله‌ی عزم و تصمیم نفسانی و پس از تصمیم نفسانی، مرحله‌ی تحقّق عمل خارجی است و معصوم آن کسی است که در عین اینکه میل طبیعی در وجودش در حدّ کمال است، اما هرگز آن میل طبیعی را به مرحله‌ی عزم و تصمیم بر اِعمال آن نمی‌رساند تا چه رسد به مرحله‌ی تحقّق دادن در خارج. گذشته از این که مرتکب گناه نمی‌شود، «هم» آن را نیز به دل راه نمی‌دهد و لذا آیه‌ی شریفه در باره‌ی حضرت یوسف علیه السلام می‌فرماید:

﴿هَمْ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾

اگر رؤیت برهان ربّش نبود، بر حسب میل طبیعی که هر انسان سالمی دارد، هم به گناه می‌کرد؛ اما چون دارای برهان ربّ بود، هم به گناه نیز از او صادر نشد. ضمن روایتی که در گذشته از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شد، این جمله آمده بود:

(لَا تَهْ كَانَ مَعْصُومًا وَ الْمَعْصُومُ لَا يَهْمُ بِذَنْبٍ وَ لَا يَأْتِيهِ)؛

«یوسف معصوم بود و معصوم نه هم به گناه از او صادر می‌شود و نه خود

گناه».

تذکر این نکته هم مناسب است که صفت عدالت نیز ملکه‌ی نفسانیّه است و در حدّ خود، رادع از ارتکاب گناه است؛ اما از نظر شدّت و قوّت در حدّ ملکه‌ی عصمت نیست که صدور گناه از او ممتنع باشد. صدور گناه از شخص عادل ممکن است؛ اما صدور گناه از معصوم ممتنع است. البته نه اینکه قادر بر ارتکاب گناه نباشد بلکه با داشتن کمال معرفت و شناخت نسبت به خدا و ایمان و اعتقاد مُتَقَنّ به عوالم پس از مرگ و کيفر و پاداش روز جزا، محال است تخلف از فرامین خدا از او صادر شود و این کمال لطف و عنایت خداوند متعال است به عالم انسان که برای هدایت او به صراط مستقیم و رساندن او به سعادت جاودان، پیشوایان معصوم از هر گونه خطا برانگیخته است و اگر این لطف و عنایت نبود، امر هدایت مختل می‌شد و انسان از نیل به سعادت ابدی محروم می‌ماند و لذا پیشوای معصوم، از دو جهت دارای عصمت است:

هم از جهت ارتکاب گناه و هم از جهت اشتباه و خطا. یعنی نه تحت تأثیر شهوات نفس قرار می‌گیرد و نه در امر ارشاد و هدایت، به راه خطا و اشتباه می‌رود. هم در اخذ احکام از منبع وحی معصوم است و هم در تبلیغ و رساندن احکام به عالم انسان. حال از باب تقریب به اذهان و باور داشتن اینکه ممکن است انسانی در مقام پرهیز و خودداری از گناه به حدّی برسد که با داشتن میل و رغبت کامل و داشتن آزادی و اختیار عمل، صدور گناه از او محال و ممتنع باشد تا آنجا که عزم و تصمیم بر ارتکاب گناه نیز از او تحقّق نپذیرد، شما یک آدم تشنه‌ای را در نظر بیاورید که عطش شدیداً بر او غالب آمده است؛ در این حال یک قَدَح آب سرد و زلال یا شربتی مطبوع و خوشگوار به دستش رسید و با دیدن آن، میل و رغبتش برای نوشیدن آن شدیداً تحریک شد ولی از یک طریق مورد اعتمادی آگاه شد که این مایع، مسموم است و مطمئن شد که نوشیدن این مایع، همان و مردن همان است. آیا از نظر شما هیچ ممکن است آن آدم عطشان، آن مایع لذّت‌بخش را بنوشد؟!

بدیهی است که ممکن نیست؛ بلکه از تصوّر نوشیدن آن نیز وحشت و نفرت دارد و اصلاً فکر آن را به مغز خود راه نمی‌دهد و هم به آن، در قلبش پیدا نمی‌شود و این همان عصمت نسبی است که در آن آدم تشنه نسبت به آن مایع مسموم پیدا شده است.

چون عصمت از مقوله‌ی علم است و آگاهی خاصی است نسبت به حقایق که در جان آدمی حاصل می‌شود و با حصول آن، دیگر محال است خلاف متعلّق آن علم، از آدمی صادر گردد. چه چیز باعث می‌شود آن آدم تشنه از نوشیدن آن مایع مسموم امتناع کند؟! آیا جز علم به مسمومیت آن، چیز دیگری هست؟ بدیهی است که خیر.

غذایی را که می‌دانیم باقی مانده‌ی از یک بیمار مبتلا به بیماری جذام است، ممکن نیست بخوریم؛ هر چند در شدّت گرسنگی و اشتها به غذا باشیم و آن غذا هم بسیار لذّت‌بخش باشد. سیم لخت برق را که می‌دانیم تماس با آن مساوی با مرگ است، ممکن نیست به آن دست بزنیم، چون علم به مهلک بودن آن داریم. در این گونه موارد، مایک نوع عصمت نسبی داریم. این در تکوینیات است. در امور تشریعی نیز مطلب به همین کیفیت است.

در میان افراد متشرّع و دیندار، کسانی هستند که به قدری از خوردن مال یتیم وحشت دارند که اگر یک حبه‌ی گندم از مال یتیم در مالشان باشد، می‌خواهند از ترس سگته کنند. آن طرف هم کسانی پیدا می‌شوند که اموال یتیمان را بی‌پروا با کمال میل و رغبت می‌بلعند و باکشان نیست! فرق این دو گروه در همان علم و آگاهی نسبت به پی‌آمدهای اکل مال یتیم است. یکی از خلال آیات قرآن، به علم‌الیقین رسیده و باورش شده که:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ

ناراً...﴾^۱

«خوردگان اموال یتیمان، هم اکنون آتش در شکم خود می‌ریزند...».

در پرتو نور علم و یقینشان شعله‌های سوزان آتش جهنم را از پشت پرده‌ی این لقمه‌های چرب و نرم حرام می‌بینند و از آن می‌گریزند. اما آن یکی چنان جاذبه‌ی پول و لذت خوردن غذاهای چرب و نرم و رسیدن به خانه‌های عالی و فرش‌های گرانبها و مرکب‌های رهوار و مقام و منصب حساس، مجذوبش کرده که پرده‌های ضخیم مقابل چشم دلش افکنده که اصلاً چیزی نمی‌بیند و به چیزی نمی‌اندیشد.

مردمی هستند که ربا را با کمال سهولت و حلال‌تر از شیر مادر می‌خورند و ککشان نمی‌گزد اما افرادی هم هستند که از گرگ و مار و عقرب و افعی آنچنان نمی‌ترسند که از ربا می‌ترسند! چون علم و آگاهی پیدا کرده و باورشان شده است که خوردن یک درهم ربا در پیشگاه خدا بدتر از هفتاد زنا با محارم در خانه‌ی کعبه است و لذا از تصور آن نفرت و وحشت می‌کنند و بر خود می‌لرزند.

آری! باورداران قرآن، این آیه را مکرراً به خود تلقین می‌کنند که:

﴿...وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾^۱

«...آنان که پول‌ها را ذخیره می‌کنند و حقوق خدا و خلق خدا را نمی‌دهند، سر راهشان عذابی دردناک است. روزی که همان پول‌ها را در آتش سرخ می‌نمایند و آنگاه با آن، پیشانی‌ها و پهلوها و پشت‌ها را داغ می‌کنند و می‌گویند، این همان گنجینه‌های شماست، اینک بجشید آنچه را که

می‌انباشتید».

حاصل آن‌که: در میان افراد متشرّع و متدین کسانی هستند که نسبت به بعضی از گناهان واقعاً دارای عصمتند؛ مثلاً همان گونه که ما از نوشیدن مایع سمّی متنفر و متوحّشیم؛ آنها از خوردن ربا و مال یتیم، متنفر و متوحّشند؛ اما همین افراد ممکن است در مورد بعض دیگر از گناهان احساس تنفر و وحشت نکنند و بلکه بی‌پروا آنها را مرتکب شوند و لذا می‌گوییم افراد عادی - امثال ما - اگر دارای عصمت باشیم، آن، عصمت نسبی است، نه عصمت مطلق؛ یعنی نسبت به بعضی از گناهان هست و نسبت به بعض دیگر نیست. مثلاً ممکن است در ده درصد از گناهان معصوم باشیم و در نود درصد آنها نباشیم؛ آن هم در درجه‌ی بسیار نازل از عصمت.

اما انبیاء و امامان علیهم‌السلام انسان‌هایی هستند که در تمام امور و شؤون زندگی‌شان در حال عصمت می‌باشند. آن هم در درجات بسیار عالی از عصمت و فرق دیگر آنها با سایر افراد این است که وجود حالت عصمت در آنها به حکم عقل، لزوم حتمی و قطعی دارد یعنی انبیاء و امامان علیهم‌السلام که سمت هدایت جامعه‌ی بشری را دارند باید دارای مرتبه‌ی عالی‌ه‌ی از عصمت مطلق و عصمت همه‌جانبه در تمام ابعاد و شؤون زندگی باشند تا جامعه‌ی انسانی با کمال اعتماد و اطمینان خاطر، زمام هدایت خود را در جمیع امور مادی و معنوی و دنیوی و اخروی به دست آنها بسپارد و از هر گونه انحراف و خطا و اشتباه در راهنمایی و رهبری، احساس مصونیت و امنیت نماید.

آری! همان گونه که ما از نوشیدن مایع مسموم و خوردن غذای باقی‌مانده‌ی از بیمار جذامی امتناع می‌کنیم و از آن نفرت داریم، انبیاء و امامان علیهم‌السلام نیز از ارتکاب گناه بلکه از هم به آن امتناع می‌کنند و نفرت دارند چون آثار شوم و پی‌آمدهای هلاک‌انگیز آن را می‌دانند و بالعیان مشاهده می‌نمایند و قهراً نسبت به آن، کمال تنفر را ابراز می‌کنند و از

عمق جان می گویند ﴿مَعَاذَ اللَّهِ أَنَّهُ رَبِّي﴾.

قبلاً عرض شد و باز تکرار می کنیم که عصمت از گناه به معنای نداشتن قدرت بر گناه نیست؛ چه آن که ناتوانی، کمال نیست و شایسته‌ی مدح نمی باشد بلکه عصمت، حالت امتناع از ارتکاب گناه است با داشتن کمال قدرت بر انجام آن.

همان طور که ما در عین توانایی بر نوشیدن مایع سمّی و خوردن غذای باقی مانده‌ی از بیمار جذامی، محال است آن را بنوشیم و بخوریم یا دست به سیم لخت برق بزنیم چون عالم به پی آمده‌های شوم آن می باشیم، انبیاء و امامان علیهم السلام نیز نسبت به ارتکاب گناهان چنینند و با داشتن قدرت بر ارتکاب، از آن گریزانند. چون عالم به تبعات فاسد آن می باشند و لذا خداوند، انبیاء علیهم السلام را به این عنوان توصیف می کند:

﴿وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِی وَ الْأَبْصَارِ﴾^۱

«یادی از بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب به میان آور که صاحبان دست‌ها [ی نیرومند] و چشم‌های بینا بودند».

(البته این سه پیامبر از باب نمونه و مثال اسمشان برده شده است، نه از باب تعیین و انحصار). ﴿أُولَى الْأَيْدِی وَ الْأَبْصَارِ﴾ یعنی صاحبان دست و چشم. این تعبیر کنایه از علم و قدرت است. چون انسان برای پیشرفت در امور زندگی‌اش نیاز به دو نیرو دارد: نیروی درک و تشخیص و نیروی کار و عمل. خداوند، انبیاء علیهم السلام را به داشتن علم و آگاهی و بینش قوی و داشتن قدرت و قوّت کافی برای انجام هر کاری، توصیف کرده است. آیدی جمع ید یعنی دست است. دست در انسان، مظهر قدرت است. وقتی بخواهند توانایی کسی را بر انجام کاری بفهمانند، می گویند دستش باز است.

﴿تَبَارَكَ الَّذِی بَیْدَهُ الْمُلْکُ...﴾^۲

۱- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۴۵.

۲- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱.

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...﴾^۱

مُلک و مَلکوت در دست خداست یعنی در احاطه‌ی قدرت خداست. چشم هم کنایه از درک و احاطه‌ی علمی است. انبیاء علیهم‌السلام هم دست دارند و هم چشم. یعنی هم احاطه‌ی علمی بر حقایق هستی دارند و هم قدرت نفوذ و تصرف در عالم. نسبت به گناهان نیز، هم با دید نافذ خود تمام پی آمدهای شوم و فاسد آنها را می‌بینند و می‌دانند و هم قدرت بر ارتکاب آنها دارند و کمال در همین است که با داشتن قدرت بر ارتکاب، امتناع از ارتکاب بنماید و بگوید ﴿مَعَاذَ اللَّهِ أَنَّهُ رَبِّي﴾؛

انبیاء از خلوص ویژه‌ای برخوردارند

﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ﴾^۲

ما انبیاء را با خلوص ویژه‌ای خالص کردیم و آن به یاد سرای آخرت بودن است. انبیاء علیهم‌السلام علی الدوام به یاد آخرت هستند و جلوه‌گری‌های دنیا هرگز نمی‌تواند آنها را از یاد آخرت بازدارد و به خود مشغول سازد و احیاناً به گناه وادارد. این ما هستیم که جلوه‌ی جمال پول فراوان و زن زیبا و مقام و منصب حسّاس، مجذوبمان می‌سازد و از یاد خدا و آخرت غافل گردانیده و احیاناً به گناه وامی‌دارد؛ اما آنان چنین نیستند و لذا همسر عزیز مصر با تمام آن فتنه‌گری‌هایی که به کار برد، نتوانست دل یوسف را بر باید چرا که او دارای خالصه‌ی ذِکْرَى الدَّار بود و با چشم دیگری در ماورای این جلوه‌گری‌های زن، سرای آخرت را با زیبایی‌های بی‌پایانش مشاهده می‌کرد و وقتی به این پرده‌ی فریبنده‌ی زود گذر نمی‌گذشت و با کمال بی‌اعتنایی می‌گفت: ﴿مَعَاذَ اللَّهِ أَنَّهُ رَبِّي﴾.

آری! انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام اُولِی الْاَیْدِی وَ الْاَبْصَارِند. آن چنان دید قوی‌ای دارند که از

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۳.

۲- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۴۶.

همین دنیا، عوالم پس از مرگ از برزخ و محشر و صحنه‌های کیفر و پاداش و عواقب هلاکت بار گناهان را مشاهده می‌کنند؛ آن گونه که مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

﴿لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا﴾^۱

«[آنچنان یقین به عالم آخرت دارم که] اگر این پرده‌ی دنیا هم کنار برود و آن عالم را بالعیان ببینم، چیزی بر یقینم افزوده نمی‌شود».

انبیاء و اولیا زشتی گناه را در این دنیا می‌بینند

آن چه را که ما پس از مرگ خواهیم دید، آن بزرگان پیش از مرگ و در همین عالم می‌بینند. ما در این عالم، گناه را لذت‌بخش می‌بینیم و با اشتیاق تمام آن را به خود می‌چسبانیم ولی روزی خواهد آمد که چنان از آن نفرت داشته باشیم که بگوییم:

﴿...يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ...﴾^۲

«...ای کاش فاصله‌ی بین من و تو، از مشرق تا مغرب بود...».

اما یوسف صدیق علیه السلام در همین دنیا چنان نسبت به آن زن زیبا ابراز تنفر کرد و از او گریخت که عملاً گفت ﴿يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ﴾ و در مقابل دلربایی‌های زنان مصری گفت: خدایا! زندان نزد من محبوب‌تر است از کاری که اینان مرا به آن دعوت می‌کنند. حالا چه بسا ساده‌دلانی می‌گویند: اگر خدا به ما هم آن بینش قوی انبیاء را می‌داد؛ آن چنان می‌شدیم. می‌گوییم: بله، نداده است و قهراً مسؤولیت سنگینی هم روی دوش ما نهاده است. آنها ترک اولی مرتکب بشوند، چوب می‌خورند، ما گناهانی بزرگ مرتکب می‌شویم، فعلاً چوبمان نمی‌زنند. هر که بامش بیش، برفش بیشتر.

۱- بحار الانوار، جلد ۴۶، صفحه‌ی ۱۳۵.

۲- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۸.

ما باید وظیفه‌ی خود را به خوبی بشناسیم

آنها بامشان بیشتر است؛ طبعاً برفشان هم بیشتر است و مسؤولیشان سنگین تر. لزومی نبود که به ما صفت عصمت بدهند. اگر به انبیاء صفت عصمت داده‌اند برای هدایت جامعه‌ی بشر بوده نه اینکه به آن افتخار کنند که من دارم، تو نداری! به آنها داده‌اند تا جامعه‌ی بشر با پیروی از آنها به سعادت برسد. وظیفه‌ی ما این است که آنها را بشناسیم و پیروی‌شان نماییم. خورشید را بشناسیم و از آن بهره بگیریم نه اینکه بگوییم اگر به من هم نور می‌دادند، خورشید بودم!! شما وظیفه‌ات این است که خورشید را بشناسی و در و پنجره‌ی خانه‌ات را باز کنی که نور خورشید بتابد تا بیماری به سراغت نیاید؛ نه اینکه با خورشید به محاجّه برخیزی که اگر من هم داشتم، مثل تو بودم.

ما باید پیوسته شکرگزار خدا باشیم که پیشوایان معصوم برای هدایت ما برانگیخته است که کوچک‌ترین خطا و لغزشی در زندگی‌شان وجود ندارد - نه در عقاید و افکارشان و نه در اخلاق و اعمالشان - و جز دعوت به خدا و تأمین حیات ابدی انسان، همی ندارند؛ چون اولی‌الایدی و اولی‌الابصارند و پیوسته به یاد آخرت و عوالم پس از مرگند. دنیا را هم از آن نظر که گذرگاه آخرت است، مورد توجه قرار می‌دهند و به قدر نیاز، آن را آباد می‌سازند. ما چون نسبت به خدا و آخرت در حال غفلت می‌باشیم؛ مرتکب گناه می‌شویم و دنیاطلبی را به مسابقه می‌گذاریم.

موعظه‌ای از نبی اکرم ﷺ در دل‌کندگی از دنیا و دلبستگی به عقبا

اینجا یک روایت به عنوان موعظه عرض می‌کنم. از رسول اکرم ﷺ منقول است:

(إِنَّ الثُّورَ إِذَا دَخَلَ الصَّدْرَ انْفَسَحَ)؛

«نور وقتی در دل وارد شد، دل باز می‌شود».

(قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ لِدَٰلِكَ مِنْ عَلَامَةٍ تُعْرَفُ)؛

آیا برای تابش نور در دل، علامتی هست که شناخته شود؟ فرمودند:

(نَعَمْ، التَّجَا فِي عَنِّ دَارِ الْعُزُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ)؛^۱

«بله! علامتش پهلوی کردن از خانه‌ی فریبده‌ی دنیاست و گرایش داشتن به

خانه‌ی جاودانی عقبا و آماده گشتن برای مرگ، پیش از فرود آمدنش».

در روایت دیگری آمده است:

(مَا جَفَّتِ الدُّمُوعُ إِلَّا لِقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ مَا قَسَتِ الْقُلُوبُ إِلَّا لِكثَرَةِ الذُّنُوبِ)؛^۲

«خشکی چشم از قساوت قلب و قساوت قلب از زیادی گناهان است».

مردی شکایت به رسول خدا برد که قلبم قساوت گرفته است. رسول الله ﷺ

فرمودند:

(إِذَا أَرَدْتَ أَنْ يَلِينَ قَلْبُكَ أَطْعِمْ مِسْكِينًا وَ امْسَحْ رَأْسَ يَتِيمٍ)؛^۳

«هرگاه خواستی قلبت نرم بشود، به مسکینی غذا بده و دستی بر سر یتیمی

بکش».

هم یتیم نوازی کن و هم اطعام مساکین بنما. بیچاره‌ها و خاک افتاده‌ها را از خاک

بردار و گره مشکلات از زندگی مردم بگشا. اینها باعث می‌شود دلت نرم شود.

ما هم که فعلاً اینگونه مشکلات زیاد داریم، مساکین و یتیمان فراوانند. آنها که

به‌راستی رشد عقلی دارند از این فرصت‌ها استفاده می‌کنند و به داد دل دردمندان می‌رسند

و سراغ انسان‌های گرفتار می‌روند و مشکلات آنها را حل می‌کنند. گره از زندگی‌شان باز

۱- المحجة البيضاء، جلد ۸، صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۵۵.

۳- همان، جلد ۷۵، صفحه ۵، حدیث ۱۱.

می‌کنند، دستی بر سر یتیمان می‌کشند.

امیدواریم خدا به لطف و عنایت خودش در این ماه رجب که ماه موالید ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام است، به برکت این ماه و صاحبان این ماه، نور ایمان بر قلب‌های ما بتاباند. به همه‌ی ما توفیق تحصیل تقوا عنایت بفرماید. به آبروی امام سیدالشهدا علیه‌السلام یتیمان را مورد لطف و عنایت قرار دهد.

وقتی می‌خواست به میدان برود، دیگر کسی را نداشت؛ همه رفته بودند، اصحابش و عزیزانش همه در خاک و خون غلتیده بودند. وقتی آماده‌ی میدان شد، دید دختر بچه‌ی شیرین زبانش از پشت سر آمده و می‌خواهد برای آخرین بار روی دامن پدر بنشیند. آن قدر این دختر، شیرین زبانی کرد تا پدر از اسب پیاده شد. پدر روی زمین نشست و بچه را روی دامن نشاند و بنا کرد با او صحبت کردن:

(لَا تُحْرِقِي قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً؛)

دخترم! با اشک‌های چشمت، دلم را نسوزان.

گریه‌ها را برای پس از مرگ من بگذار. اما یا ابا عبدالله! پس از شهادت هم، به یتیمان مهلت گریه کردن نمی‌دادند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۲۵ وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَيْصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ اَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ

ما جزاء مَنْ ارَادَ بِاَهْلِكَ سُوءًا اِلَّا اَنْ يُسَجَنَ اَوْ عَذَابٌ اَلِيمٌ

۲۶ قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا اِنْ كَانَ قَيْصُهُ قَدْ

مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ

۲۷ وَ اِنْ كَانَ قَيْصُهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ

۲۸ فَلَمَّا رَأَى قَيْصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ اِنَّهُ مِنْ كَيْدُكَ اِنْ كَيْدُكَ عَظِيمٌ

۲۹ يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ اِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ

✽ و هر دو به سوی در دويدند که از يکديگر سبقت بگيرند و زن پيراهن يوسف را از پشت، دريد. در آن حال، ناگهان شوهر زن را در کنار درديدند؛ زن [برای تبرئتي خود به شوهرش] گفت: کيفر کسی که به همسر تو قصد بد داشته باشد، جز زندان و يا شکنجهی دردناک، چه خواهد بود؟!

✽ [يوسف] گفت: او مرا با اصرار به خود دعوت کرد و در اين اثنا شهادی از خانوادهی آن زن شهادت داد که اگر پيراهن او [يوسف] از پيش رو پاره شده، آن زن راست گفته و او [يوسف] از دروغگويان است.

✽ و اگر پيراهن او از پشت پاره شده، زن دروغ گفته و يوسف از راستگويان است.
✽ همين که [عزيز مصر] پيراهن يوسف راديد که از پشت پاره شده [حقيقت را فهميد

و[رو به زن گفت: این بدون شک از مکر شما زنان است و به یقین مکر شما عظیم است.

﴿[آنگاه رو به یوسف گفت:] ای یوسف! تو از این موضوع صرف نظر کن و آن را نادیده

بگیر و تو ای زن نیز از گناهت توبه و استغفار کن که به طور حتم از خطاکاران بوده‌ای.

در گذشته توضیح داده شد که وقتی همسر عزیز در خلوتگاهی که به وجود آورده بود، مقاومت سرسختانه‌ی یوسف را در مقابل تمنای خود دید، در مقام انتقام‌جویی از یوسف برآمد و قیافه‌ی عاشقانه‌اش تبدیل به قیافه‌ی خصمانه شد و برای زدن یا کشتن یوسف به او حمله برد. در این موقع یوسف دید اگر بایستد و به دفاع از خود پردازد، پیامدهای بدی خواهد داشت. به الهام الهی تصمیم به فرار و خروج از خلوتگاه گرفت و به سرعت رو به در خروجی کاخ شتافت. زن نیز به دنبال او دوید که مانع از خروجش گردد. دست دراز کرد و پیراهن یوسف را از پشت سر گرفت و به سمت عقب کشید؛ در نتیجه پشت پیراهن از طرف طول پاره شد؛ اما یوسف خود را به در رسانید و در را باز کرد. در همین لحظه که در باز شد، عزیز مصر سر رسید و به فرموده‌ی قرآن:

﴿الْقِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْإِبَابِ﴾

زلیخا و یوسف، آقای زن (یعنی همسر او) را در کنار در دیدند! طبیعی است که این صحنه هم برای عزیز سخت تکان دهنده بود که می‌دید همسرش با یوسف نفس‌زنان و با حالتی پریشان دنبال هم مقابل در خروجی کاخ رسیده‌اند و هم برای زلیخا که خود را در آستانه‌ی رسوایی می‌دید؛ علاوه بر اینکه در صحنه‌ی عشق به یوسف شکست خورده بود و آتش انتقام‌جویی از درونش شعله می‌کشید. دید چاره‌ای جز تهمت زدن به یوسف ندارد و لذا با قیافه‌ی خشم‌آلود توأم با شکوه و ناله‌ی زنانه، رو به شوهرش کرد:

﴿قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

«گفت: آیا کسی که نسبت به همسر تو قصد خیانت داشته باشد، جز زندان و یا

شکنجه‌ی دردناک، کیفری خواهد داشت؟

این نمونه‌ای از مهارت زنان در مکر و حيله‌گری است که در آن لحظه به جای اینکه دست و پای خود را گم کند و با سرافکندگی به گوشه‌ای بخزد، در کمال آرامش خاطر، راجع به مجازات یوسف که جرم او را مسلم گرفته است با شوهرش صحبت می‌کند. حتی اکتفا به زندان هم نکرده و سخن از عذاب الیم به میان آورده و تا سر حد شکنجه‌های سخت و اعدام نیز پیش رفته است. در این موقع لازم شد که یوسف علیه السلام به دفاع از خود بپردازد و بی‌گناهی خود را به اثبات برساند و لذا صریحاً:

﴿قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي﴾؛

«گفت: او با خواهش‌های مداوم، مرا به خود دعوت کرد».

در چنین شرایطی طبیعی است که ذهن هر کسی ابتدا به مجرم بودن یوسف نظر می‌دهد که این طرف جوانی در بحران غریزه‌ی جنسی و بی‌همسر، آن طرف زنی متشخص و شوهردار. این، ظاهراً اتهام یوسف را تقویت می‌کند؛ اما از آن نظر که خدا حامی پاکان است، عنایتش شامل حال یوسف شد.

﴿وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ۖ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾؛

«شاهدی از خانواده‌ی آن زن گواهی داد که برای شناسایی مجرم اصلی در این جریان بنگرید اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده است، آن زن راست می‌گوید و یوسف از دروغگویان است و اگر پیراهن از پشت پاره شده است، آن زن دروغ می‌گوید و یوسف از راست‌گویان است».

و به‌راستی این مطلب دلیل بسیار روشنی است برای تشخیص مجرم زیرا اگر هجوم از یوسف آغاز شده و زن برای دفاع از خود رود روی یوسف ایستاده است طبیعی است که

پیراهن یوسف از جلو پاره خواهد شد و اگر تقاضا از طرف زن بوده و دنبال یوسف دویده و پیراهن او را چسبیده و به سمت خود کشیده است، باز طبیعی است که پیراهن از پشت پاره می‌شود. عزیز مصر این داوری بسیار ساده و در عین حال حساب شده و واقع نما را پسندید و به پیراهن یوسف نگاه کرد.

﴿فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾

«همین که دید پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده است، پی به حقیقت مطلب برد و رو به همسرش کرد و گفت: این کار از کید و مکر شما زنان است و به راستی که کید و مکر شما زنان، عظیم است».

آنگاه عزیز مصر برای اینکه گناه فضاحت‌بار همسرش برملا نشود و آبروی خانواده‌اش در سرزمین مصر بر باد نرود، تصمیم گرفت قضیه را به هر نحوی که ممکن است در پرده نگه دارد و از فاش شدن آن جلوگیری نماید. از این نظر رو به یوسف کرد و گفت:

﴿يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا﴾

ای یوسف! تو این جریان را نادیده بگیر و از این ماجرا چیزی نگو. سپس رو به همسرش کرد و گفت:

﴿وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾

«تو هم از گناه خویش استغفار کن که از خطا کاران بوده‌ای».

حالا اینکه آن کسی که برای شناسایی مجرم شهادت داد و پارگی پیراهن از پیش رو و پشت سر را نشانه‌ی مجرم معرفی کرد، که بود، در میان مفسران، بحث و گفتگوست. بعضی گفته‌اند، یکی از بستگان همسر عزیز مصر بوده که جمله‌ی ﴿مِنْ أَهْلِهَا﴾ در آیه، ظهور در همین معنا دارد و نشان دهنده‌ی این است که وی شخص حکیم هوشمندی بوده

که توانسته است از شکاف و پارگی پیراهن، مشکل یک ماجرای پنهانی را که شاهد و ناظر دیگری نداشته است حلّ کند و بعض دیگر گفته‌اند، بچه‌ی شیرخواری از بستگان همسر عزیز در گهواره بوده و یوسف از جانب خدا ملهم شد و به عزیز گفت، از این کودک بپرس که ماجرا چه بوده است؟! عزیز از روی تعجب به بچه‌ی نگاهی کرد و بچه به سخن درآمد و پارگی پیراهن را معیار تشخیص حقّ از باطل معرفی کرد.^۱

و در روایتی، ابن عباس از رسول خدا ﷺ نقل کرده که چهار نفر در طفولیت سخن گفته‌اند: فرزند آرایشگر دختر فرعون، شاهد یوسف، صاحب جریح و عیسی بن مریم.^۲ از جمله حقایقی که از این قسمت از داستان استفاده می‌شود، بزرگی مکر و حيله و تزویر زنان است که خداوند از زبان عزیز مصر، آن را به عظمت توصیف کرده که عزیز به همسر خطاکارش گفت:

﴿إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾

«حقیقت اینکه مکر شما زنان، بزرگ است».

و گفتار او را هم تکذیب نکرده و همین نشان مقبول بودن این سخن در نزد خداست و حال آنکه وقتی سخن نامعقول مشرکان را درباره‌ی فرزنددار بودن خدا نقل می‌کند، می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ أَفْكِهَمْ لَيَقُولُنَّ ۖ وَلَدَ اللَّهُ...﴾

«بدانید آنها از روی تهمت زشتشان می‌گویند خدا فرزندی آورده است...».

آنگاه بی‌درنگ گفتار آنها را تکذیب کرده و می‌فرماید:

﴿... وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾^۳

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۲۲.

۲- تفسیر المیزان، جلد ۱۱، صفحه ۱۸۴.

۳- سوره‌ی صافات، آیات ۱۵۱ و ۱۵۲.

«.... آنها قطعاً از دروغگو یانند».

اما گفتار عزیز مصر را در مورد عظمت مکر زنان، تکذیب نکرده است و جالب اینکه مکر شیطان را توصیف به ضعف کرده و فرموده است:

﴿...إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾^۱

«...به یقین کید و مکر شیطان ضعیف است».

حقیقت بسیار عالی دیگر که از این قسمت از داستان استفاده می شود، تفضّل و عنایت فوق العاده عظیم خداوند متّان است درباره ی انسان های با ایمان که در حسّاس ترین لحظات زندگی که انسان در بن بست خطرناکی قرار می گیرد، دست لطف خدا درهای بسته را به روی او می گشاید و او را از تنگنای هلاک انگیز فضیحت بار رهایی می بخشد که فرموده است:

﴿...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...﴾^۲

«...هر کس تقوای الهی پیشه کند خدا راه نجاتی برای او پیش می آورد و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد...».

آری! خداوند الطاف خفیه ای دارد که احدی از عمق و وسعت و کمّ و کیف آن آگاه نمی باشد. شکاف پیراهنی، یوسف را از تهمت ننگ آوری تبرئه می کند و او را در مسند رفیع عفت و عزّت می نشاند، در حالی که از هر جهت زمینه برای ذلّت و رسوایی او فراهم گشته بود.

خداوند! تو را به عزّت خودت قسم می دهیم ما را به تحصیل تقوی موقّق بدار و از الطاف خفیه ات شامل حال ما گردان و از رسوایی های دنیا و آخرت مصونمان نگاه دار. آمین

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۷۶.

۲- سوره ی طلاق، آیات ۲ و ۳.

يا ربّ العالمين!

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

٣٠ وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا

حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

۳۱ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

۳۲ قَالَتْ فَذِلُّكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ

۳۳ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ

۳۴ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

✽ گروهی از زنان شهر گفتند: همسر عزیز، جوانش [غلامش] را به کامجویی از خود دعوت می‌کند؛ عشق این جوان در اعماق قلب وی نفوذ کرده است. ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم.

✽ هنگامی که همسر عزیز از مکر [سخنان پشت پرده‌ی] آنها آگاه شد، به سراغ آنها فرستاد [و از آنها دعوت کرد] و برای آنها پستی‌هایی فراهم ساخت و به دست هر کدام چاقویی [برای بریدن میوه] داد و در این موقع به یوسف گفت: وارد مجلس آنان شو. هنگامی که چشم زنان به او افتاد، آنچنان مجذوب او شدند که بی‌اختیار دست‌های خود را بردند و

گفتند: منزّه است خدا، این بشر نیست، این یک فرشته‌ی بزرگوار است.

✽ همسر عزیز گفت: این همان است که شما به خاطر عشق او، مرا سرزنش کرده‌اید [آری] من او را به کامجویی از خود دعوت کرده‌ام و او خودداری کرده است و اگر آنچه را من دستور می‌دهم انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد و مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد.

✽ [یوسف] گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تر است از آنچه اینها مرا به سوی آن می‌خوانند و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بر نگردانی [طبعاً] به آنها متمایل می‌شوم و از نادانان می‌شوم.

✽ پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنها را از وی برگردانید؛ چرا که او شنوا و داناست.

عکس‌العمل خلاف غیرت و عدل عزیز مصر

داستان جناب یوسف علیه السلام طبق نقل قرآن کریم به اینجا منتهی شد که آن حضرت در کاخ عزیز مصر، مورد تمایل شدید همسر او قرار گرفت و پس از مدّت‌ها مراوده و زمینه‌چینی برای جلب توجّه حضرت یوسف علیه السلام که به نتیجه نرسید، عاقبت نقشه‌ای طرح کرد و در مکان خلوتی او را دعوت به خود کرد و حضرت یوسف بر اساس ملکه‌ی عصمت که در انبیاء علیهم السلام هست، به فرموده‌ی قرآن (برهان ربّ)، از آن لغزشگاه عظیم تخلّص یافت و رو به سمت درِ خروجی قصر رفت و زن تعقیبش کرد؛ در نتیجه پیراهن یوسف از پشت سر پاره شد و در همان حال عزیز سر رسید و زن پیشدستی کرد و یوسف را متّهم به قصد تجاوز به خود نمود و یوسف از خود دفاع کرد و فردی از خاندان عزیز شهادت به پاکی یوسف داد و پاره شدن پیراهن از پشت را دلیل بر پاکی او معرفی کرد و پس از شناسایی مجرم که آن زن بود، لازم شد بر حسب قانون عدل، او را مجازات کنند تا

هم قانون عدل اجرا گردد و هم آن زن تنبیه شود و ماجرا تکرار نگردد و اگر هم مسأله به خارج قصر نفوذ کرد، آبروی عزیز محفوظ بماند ولی این کار را نکرد و مطلب را با خونسردی تلقی کرد، گویی کار مهمی انجام نشده است!! همین قدر رو به زن کرد و گفت:

﴿إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾؛

«این از حيله گری‌های شما زن‌هاست و به راستی که شما زن‌ها کید و مکر بزرگی دارید».

حال از گناه خود توبه کن که خطاکار بوده‌ای. آنگاه رو به یوسف کرد و گفت: تو هم این جریان را نادیده بگیر و مکتوم نگه دار.

همین خونسردی و سهل انگاری عزیز که برخلاف عدل و غیرت و حمیت و مردانگی بود، باعث شد آن زن گستاخ، گستاخ تر شود؛ یعنی از همان روش اول خود دست برنداشت و همچنان مطلب را تعقیب کرد و به گوش زن‌های دیگر از زن‌های رجال و اعیان و اشراف رسید. معلوم است که زن‌ها در این مسائل حساسیت فوق العاده‌ای دارند و با جدّ تمام به جستجو و کاوشگری می‌پردازند. مخصوصاً زن‌هایی از طبقه‌ی بالا که عیاش و پولدار و صاحب نفوذ در دستگاه حکومت بودند، می‌توانستند پشت سر همسر عزیز سخنانی بگویند تا بتوانند وارد کاخ و قصر او بشوند و از نزدیک آن جوان کنعانی را که دل از همسر عزیز برده است ببینند که قرآن می‌فرماید:

﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ﴾؛

«جمعی از زنان شهر گفتند».

از این تعبیر ﴿نِسْوَةٌ﴾ استفاده می‌شود که عده‌ی آن زن‌ها در حدود ده نفر بوده است. چون کلمه‌ی نسوه به اصطلاح جمع قَلَه است و صیغه‌ی جمع قَلَه در مورد حدّ اقل سه نفر و

حداکثر ده نفر گفته می‌شود و همان‌گونه که بیان شد، این زنان، از زنان اعیان و اشراف بوده‌اند که عادتاً کاری غیر از تفریح و آرایش و خودنمایی ندارند. چون آنها در زندگی فارغ از غصّه و اندوهند و بیکار هم هستند و کارشان تشکیل محافل عیش و عشرت و دنبال همین حرف‌ها بودن است و لذا این دسته از زنان، نشستند و سخن از همسر عزیز به میان آوردند و گفتند:

﴿أُمَرَاتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ﴾؛

«همسر عزیز از غلام و بنده‌ی زرخریدش دلربایی می‌کند».

چون همان‌گونه که در گذشته بیان شد، حضرت یوسف به عنوان یک برده و غلام خریداری شده وارد کاخ عزیز مصر گردید. حالا زنان مصر در مجمع خود به خرده‌گیری از همسر عزیز مصر پرداخته و گفتند: تعجب آور است که زلیخا با آن تشخص و موقعیت، به غلام خود دل‌دادگی پیدا کرده است.

عشق شدید زلیخا به یوسف

تا آنجا که:

﴿قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا﴾؛

محبّت آن غلام به اعماق قلبش نفوذ کرده و سراپای وجود او را به تسخیر خود درآورده است. (شغف) از مادّه‌ی شَغَاف به معنای پوسته‌ی نازک قلب است که مانند غلافی تمام قلب را در برگرفته است؛ یعنی محبّت یوسف، گویی آن پرده‌ی قلب زلیخا را پاره کرده و به درون قلب او راه یافته است و این کنایه از عشق شدید و آتشین زلیخا به یوسف است. این نکته را هم بد نیست بدانیم که کلمه‌ی عشق در قرآن کریم اصلاً نیامده است، حتّی در این داستان که علی‌القاعده مناسب‌ترین جا برای به کار بردن این کلمه است. همچنین در روایات و فرمایشات معصومین علیهم‌السلام و حتّی در دعاها و مناجات‌ها که به ظاهر تناسب کاملی

دارد، به کار نرفته است؛ مگر در موارد بسیار نادر، مثلاً در اصول کافی این روایت از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده است:

(أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ)؛^۱

«برترین مردم آن کسی است که به عبادت عشق بورزد و قلباً با آن دست به گردن شود و آن را به بدنش بچسباند».

و نیز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که در بازگشت از صفین - یا موقع رفتن - در زمین کربلا پیاده شده و نمازی خواندند و بعد از نماز، مشتی خاک از زمین برداشتند و بوییدند و در حالی که اشک از چشمشان می ریخت، فرمودند:

(مَنَاخُ رُكَابٍ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءُ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ)؛^۲

«اینجا محلی است که سوارانی پا از رکاب خالی نموده و شترهای خود را می خوابانند. اینجا قتلگاه عشاق و شهدایی است که گذشتگان بر آنها پیشی نمی گیرند و آیندگان به آنان نمی رسند».

در این حدیث، از شهدا تعبیر به عشاق شده است. روایتی هم راجع به حضرت سلمان (رض) نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

(إِنَّ الْجَنَّةَ لَا عَشَقُ لِسَلْمَانَ مِنْ سَلْمَانَ لِلْجَنَّةِ)؛

«عشق بهشت به سلمان بیشتر از عشق سلمان به بهشت است».

اینجا هم کلمه‌ی عشق با صیغه‌ی «اعشق» آمده است. اینها موارد نادری است که

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۸۳.

۲- نقل از خرائج راوندی.

کلمه‌ی عشق به کار رفته است. بعضاً در احادیث قدسیه هم ممکن است آمده باشد.

به هر حال قرآن کریم در این داستان، از آن حالت رقیق و لطیف و عمیق روحی، با عبارت حُبِّ و شَغَف تعبیر فرموده و نهایی‌ترین درجه‌ی محبّت را نشان داده است. بنا به گفته‌ی «آلوسی» صاحب تفسیر «روح المعانی» اهل ذوق و حال برای محبّت، مراتبی ذکر کرده‌اند که اجمالاً از تمایل آغاز می‌شود و تدریجاً رو به شدّت می‌رود و به مرحله‌ی علاقه یعنی دل بستگی می‌رسد و سپس بالا می‌رود و عشق و پس از آن لَوَعَه یعنی آتشی برافروخته‌ی در قلب می‌شود که در یکی از مناجات خمس عشره‌ی امام سیدالشاجدین علیه السلام می‌خوانیم:

(وَفِي مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَ رَاحَتِي وَ عِنْدَكَ دَوَاءُ عَلَّتِي وَ شِفَاءُ غُلَّتِي وَ بَرْدُ لَوَعَتِي)؛

آتش برافروخته‌ی در قلبم با آب مناجات تو خاموش می‌شود. از آن بالاتر، درجه‌ی شَغَف است که محبّت به تمام زوایای دل نفوذ می‌کند و مراحل از آن بالاتر نیز هست که اختیار از کف عاشق می‌ریزد و او را به هر سو می‌کشاند و لذا قرآن کریم برای نشان دادن شدّت عشق زلیخا به یوسف می‌فرماید:

﴿قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا﴾؛

یعنی محبّت یوسف پرده‌ی قلب زلیخا را شکافته و در عمق جان او رسوخ کرده بود.

باری! زنان مصری در مجمع خود سخن از عشق زلیخا به یوسف را به میان آورده و او را مورد سرزنش قرار داده و گفتند:

﴿إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛

«او از نظر ما به گمراهی آشکاری افتاده است».

ظاهراً منظورشان این بوده که در مسأله‌ی عشق و محبت، معمولاً مرد سراغ زن می‌رود؛ چون حیا در زن زیاد است؛ دنبال مرد نمی‌رود. آن هم زن شوهردار، آن هم زن مقتدر و با شوکت و جاه و جلال. مخصوصاً با آن که مرد، دعوت او را نپذیرفته است، او دست‌بردار از مرد نباشد. به این دلیل، زلیخا از نظر آن زن‌ها، به گمراهی آشکار افتاده بود.

زلیخا مجلس میهمانی ترتیب می‌دهد

﴿فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ﴾؛

زلیخا از سخنان محرمانه‌ی زنان با خبر شد که عشق او را به تمسخر گرفته و سرزنش کرده‌اند. خواست به آنها بفهماند که شما دستی از دور بر آتش دارید. او را ندیده‌اید تا به زبونی خود در مقابل جمالش پی ببرید و حق را به من بدهید و لذا تصمیم گرفت مجلس میهمانی تشکیل داده و جمال خیره‌کننده‌ی یوسف را به آنها بنمایاند و آنها را در مقابل آن جمال قاهر باهر به زانو درآورده و سَوَرَت ادعای آنها را بشکند تا دیگر دنبال او حرف نزنند و او را به ضعف و زبونی نشانند.

﴿فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا﴾؛

«وقتی از سخنان تحقیرآمیز زنان آگاه شد، دنبالشان فرستاد و دعوتشان کرد و وسایل پذیرایی آماده ساخت و به دست هر یک از آنها چاقویی برای بریدن میوه داد».

﴿وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ﴾؛

«آنگاه به یوسف دستور داد که به محفل زنان داخل شو».

از اینکه به جای (أَدْخُلْ) یعنی داخل شو تعبیر به (أَخْرُجْ) شده یعنی بیرون بیا، می‌شود

استفاده کرد که زلیخا، یوسف را در همان محل پذیرایی در اتاق دیگری مأمور انجام کاری کرده بوده و او خبر از محفل زنان نداشته است و لذا وقتی به او گفت، بیرون بیا؛ او بی خبر از حضور زنان ناگهان وارد محفل شد. درست مانند خورشیدی که دفعه‌تاً از پشت ابر آشکار شود و چشم‌ها را خیره کند، زنان از دیدن آن قامت زیبا و چهره‌ی دلربا چنان خود را باخته و حیران شدند که چاقوی تیز را به جای ترنج روی دست خود نهاده و دست را بریدند و نفهمیدند. آری؛

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بُود که ملامت کنی زلیخا را
البته این طبیعی است که انسان وقتی در برابر یک صحنه‌ی شوق انگیز به طور ناگهانی قرار بگیرد، خودش را می‌بازد، آن گونه که حرف زدن یادش می‌رود و اعصابش از تحت کنترل خارج می‌شود، حرف‌های نامنظم می‌زند و حرکات ناموزون انجام می‌دهد. اینجا هم زنان، کارد تیز را که باید روی پوست میوه فشار دهند، از شدت خود باختگی روی انگشت‌ها فشار دادند و انگشت‌ها را بریدند و از آیه به دست می‌آید که همه‌ی آن زن‌ها که حداکثر ده نفر بوده‌اند؛ این چنین شده‌اند زیرا آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾

وقتی آنها یوسف را دیدند، او را فوق‌العاده بزرگ شمردند و از آنچه که قبلاً تصوّر می‌کردند، برترش دیدند و از شدت حیرت، به جای میوه، دست‌های خود را بریدند. چنان که می‌بینیم، صیغه‌ی جمع به کار رفته و نشان می‌دهد که به همه‌ی آن زن‌ها چنین حالتی دست داد. حالا نکته‌ای که می‌شود اینجا استفاده کرد این است که: مراقب باشید! هر چه در نظر آدم بزرگ جلوه کند، مجذوب آن می‌شود و در راه رسیدن به آن، دست و پای خود را می‌برد و نمی‌فهمد. تا چه چیز در نظر آدم بزرگ آمده باشد.

زنان مصری تا یوسف را ندیده بودند می‌گفتند، مهم نیست؛ هر که مجذوب او بشود

گمراه است اما وقتی دیدند، آن چنان مجذوب شدند که به جای میوه، دست خود را بریدند. یعنی هر کس هر چه را ببیند و آن را به کمال و جمال بشناسد و در دلش بنشیند، در راه رسیدن به آن، از همه چیزش بریده می شود. حال اگر کسی واقعاً خدا را بشناسد و جلال و جمال خدا در نظرش جلوه کند، در راه او دست از همه چیز می شوی. جان و مال خود را می دهد و از فرزندانش می گذرد؛ چون واقعاً خدا را تکبیر کرده و «الله اکبر» از صمیم جان گفته است و تا کسی خدا را ندیده و شناخته است، نمی تواند تکبیر درست بگوید و لذا قرآن کریم می فرماید:

﴿فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ﴾

زنان مصری وقتی یوسف را دیدند، اکبارش کردند و بزرگش شمردند. تا او را ندیده بودند، کوچکش می شمردند.

حالا ما تکبیر زیاد می گوئیم و الله اکبر، ذکر و ورد شبانه روزی ماست اما به جای آن که در راه خدا از همه چیز بگذریم، در راه همه چیز از خدا می گذریم!! اما در زندگی عملاً «الپول اکبر» می گوئیم و در راه رسیدن به آن، دست و پای دین و ایمان خود را مجروح و بلکه مقطوع می سازیم؛ چون جمال پول را خیلی شفاف دیده ایم و بسیار بزرگش شناخته ایم و لذا برای به دست آوردنش، سرها می بریم و شکم ها می دریم و ستم ها می کنیم.

درس دیگری که این آیه به ما می دهد؛ این است که مراقب باشید در محیط زندگی، روح زنانگی و تجمل دوستی و شهوت پرستی حاکم نشود که در این صورت، تمام سرمایه های عظیم علمی و معنوی مورد سوءاستفاده ی دنیا داران قرار می گیرد. یوسف - آن شخصیت عظیم آسمانی - ملعبه ی دست زنان واقع می شود چون او در محیطی گیر کرده که حکومت در آن محیط، در دست زن است و قرآن با تعبیر «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» اشاره به

فساد حکومت زن و روح زنانگی در جامعه دارد که در این محیط از انبیاء و اولیای خدا توقع خدمت به دنیاداران و تأمین شهوات آنها می‌رود و احکام آسمانی خدا، به نفع آنها توجیه می‌شود.

باری! زنان پس از حال حیرت و خودباختگی که از مشاهده‌ی جمال یوسف در وجودشان پیدا شده بود، اندکی به خود آمدند و بر اعصاب خود مسلط شدند و دیدند او از شدت شرم و حیا رخسار جذّابش گلگون شده و چشم به زمین دوخته و اصلاً نگاهی به آنها نمی‌کند و همگی فریاد برآوردند:

﴿وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا﴾؛

﴿حَاشَ لِلَّهِ﴾ به معنای سبحان الله است که ما می‌گوییم یعنی: منزّه است خدا. این کنایه از عظمت مطلب است. وقتی چیزی در نظر کسی خیلی بزرگ بیاید می‌گوید، سبحان الله یا الله اکبر یا حاش لله. آنها یوسف را که با آن وقار و متانت و عفاف در عین زیبایی جمال دیدند، گفتند: حاش لله. نه، این بشر نیست، ما خیال می‌کردیم بشری مورد عشق زلیخا قرار گرفته و ملامتش می‌کردیم، حالا فهمیدیم:

﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾؛

«این یک فرشته‌ی والامقام آسمانی است».

زلیخا به دفاع از خود می‌پردازد!!

زلیخا وقتی شدت مجذوبیت و خودباختگی زن در مقابل یوسف را مشاهده کرد و دید که با دست‌های خون‌آلودشان، مات و مبهوت و متحیر همچون مجسمه‌های بی‌روح شده‌اند، از این فرصت استفاده کرد و خواست سورت غرور آنها را که ملامتش می‌کردند، بشکند و خود را در عشق آتشینش به یوسف، ذی‌حق نشان دهد:

﴿قَالَتَ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ﴾؛

«گفت: این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش کرده‌اید».

پس از این، نوبت به دلربایی زنان مصری رسید و آنها با سخنان محرک و حرکات مهیج، بنای دلربایی از یوسف را گذاشتند. طبیعی است که این بار گرفتاری حضرت یوسف صدیق علیه السلام شدیدتر از گرفتاری اش در خلوتگاه زلیخا شد زیرا آنجا کشش از سوی یک نفر بود و اینجا از سوی ده نفر.

گاهی یک نفر یک طناب به گردن آدم می‌افکند و می‌کشد و گاهی دو نفر و سه نفر و ده نفر طناب به گردن آدم می‌افکنند و می‌کشند. اینجا خیلی نیرو می‌خواهد که ایستادگی کند و به زانو در نیاید. در خلوتگاه زلیخا یک نفر بود و یک طناب، اما اینجا ده نفر بودند و ده طناب که نیرومندترین مردان عالم را به زانو در می‌آورد. اما یوسف صدیق، آن نیرومند عالم ایمان، تکیه به دیوار محکم برهان ربّ زده بود و دل به محبوب و معشوق دیگری داده بود و گویی اصلاً سخنان فریبده‌ی زنان را نمی‌شنود و حرکات مهیج آنها را نمی‌بیند.

و عجیب آن که همسر عزیز، بدون اینکه حشمت خود و حشمت میهمان‌ها را حفظ

کند، با کمال صراحت، به گناه خود اعتراف کرد و گفت:

﴿وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ﴾؛

«من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم ولی او خویشتن داری کرد».

﴿وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾؛

«حال اگر او آنچه را که من فرمان می‌دهم انجام ندهد و در برابر عشق من

تسلیم نگردد؛ به زندان خواهد افتاد و در زمره‌ی ذلیلان و خوارشدگان قرار

خواهد گرفت».

مناجات حضرت یوسف علیه السلام

اینجا موضوع تهدید به زندان نیز صریحاً از سوی آن زن قدرتمند و سوسه گر اضافه شد و یوسف علیه السلام در یک صحنه‌ی بحرانی عجیب مردافکن قرار گرفت و راهی برای رهایی یافتن از آن صحنه جز تصرّع به درگاه خدا ندید لذا از عمق جان به نیایش با خدای متعال پرداخت.

﴿قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾؛

«گفت: ای خدای من! زندان با تمام آن دشواری‌هایش در نظر من محبوب‌تر

است از آنچه که این زنان مرا به سوی آن می‌خوانند».

این سخن، نشان از درجه‌ی والای معرفت به خدا و عشق به محبوب اعلا می‌دهد که می‌گوید، در زندان اگر چه اسیر در زنجیرم ولی از این خوشم که با روحی آزاد در کنار تو ای خدا هستم و با تو همنشینم. در این کاخ زیبا و غرق در همه گونه موجبات لذّت، اگر چه جسمم آزاد و کامیاب است اما روحم اسیر و در رنج و عذاب است.

حالا جالب اینکه با یک چنین قدرت روحی از ایمان و تقوی که حضرت صدیق از خود نشان داده است، در عین حال کمال خضوع در بندگی را به حضور پروردگار عرضه می‌دارد و می‌گوید: خدایا! این قدرت روحی در من وقتی حاصل است که تحت حمایت تو باشم و لطف و عنایت تو شامل حالم گردد.

﴿وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾؛

«اگر تو به من مدد نرسانی و کید و مکر این زنان و سوسه گر را از من

بازنگردانی، من [بر حسب طبع بشری] به آنها متمایل می‌شوم و در جرگه‌ی

جاهلان قرار می‌گیرم».

آری! اولیای خدا در همه جا و در همه حال اعتراف به فقر و نیاز خود به حضرت

خالق بی‌نیاز دارند و دست حاجت به سوی او دراز کرده و از او مدد می‌طلبند و خدا هم به آنها مدد می‌رساند. اینجا نیز حضرت صدیق علیه السلام از خدا استمداد کرد و خدا هم به او کمک فرمود چنان که می‌فرماید:

﴿فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

«خدایش دعای او را مستجاب کرد و کید و مکر زنان را از او باز گردانید، چه آن که او شنوا و داناست».

جمله‌ی اول آیه، قدرت روحی حضرت صدیق علیه السلام را نشان می‌دهد که عقلش حاکم بر شهوتش بود؛ آن چنان که زندان پر از درد را بر کاخ پر از شهوت زلیخا ترجیح داد و جمله‌ی آخر آیه، خضوع در عبودیت آن حضرت را نشان می‌دهد که اقرار به ضعف و عجز خود در پیشگاه خدا کرده که من با تمام آنچه که دارم، محتاج به لطف و عنایت تو هستم. اگر یک لحظه عنایت و حمایت را از من برداری؛ سقوط می‌کنم و سر از وادی هلاک ابدی درمی‌آورم و لذا خداوند مهربان نیز عنایت خود را شامل حال آن بنده‌ی مخلص خود کرد و بر قدرت روحی او افزود؛ آن چنان که از هجوم توفان سهمگین شهوت که از سوی آن «نَفَاثَاتُ فِي الْعَقْدِ» برانگیخته شده بود و می‌توانست کوهی را از جا برکند، در قلب قوی و نیرومند حضرت صدیق علیه السلام تکانی ایجاد نشد و همچنان محکم ایستاد و سَورَت و صلابت آن توفان سهمگین را در هم شکست.

(فصلی الله علیک ایها الصّدّیق إِنَّکَ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمَخْلَصِينَ)؛

ممکن است این شبهه در بعضی از اذهان راه یابد که چرا حضرت یوسف علیه السلام حاضر شد به اطاعت از فرمان همسر عزیز به محفل زنان داخل شود و از آن خارج نشود. در رفع این شبهه گفته می‌شود، اجمالاً هر انسان مکلفی تحت شرایط و اوضاع و احوال خاصی موظف به انجام وظیفه‌ی مخصوص خود می‌باشد و ما چون از شرایط و اوضاع و احوال آن

جریان از طریق آیات و روایات اطلاع دقیق نداریم، بدیهی است که حقّ داوری در آن جریان و کنجکاوی درباره‌ی آن را نخواهیم داشت. برای ما همین قدر کافی است که بگوییم حضرت صدیق علیه السلام پیامبر معصوم است و مسلم آنچه وظیفه‌اش بوده انجام داده است و ما مکلف به دانستن اسرار وظیفه‌ی آن حضرت که مختصّ زندگی شخصی اوست، نمی‌باشیم.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۳۵ ثُمَّ بَدَأْ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنَّتْهُ حَتَّىٰ حِينٍ

۳۶ وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجَنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعَصِرُ خَمْرًا وَ قَالَ
الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُمِئِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا
نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

۳۷ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا
مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ
كَافِرُونَ

✽ پس از آنکه نشانه‌ها [ی پاک‌ی یوسف] را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند.
✽ و دو جوان، همراه او وارد زندان شدند. یکی از آن دو گفت: من در عالم خواب
می‌بینم که [انگور برای] شراب می‌فشارم و دیگری گفت: من در خواب می‌بینم نان روی سرم
حمل می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند؛ ما را از تعبیر آن آگاه ساز که ما تو را از نیکوکاران
می‌بینیم.

✽ [یوسف] گفت: من پیش از اینکه جیره‌ی غذایی شما به دست شما برسد، شما را از
تعبیر خوابتان آگاه می‌سازم. این از علمی است که پروردگارم به من آموخته است. من آیین
قومی را که ایمان به خدا ندارند و به سرای دیگر کافرند، ترک گفته‌ام [از این رو شایسته‌ی

چنین موهبتی از جانب خدایم گشته‌ام].

خلاصه‌ای از مطالب پیشین

بر حسب نقل قرآن کریم، قصه‌ی جناب یوسف علیه السلام به اینجا منتهی شد که آن حضرت در دو صحنه‌ی بسیار لغزنده و سنگین قرار گرفت و از هر دو صحنه پیروز و مقبول در پیشگاه خدا بیرون آمد. یکی در خلوتگاه عزیز مصر و دیگری در محفل زنان مصری که در قصر عزیز، توسط همسر هوس‌بازش تشکیل شد و شرح آن در صفحات پیشین گذشت. اکنون آنچه مورد بحث است این است که موضوع دلدادگی همسر عزیز به یوسف از داخل قصر به خارج نفوذ کرد و به دیگر محافل اعیان و اشراف کشور رسید و کاملاً نقل مجالس شد. دیگر همه جا سخن از جریانات فضیحت بار قصر عزیز بود و رسوخ فساد در دستگاه حکومت مصر.

از این جهت متحیر ماندند که چه کار کنند تا خودشان را از این تنگنا نجات دهند! دیدند چاره‌ای جز یکی از این سه کار ندارند؛ یا باید همسر عزیز را با آن زنانی که در این جریان دخالت داشتند مجازات کنند که پا از حریم عفاف بیرون نهاده و با وجود داشتن شوهر، خواسته‌اند با مرد دیگری رابطه برقرار کنند و این مجازات مقتضای حکم عقل و شرع و عرف است و اجرای قانون عدل است و خود عزیز نیز پی به گناه همسرش برده و با کمال صراحت به او گفته بود:

﴿إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾؛

و به او دستور استغفار و توبه‌ی از گناه داد که:

﴿اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ﴾؛

از گناه خویش استغفار کن که این از کید و مکر شما زن‌هاست و نسبت به یوسف نیز

کاملاً آگاه شد که او انسانی است پاک و منزّه از هر گونه خطا و حتّی به اقرار خود زن‌ها، یک فرشته‌ی آسمانی است، نه یک بشر عادی.

﴿...قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا هَذَا بَشَرًا اِنْ هَذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيْمٌ﴾^۱

بنابراین لازم بود که به حکم عقل و عدل و انصاف، همسر عزیز و آن زن‌ها مجازات شوند، ولی پیدا است که اجرای قانون عدل درباره‌ی بستگان دستگاه حاکم بسیار دشوار و بعضاً از محالات است مخصوصاً دستگاهی که اکثر کارگردانانش تحت تأثیر زنانشان هستند و معمولاً پای‌بند به عفت و غیرت نمی‌باشند و با خونسردی و بی تفاوتی از کنار این امور می‌گذرند، مانند عزیز مصر که به زن گنه‌کار بی‌حیاش با کمال خونسردی می‌گوید:

﴿اِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ اِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيْمٌ - اَسْتَغْفِرِيْ لِذَنْبِكِ﴾ و تمام می‌شود!

کار دوم اینکه جلوی زبان مردم را بگیرند و برای هر محفل و مجلسی، پلیس بگمارند و مانع از بحث در این مطالب بشوند. این هم شدنی نیست بلکه بیشتر سبب گستاخی مردم می‌شود.

کار سوّمی که به فکرشان رسید این بود که به نحوی یوسف را از صحنه بیرون کنند و او را به جرم ارتکاب گناه، محکوم به زندان نمایند تا خود را در نظر مردم مبرا از گناه و بلکه مجری قانون عدل و کیفردهنده‌ی مجرم معرفی کنند؛ چنان‌که در آیه‌ی شریفه آمده است:

﴿ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنَّةٌ حَتّٰی حِيْنَ﴾

«بعد از آن همه نشانه‌های پاکی که در یوسف دیدند و یقینشان شد که او منزّه از هر گونه خطا و اشتباه است، در عین حال برخلاف وجدانشان، تصمیم گرفتند او را زندانی کنند».

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۱.

تعبیر به «بدا» که به معنای پیدا شدن تصمیم جدید است، نشان می‌دهد که قبلاً چنین تصمیمی درباره‌ی یوسف نداشته‌اند بلکه عزیز می‌کوشید، مآوقع را مکتوم نگه دارد و لذا به زنش گفت، از گناهت توبه کن و به یوسف گفت، این را نادیده بگیر که مطلب به همین جا ختم شود و به گوش دیگران نرسد. ولی مکتوم نماند و به خارج از قصر راه یافت و به گوش زنان اعیان و اشراف رسید و دنبالش جلسه‌ی وقیحانه‌ی زنان در قصر تشکیل شد و رسوایی بالا گرفت و رازهای پنهان، آشکار شد. دیدند برای حفظ آبرو و بستن زبان مردم چاره‌ای جز زندانی کردن یوسف ندارند و لذا می‌فرماید:

﴿ثُمَّ بَدَأْ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُذُنُهُ حَتَّىٰ حِينٍ﴾؛

تصمیم گرفتند یوسف را با اینکه یقین به پاکی و بی‌گناهی‌اش داشتند، تا مدت نامعلومی زندانی کنند تا با نبودن او در میان مردم، حرف‌ها از زبان‌ها بیفتد و کم‌کم ماجرا فراموش شود چرا که از دل برود هر آنچه از دیده برفت. سرانجام یوسف بی‌گناه را به عنوان گنه‌کار به زندان بردند.

به راستی عجیب است که پاکان به جرم پاکی‌شان محکوم به زندان و تبعید و اعدام بشوند. در قرآن می‌خوانیم که جمعیت زشتکار ناپاک قوم لوط، پیامبر بزرگوار خدا حضرت لوط علیه السلام را با خانواده‌اش به جرم اینکه پاکند و اظهار طهارت می‌کنند، محکوم به تبعید و بیرون رفتن از شهر و دیارشان نمودند و گفتند:

﴿...أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ﴾؛^۱

«...این خانواده را از شهرتان بیرون کنید زیرا اینها مردمی هستند که اظهار

پاکی می‌کنند».

حضرت یوسف علیه السلام روانه‌ی زندان می‌شود

اینجا هم حضرت یوسف را با آن همه آیات و نشانه‌های پاکی و عفاف که در او دیدند، محکوم به زندانش نمودند. پس: یوسف از دامان پاک خود به زندان می‌شود.

﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَان﴾

هنگام ورود یوسف به زندان، دو نفر دیگر نیز که از وابستگان به دستگاه حکومت بوده و محکوم به زندان شده بودند، با یوسف وارد زندان شدند. یکی از آنها متصدی آبدارخانه‌ی شاه و دیگری متصدی امور آشپزی بوده است و متهم به سوء قصد نسبت به شاه و محکوم به زندان شده بودند.

﴿فَتَيَان﴾ یعنی دو فتی (دو جوان). البته آنها دو برده از برده‌ها و غلام‌های ملک بودند اما قرآن از آنها تعبیر به فتی کرده است و این تعبیر مؤدبانه‌ی قرآن کریم از برده‌هاست. حتی روایت داریم که فرموده‌اند:

(لَا يَقُولُ أَحَدُكُمْ عَبْدِي وَ أَمَتِي بَلْ فَتَايَ وَ فَتَاتِي)؛

هرگز به برده‌های خود نگوئید غلام من، کنیز من، بلکه بگوئید جوانمرد و جوان‌زن من که احساس حقارت نکنند و بلکه احساس عزت کنند. اینجا هم قرآن کریم از آن دو برده‌ی ملک تعبیر به فتی می‌کند. دو جوان همراه یوسف علیه السلام وارد زندان شدند.

﴿قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا﴾

«پس از گذشت چند روز، یکی از آن دو نزد یوسف آمد و گفت: من در عالم

خواب چنین می‌بینم که انگور را برای شراب ساختن می‌فشارم».

﴿وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ﴾

«دیگری گفت: من در خواب می‌بینم که مقداری نان روی سرم حمل می‌کنم

و پرندگان آسمان از آن نان می‌خورند».

﴿تَبَيَّنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛

«ما را از تأویل خوابمان آگاه ساز چه آن که ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم».

حالا آن دو جوان از کجا دانستند که یوسف از تعبیر خواب آگاهی دارد، شاید از جمله‌ی آخر آیه ﴿إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ بشود استفاده کرد که زندانیان در این مدّت که با یوسف عليه السلام هم‌نشین بوده‌اند، از سیمای ملکوتی و رفتار و گفتار عاقلانه و کریمانه‌اش به لطافت و عظمت روحی او پی برده و دانسته‌اند که می‌توانند در حلّ مشکلاتشان از او کمک بگیرند و لذا گفتند، چون تو را از محسنان و نیکوکاران می‌بینیم، می‌خواهیم ما را از تعبیر خوابمان آگاه سازی، و این مطلب، طبیعی است.

باخبر شدن از آینده

هر کسی که مشکلاتی در زندگی دارد دنبال این می‌گردد که بفهمد عاقبت کارش به کجا خواهد رسید و سرنوشتش چه خواهد شد، از طرفی هم از راه‌های عادی چیزی نمی‌فهمد؛ طبعاً دست به دامن راه‌های غیر عادی می‌شود و می‌خواهد از آن راه‌ها بویی ببرد که آینده چه خواهد شد و سرنوشتش به کجا منتهی خواهد گشت.

مسأله‌ی رمّالی، کف بینی، طالع بینی و سر کتاب باز کردن از همین جا نشأت می‌گیرد و احياناً شیادانی برای سوءاستفاده از این طرز تفکر جاهلانه‌ی مردان و زنان نادان، دست به کار می‌شوند و با نداشتن هیچ‌گونه اهلیت و اطلاع، ادّعای آگاهی از گذشته و آینده‌ی انسان‌ها می‌نمایند و حرکاتی مرموز از خود نشان داده و رطب و یابسی به هم می‌یافند و مردان و زنانی را به دام می‌افکنند و از این راه به نوایی می‌رسند و متأسفانه بسیاری از مردم با موضوع استخاره نیز این‌گونه معامله می‌کنند و استخاره را راهی برای خبر گرفتن از آینده‌ی خود تصوّر می‌کنند و می‌خواهند از طریق استخاره بفهمند سرنوشت آینده‌شان چه خواهد

بود. در صورتی که بنا نیست کسی از آینده‌اش باخبر گردد و اگر بنا بود، خدا خودش راهی را معین می‌کرد که همه از آینده‌ی زندگی باخبر بشوند در حالی که می‌فرماید:

﴿...وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ...﴾^۱

«...کسی نمی‌داند فردا چه کاری خواهد کرد و کسی نمی‌داند در چه سرزمینی خواهد مرد...».

انسان برای انجام هر کاری اوّل وظیفه‌ی تفکر و تحقیق و اندیشیدن دارد و سپس مشورت با افراد بصیر و امین و پس از آن با توکل بر خدا، اقدام به عمل نمودن؛ چنان که می‌فرماید:

﴿...وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...﴾^۲

«...با مردم برای انجام کارها مشورت کن و بعد تصمیم بگیر و بر خدا توکل کن...».

حقیقت استخاره چیست؟

استخاره معنای واقعی‌اش دعا و طلب خیر از خدا است. البته این نحوی هم که ما عمل می‌کنیم در بعضی از موارد درست است و سبب رفع تردید است. مثلاً کار مهمی پیش آمده و ما با تفکر و تحقیق راهی نیافتیم و از مشورت با اشخاص بصیر و امین نیز نتیجه‌ای نگرفتیم و همچنان در حال حیرت و تردید مانده‌ایم و مضطرب شده‌ایم؛ اینجا بسیار بجاست که ما با توسّل و تمسّک به آیات قرآن، از خدا بخواهیم که راهی پیش پای ما بگذارد و ما را از حال حیرت و تردید نجات دهد و به سویی هدایت کند، که فرموده است:

۱- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۳۴.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ...﴾^۱

«کیست که دعای مضطر را اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می سازد...؟»

امّا نه به این روش افراطی که مردم ما پیش گرفته اند و برای کوچک ترین کاری دست به استخاره می زنند و وقتی به موضوع تفکر و تحقیق و توکل نمی گذارند.

حالا از جمله موضوعاتی که بسیاری از مردم آن را نابجا کاشف از سرنوشت آینده خود می دانند، موضوع خواب و خواب دیدن است. البتّه باز منظور این نیست که به طور کلی مسأله ی خواب دیدن را بی اساس و بی ارتباط به حوادث آینده زندگی بدانیم، خیر، خود قرآن کریم خواب های تأویل و تعبیردار و مرتبط به حوادث آینده را به طور متعدّد نشان داده است. یوسف عليه السلام خواب دیده و تعبیر شده، ملک مصر خواب دیده و تعبیر شده، حضرت ابراهیم عليه السلام خواب دیده و آن را پایه ی عمل قرار داده، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جریان فتح مکه را در خواب دید و بعد تحقق یافت.

این گونه خواب ها را داریم امّا نه اینکه هر خوابی هم واقع نما باشد. نه همه ی خواب ها باطل و نه همه ی خواب ها درست است؛ به طوری که هر کس خوابی دید، خیال کند آن آئینه ی واقع نماست و آینده را نشان می دهد و حتماً باید حادثه ای از خیر و شرّ واقع بشود؛ این طور نیست و البتّه این طور هم نیست که همه ی خواب ها بی اساس باشد. ما هم در مسأله ی استخاره افراط داریم و هم در مسأله ی خواب.

به هر حال آن دو جوان زندانی خواب دیدند و از جناب یوسف تأویل خواب خود را

پرسیدند. یکی گفت:

﴿إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا﴾

«من در خواب چنین می بینم که انگور را برای شراب ساختن می فشارم».

۱- سوره ی نمل، آیه ی ۶۲.

اینجا کلمه‌ی خمر به اصطلاح ادبی به علاقه‌ی «مایؤل» اطلاق در انگور شده است.

﴿وَقَالَ الْآخِرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ﴾؛

«و دیگری گفت: من در خواب می‌بینم که مقداری نان روی سرم حمل

می‌کنم و پرندگان آسمان از آن می‌خورند».

جناب یوسف عليه السلام پیش از این که خواب آنها را تعبیر کند، اقدام به انجام وظیفه‌ی اصلی خود کرد که ارشاد و هدایت انسان‌ها به سوی خداست؛ آن هم با رعایت شرایط از حیث زمان و مکان و حالات روحی مخاطبان. چون هر حرفی را با هر کسی نمی‌شود زد. در کاخ زلیخا که شهوت و غفلت از خدا در آن موج می‌زد، نمی‌شد سخن از تقوا و ترس از خدا به میان آورد. با آدم مست، سخن از هوشیاری به میان آوردن، نامعقول است. خدا فرموده است:

﴿...لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ...﴾؛^۱

«...در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا وقتی که بدانید چه می‌گویید...».

آنان که مست باده‌ی شهوت و ثروت و قدرتند، اصلاً نمی‌فهمند که خداجویان فرشته‌خو چه می‌گویند، تا وقتی که با پیش آمدن گرفتاری‌ها و شدائد زندگی به هوش بیایند؛ در آن موقع است که از روی ناچاری به سراغ هوشیاران و بیداردلان می‌روند و از آنها راه چاره می‌طلبند و لذا زندانیان که دستشان از همه جا بریده و مستی از سرشان پریده و تنها صورت خواب و رؤیایی از شهوات گذشته‌ی زندگی در ذهنشان باقی مانده است و از آینده‌ی زندگی هم خبری ندارند و می‌خواهند از روی صحنه‌ای که در خواب دیده‌اند، از آینده خبری بگیرند، ناچار رو به سوی یوسف که او را انسانی پاک و بیداردل شناخته بودند، آوردند و صورت خواب خود را مطرح کردند.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۳.

حضرت یوسف علیه السلام هم نشینان خود را موعظه می کند

آری! گرفتاری ها و مصیبت ها آدمی را بیدار می کند و آماده ی پذیرش حرف حق می سازد. خانواده ای که عزیزی از آنها مرده است و تکانی خورده و در مجلس ترحیم او شرکت کرده اند؛ آنجا می شود سخن از مرگ و برزخ و محشر و جهنم به میان آورد و اندکی موعظه شان نمود، و گرنه مستان عربده جوی در اوج قدرت و شوکت و ثروت و شهوت، اعتنایی به این سخنان ندارند.

می گویند: یکی از رجال سابق در زمان رضاشاه پهلوی که در اوج قدرت قرار داشت و اسمش عبدالحسین بود، در محفلی که سخن از افتخاراتش به میان آورده و به آنها می بالیده است گفته بود، مادر من درباری من ستم کرده که اسمم را عبدالحسین گذاشته است. حسین کیست که من بنده ی او باشم!! چندی نگذشت که دست قدرت حسین، چنان سیلی محکمی به صورت او زد که جریانی پیش آمد و او به فرمان رضاخان محکوم به زندان شد؛ به حکم:

(مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ)؛

«هر که به ظالمی کمک کند، خداوند همان ظالم را بر او مسلط می سازد».

وقتی به زندان رفت، تازه آنجا بیدار شد و دماغش به خاک مالیده شد. از زندان به مادرش پیغام داد برای من روضه ی حضرت ابوالفضل بخوان که من از زندان نجات یابم. موقعی که در اوج قدرت بود می گفت، حسین کیست که من بنده ی او باشم!! اینک که میان زندان دماغش به خاک مالیده شده است، می گوید: دست به دامن حسین بنزید تا من از زندان نجات پیدا کنم.

حالا حضرت یوسف علیه السلام هم دید در زندانیان تنبهی پیدا شده و زمینه ی مستعدی به وجود آمده است و می شود آنها را هدایت کرد؛ چون از طرفی گرفتار زندانند و از طرفی هم

به او اعتماد پیدا کرده و می‌گویند، ما تو را از نیکوکاران می‌دانیم. حالا که من از نظر آنها محسن هستم و حرفم را می‌پذیرند، از این فرصت باید استفاده کرد. از این رو آغاز سخن کرد:

﴿قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا﴾؛

«گفت: من پیش از اینکه جیره‌ی غذایی شما برسد، شما را از چگونگی آن آگاه می‌سازم».

معلوم می‌شود زندانیان جیره‌ی غذایی داشته‌اند و سر وقت معین برای آنها غذا می‌آوردند و حضرت یوسف علیه السلام خواسته است، گوشه‌ای از علم خود به نهان امور را به آنها ارائه کرده و اعتماد آنها را به خود جلب نماید تا هم به صحت تعبیری که از خواب آنها خواهد کرد اطمینان پیدا کنند و هم زمینه برای پذیرش دعوت او به توحید و اذعان به اینکه او از خاندان وحی و نبوت است فراهم گردد؛ چون ارائه‌ی معجزه و امر خارق العاده برای اثبات صدق در ادعای نبوت از وظایف انبیاء علیهم السلام است؛ چنان که خدا می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾؛^۱

ما رسولان خود را همراه با ادله‌ی روشن به سوی مردم می‌فرستیم که شاهد بر صدق در ادعای نبوتشان باشد و مردم به آنها اعتماد کنند و ایمان بیاورند. حضرت یوسف نیز برای جلب اعتماد زندانیان، ابتدا ارائه‌ی اعجاز نمود یعنی از یک مطلب آینده که کسی از آن خبر نداشت خبر داد و گفت: من از کم و کیف غذایی که امروز برای شما خواهند آورد آگاهم و شما را نیز از آن آگاه می‌سازم تا بدانید که من از امور نهان آگاهی دارم و در ارشاد و هدایت‌م صادق‌م. همان گونه که حضرت مسیح علیه السلام به نقل قرآن کریم به مردم می‌فرمود:

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.

﴿...وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ...﴾^۱

«...یکی از معجزات من این است که من از آنچه که شما می‌خورید و در

خانه‌های خود ذخیره می‌کنید، آگاهم و به شما خبر می‌دهم...».

حضرت یوسف هم به آن دو جوان زندانی فرمود:

﴿لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا﴾

«من پیش از اینکه غذای شما را بیاورند می‌گویم آن غذا چیست و چگونه است

و شما را از تأویل آن آگاه می‌سازم».

اینجا مراد از تأویل، علی‌الظاهر تعین خارجی و خصوصیات عینی آن غذا می‌باشد.

بعضی از مفسران ضمیر کلمه‌ی ﴿تَأْوِيلِهِ﴾ را به خواب برمی‌گردانند و می‌گویند، جناب

یوسف به آنها گفت، من قبل از اینکه غذای شما را بیاورند، خوابتان را تأویل می‌کنم ولی

این معنا به نظر مناسب نمی‌آید، زیرا لازم بود حضرت یوسف علیه‌السلام برای جلب اعتماد آن دو

جوان زندانی و زمینه‌سازی برای ارشاد و هدایت آنان، ارائه‌ی اعجاز نماید و آن، اظهار علم

به غیب بود که درباره‌ی غذای حاضر نشده فرمود و موضوع تأویل نیز منحصر به خواب

نیست که بگوییم، مناسب با طعام نمی‌باشد زیرا درباره‌ی قرآن نیز آمده است:

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ...﴾^۲

«مردم قرآن را که احاطه به علم آن ندارند تکذیب می‌کنند در حالی که هنوز

تأویل آن نیامده است...».

یعنی: قرآن تأویل دارد و تأویل آن در روز قیامت، تحقق عینی خواهد یافت.

آنجا هم طعام تأویلی داشت و یوسف پیش از حضور آن، به تأویلش پرداخت! سپس

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۹.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۹.

برای توجه دادن مخاطبان خود به مسأله‌ی توحید و سلب استقلال از خود فرمود:

﴿ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي﴾؛

«[این کمال علمی که من دارم و از نهان امور آگاهم] موهبتی است که خدای

من به من عطا فرموده و تعلیم کرده است».

اولیای خدا کمالاتی را که دارند طبق وظیفه اظهار می کنند ولی برای اینکه فکر غلوآمیزی در اذهان کسانی نسبت به آنها به وجود نیاید، فوراً می گویند، این کمال از خود ما نیست بلکه موهبتی است که خالق و پروردگار ما به ما عطا فرموده است.

به تناسب شب عید مبعث، دنباله‌ی بحث را موكول به جلسه‌ی بعد می کنیم. عرض می شود، مبعث، عید بزرگ عالم اسلام بلکه عالم بشریت و جهان انسانیت است. در دعای امشب می خوانیم:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّي الْأَعْظَمِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعْظَمِ وَ الْمُرْسَلِ الْمُكْرَمِ)؛

«خدایا! امشب وسیله‌ای به پیشگاهت می آوریم و آن، تجلی اعظم تو در وجود اقدس رسول مکرم است».

(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ)؛

«خدا متت بر مؤمنان گذاشت که پیامبری از خودشان در میانشان برانگیخت تا آیات خدا را بر آنان تلاوت کرده، به تزکیه و تعلیم آنان بپردازد و آنها را از وادی‌های جهل و شرک و کفر و فساد، به عالم روشن علم و ایمان و تقوا بیاورد».

در تاریخ صدر اسلام آمده است، جمعی از مسلمانان بر اثر شکنجه‌های غیر قابل

تحمّلی که از مشرکین مکه بر آنها وارد می آمد، طبق دستور پیامبر اکرم ﷺ مأمور به مهاجرت از مکه به حبشه که منطقه ای مسیحی نشین بود گردیدند. وقتی آنها رفتند، مشرکان مکه دو نفر از خودشان را به حبشه فرستادند که پیش پادشاه حبشه سعایت کنند تا مسلمان ها را از کشورش بیرون کند.

آن دو نفر نزد «نجاشی» سلطان حبشه آمدند و گفتند: اینها که به کشور شما آمده اند، مردمی آشوبگر و اخلاطگرنده، ما از کشورمان بیرونشان کردیم، اینجا آمده اند. شما هم از کشورتان بیرونشان کنید.

او که مرد عاقلی بود گفت: تا با خودشان صحبت نکنم، به حرف شما ترتیب اثر نمی دهم. احضارشان کرد. مهاجران که در رأسشان جعفر بن ابیطالب (ع) برادر حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود، وارد شدند. نجاشی سؤال کرد: شما چه کار کرده اید که از کشورتان بیرونتان کرده اند و به چه منظور اینجا آمده اید؟

حضرت جعفر (ع) در جواب او فرمود: أَيُّهَا الْمَلِكُ! پادشاهها! ما مردمی بودیم سراسر جهل و نادانی و بی ایمانی؛ نه دین داشتیم و نه اخلاق، نه ادب داشتیم و نه انسانیت. مانند وحشیان بیابان، گرد هم جمع شده بودیم، مردار می خوردیم، خون هم را می ریختیم، اموال هم را می چاییدیم.

(يَا كُلُّ الْقَوَىٰ مِنَّا الضَّعِيفُ)؛

«زورداران ما، ضعیفان ما را می خوردند».

از تمام شؤون انسانیت بی خبر بودیم تا اینکه خدا بر ما مِت گذاشت و پیغمبری در میان ما برانگیخت؛ مردی که تمام شؤون زندگی اش بر ما روشن است! خودش را می شناسیم؛ پدر و مادر و آبا و اجدادش را می شناسیم، قبیله و خاندانش را می شناسیم؛ شخص خودش را که یک عمر در میان ما بوده است، به صداقت و امانت و عفت

می‌شناسیم؛ از همه جهت برای ما شناخته شده است و یک فرد مجهول‌الهویه‌ای نیست. این مرد از جانب خدا مبعوث شد و ما را از شرک و بت پرستی، به توحید و خداپرستی دعوت کرد.

ما را از مردارخواری، قماربازی، باده‌گساری، بی‌عفتی و مردم‌آزاری نهی کرد. ما را به رحم و مروت و انصاف و فتوت و برادری دعوت کرد. ما سخنان او را که شنیدیم؛ روشن شدیم. گویی حیوان بودیم، انسان شدیم. ما که از هم متفرق بودیم، مانند اعضای یک تن شدیم؛ با هم برادر شدیم. ما مردمی که هر قبیله‌ای و هر خاندانی بتی برای خود تراشیده بود و آن را می‌پرستید الآن همه با هم مقابل یک خدا می‌ایستیم، همه با هم ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ و ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ می‌گوییم.

روح وحدت و هماهنگی در میان ما به وجود آمده است و لذا ما خواستیم مردم خود را هم به همین راه حق و عدل دعوت کنیم و آنها را هم مانند خودمان روشن کنیم ولی آنها ما را زدند و سوزاندند و کبابمان کردند. ناچار به دستور همان پیشوایمان به کشور شما هجرت کرده‌ایم، چون شنیده‌ایم شما مردی عاقل و عادل هستید و در پناه شما، به کسی ستم نمی‌شود. اینجا آمده‌ایم که از شر آنها در امان باشیم. این بوده است علّت هجرت ما.

سخنان جناب جعفر عليه السلام در نجاشی بسیار مؤثر واقع شد و گفت: آیا از آن کتابی که بر پیغمبرتان نازل شده است، می‌توانی چند جمله‌ای برای من بگویی؟ گفت: بله! بعد بنا کرد آیاتی از ابتدای سوره‌ی مریم خواندن. اینجا حضرت جعفر عليه السلام بلاغت کاملی به کار برد یعنی مطابق با مقتضای حال مخاطب، آیاتی از قرآن را انتخاب نمود. چون نجاشی مسیحی مذهب بود و به قداست مریم و عیسی عليه السلام معتقد بود شنیدن آیات قرآن که مریم را به قداست می‌ستاید، برای او بسیار جالب بود و لذا با توجه کامل گوش می‌داد تا رسید به این آیه که:

﴿...قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مِّنْهَا﴾^۱

«...وقتی مریم، کودک نوزاد- عیسی - را به آغوش گرفت، از ترس تهمت و زخم زبان مردم گفت: ای کاش من پیش از این جریان مرده بودم و این چنین در معرض اتهام قرار نگرفته بودم».

نجاشی از شنیدن این جمله از زبان قرآن، چنان تحت تأثیر قرار گرفت که سخت دگرگون شد و گریه کرد و همه‌ی اُسُف‌ها گریستند و مجلس به کلی منقلب شد و نور ایمان و اسلام در همان لحظه بر قلب نجاشی تابید و چندی نگذشت که به شرف اسلام مشرف شد.^۲

منظور اینکه جناب جعفر عليه السلام، رسول اکرم صلی الله علیه و آله را این طور معرفی کرد که در پرتو نور تعلیمات او، ما که حیوان بودیم، انسان شدیم، در ظلمت بودیم، روشن شدیم. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اوایل بعثت می‌خواست مرحله‌ی اول دعوت عمومی‌اش را اعلام کند؛ رفت بالای کوه صفا ایستاد و با صدای بلند فرمود: یا صَبَاحاه! رسم در میان عرب این بود که وقتی می‌خواستند گزارش وحشت انگیزی بدهند بالای بلندی می‌رفتند و می‌گفتند: یا صَبَاحاه! رسول اکرم نیز آن روز این چنین ندایی داد. پس از اجتماع مردم، رسول خدا فرمود: ای مردم! آیا تا به حال از من حرف دروغی شنیده‌اید؟ گفتند: ابداً! ما هر چه از تو شنیده‌ایم، صداقت و راستی و واقع‌گویی بوده است.

فرمود: اگر من الآن به شما اعلام کنم و بگویم دشمن در پشت این کوه صفا کمین کرده و می‌خواهد بر شما شبیخون بزند، آیا تصدیقم می‌کنید یا تکذیبم می‌کنید؟! گفتند: تصدیقت می‌کنیم و آماده‌ی دفاع از خود می‌شویم. فرمود: حالا که این چنین به من

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۳.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۴۱۵.

اعتماد دارید و مرا صادق در گفتار می‌دانید، هم اکنون به شما اعلان خطر می‌کنم و می‌گویم، آگاه باشید! پشت سر این زندگی دنیوی شما، عالمی پرماجرا پیش خواهد آمد، شما آنجا دردها و رنج‌ها و عذاب‌ها خواهید داشت. حال اینچنین آسوده‌خاطر و بی‌خبر از خدا و روز حساب و جزا زندگی نکنید؛ از خدا و قهر و غضب او بترسید؛ توحید را بپذیرید و از شرک و بت پرستی برگردید.^۱ بعد فرمود:

(إِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ رَأَى الْعَدُوَّ فَأَنْطَلَقَ يُرِيدُ أَهْلَهُ فَخَشِيَ أَنْ يَسْبِقُوهُ إِلَى أَهْلِهِ فَجَعَلَ يَصِيحُ يَا صَبَاحَاهُ)؛

«مثل من با شما، مثل آن دیده‌بانی است که از راه دور دشمن را می‌بیند و برای نجات قومش می‌شتابد و با شعار مخصوص یا صباحاه گزارش می‌دهد و از حمله‌ی دشمن با خبرشان می‌سازد».

من هم آن دیده‌بانم که آینده‌ی شما را می‌بینم و با فریاد «یا صباحاه» شما را تحذیر می‌کنم که بر حذر باشید و با انحراف از مسیر دین، خودتان را برای عذاب خدا آماده نسازید. اینها را می‌گفت و عملاً هم نشان می‌داد.

به نقل اهل بیت علیهم‌السلام، یکی از همسرانش گفته است، یک شب از بستر خوابش برخاست و وضو گرفت و به نماز ایستاد و آن قدر گریه کرد که صورت و محاسنش غرق اشک شد! رکوع رفت و گریه کرد. سجده رفت و گریه کرد. سر از سجده برداشت و گریه کرد! تا صبح که بلال مؤذن برای اعلام وقت نماز آمد و رسول خدا را در حال گریه دید و عرض کرد: یا رسول الله!

(مَا يُبْكِيكَ وَ قَدْ عَفَاكَ اللَّهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ)؛

شما که پیامبر معصوم خدا هستید، چرا این چنین ناراحتید؟ فرمود:

(وَيُحَكِّ يا بِلَالُ كَيْفَ لَا أَبْكِي وَ قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ ﴿١﴾ إِنَّ
فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي
الْأُبْصَارِ ﴿٢﴾)؛

یعنی بلال چگونه گریه نکنم و حال آن که امشب این آیه بر من نازل شده است و
وظیفه‌ی خردمندان را نشان می‌دهد که با مطالعه‌ی این نظام آفرینش به آینده‌ی خود
می‌اندیشند و از عذاب خدا می‌هراسند و عمر خود را به بطالت و غفلت نمی‌گذرانند.
اللَّهُمَّ نَبِّهْنَا لِذِكْرِكَ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۳۷ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بَتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا
مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ
كَافِرُونَ

۳۸ وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ

۱-سوردهی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۰.

۲-سوردهی یوسف، آیات ۳۷ تا ۴۰.

بِاللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ
النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ

۳۹ یا صَاحِبِی السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

۴۰ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا
مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ
لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

✽ یوسف گفت: من پیش از اینکه جیره‌ی غذایی شما به دستتان برسد از تعبیر خوابتان آگاهتان می‌سازم. این از علمی است که پروردگارم به من آموخته است. من آیین قومی را که ایمان به خدا ندارند و به سرای آخرت کافرند، ترک گفته‌ام [و به همین جهت شایسته‌ی چنین موهبتی از خدایم گشته‌ام].

✽ من از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام. برای ما شایسته نبود چیزی را شریک خدا قرار دهیم. این از فضل خدا بر ما و بر مردم است ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی‌کنند.

✽ ای دو یار زندان! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند واحد قهار؟!

✽ این معبودهای غیر خدا را که می‌پرستید، چیزی جز اسم‌هایی که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده‌اید، نیستند. خداوند هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده است. فرمان، تنها از آن خداست. او امر کرده که جز او چیزی را نپرستید. این است آیین پابرجا؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

مرتبه‌ی اعلای تقوا، عصمت است

همراه جناب یوسف علیه السلام دو نفر از وابستگان به دستگاه حکومت مصر که محکوم به زندان بودند وارد زندان شدند. آن دو در زندان، هر یک خوابی دیدند و از جناب یوسف، تعبیر خواب خود را خواستند. آن حضرت به منظور جلب اعتماد آنان برای ارشاد و هدایت به توحید، ابتدا از خصوصیات جیره‌ی غذایی آنها- قبل از اینکه حاضر شود - خبر داد و سپس به آنها گفت، این علم به امور نهان، از آن خود من نیست و از راه عادی به دست نیامده است؛ بلکه این علمی است که خدای من تعلیم کرده و این تعلیم نیز مشروط به شرط تقواست:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ...﴾^۱

اگر کسی دارای تقوا شد، از فضای قلبش روزنه‌ای به عالم بالا باز می‌شود و از آن روزنه، به سوی اسرار و حقایق پنهان جهان راه می‌یابد. منتهی تقوا دارای مراتب است و مرتبه‌ی اعلای آن، مقام «عصمت» است که لازمه‌ی مقام نبوت و امامت است. بسیاری از دانستنی‌ها احتیاج به اکتساب و تحصیل علم عادی ندارد بلکه بر اثر تقوا و لطافت روح در انسان پیدا می‌شود. حضرت یوسف علیه السلام به آن دو زندانی فهماند، این کمال علمی من، معلول تقوای من است.

﴿إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾

«من رها کردم طریقه‌ی قومی را که ایمان به خدا و آخرت ندارند و پیروی نمودم از موخدان و خداپرستان».

آری! آنچه سبب این تعلیم الهی شده است، ترک شرک و پذیرش توحید است. کسی بی جهت آرزو نکند که به معارف الهیه برسد. آن دانستنی‌های واقعی که جوهر جان آدمی را رشد می‌دهد؛ مسبب از تقواست. البته دانشمندان و مغزهای متفکر در عالم فراوانند

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.

که تقوا هم ندارند؛ اما این آن علمی نیست که منظور قرآن و پیامبران علیهم السلام است و جوهر جان و قلب انسان را رشد می‌دهد و روشن می‌کند و موجب تقرب به کمال مطلق می‌شود. آن علم، تنها از راه تقوا حاصل می‌شود و باید شرک را با تمام ابعادش ترک کند و توحید را به معنای واقعی‌اش بپذیرد.

حضرت یوسف علیه السلام خود را به زندانیان معرفی می‌کند

شرک مراتب و اقسامی دارد. توحید نیز دارای مراتب و اقسام است. حضرت یوسف

فرمود:

﴿إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ۖ وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي...﴾؛

«من ملت قوم کافر را رها کردم و پیروی از ملت قوم موحد نمودم...».

یک نمونه از مظاهر توحیدش را در کاخ غرق در شهوت همسر عزیز نشان داد و کلمه‌ی ﴿مَعَادَ اللَّهِ﴾ را به معنای واقعی‌اش گفت. نه اینکه تنها الفاظش را به زبان جاری کرد بلکه حقیقت استعاذه را در جانش نشانند و سپس بر زبانش جاری کرد. آن چنان تارک شرک بود که هیچ حول و قوه‌ای را برای خود قائل نبود و از صمیم دل می‌گفت:

﴿أَنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوًى﴾؛

و با تمام وجود اقرار و اعتراف به ربوبیت پروردگارش داشت و می‌گفت:

﴿إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ...﴾؛

«من به کلی ریشه‌ی شرک را زده‌ام [و از مردمی که ایمان به خدا و روز جزا

ندارند، بریده‌ام]...».

ملّه یعنی: طریقت و روش. گر چه ما به جمعیت می‌گوییم ملت ولی معنای واقعی

«مَلَّة»، همان طریقه است. اَمَّت به معنای جمعیت است. «مَلَّة اسلام» یعنی طریقه و روش اسلام. «مَلَّة ابراهیم» یعنی راه و روش ابراهیم علیه السلام.

﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾

من از راه و روش پدرانم پیروی می‌کنم. اینجا صحبت از پدران به میان آورده چون آن روز، ابراهیم علیه السلام شهرت جهانی داشت و امروز نیز دارد. یعنی آن حضرت را به عنوان یک شخصیت عظیم آسمانی می‌شناختند و همچنین پسرش اسحاق و نواده‌اش یعقوب را نیز به همین عنوان می‌شناختند و لذا یوسف علیه السلام خود را برای اولین بار در زندان مصر معرفی می‌کند. یعنی: متوجه باشید! من گذشته از اینکه برای اثبات حقایق خود، دارای دلیل و برهان هستم که بعد اقامه خواهم کرد، از خاندان وحی و نبوتّم. اگر چه این طور پیش آمده که مرا به عنوان برده‌ای در بازار مصر فروخته‌اند و گرفتار این دستگاه طاغوتی شده‌ام و در معرض فتنه‌ی زنان هوس‌باز قرار گرفته و سرانجام به زندان افتاده‌ام؛ ولی بدانید که من از خاندان وحی و نبوت و از دودمان ابراهیم و اسحاق و یعقوب می‌باشم و از راه و رسم آنها پیروی می‌کنم.

﴿مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾

هرگز شایسته‌ی ما نیست که شریکی را برای خدا قایل شویم و موجود دیگری غیر «الله» را مؤثر در زندگی خود بدانیم و سرخضوع و خشوع در مقابل او فرود آوریم.

﴿ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا﴾

این نعمت توحید و نفی شرک، از فضل خداست که به ما عنایت فرموده است، نه تنها بر ما بلکه ﴿وَعَلَى النَّاسِ﴾ این فضل خدا بر همه‌ی مردم است که از طریق فطرت و عقل و وحی، هر انسانی را در مسیر توحید و ایمان به خالق یکتا قرار داده است.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾

«ولی [یالاسف که] اکثریت مردم شکرگزار این نعمت بزرگ خدا نیستند».

نعمت عقل را به استخدام شهوت درمی آورند و فطرت توحیدی خود را زیر صخره‌های اهواء نفسانی خود دفن می کنند و رجال آسمانی مثل یوسف را زندانی می کنند و همین نشان جهل و مقهور هوس بودن اکثریت مردم است.

حضرت صدیق علیه السلام پس از ارائه‌ی اعجاز و معرفتی اجمالی خود، شروع به اقامه‌ی برهان برای اثبات توحید و ابطال شرک کرد. چون عقیده را نمی شود به کسی تحمیل کرد. گرچه آنها زندانی هستند و هر چه گفته شود، چه بسا بپذیرند ولی بشر باید عقیده را با تفکر به دست آورد چون عقیده مشتق از عقد (گره) است که به دل بسته می شود. آن گاهی به دل بسته شده و از آن جدا نمی شود که با فکر و تعقل به دست آمده باشد، وگرنه با اکراه و اجبار نمی شود کسی را معتقد به چیزی ساخت.

البته با اجبار نمی شود کسی را وادار به انجام کاری کرد. مثلاً بر سر او بزنیم و بگوییم، سجده کن، اوهم به ناچار سجده می کند. بزنیم و بگوییم، پول بده، او هم می دهد؛ اما هرگز با اکراه و اجبار نمی شود در کسی عقیده‌ای ایجاد کرد و لذا جناب یوسف علیه السلام برای ایجاد عقیده‌ی توحید در دل آن دو جوان زندانی، از راه اقامه‌ی برهان وارد شد و خطاب به آنها فرمود:

﴿يَا صَاحِبَي السِّجْنِ﴾؛

کم توجهی به یک نکته‌ی ادبی

اینجا تذکر یک نکته‌ی ادبی، خالی از تناسب نیست. تا آنجا که دیده‌ایم اکثر مفسران این جمله را این طور معنا می کنند: «ای دو رفیق زندانی من» یعنی (یاء) را در (صاحبی)، یاء (متکلم) می گیرند در صورتی که چنین نیست و آن یاء (متکلم) نیست

بلکه یاء (تشبیه) است که صاحبین بوده و چون تشبیه اضافه شده، نونش افتاده و ﴿یا صاحبِی السَّجْنِ﴾ شده است و اگر بنا بود یاء (متکلم) به کار برده شود و به معنای (ای دو رفیق زندانی من) باشد، لازم بود گفته شود (یا صاحبِی فی السَّجْنِ) بنابر این معنای ﴿یا صاحبِی السَّجْنِ﴾ این می شود: ای دو ملازم زندان!

صاحب به چیزی گفته می شود که همیشه یا برای مدتی ملازم و همراه چیزی یا کسی باشد. مثلاً قرآن از حضرت یونس علیه السلام تعبیر به صاحب حوت کرده است:

﴿...وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ...﴾^۱

یعنی آن کسی که مدتی ملازم و همراه ماهی بوده است (چون به خاطر ترک اولایی که از آن حضرت صادر شد، محکوم به زندانی شدن در شکم ماهی گردید) و همچنین (أَصْحَابُ النَّبِيِّ) کسانی هستند که ملازم پیامبر اکرم بوده اند و به همین جهت در قرآن، از ابوبکر نیز تعبیر به صاحب شده است چون او هنگام هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه، همراه آن حضرت بوده است چنان که می فرماید:

﴿...إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ...﴾^۲

یعنی هنگامی که پیامبر به همراهش گفت، اندوهناک مباش. همچنین از بهشتیان تعبیر به (أَصْحَابُ الْجَنَّةِ) و از جهنمیان تعبیر به (أَصْحَابُ النَّارِ) شده است؛ چنان که فرموده است:

﴿وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ النَّارِ...﴾^۳

حالا در آیه ی مورد بحث نیز، چون آن دو نفر، ملازم زندان بوده اند، از آنها تعبیر به ﴿یا صاحبِی السَّجْنِ﴾ شده یعنی یاران زندان. حاصل آن که حضرت یوسف علیه السلام در مقام

۱- سوره ی قلم، آیه ی ۴۸.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۴۰.

۳- سوره ی اعراف، آیه ی ۴۴.

ارشاد و هدایت آنها فرمود: ای زندانیان!

﴿أَأَرْيَابُ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾؛

«آیا خدایان پراکنده خوبند یا خداوند یگانه‌ی قهار؟!»

حال اگر چه خطاب به آن دو نفر زندانی شده است ولی انبیاء علیهم‌السلام به همه‌ی زندانیان دنیا که اسیر زندان مادّه پرستی هستند خطاب می‌کنند: ای کسانی که گرفتار زندان دنیا شده‌اید و از خارج آن بی‌خبرید و اصلاً نمی‌دانید این عالم با تمام محتویاتش از کجا سرچشمه گرفته است و رو به کجا در حرکت است و بار خود را در کجا باید بیفکند.

(مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ)؛

آری! همه‌ی دنیاداران از کافران و فاسقان در زندان شهوات نفسانی خود اسیرند و عقل خود را به غل و زنجیر شهوت خود کشیده‌اند. حضرت صدیق علی‌ه‌السلام اگر چه خودش هم در زندان است؛ اما زندانی نیست. او از همان زندان اوج گرفته و به عالم ملکوت اعلا پیوسته است.

تحول درونی!

حضرت امام موسی کاظم علی‌ه‌السلام حسب ظاهر زندانی بود اما آن که زندانی واقعی بود، هارون عباسی بود. حضرت امام کاظم علی‌ه‌السلام در فضای باز و روشن عالم عبودیت و راز و نیاز با خدا سیر می‌کرد. او کجا و زندانی بودن کجا؟ و لذا هارون از آن نظر که کافر، همه را به کیش خود پندارد، زن زیبایی را به زعم خود برای دلربایی از امام به زندان فرستاد. آری! او می‌پنداشت که امام نیز چنین است و اگر آن زن زیبا در زندان نزد امام بماند، حضرت نظری به او کرده و رابطه‌ای برقرار می‌شود و او همان را می‌تواند دستاویزی قرار داده و آن حضرت را متهم گرداند. دو - سه روزی گذشت و به گماشتگانش گفت: ببینید او در

چه حال است؟ رفتند و دیدند امام به سجده افتاده و آن زن نیز از حال عادی خارج شده و چشم به نقطه‌ای دوخته و پیوسته می‌گوید: قُدُّوسٌ، قُدُّوسٌ، قُدُّوسٌ. با کمال تعجب برگشتند و جریان را به هارون گفتند. دستور داد او را بیاورند.

آوردند و دیدند اصلاً حال عادی ندارد و همه‌اش چشم به آسمان دوخته و می‌گوید: قُدُّوسٌ، قُدُّوسٌ... پس از مدتی که به حال عادی برگشت، گفتند چه شد؟ آخر ما تو را پی کاری فرستاده بودیم. گفت، من وقتی داخل زندان رفتم، دیدم آقا مشغول نماز است. هر چه مقابلش ایستادم که شاید توجهی به من کند، دیدم اصلاً اعتنایی به من ندارد. عاقبت من در فاصله‌ی یکی از نمازهایشان که تمام شده بود، گفتم: مرا امیرالمؤمنین فرستاده که از شما پذیرایی کنم. اگر خدمتی هست بفرمایید. دیدم بدون آن که به من نگاه کند با دست اشاره به گوشه‌ی زندان نمود و به من فهماند که اینها هستند و نیازی به تو نیست. من وقتی به آن سمت نگاه کردم، دیدم فضایی است بسیار باز و وسیع و روشن، باغ و بوستانی سبز و خرم پر از انهار و اشجار و قصرهای عالی و زن‌هایی پری چهره و زیبا که من خاک پای آنها هم نمی‌شوم. به من نهیب زدند: ای کنیز هارون! کنار برو، ما در خدمت مولا و سرور خود هستیم. من تا آن صحنه را دیدم بر خود لرزیدم و افتادم به سجده و دیگر هیچ نفهمیدم و اینک خودم را در حضور شما می‌بینم. بنا بر نقلی چند روز بیش نگذشت که آن زن از دنیا رفت.^۱

آری! انبیاء و اولیای خدا به تمام زندانیان عالم ماده خطاب می‌کنند که: ای زندانیان و ای هارون صفتان، ای اسیران زندان جهالت و شهوت و غفلت!

﴿أَرْبَابٌ مُّتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾؛

«آیا خدایان پراکنده خوبند یا الله واحد قهار».

۱- نقل از مناقب، جلد ۲، صفحه ۲۶۳، در منتهی‌الآمال نیز مختصراً نقل شده است.

آیا وقتی بنا شد انسان بار کسی را بکشد، بار یک نفر را بکشد خوب است یا بار هزاران نفر را؟! در مقابل چه کسی آدمی باید خاضع گردد و گردن خم کند؟ در مقابل موجوداتی عاجز و ناتوان امثال خود یا در مقابل الله که آفریدگار یگانه‌ی عالم و آدم است؟ آیا پرستش و عبودیت خدا که خالق و پروردگار و روزی‌ده و زنده‌کننده و میراننده‌ی انسان است، شایسته‌ی شأن انسان است یا پرستش گاو و گوساله و شداد و نمرود و دیگر جباران هوسباز که هر کدام هوسی دارند و فرمانی صادر می‌کنند و آدمی را بارکش خود می‌سازند؟!

﴿أَرْيَابُ مُتَّفِقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾

آری! آن ذات اقدس، سزاوار پرستش است که همه چیز در سیطره‌ی قدرت او و تنها حاکم در عالم، اراده و مشیت اوست. این جباران که نفس می‌کشند و فرمان صادر می‌کنند، نفسشان، مال خودشان نیست بلکه به اراده‌ی او نفس می‌کشند. اوست که یک پشه‌ی ناتوان را بر نمرود پرتوان مسلط می‌سازد که از راه بینی یا گوشش به مرکز فرماندهی یعنی مغزش داخل می‌شود و با کاوش خود، او را به سردرد شدید مبتلا می‌گرداند؛ آن چنان که اطباء معالجتش می‌گویند، چاره‌ای جز این نیست که با جسم سنگینی بر سرش بکوبند تا اندکی آرام بگیرد. تا می‌کوبیدند آرام بود، همین که دست از کوبیدن می‌کشیدند، درد آغاز می‌شد.

اوست که با چند قطره آب که به حلق فرعون گوییده‌ی «انا ربکم الاعلی» می‌ریزد، بساط حیاتش را برمی‌چیند و او تازه در آن لحظه پی به حقیقت می‌برد و می‌گوید:

﴿...آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ

الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾؛

اینها که شما می پرستید، اسم هایی بی مسما هستند که شما و پدرانتان نامگذاری کرده اید؛ بدون این که دلیل و برهانی داشته باشید، آن را می گوید، رَبِّ الارض و این را می گوید، رَبِّ السَّماء، به آن یکی می گوید، رَبِّ البرِّ و به دیگری رَبِّ البحر. خدای زمین، خدای آسمان، خدای خشکی، خدای دریا و ... همه اش اسم گذاری های بی مسماست و هیچ کدام از اینها کم ترین اثر تدبیری در عالم ندارند. حضرت ابراهیم علیه السلام می گفت:

﴿... مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾؛^۱

«... این مجسمه های بی روح چیست که شما در مقابلشان خاضع می شوید».

در صورتی که:

﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾؛

هیچ گونه دلیل و برهانی از جانب خدا درباره ی مؤثر بودن اینها در عالم نرسیده است. به دلیل و برهان از آن نظر «سلطان» گفته می شود که بر فکر انسان مسلط می گردد و فکر را تحت سیطره ی خود درمی آورد.

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾؛

«فرمان، تنها به دست خداست».

اوست که هر موجودی را می آفریند و خاصیت اثر بخشی به هر نحوی که بخواهد به او می دهد. آتش را می آفریند و خاصیت احراق و سوزندگی به آن می دهد و هر دم که خواست، آن خاصیت را از آن می گیرد و می گوید:

﴿... يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾؛^۱

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۵۲.

«...ای آتش! برای ابراهیم سرد و سالم باش و او را نسوزان».

به دریا فرمان می‌دهد: فرعون و لشکریانش را در کام خود فرو ببر؛ ولی برای موسی و لشکریانش، جاده و راه باش و لذا:

﴿أَمَرَ آلًا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾

«فرمان صادر کرده که جز او موجودی را نپرستید».

این فرمان از طریق فطرت و عقل انسان و وحی پیامبران علیهم‌السلام به عالم انسان رسیده است.

﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾

آن دین ثابت و پابرجا در عالم عقل و فطرت سالم انسان، همین است که جز خالق عالم و آدم، موجودی سزاوار پرستش نیست.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾

اکثر مردم مبتلا به بیماری جهالت و مقهور اهواء نفسانی خود می‌باشند و مجال اندیشیدن و فهمیدن ندارند.

تا اینجا حضرت یوسف صدیق علیه‌السلام وظیفه‌ی ارشاد و هدایت خود را انجام داد، یعنی با ارائه‌ی خرق عادت، جلب اعتماد زندانیان نمود و انتساب خود را به خاندان وحی اعلام کرد و سپس برای اثبات توحید و نفی شرک، اقامه‌ی برهان فرمود و پس از این مراحل، به تعبیر خواب آنها پرداخت.

والسَّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۴۱ يا صاحِبِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ
فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ

✽ ای دو یار زندان! اما یکی از شما دو نفر [آزاد می شود و] ساقی شراب برای
سرپرست خود می گردد و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرنندگان از سر او می خورند.
این مطلبی که درباره ی آن از من نظر خواستید، به طور حتم، واقع شدنی است.

خلاصه ای از مطالب گذشته

حضرت یوسف صدیق علیه السلام در زندان مصر با سیمای ملکوتی و جذابی که داشت و بر اثر سخنان حکیمانه‌ای که القا می‌کرد و رفتار توأم با متانت و وقار و خدمت به دیگران که ارائه می‌فرمود، از جهت صورت و سیرت، اعتماد و محبت زندانی‌ها را به خود جلب کرد و آنها پی بردند که او یک فرد معمولی نیست بلکه انسان کاملی است که ارتباط با ماوراء این عالم ماده و طبیعت دارد و لذا برای تعبیر خواب که به زعم خود می‌خواستند به کسی مراجعه کنند که از اسرار با خبر باشد، به او مراجعه کردند. وقتی حضرت یوسف علیه السلام احساس کرد مورد اعتماد آنها قرار گرفته و سخنانش در دل آنها نفوذ می‌کند، دید زمینه‌ی مساعدی برای انجام وظیفه‌اش فراهم شده است و آن ارشاد و هدایت انسان‌هاست به راه سعادت ابدی و ایجاد فکر توحیدی در دل‌ها و مبارزه با شرک که ام‌الفساد است.

شرک، سرچشمه‌ی همه‌ی مفاسد و همه‌ی بدبختی‌ها در دنیا و آخرت است و وظیفه‌ی اصلی انبیاء علیهم السلام دعوت به توحید و مبارزه با شرک است و لذا حضرت یوسف علیه السلام زمینه‌ی مساعدی در زندان برای افشاندن بذر توحید به دست آورد. دید زندانیان فعلاً از شواغل مادی برکنارند و تحت فشار قرار گرفته‌اند. انسان هم وقتی در پنجه‌ی دشواری‌های زندگی فشرده شد، آمادگی برای پذیرش حق پیدا می‌کند. نور در فضای تاریک درخشندگی بیشتری دارد از این رو حضرت یوسف صدیق علیه السلام در آن فضای ظلمانی زندان، مشعل فروزان هدایت شد و به درمان درد اصلی زندانیان پرداخت.

با اینکه آنها سؤال از تعبیر خواب کرده بودند اما آن پیام آور حق، قبل از اینکه به تعبیر خوابشان بپردازد، آنها را به توحید دعوت کرد. روزنه‌ای به قلب آنها باز کرد تا از آن روزنه بتوانند آثاری از حقیقت توحید را بنگرند. از خلال همان جملات کوتاهی که با آنها صحبت کرده است، اصول عقاید حقّه و معارف اصلی دین را به آنها القا فرموده است که: ﴿اِنِّی..... کافرون﴾؛

در این جمله هم سخن از الله به میان آورده که مبدأ هستی است و هم سخن از آخرت که منتهای هستی است و هم راجع به نبوت و وحی بحث کرده و خودش را هم از خاندان نبوت معرفی کرده که من در خاندان وحی و نبوت پرورش یافته‌ام، پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوبند. شرک را با منطق عقلایی، باطل نشان داده و اکثریت مردم را که شاگرد نیستند و قدر نعمت هدایت را نمی‌دانند تخطئه کرده است و سپس به جواب سؤال زندانیان راجع به تعبیر خوابشان پرداخته و در واقع از این طریق، هم راه تفکر صحیح جهان‌بینی و انسان‌شناسی را به زندانیان نشان داده و هم با تعبیر خواب آنان، روزنه‌ای به خارج زندان گشوده است تا آنها که آزادانه زندگی می‌کنند، آگاه شوند که چه خورشید فروزانی در پشت ابر زندان پنهان است و در نتیجه تلاش کنند تا آن خورشید از افق زندان طلوع گردد و در آسمان زندگی انسان‌ها نورافشانی کرده و جامعه‌ی بشر را به صراط مستقیم سعادت ابدی هدایت نماید.

از این رو به تعبیر خواب زندانیان پرداخت؛ صورت خواب یکی از آن دو نفر این بود که دیدم برای گرفتن شراب، انگور می‌فشارم و دیگری گفته بود، دیدم نان بالای سرم می‌برم و پرندگان هوا از آن می‌خورند. حضرت یوسف علیه السلام بر اساس آگاهی از اسرار غیب، سرنوشت آینده‌ی آن دو نفر را بیان کرد. حالا آن دو نفر واقعاً چنین خوابی دیده یا دروغ گفته بودند، تأثیری در تحقق آن سرنوشت آینده که یوسف خبر داد نخواهد داشت و قبلاً نیز آن حضرت نمونه‌ای از آگاه بودن خویش از اسرار نهان را نشان آنها داده و فرموده بود، من پیش از اینکه غذای شما را بیاورند، از کم و کیف آن، آگاهتان می‌سازم.

تکذیب خواب، در نتیجه‌ی آن تأثیری نخواهد داشت

در بعض تفاسیر آمده است؛ آن نفر دوم که تعبیر ناگوار خواب خود را شنید، در مقام

تکذیب گفتار خود برآمد و گفت، من اصلاً خوابی ندیده بودم و دروغ گفتم؛ به گمان اینکه با تکذیب خواب، به آینده‌ی ناگواری مبتلا نخواهد شد ولی یوسف فرمود: آنچه درباره‌ی آینده‌ی شما گفتم، از تقدیر خدا گذشته و تغییرناپذیر است و لذا فرمود:

﴿يَا صَاحِبِ السِّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقَى رَبَّهُ حَمْرًا﴾؛

«ای دو یار زندانی! یکی از شما آزاد می‌گردد و ساقی شراب اربابش می‌شود».

﴿وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلَّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ﴾؛

«و اما نفر دیگر به دار آویخته می‌شود و آن قدر بالای دار می‌ماند که پرندگان

آسمان، از سر او می‌خورند».

سپس برای تأکید در تحقق آن سرنوشت فرمود:

﴿قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ﴾؛

«مطلبی که شما درباره‌ی آن از من نظر خواستید، تحققش حتمی و قطعی و

تغییرناپذیر است».

آنگاه از آن نظر که هر بی‌گناه متهمی باید در مقام دفاع از شرف و حیثیت اجتماعی خود برآید و از هر راه ممکن به تبرئه‌ی خویش از تهمت به گناه اقدام نماید، به یکی از آن دو زندانی که می‌دانست آزاد خواهد شد و از خواصّ ملک خواهد گشت، سفارش کرد، از من نزد ملک سخنی به میان آور که راجع به اتهام من تحقیقی کند تا بی‌گناهی من نزد او ثابت شود.

﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا ادْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾؛

«به یکی از آن دو که می‌دانست آزاد خواهد شد، گفت: نزد ربت از من سخنی

به میان آور».

رَبّ در اینجا به معنای سرپرست و صاحب اختیار است و منظور، ملک و سلطان مصر

است که خبر از جریان اتهام یوسف و زندانی شدن وی نداشته است. چون سلطان مصر، غیر از عزیز مصر بوده که در آیات گذشته از او نام برده شده و همسر زلیخا بوده است و علاوه بر مقام رسمی که در دربار ملک داشته، متصدی امر زندان نیز بوده و او یوسف علیه السلام را به منظور حفظ حیثیت خود، محکوم به زندان نموده است.

حاصل آن که: یوسف علیه السلام به آن رفیق آزاد شده‌ی از زندان توصیه کرد، وقتی به حضور سلطان رفتی، درباره‌ی من با او صحبت کن. بعد آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

﴿فَأَنسَأُ الشَّيْطَانَ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾؛

«شیطان یادآوری از یوسف را نزد صاحبش [ملک] از خاطر او برد و در نتیجه،

یوسف چند سال در زندان باقی ماند».

کلمه‌ی (بضع) به عدد کمتر از ده گفته می‌شود. ﴿بِضْعَ سِنِينَ﴾ یعنی مدّت کمتر از ده سال. در بعض تفاسیر آمده است که یوسف علیه السلام قبل از جریان تعبیر خواب پنج سال در زندان بوده و پس از تعبیر خواب هم هفت سال و مجموع مدّت زندان آن حضرت، ۱۲ سال بوده است.^۱ حالا در تفسیر این آیه‌ی شریفه و اینکه ضمیر در ﴿فَأَنسَأُ الشَّيْطَانَ﴾ به یوسف برمی‌گردد یا به ساقی شاه که از زندان آزاد شده است، میان مفسران اختلاف است. بسیاری از آنان می‌گویند ضمیر به یوسف برمی‌گردد و معنای آیه این می‌شود:

شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و او خدا را فراموش کرد و به جای توکل بر خدا، توسّل به غیر خدا جست و به کیفر این ترک اولی، چند سال دیگر به مدّت زندانش افزوده شد و روایتی هم در تأیید این تعبیر آورده‌اند.

ولی جمع دیگری از مفسران می‌گویند، ضمیر به ساقی شاه بر می‌گردد و معنای آیه این می‌شود: شیطان یادآوری از یوسف را نزد سلطان از خاطر آن ساقی برد و یوسف به

۱- تفسیر مجمع البیان.

فراموشی سپرده شد و طبعاً چند سال دیگر در زندان باقی ماند.

این تفسیر با توجه به عصمت و اخلاص یوسف علیه السلام مناسب تر است زیرا قرآن صریحاً در باره ی یوسف فرمود: ﴿أَنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمَخْلَصِينَ﴾ و در جای دیگر فرموده است، شیطان، راهی به عباد مخلصین ندارد.

﴿...فَبِعِزَّتِكَ لَا عُيُنُهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۸۲﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ﴾^۱

پس تفسیر اوّل و روایتی که در تأیید آن ذکر شده مخالف با صریح قرآن است که قلوب عباد مخلصین را منطقه ی ممنوعه از نفوذ شیطان نشان می دهد.^۲

شما خود از روی انصاف، داوری بفرمایید که در کاخ غرق در شهوت زلیخا که پایگاه محکم شیطان بود و برای راه یابی شیطان به قلب یوسف از هر جهت مهیا بود، آنجا شیطان نتوانست تصرف در قلب یوسف کرده و یاد خدا را از دل او بیرون ببرد بلکه با صلابت و قوّت روح تمام، مقابل آن زن عشوه گر و کمند مردافکن شیطان ایستاد و گفت:

﴿مَعَاذَ اللَّهِ أَنَّهُ رَبِّي﴾

حال آیا باورتان می شود که همان یوسف در میان زندان و در آغوش بلا که هر انسان منحرف از خدا، آنجا به یاد خدا می افتد، خدا را فراموش کرده و دست به دامن غیر خدا زده است؟ آیا این به راستی قابل باور هست که در پرتگاه لغزنده ی شهوت که دل و دین از همه کس می برد و خدا و مرگ و برزخ و محشر به فراموشی سپرده می شود:

چون زند شهوت در این وادی دُهل عقل چبود ای فُجُل ابن الفُجُل

آیا حضرت یوسف علیه السلام مرتکب ترک اولی شده بود؟!

در آن پرتگاه شیطانی، یوسف، خدا را فراموش نکرده اما در تنگنای بلا و جوّ پر مصیبت زندان که هر بی خدایی، با خدا می شود، آنجا یوسف خدا را فراموش کرده و به دام

۱- سوره ی ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۲- به تفسیر المیزان رجوع شود.

شیطان افتاده است؟! عرض شد، اگر فرضاً یک یا چند حدیث معتبر هم در این مورد، نقل شده باشد، چون مخالف با نصّ قرآن است مقبول نمی‌باشد. البته ما منکر این نیستیم که صدور ترک اولی از پیامبران معصوم خدا ممکن است و منافاتی هم با مقام عصمت آنها ندارد ولی می‌بینیم دأب قرآن این است که از هر پیامبری ترک اولایی صادر شده، انگشت روی آن نهاده و آن را نشان داده و استغفار آن پیامبر را هم از آن ترک اولی بیان کرده است. مثلاً در مورد حضرت آدم علیه السلام می‌فرماید:

﴿...وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾^۱

﴿فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ...﴾^۲

«آدم مرتکب ترک اولی شد و بعد توبه کرد و توبه‌اش پذیرفته شد».

درباره‌ی حضرت موسی علیه السلام و کشتن آن فرد قبطی که ترک اولی بود می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ...﴾^۳

گفت: پروردگارا! من بر خود ستم کردم، مرا ببامرز. خدا هم او را آمرزید. درباره‌ی

حضرت داوود علیه السلام و ترک اولای او فرموده است:

﴿...وَوَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَحَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ۖ فَغَفَرْنَا لَهُ

ذَٰلِكَ...﴾^۴

«...داوود دانست که او را مورد آزمایش قرار داده‌ایم؛ استغفار کرد و به سجده

افتاد و توبه کرد و ما او را بخشیدیم...».

راجع به حضرت سلیمان علیه السلام می‌فرماید:

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۱.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۷.

۳- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۱۶.

۴- سوره‌ی ص، آیات ۲۴ و ۲۵.

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ

لِي...﴿^۱؛

«ما سلیمان را آزمودیم و بر سر تختش جسدی افکندیم؛ آنگاه او به درگاه خدا
تضرع کرد و گفت پروردگارا مرا ببامرز...».

حضرت یونس علیه السلام ترک اولایی مرتکب شد و محکوم به زندان در شکم ماهی
گردید:

﴿...فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ

الظَّالِمِينَ﴾ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ...﴿^۲؛

«...در میان ظلمت‌های متراکم دریا، به درگاه خدا نالید و توبه کار شد. ما
اجابتش کردیم و از غصه نجاتش دادیم...».

حاصل آن که هر کدام از انبیاء علیهم السلام که ترک اولی داشته‌اند، در قرآن با کمال
صراحت نشان داده شده و توبه و پذیرش توبه‌شان نیز ذکر شده است اما درباره‌ی حضرت
یوسف صدیق علیه السلام از اوّل سوره تا آخر با آن همه طول و تفصیل و گذرگاه‌های صعب‌العبور
که برای آن حضرت پیش آمده است، در هیچ نقطه از نقاط حسّاس آن جریان نشان داده
نشده که ترک اولایی از آن عبد مخلص خدا صادر شده و از آن جهت توبه و استغفار
کرده باشد. بلکه از اوّل تا آخر، مورد مدح و ثنای خدایش قرار گرفته و بس. در این مورد
فرموده است:

﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾؛

و اگر به راستی توسّل به آن زندانی برای تبرئه‌ی خویش از تهمت گناه، ترک اولی و

۱- همان، آیات ۳۴ و ۳۵.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیات ۸۷ و ۸۸.

ناپسند نزد خدا بود، از آن توبه می کرد - آنگونه که سایر انبیاء کرده اند - و دوباره آن را تکرار نمی کرد و حال آن که قرآن بعد از چند آیه نشان می دهد که بار دیگر حضرت صدیق علیه السلام از طریق همان رفیق زندانی سابق از ملک درخواست رسیدگی و تحقیق در مورد تهمتی که زنان به او زده اند، نموده و فرموده است:

﴿...إِرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسْأَلُهُ مَا بِالْأُنْثَى اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ...﴾^۱

«...برگرد پیش سرپرست و از او بپرس ماجرای زنانی که دست های خود را بریدند، چه بوده است...».

دوباره ی آن جریان تحقیق کند تا براءت من از گناه ثابت شود. اینجا حضرت صدیق علیه السلام برای اثبات بی گناهی خویش از دو نفر کمک خواسته یعنی به دو نفر توسل جسته است؛ یکی ساقی شاه و دیگری خود شاه. حال اگر واقعاً توسل به غیر خدا برای تبرئه ی از تهمت گناه، ترک اولی و ناپسند خدا بوده است، اولاً باید در قرآن نشان داده شده باشد آن گونه که در مورد سایر انبیاء شده است و ما نمونه هایی از آنها را نشان دادیم و می بینیم که نشان داده نشده است. ثانیاً باید حضرت صدیق از آن ترک اولی توبه کرده باشد و توبه ی او هم در قرآن ذکر شده باشد و می بینیم که نشده است. ثالثاً پس از توبه، دیگر نباید آن عمل یعنی توسل به غیر خدا تکرار شده باشد و حال آن که می بینیم تکرار شده است و آن حضرت از ساقی و ملک درخواست بررسی و تحقیق در امر زندانی شدنش را نموده است. رابعاً پس از توسل مجدد باید به کیفر ارتکاب این ترک اولی بار دیگر محکوم به تمدید مدّت زندانش شده باشد؛ چنان که بار اول شده بود و حال آن که می بینیم نشده، بلکه از طریق همین توسل، به مقام سلطنت رسیده است.

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۵۰.

برای حفظ شرف اجتماعی باید تلاش کرد

پس معلوم می‌شود هر مسلمانی موظف است در صورت اتهام به گناهی که باعث گردد شرف اجتماعی‌اش لطمه خورده و شخصیتش لگه‌دار شود، تلاش کند و از هر گونه وسیله‌ی مشروع استمداد کرده و کمک بگیرد تا خود را از تهمت، تبرئه و تنزیه نماید؛ به ویژه افرادی که سمت رهبری و پیشوایی جامعه را دارند و متهم شدنشان سبب محرومیت جامعه از برکات وجودشان و بلکه سبب انحراف و گمراهی جمعیت‌ها از مسیر حیات جاودانشان می‌باشد که در این صورت تلاش برای رهایی از زندان تهمت و رهانیدن جامعه از ضلالت، واجب‌تر و لازم‌تر خواهد بود و هرگز مجاز نخواهد بود که به عذر توکل، دست از توسل بردارد؛ بلکه این توسل، خود مصداق بسیار روشنی از توکل می‌باشد! چه آن که توکل به معنای دست کشیدن از وسایل عادی و نشستن به انتظار مددهای غیبی نیست، بلکه با اعتقاد به اینکه:

(أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا)؛

خدا نخواسته که انسان از غیر مجاری اسباب و وسایل به مقاصدش برسد، بلکه انسان، اسباب و وسایل را به امر خدا به کار می‌گیرد و اثر گذاری آنها را از خدا می‌خواهد، این عمل در عین توسل معنای واقعی توکل است. آیا اگر انسان مسلمانی در چاه افتاد، وظیفه ندارد فریاد بزند و رهگذری را آگاه سازد تا طنابی به چاه بیفکند و این هم سر طناب را بگیرد و بیرون بیاورد؟ آیا او موظف است به عذر توکل، در گوشه‌ی چاه، خاموش بنشیند تا خدا مستقیماً از طریق غیب او را از چاه بیرون بیاورد؟! مگر این فرمان خدا نیست که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۱

«ای خداشناسان! با وسایلی که خودش در عالم مقرر کرده، خود را به فیض

رحمت و نعمت او برسانید...».

به این نکته هم باید توجه داشت که حضرت یوسف صدیق علیه السلام تنها برای رهایی خویش از زندان، تلاش و توسل نمی کرد، او که از نظر فراغت خاطر برای انس و ارتباط با خدا، فضای زندان را محبوب تر از هوای آزاد خارج زندان و قصر غرق در عیش و نوش زلیخا می دانست و خودش آن را از خدا خواسته و گفته بود:

﴿...رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...﴾

«...خدا یا! زندان برای من محبوب تر است از آنچه که زنان مرا به آن دعوت

می کنند...».

آری! تلاش او برای خروج از زندان نه برای آسایش خود بود بلکه برای دادن آسایش ابدی به جامعه ی بشر بود. او شاه و ملت مصر را در سرایشی سقوط به جهنم و هلاک ابدی مشاهده می کرد و روا نمی دید خورشید وجودش در پشت ابر زندان پنهان باشد و امت در فضای ظلمانی جهل و شرک و کفر دست و پا بزنند و به نابودی گرایند. از این جهت خود را موظف می دید برای رهایی از زندان و به دست گرفتن زمام رهبری جامعه، از هر طریق ممکن تلاش و توسل کند از این رو همین که احساس کرد از طریق یک فرد آزاد شده ی از زندان می تواند پیام خود را به گوش ملک - که بی خبر از جریان بی گناهی و زندانی شدنش بود - برساند و روزه ای برای رهایی از زندان به رویش گشوده شود؛ این یک جمله را به او گفت:

﴿أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ...﴾

«پیش سرپرست سخنی از من به میان آور...».

ولی از آن جهت که شیطان - دشمن انسان - همیشه سنگ بر سر راه اولیای خدا می افکند و آدمیان را از برکات وجود آنان محروم می گرداند، آن فرد آزاد شده ی از زندان

را که ساقی ملک بود سرگرم زندگی تازه به آن رسیده‌اش کرد و پیام یوسف را از خاطرش برد. مثل همه‌ی دنیاداران که وقتی به مقاصدشان می‌رسند دوستان دیرینه و خاطرات پیشینه به کلی فراموششان می‌شود، طبعاً یوسف نیز از خاطر ساقی رفت و به فراموشی سپرده شد و هفت سال دیگر علاوه بر پنج سال قبلی به این منوال گذشت و کسی سراغی از یوسف نگرفت. پس آن کسی که آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

﴿...فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ...﴾

شیطان او را به فراموشی انداخت، ساقی ملک بود که شیطان یادآوری یوسف را نزد ربّش یعنی سرپرستش سلطان از خاطر او برد و یوسف و پیام او را فراموش کرد؛ در نتیجه یوسف سال‌هایی چند در زندان ماند تا اینکه ملک خوابی دید و از دربارانش تعبیر خواب خود را خواست. در این موقع که سخن از تعبیر خواب به میان آمد، آن ساقی فراموش کار، به یاد یوسف و تعبیر خواب در زندان افتاد و گفت، به من اجازه بدهید به زندان بروم و تعبیر خواب شما را بیاورم که قرآن می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ﴾^۱

«آن کس از آن دو نفر که از زندان نجات یافته بود و پس از مدّتی به خاطرش آمد، گفت، من از تأویل خوابتان باخبرت‌ان می‌سازم».

این جمله‌ی ﴿وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ﴾ پس از مدّتی به خاطرش آمد، نشان می‌دهد آن کسی که فراموش کرده بود، همان ساقی بود که دادن پیام یوسف به ملک فراموشش شده بود نه اینکه یوسف (العیاذ بالله) خدا فراموشش شده بود.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ اللّٰهُمَّ أَيْدِ حُمَاةَ الدِّينِ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَ الْمُسْلِمِينَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۴۲ وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ
ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ

❁ به آن یکی از آن دو نفر که می دانست از زندان آزاد خواهد شد گفت: در نزد
سرپرست خودت [سلطان مصر] از من سخنی به میان آور ولی شیطان او را به فراموشی
انداخت [و یوسف فراموشش شد] در نتیجه یوسف چند سال در زندان باقی ماند.

ما موظف به تدبّر در قرآن هستیم

در گذشته جمله‌ی «فَأَنسَأُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» دو گونه تفسیر شد. یک تفسیر نسبت ترک اولی به حضرت یوسف صدیق علیه السلام می‌دهد که به کیفر آن ترک اولی محکوم به تمديد مدت زندان شده است. گفته‌اند بهتر این بود که یوسف علیه السلام برای آزاد شدن از زندان، توکل بر خدا می‌کرد و متوسل به آن فرد آزاده شده‌ی از زندان که ساقی مجلس سلطان بود نمی‌شد و چون به جای توکل، متوسل شده، بر مدت زندانش افزوده شد و لذا آیه‌ی «فَأَنسَأُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» را این طور معنا کرده‌اند که شیطان سبب شد حضرت یوسف، خدا را فراموش کند و به همین جهت، سال‌های متمادی در زندان ماند.

نقاط ضعفی که این تفسیر دارد در بحث گذشته عرض شد. ما به دستور قرآن کریم که می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱

«آیا تدبّر در قرآن نمی‌کنند یا بر دل‌ها قفل‌های آنها زده شده است».

در حدّ خود وظیفه‌ی تدبّر در قرآن داریم و صرف اینکه مفسّری مطلبی را گفته باشد؛ در صورتی که مخالف با تحقیق و تدبّر خودمان باشد، موظّف به پذیرفتن آن نمی‌باشیم. برای اینکه گفتار خود مفسّر از آن جهت که مفسّر است برای ما حجّیت و سندیتی ندارد مگر اینکه متکی به روایت معتبری باشد و عرض شد روایتی که می‌گوید، شیطان حالت خدا فراموشی در حضرت صدیق علیه السلام ایجاد کرد، با صریح قرآن که آن حضرت را از عباد مخلصین معرفی کرده که شیطان راه نفوذ در آنان ندارد ناسازگار است و پذیرفته نمی‌شود.

توسل به وسایل با توکل بر خداوند منافاتی ندارد

مطلبی که باید در ذهن ما جایگزین گردد، این است که توسل به وسائل و اسباب عادی برای رسیدن به مقاصد زندگی با توکل و اعتقاد به توحید افعالی منافات ندارد.

۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۲۴.

خداوند حکیم، زندگی در این عالم را بر اساس نظام سببی و مسببی قرار داده و ما را به دامن اسباب و وسایل انداخته و دستور داده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾^۱

با توسّل به وسایل، رو به مقاصد خود بروید. در این سنّت الهی، انبیاء و غیر انبیاء یکسانند و راه زندگی طبیعی، همین است.

کسی که می‌خواهد عالم و دانشمند بشود، نمی‌تواند بگوید، من دنبال معلّم و کتاب و درس و بحث نمی‌روم؛ بلکه توکل بر خدا می‌کنم ﴿وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۲ او می‌تواند بدون هر گونه وسیله‌ای به من علم بیاموزد. این سخن نه مقبول عقل است و نه مقبول شرع و نه مقبول عرف. همچنین ثروتمند شدن، نیاز به توسّل به وسایل از کسب و کار و فعالیت در سفر و حضر دارد. تن به بیکاری و بی‌عاری دادن و به بهانه‌ی توکل بر خدا، در گوشه‌ای نشستن، آدمی را به فقر و فلاکت و بدبختی مبتلا می‌سازد.

انسان بیمار برای بازگرداندن صحت بدن، نیاز به توسّل به طبیب و دارو که خدا مقرر فرموده است دارد. ما در تمام شؤون زندگی از قانون توسّل یعنی بهره‌گیری از وسایل و اسباب پیروی می‌کنیم. ما که تشنه‌ایم و آب می‌خوریم یعنی متوسّل به آب می‌شویم و به وسیله‌ی آب، از خود رفع عطش می‌کنیم و به وسیله‌ی نان از خود رفع گرسنگی می‌نماییم و با تنفّس از هوا، زنده می‌مانیم و با چشم و گوش و دست و پا و زبان که جملگی مخلوقات خدا هستند؛ دنبال مقاصد خود می‌رویم و اینها همه تبعیّت از قانون توسّل است و در عین حال اعتقاد داریم که تمام اینها را خدا آفریده و خاصیت اثرگذاری را او به اینها داده و ما را موظّف به توسّل به آنها فرموده است و این اعتقاد، همان توکل به معنای واقعی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۲۰.

است که توأم با توَسَّل بلکه روح و مغز توَسَّل است. آیا رسول اکرم ﷺ برای رفتن به میدان جنگ با کفار، تجهیز قشون نمی کرد؟! آیا شمشیر و سپر به دست نمی گرفت و زره نمی پوشید؟! اینها همه توَسَّل به مخلوق است و توَسَّل به مخلوق، هیچ گونه منافاتی با توکَّل برخالق ندارد. ترک اولی هم محسوب نمی شود.

ترک اولاهایی که درباره‌ی بعضی از پیامبران داریم، وضع خاصی داشته که با اندکی تأمل روشن می شود که واقعاً ترک اولی بوده است. مثلاً حضرت آدم علیهِ السلام وقتی فرمان از جانب خدا رسید که:

﴿... لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ...﴾^۱

«...به این درخت [حالا هر درختی بوده] نزدیک نشوید [و از میوه‌ی آن

نخورید که به رنج و تعب می افتید]...».

اگر چه نهی مولوی نبوده که مخالفت آن معصیت باشد و منافای با عصمت، بلکه نهی ارشادی بوده که مخالفت آن دشواری در زندگی را سبب می شده است؛ ولی پیداست که با آن شرایط، اولی و اصلح آن بوده است که از میوه‌ی آن درخت تناول ننماید و خود را به رنج و تعب نیفکند. هم چنین حضرت سلیمان علیهِ السلام وقتی گفت، من فرزندان جنگنده در راه خدا تولید می کنم، ان شاء الله (اگر خدا بخواهد) نگفت و بهتر آن بود که بگوید و لذا ترک اولی نمود. حضرت یونس علیهِ السلام بهتر این بود که تحمّل بیشتری می کرد و صبر و شکیبایی افزون تری در مقابل نافرمانی های قوم، از خود نشان می داد که شاید به راه بیایند و اینکه در نفرین بر قوم اندکی عجله کرد، ترک اولی کرد و محکوم به زندان (در شکم ماهی) گردید. اما در مورد حضرت یوسف علیهِ السلام اولاً امر و نهی در کار نبوده که در مخالفت آن ترک اولی شده باشد و ثانیاً در زندان ماندن آن حضرت، اثری جز محرومیت جامعه از برکات

وجود وی نداشت و خودش هم طالب آسایش خود در خارج زندان نبوده زیرا خودش گفته بود:

﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾؛

«زندان نزد من محبوب‌تر از معاشرت با مردم خارج زندان است».

از طرفی هم رفع تهمت گناه از خود از هر طریق ممکن، وظیفه‌ی شرعی او بود که زمینه را برای اقدام به ارشاد و هدایت جامعه فراهم سازد. پس با توجه به این شرایط، توسّل آن حضرت به فرد آزاد شده‌ی از زندان به منظور گشودن روزنه‌ای برای رفع اتهام از خود و اقدام به وظیفه‌ی ارشاد و هدایت مردم، نه تنها ترک اولی نبوده بلکه یک وظیفه‌ی واجب و لازم عقلی و شرعی بوده است زیرا همان گونه که به حکم قرآن: ﴿لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾^۱ خود را به مهلکه انداختن، گناه است، خود را در مهلکه نگه داشتن نیز گناه است. (اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ)؛

«از مواضع تهمت بپرهیزید».

در جایگاه تهمت قرار نگیرید و اگر قرار گرفتید، خود را از هر طریق مشروعی که ممکن است، از آن برهانید.

خلاصه! توسّل به مخلوق از طریق مشروع به منظور رسیدن به مقصد، نه منافات با توکل دارد و نه منافات با اخلاص در عبودیت. یوسف صدیق علیه السلام را یک قدرت بشری به نام عزیز مصر به عنوان متهم به زندان افکنده است و یک قدرت بشری دیگری به نام ملک و سلطان مصر پیش آمده که حضرت صدیق می‌تواند از راه توسّل به او، خود را از موضع تهمت‌رهایی بخشد و جامعه را نیز از ضلالت برهاند.

آیا اولی این است که توسّل نکند چرا که این خلاف توکل است؟! گفتیم که نظام

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۵.

عالم خلقت، نظام سببی و مسببی است و از نظر انسان مؤمن و معتقد، توّسل در این نظام، عین توکل است و تحقّق توکل نیز از طریق توّسل میسر است؛ اعمّ از طرق عادی و غیر عادی و معلوم نیست که توّسل به طریق غیر عادی، اولیّ از توّسل به طریق عادی باشد؛ هر چند آن طریق غیر عادی، جناب جبرئیل امین علیه السلام باشد زیرا هر دو توّسل است و توّسل، روحاً توکل است.

روایاتی که مخالف با نصّ صریح قرآن باشد، پذیرفته نیست

در گذشته عرض شد، اگر روایت یا روایاتی ذیل این آیه نقل شده که نسبت ترکّ اولیّ به حضرت صدیق علیه السلام داده‌اند، آن روایات اولاً اعتبار سندشان محرز نیست و ثانیاً مخالف با قرآن می‌باشند.^۱ و گذشته از اینها، اگر بنا بود این آیه در مقام بیان این مطلب باشد که شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و به همین جهت او به غیر خدا توّسل جست، لازم می‌شد تعبیر این چنین باشد:

(وَ اَنْسِيَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ اَنْهُ نَاجٍ...)

یعنی اوّل شیطان به سراغ یوسف رفت و خدا را از دل او بیرون کرد، آنگاه او که خدا را فراموش کرده بود، دست به دامن مخلوق شد؛ و حال آن که تعبیر آیه چنین نیست. بلکه در آیه جمله‌ی «اَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» جلوتر از جمله‌ی «فَاَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» آمده و معنا این می‌شود که اوّل یوسف به ساقی متوّسل شد و بعد شیطان، یاد خدا را از دل یوسف برد و حال آن که ترتیب طبیعی به عکس می‌شود؛ اوّل نسیان خالق است و بعد توّسل به مخلوق و بر حسب قاعده و ترکیب ادبی باید (فاء) که بر سر (فانسیه) آمده، بر سر (قال) باشد و (واو) که بر سر (قال) آمده بر سر (انسیه) باشد و آیه چنین بشود:

۱- به تفسیرالمیزان، ذیل همین آیه رجوع شود.

(وَأَنسَاءُ الشَّيْطَانُ ذَكَرَ رَبِّهِ فَقَالَ...);

یعنی اوّل شیطان به سراغ یوسف رفت و در دل او تصرف کرد و خدا را از دل او بیرون برد و پس از اینکه یوسف بر اثر تصرف شیطان، خدا را فراموش کرد، دست توسّل به دامن مخلوق زد و به ساقی سلطان گفت: ﴿ادْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾ در صورتی که می‌بینیم تعبیر آیه به عکس این مطلب است؛ جمله‌ی ﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا ادْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾ مقدّم ذکر شده - با (واو) - و جمله‌ی ﴿فَأَنسَاءُ الشَّيْطَانُ﴾ مؤخّر ذکر شده - با (فاء) - و این خود بهترین دلیل است بر اینکه ﴿فَأَنسَاءُ الشَّيْطَانُ﴾ مربوط به یوسف نیست بلکه مربوط به ساقی سلطان است.

یعنی ابتدا یوسف علیه السلام بر حسب سنّت توسّل به وسایل برای رسیدن به مقاصد، که مشروحاً بیان شد، به ساقی سلطان که می‌خواست از زندان آزاد شود توصیه کرد نزد سلطان از وضع من سخن بگو، ولی شیطان که کارش منحرف ساختن آدمیان است، در قلب آن ساقی تصرف کرد و یادآوری یوسف را نزد سلطان از خاطر وی برد و نتیجتاً یوسف فراموش شد و چند سالی در زندان ماند.

آقایان اهل ادب می‌دانند که در آیه، کلمه‌ی یوسف در تقدیر است و کلمه‌ی ذکر هم اضافه به مفعول به واسطه شده که ظرف است یعنی (انساء الشیطان ذکر یوسف عند ربّه)؛

گاهی به ذهن می‌آید که وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش نمرودی انداختند وسط راه جبرئیل آمد و گفت: (هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ) نیازی داری که برطرف کنم؟ گفت: (أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا) البتّه نیازمندم امّا به تونه. آن کس که به او نیازمندم هم می‌داند و هم می‌تواند. حالا به ذهن می‌آید که چرا حضرت ابراهیم برای نجات خویش از آتش متوسّل به جبرئیل نشد ولی حضرت یوسف برای نجات از زندان متوسّل به ساقی سلطان شد؟!

در جواب، آنچه به نظر می‌رسد این است که اولاً در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام موضوع آمدن جبرئیل برای کمک رسانی به آن حضرت در قرآن نیامده است و ما داریم بر اساس آیات قرآن بحث می‌کنیم. آنچه در قرآن راجع به حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام آمده همین است که:

﴿قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ...﴾^۱

«نمرو دیان گفتند: او را بسوزانید و خدایانتان را یاری کنید...».

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۲

«ما هم گفتیم: ای آتش! سرد و سالم باش بر ابراهیم».

حالا اگر روایت دارد که جبرئیل به کمک رسانی آمد و او قبول نکرد؛ در صورتی که اعتبار سند آن روایت محرز شده باشد، در توجیه آن ممکن است گفته شود، داستان حضرت ابراهیم علیه السلام با حضرت یوسف علیه السلام فرق دارد زیرا آنجا حضرت جبرئیل وسیله‌ی غیر عادی بود و ما موظف نیستیم برای رسیدن به مقاصد خود به وسایل غیر عادی متوسل بشویم به گونه‌ای که اگر متوسل نشویم مسؤول باشیم. ما موظفیم در رسیدن به مقاصد مشروع خود، به وسایل عادی متوسل شویم و اگر نشویم، مسؤول می‌باشیم.

توسل به وسایل غیر عادی، واجب نیست

شما اگر مریض شدید وظیفه دارید به طبیب مراجعه کنید و دارو بخورید تا بهبود یابید و اگر نکنید، احیاناً ممکن است مسؤول و گنه کار باشید اما آیا وظیفه هم دارید که به رمال و فالگیر و سرکتاب باز کن مراجعه کنید که اگر نکنید، نزد خدا مسؤول باشید؟ مسلماً خیر. اگر فرزند شما گم شد وظیفه دارید به وسایل عادی متوسل بشوید؛ از طریق روزنامه و

۱- سوره انبیاء، آیه ۶۸.

۲- همان، آیه ۶۹.

صدا و سیما اعلام کنید؛ اگر نکنید نزد خدا مسؤولید؛ اما آیا شرعاً وظیفه هم دارید که به کسانی مراجعه کنید که تسخیر جن و احضار ارواح و نظائر آن می نمایند؛ آن گونه که اگر نکنید در پیش خدا مسؤول باشید؟ آن هم مسلماً خیر. ترک جستجو از طریق مشروع به بهانه‌ی توکل بر خدا جایز نیست؛ توسّل به وسائل غیر عادی هم واجب نیست.

در قصّه‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام، جبرئیل امین علیه السلام وسیله‌ی غیر عادی بود از این رو حضرت خلیل علیه السلام موظّف به توسّل به حضرت جبرئیل امین علیه السلام نبود. البته اگر در همان موقع که داخل آتش می رفت انسانی پیدا می شد و می گفت، من می توانم این آتش را خاموش کنم و تو را از سوختن نجات دهم، در آن صورت آن حضرت وظیفه داشت امداد او را بپذیرد و خود را به هلاکت نیفکند اما حضرت جبرئیل علیه السلام وسیله‌ی غیر عادی بود و توسّل به وسیله‌ی غیر عادی، شرعاً بر انسان مکلف، واجب نیست؛ طوری که ترک آن موجب عقاب باشد.

دیگر اینکه کار حضرت ابراهیم علیه السلام اعجاز بود. او می خواست از این طریق اثبات کند که من، پیامبر مبعوث از سوی خدا هستم و از جانب او حمایت می شوم چنان که می بینید در آتش می افتم و نمی سوزم. او در آن شرایط وظیفه اش این بود که در آتش بیفتد و آتش به امر خدا برای او گلستان بشود تا نمرودیان بفهمند و باور کنند که او صادق در ادّعای نبوّت است اما در قصّه‌ی حضرت یوسف صدّیق علیه السلام مانند آن حضرت در زندان مصر اعجازی نبود تا حقّانیت حقّی ثابت شود بلکه مانند آن حضرت در زندان و جایگاه متّهمان، نشان صحّت تهمت از سوی عزیز مصر و همسرش به حساب می آمد و لذا واجب بود حضرت صدّیق علیه السلام از هر طریق ممکن بکوشد تا خود را از موضع تهمت برهاند.

بنابراین قیاس حضرت یوسف علیه السلام با حضرت ابراهیم علیه السلام به قول آقایان طلاب قیاس مع الفارق است و با هم فرق بسیار دارند زیرا وظیفه‌ی حضرت ابراهیم متوسل نشدن به

حضرت جبرئیل بود تا اعجازش که تبدیل آتش به گلستان بود ظاهر شود، علاوه براینکه توسّل به وسیله‌ی غیر عادی بر آن حضرت واجب نبود. امّا وظیفه‌ی حضرت یوسف علیّه‌السلام توسّل شدن به ساقی ملک بود که در آن شرایط، تنها راه اتّخاذ وسیله‌ی عادی برای رفع تهمت از آن پیامبر عظیم‌الشان خدا و ایجاد زمینه‌ی مساعد برای به دست آوردن زمام هدایت امت بود.

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اَظْهِرْ بِهِ دِيْنَكَ وَ اَخِيْ بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهِ وَ اَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُتَنْتَظِرِيْنَ لِظُهُوْرِهِ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

٤٣ وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ
سَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ أُخْرَى يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن
كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ

٤٤ قَالُوا أَضْغَاثُ أَخْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَخْلَامِ بِعَالَمِينَ

٤٥ وَ قَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَ اذْكُرْ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ

٤٦ يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ
وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ أُخْرَى يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ
يَعْلَمُونَ

✽ ملک گفت: من در خواب می‌بینم هفت گاو فربه را که هفت گاو لاغر، آنها را می‌خورند و هفت خوشه‌ی سبز و هفت خوشه‌ی خشک. ای گروه اعیان و اشراف! درباره‌ی خواب من نظر بدهید؛ اگر خواب را تعبیر می‌کنید.

✽ گفتند: خواب‌های پراکنده است و ما آگاهی از تعبیر این‌گونه خواب‌ها نداریم.

✽ و یکی از آن دو نفر که از زندان نجات یافته بود و بعد از مدتی [یوسف] به یادش آمد، گفت: من از تأویل این خواب به شما خبر می‌دهم، مرا [به زندان] بفرستید.

✽ یوسف، ای مرد بسیار راستگو! درباره‌ی این خواب به ما آگاهی ده که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر می‌خورند و هفت خوشه‌ی سبز و هفت خوشه‌ی خشک تا من به سوی مردم بازگردم و آنها آگاه شوند.

خلاصه‌ای از مطالب پیشین

بر حسب مستفاد از آیات گذشته، حضرت صدیق ع پس از اینکه بر اساس خیانت و شیطنت یک زن هوسباز که از وابستگان به دربار سلطنت مصر بود محکوم به زندان شد، بعد از مدتی توقف در زندان، روزنه‌ای به رویش باز شد که بتواند از آن راه، ابتدا خود را از تهمت به گناه تبرئه کند و سپس به وظیفه‌ی اصلی خود که ارشاد و هدایت امت است اقدام نماید و به همین جهت، پیامی از زندان به وسیله‌ی ساقی سلطان که از زندان آزاد می‌شد برای ملک فرستاد تا در مورد علت زندانی شدنش تحقیقی به عمل بیاورد ولی از آنجا که شیطان تمام همّش این است که دست انسان‌ها را از دامن مشعل فروزان هدایت کوتاه کند، پرده‌ی نسیان بر فکر آن ساقی آزاد شده‌ی از زندان افکند و او یوسف و پیام یوسف را به کلی فراموش کرد.

آری! اغلب افراد بشر دأبشان چنین است که وقتی به ثروت و قدرت و موجبات رفاه

در زندگی می‌رسند، دوستان دیرینه را فراموش می‌کنند و نیازمندی‌ها که در گذشته به کسانی داشته و از آنها بهره‌ها برده‌اند، آنچنان فراموششان می‌شود که گویی اصلاً آنها را نمی‌شناسند و رابطه‌ای با آنها نداشته‌اند! آن رفیق آزاد شده‌ی از زندان نیز وقتی به خواسته‌اش رسید و مقرب نزد سلطان شد، فراموش کرد که زمانی در زندان بوده، شاید سال‌ها با یک انسان زیبا صورت و زیبا سیرت آشنایی داشته و از کمالات او بهره‌ها برده است. تمام آن خاطرات از ذهنش رفت و یوسف عزیز به فراموشی سپرده شد و سال‌هایتمادی در زندان ماند ولی همان پیامی که به وسیله‌ی آن ساقی برای ملک فرستاد، در واقع بذری بود که سرانجام به محصول نشست و آن آفتاب هدایت از پشت ابر زندان بیرون آمد و در نتیجه هم ملت مصر از خطر نابودی و سقوط نجات یافت و هم حکومت طاغوتی به وسیله‌ی آن پیامبر بزرگ خدا مبدل به حکومت الهی گردید. تمام اینها از برکت همان پیامی بود که حضرت صدیق علیه السلام به وسیله‌ی آن ساقی برای ملک فرستاد. اگر چه سال‌ها طول کشید تا آن بذری به محصول نشست. البته جریان عالم همین است. وقتی حضرت موسی علیه السلام از خدا خواست که بساط استکبار فرعون را برچیند و بنی اسرائیل را از آن محنت و نکبت نجات دهد، خدای متعال فرمود:

﴿قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا...﴾^۱

«دعای شما دو نفر [موسی و هارون] مستجاب شد...».

اما کی؟ بعد از گذشت چهل سال از زمان دعای آن دو پیامبر الهی، بساط استکبار فرعون برچیده شد و بنی اسرائیل آزاد شدند و به حکومت رسیدند. اینجا هم پیام حضرت یوسف علیه السلام به ملک بذری بود که افشاندن شد ولی بعد از هفت سال به محصول نشست.

خواب ملک مصر و حوادث بعد از آن

در اثناء همین مدّت، جریان خواب ملک پیش آمد و دنبال آن، حوادث دیگر و سرانجام منتهی به آزاد شدن حضرت صدیق علیه السلام گردید. حال این آیه‌ی شریفه اشاره به خواب ملک دارد:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ﴾

قبلاً بیان شد که دأب قرآن در نقل وقایع، پرداختن به جزئیات آن وقایع نیست زیرا قرآن هدفی را تعقیب می‌کند و آن تربیت انسان است از این رو متعرّض چیزهایی که در تحقّق آن هدف دخالتی ندارند نمی‌شود. حال اینجا هم اینکه آن ملک اسمش چه بوده و کی به دنیا آمده و کی به حکومت رسیده و چند سال حکومت کرده و... قرآن کاری به این سخنان ندارد. فقط ملک بودنش مقصود است که مرکز قدرت بوده و خوابی دیده و دنباله‌ی خوابش را گرفته است. ملک - به ترجمه‌ی فارسی، شاه - از جمله اسماء مقدّس خداوند تعالی است:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ...﴾^۱

که در مورد افراد قدرتمند بشر نیز به کار می‌رود. طالوت و داوود و سلیمان، در لسان قرآن ملک بوده‌اند. مقصود از ملک که در این آیه می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ﴾ فرعون معاصر با حضرت یوسف علیه السلام است. لقب فرعون مختص به سلطان معاصر با حضرت موسی علیه السلام نبوده است بلکه به همه‌ی سلاطین مصر، فرعون اطلاق می‌شده است همان گونه که به حاکمان روم، قیصر می‌گفتند و پادشاهان ایران را کسری می‌نامیدند.

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعٌ سُبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ﴾

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۳.

ملک خوابی دید و آن خواب را به این صورت برای حضار مجلسش بیان کرد: من در خواب می بینم هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را می خورند و نیز هفت خوشه ی سبز و هفت خوشه ی خشک می بینم.

کلمه ی «آری» مشتق از رؤیت است یعنی دیدن؛ منتها ممکن است رؤیت در خواب باشد یا در بیداری ولی در جمله ی: «أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ»؛ قرینه هست بر اینکه مقصود از (آری) رؤیت در خواب است. دیگر اینکه گفت (آری) یعنی در خواب می بینم و نگفت: (رأیت) یعنی در خواب دیدم. این تعبیر احتمالاً برای این است که آن صحنه ی خوابش را مجسم می کند که گویی هم الآن دارد خواب می بیند و برای حضار بیان می کند و به اصطلاح حکایت حال ماضی می نماید و احتمال دیگر اینکه آن صحنه را مکرراً در خواب می دیده و بدین جهت گفته است، مثلاً چند شبی است در خواب چنین می بینم همان طور که حضرت ابراهیم عليه السلام به فرزندش حضرت اسماعیل عليه السلام فرمود:

«...إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...»^۱

...من در خواب می بینم که ذبحت می کنم... و نگفت (رأیت) در خواب دیدم. چون چند شب مکرراً در خواب می دید که پسر را ذبح می کند. ولی حضرت یوسف چون یک بار خواب دیده بود، گفت:

«...رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا...»^۲

«...دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برای من سجده می کنند...».

آنجا تعبیر به (رأیت) و اینجا تعبیر به (آری) شده است. به هر حال ملک گفت، من در خواب می بینم هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را می خورند و نیز هفت خوشه ی سبز و

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۴.

هفت خوشه‌ی خشک می‌بینم. یعنی حبوباتی که در خوشه و غلاف می‌رویند - مثل گندم و برنج - می‌بینم. اینجا دیگر ندارد که آن هفت خوشه‌ی خشک به هفت خوشه‌ی سبز پیچیدند و آنها را از بین بردند؛ ولی اکثر مفسران این طور می‌گویند و جمله‌ای هم در تقدیر می‌گیرند که:

(فَالْتَوَتْ الْيَابِسَاتُ عَلَى الْخُضْرِ حَتَّى غَلَبْنَ عَلَيْهَا)^۱

«در خواب می‌بینم آن هفت خوشه‌ی خشک بر اندام آن هفت خوشه‌ی سبز پیچیدند و آنها را از بین بردند».

ولی این مطلب از خود آیه به دست نمی‌آید؛ بلکه به گفته‌ی بعضی مفسران صاحب نظر، اصلاً کلمه‌ی «یابسات» که در آیه هست به معنای سنبل‌های خشکیده و پوسیده نیست که پوچ و خالی از مغز باشد بلکه به معنای سنبل‌های خشک و رسیده و قابل درو می‌باشد زیرا سنبل گندم مثلاً یک مرحله‌ی سبزی دارد و بعد خشک می‌شود یعنی به حدّ کمال خود رسیده و قابل درو کردن می‌گردد. پس سنبل یابس یعنی سنبل خشک قابل حصاد (چیدن) که دانه‌ی آن در پوشش غلاف است، نه سنبل پژمرده و خشکیده و خالی از دانه و مغز.

نگرانی ملک از خوابی که دیده و تلاش برای تعبیر آن

باری! ملک این صورت خواب را برای دانشمندان از درباریان خود بیان کرد و از آنها در تعبیر آن نظرخواهی نمود و گفت:

(يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ)

«ای بزرگان! اگر تعبیر خواب می‌دانید، درباره‌ی خواب من نظر بدهید».

۱- تفسیر مجمع البیان و تفسیر صافی.

﴿مَلَأَ﴾ به معنای جمعیت و گروه شاخص و برجسته است اعم از گروه برجسته‌ی نظامی یا برجسته‌ی در ثروت و قدرت یا برجسته‌ی در علم و حکمت؛ اما اینجا برحسب تناسب حکم و موضوع، مراد باید علما و دانشمندانی باشند که در علم تعبیر خواب تخصص داشته‌اند. معلوم می‌شود ملک از دیدن آن خواب نگران شده و برای خودش سرنوشت و آینده‌ی شومی را حدس زده است و حقاً جای نگرانی هم داشته است زیرا در محیط‌هایی که ظلم و ستم حاکم باشد، طبیعی است که جبّاران نیز با ترس و وحشت زندگی می‌کنند و پیوسته این احتمال را می‌دهند که در میان طبقه‌ی مستضعفِ کاردار به استخوان رسیده؛ نطفه‌ی شورش و انقلاب در حال تکوّن باشد و ناگهان صدایی برخیزد و جنبشی به‌وجود آید و لاغرها به چاق‌ها حمله ببرند و آنها را ببلعند. آری! فرموده‌اند:

(الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ)؛

«ممکن است حکومت با کفر دوام بیاورد اما با ظلم و ستم، بقا و دوامی نخواهد

داشت».

در محیطی که چنان ظلم و فساد بر آن حاکم است که یک زن هوس‌باز وابسته‌ی به دربار سلطنت، توانسته است یک شخصیت عظیم آسمانی مانند یوسف صدیق عليه السلام را متهم کند و شوهر پستش نیز آگاه از خیانت زن باشد و در عین حال حق را به زن داده و یوسف را محکوم به زندان نماید؛ در این محیط است که احدی احساس امنیت در عمق جان نخواهد داشت و سلطان نیز خواب‌های وحشتناک و هول‌انگیز خواهد دید. از این رو ملک نگران شد و از خواب‌گزاران درخواست تعبیر خواب خود را نمود. آنها هم برای اینکه شاه را از نگرانی خاطر بیرون آورده و آرامش فکر به او داده باشند که خواب را دلیل بر چیزی نداند:

﴿قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ﴾؛

«گفتند: اینها خواب‌های پریشان است و ما آگاهی از تعبیر این گونه خواب‌ها

نداریم».

«اضْغَاث» جمع ضَغْث است به معنای: بسته‌ی هیزم یا گیاه خشک و نظایر آن و «أَحْلَام» جمع حُلْم به معنای: رؤیا و دیدن در خواب است. بنابراین «اضْغَاث احلام» یعنی خواب‌های پراکنده و مختلط که آمیخته‌ی از چند صحنه‌ی گوناگون است و الف و لام «الاحلام»، الف و لام عهد است و اشاره به این که ما قادر به تعبیر این گونه خواب‌های مختلط و به هم پیچیده نمی‌باشیم. نه اینکه اصلاً تعبیر خواب نمی‌دانیم بلکه خاطر مبارک سلطان از این رؤیای مختلط، نگران نباشد و آن را دلیل بر پیشامد ناگواری نداند.

ولی این سخن برای ملک قانع کننده نبود و همچنان اظهار نگرانی خاطر می‌نمود. در این اثنا ساقی شاه که سال‌ها قبل، از زندان آزاد شده بود، به یاد خاطره‌ی زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد که: ای عجب! آن رفیق دانشمندم که حامل پیام او برای سلطان بودم، هنوز در زندان است و من فراموشش کرده‌ام. به فرموده‌ی قرآن:

﴿وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ﴾؛

«آن کس از آن دو نفر [زندان] که نجات یافته بود و پس از گذشت زمانی طولانی [یوسف را] به یاد آورد [به سلطان و اطرافیان] گفت: من می‌توانم شما را از تعبیر این خواب آگاه سازم. مرا [به زندان] بفرستید [تا تعبیر صحیح این خواب را از زندان بیاورم]».

بدیهی است که این سخن، وضع مجلس شاه را دگرگون ساخت و همگی حیرت زده به ساقی نگریستند که یعنی چه؟ مگر در زندان که جایگاه تبه‌کاران است، چه انسان آگاهی به سر می‌برد که قلبش چون خورشید می‌درخشد و از حوادث آینده آگاه می‌شود و دیگران را نیز آگاه می‌سازد؟! دیگر نباید تأخیر کرد و هر چه زودتر باید از او خبری گرفت. دستور داده شد ساقی به زندان برود و از او خبری بیاورد و این جمله‌ی ﴿وَادَّكَرَ بَعْدَ

أُمَّةٌ قَرِینَه است بر اینکه آن کسی که در آیهی ﴿فَانسَاءُ الشَّیْطَانُ ذِکْرَ رَبِّهِ﴾ با نفوذ شیطان، نسیان بر او عارض شد؛ ساقی بوده نه یوسف! زیرا می فرماید:

﴿وَ اذْکُرْ بَعْدَ اُمَّةٍ﴾

«بعد از زمانی طولانی، آنچه فراموشش شده بود به یادش آمد».

آنکه ناسی بود، اینک ذاکر شده و معلوم است که کسی که اکنون ذاکر شده است، ساقی است که به یاد یوسف افتاده است؛ پس ناسی به انساء شیطان نیز او بوده است.

دیدار مجدد ساقی

باری! ساقی به زندان آمد و قهراً حالت شرمندگی از دیدار یوسف هم داشته است که رفیقی پس از هفت سال، تازه به یاد رفیقش افتاده؛ آن هم ضرورتی ایجاب کرده که به دیدارش آمده است. آری! این هم نمونه‌ای از مدّعیان دوستی در دنیاست. به هر حال با یوسف دیدار کرد و گفت:

﴿یُوسُفُ اَیُّهَا الصِّدِّیقُ افْتِنَا فِی سَبْعِ بَقَرَاتٍ...﴾

«یوسف، ای صدّیق! درباره‌ی این خواب به ما نظر بده و روشمان کن...».

اولین بار که از جناب یوسف تعبیر به صدّیق می شود اینجاست که خدا از زبان آن ساقی تعبیر می کند. صدّیق، صیغه‌ی مبالغه‌ی صادق است. صادق یعنی راستگو. صدّیق یعنی بسیار راستگو. برای شخص آن ساقی، ثابت شده بود که یوسف مردی صدّیق یعنی بسیار راستگوست. از کجا؟ از آنجا که مدّتی - شاید ماه‌ها یا سال‌ها- با او در زندان بوده است؛ گفتارهای او را شنیده و رفتارهای او را دیده، صدق و صفاها و امانت‌داری‌ها از او مشاهده کرده و دیده است که چه قدر در همان زندان، خدمتگزار بود و به داد دل دردمندان می رسید؛ افسرده‌ها را تسلیت می داد؛ از بیماران عیادت می کرد و بعضاً از امور

نهان خبر می داد. از جمله، غذایی که برای زندانیان از بیرون می آوردند، از کم و کیف آن غذا پیش از آوردنش اطلاع می داد. مخصوصاً در موضوع خوابی که با رفیقش در زندان دیده بودند و به یوسف گفتند و او تعبیر کرد و کاملاً راست درآمد.

به یکی گفت، تو ساقی بزم سلطان خواهی گشت و دیگری محکوم به اعدام می شود و دارش خواهند زد و پرندگان از مغز سرش خواهند خورد و او دید همان طور که یوسف گفته بود، واقع شد. تمام این جریانات دست به دست هم داده و یوسف در نظر او صدیق شناخته شده بود، یعنی: بسیار راستگو.

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتِهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۴۷ قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ

۴۸ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ

۴۹ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ

✽ [یوسف] گفت: هفت سال متوالی کشت کنید و آنچه را درو کردید، جز اندکی را که می‌خورید در خوشه‌ها بگذارید.

✽ پس از آن، هفت سال سختی می‌آید؛ تمام آنچه را که ذخیره کرده‌اید می‌خورید جز کمی که [برای بذر] ذخیره می‌کنید.

✽ پس از آن سالی فرا می‌رسد که باران فراوان نصیب مردم می‌شود [و روزگار قحطی به پایان می‌رسد] و [در آن سال] مردم [از میوه‌ها و دانه‌ها] عصاره می‌گیرند.

در آیات پیشین خواندیم که ملک خوابی پیچیده و مبهم و در عین حال وحشت‌انگیز

دید و گفت: در خواب می‌بینم که هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را می‌خورند و نیز هفت خوشه‌ی سبز و هفت خوشه‌ی خشک می‌بینم. از دانشمندان معبر زمان، تعبیر خواب خود را خواست و آنها اظهار ناتوانی از تعبیر نمودند. در آن موقع، ساقی ملک که سال‌ها رفیق زندانی یوسف بود و در زندان خوابی دید و یوسف خواب او را تعبیر کرد و او از زندان نجات یافت و مانند اکثر آدم‌ها که وقتی به قدرت می‌رسند دوستان را فراموش می‌کنند؛ آن ساقی هم یوسف را فراموش کرد و سال‌ها گذشت، اینک که خواب ملک را شنید، به یاد رفیق زندانی‌اش افتاد که خواب او را تعبیر کرد و راست درآمد. از ملک خواست که مرا به زندان بفرستید تا تعبیر خواب شما را بیاورم. به زندان آمد. طبعاً از دیدار یوسف احساس شرمندگی می‌کرد که چه یار بی‌وفایی بوده است. زبان به معذرت‌خواهی گشود و سپس خواب ملک را بیان کرد و تعبیر آن را خواست. یوسف علیه السلام بر اساس کرامت و بزرگواری روحی‌ای که داشت، بدون اینکه گلایه از بی‌وفایی او داشته باشد، با خوش‌رویی تمام، او را پذیرفت و خواب ملک را تعبیر کرد.

﴿قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ﴾؛

«گفت: هفت سال [که بارندگی فراوان می‌شود در این مدت] باید زراعت کنید و آنچه را که درو می‌کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید جز به مقدار کمی که برای خوردن نیاز دارید».

﴿ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَخَصِمُونَ﴾؛

آنگاه بعد از این هفت سال، هفت سال کم باران و بسیار سخت پیش می‌آید که تمام آنچه را که از سال‌های قبل ذخیره کرده‌اید، از بین می‌برد و شما آن را به مصرف تغذیه

خود می‌رسانید اما باید مراقب باشید که تمام موجودی در انبارهای ذخیره را صرف تغذیه نکنید؛ بلکه مقدار کمی از آن را برای زراعت در سال بعد از خشکسالی نگه دارید.

﴿ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ﴾؛

آنگاه پس از آن هفت سال خشکی و بی‌آبی، سالی خوش و پر باران فرا می‌رسد و مردم از رحمت خدا بهره‌مند می‌شوند و علاوه بر زراعت، میوه‌هایی که مردم آنها را می‌فشارند و از عصاره‌ی آنها استفاده‌های مختلف می‌کنند نیز فراوان می‌شود و مردم از هر جهت به رفاه در زندگی می‌رسند. در نتیجه حضرت صدیق علیه السلام با یک تعبیر خواب برای جلوگیری از سقوط یک ملت، طرح عجیب اقتصادی‌ای ارائه کرد و ملتی را از قحطی مهلک نجات داد و از زندگی خوش، کامیابشان گردانید.

فصلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۵۰ وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلْهُ

مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّالِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ

۵۱ قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا

عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ

نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ

۵۲ ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ

۵۳ وَ مَا أَتَرَىٰ نَفْسِي إِنَّا نَفْسٌ لَّا مَرَّةً بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي

غَفُورٌ رَحِيمٌ

❁ ملک گفت: او را نزد من آورید. ولی هنگامی که فرستاده نزد یوسف آمد گفت: به

سوی صاحب خود بازگرد و از او بپرس ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند چه بوده که

خدای من به کید و مکر آنها آگاه است.

❁ [ملک آن زن ها را احضار کرد و]گفت: جریان کار شما وقتی که یوسف را به خود

دعوت کردید چه بوده است؟ گفتند: منزّه است خدا! ما هیچ بدی از او سراغ نداریم[در این

موقع] همسر عزیز گفت: اکنون حق، آشکار گشت. من بودم که او را به خود دعوت کردم و او از راستگویان است.

✽ این سخن را به خاطر این گفتم که بدانند من در غیاب، به او خیانت نکردم و خداوند مکر خائنان را به مقصد نمی‌رساند.

✽ و من هرگز خود را تبرئه نمی‌کنم چرا که نفس، آدمی را به بدی‌ها وامی‌دارد؛ مگر اینکه پروردگارم رحم کند؛ به درستی که پروردگارم آمرزنده و مهربان است.

استیضاح ملک!

مستفاد از آیات گذشته این شد که حضرت یوسف علیه السلام بعد از اینکه خواب سلطان مصر را تعبیر کرد - آن خوابی که معبران و دانشمندان متخصص در این فن از تعبیر آن اظهار عجز کرده بودند - این مطلب موجب حیرت و تعجب ملک گردید که چه طور یک چنین شخصیتی عظیمی که آگاهی از اسرار و دقائق دارد و صحنه‌های دشوار خواب را با حوادث آینده تفسیر می‌کند - آن هم بدون اینکه توقع اجر و مزدی داشته باشد - از طرف دستگاه حاکم، محکوم به زندان گردیده است و مع الوصف از احسان و خدمت به مقامات حاکم خودداری ننموده و خوابشان را تعبیر کرده و آنها را از نگرانی بیرون آورده است و علاوه بر اینها، طرحی برای پیش‌گیری از سقوط ملت و در نتیجه پیش‌گیری از سقوط حکومت داده است. از این جهت در مقام برآمد که او را از نزدیک ببیند. منتها غرور سلطنت به او اجازه نمی‌داد که خودش برخیزد و به زندان برود و آن بزرگمرد حکیم را از زندان به قصر منتقل کند:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ اِئْتُونِي بِهِ﴾

«به یکی از نزدیکانش دستور داد که او را نزد من بیاورد».

فرستاده‌ی سلطان نزد یوسف آمد و مأموریت خود را برای بیرون بردن وی از زندان اعلام کرد. اینجا بر حسب جریان عادی، یک فرد زندانی که پس از سال‌ها در زندان بودن، اینک مورد لطف سلطان قرار گرفته و می‌خواهند او را از زندان به قصر منتقل کنند، طبعاً باید بسیار خوشحال شود و بی‌درنگ از زندان بیرون رفته و نزد سلطان برود ولی حضرت صدیق بر خلاف این وضع عادی، حاضر به خروج از زندان نشد بلکه به وسیله‌ی همان فرستاده، ملک را مورد استیضاح قرار داد که: چرا باید فرد بی‌گناهی سال‌ها اسیر زندان باشد و ملک از جریان بی‌خبر باشد؟

اینجا باید تأمل کرد که چرا یوسف حاضر به خروج از زندان نشد؟ برای اینکه او تا به حال به اتهام قصد تجاوز به حریم عزیز مصر، محکوم به زندان شده بود؛ اگر چه در واقع مجرم نبوده ولی متهم که شده است. حال اگر بدون محاکمه و تحقیق و تبرئه، از زندان آزاد شود، در نظر مردم، متهمی حساب می‌شود که مورد عفو ملک قرار گرفته است و این لگه‌ی ننگی می‌شد که بر دامن مقدّس او می‌نشست و شخصیت آسمانی او را لگه‌دار می‌ساخت و دیگر نمی‌توانست به عنوان یک پیامبر معصوم، به ارشاد و هدایت مردم پردازد زیرا هم گرد تهمت بی‌عفتی به دامن مقدّسش نشسته و هم بار ننگین منت‌پذیری عفو ملوکانه بر دوشش آمده است و قهراً هنگام ورود به مجلس ملک، با قیافه‌ی ذلّت بار یک آدم متهم محکوم به زندانی که مورد عفو شاهانه واقع شده است وارد می‌شد و این هیچ تناسبی با شأن نبوت حضرت صدیق علیه السلام نداشت.

او می‌خواست به عنوان پیامبری معصوم و مبرا از هر گونه لغزش و خطا، در جامعه ظاهر شود و جامعه را به توحید و تقرّب به خدا و تخلّق به اخلاق فاضله و مبارزه با هر گونه شرک و فساد اعتقادی و اخلاقی و عملی دعوت کند و چگونه ممکن بود فردی که خودش مورد اتهام قرار گرفته و لگه‌ی خلاف عفاف (العیاذ بالله) به او چسبانده‌اند، بدون اینکه از

طرف محاکم قضایی از گناه تبرئه بشود، زیر بار مَنّت ملک رفته و با اعمال قدرت از سوی ملک، از زندان آزاد شود؟!

آری! چنین فردی چگونه ممکن بود در میان مردم به عنوان پیامبر مبعوث از جانب خدا شناخته شود و به ارشاد و هدایت مردم بپردازد؟! لذا خدا می فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلُهُ مَا بِالْأُنثَىٰ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾؛

«وقتی فرستاده‌ی ملک به نزد یوسف آمد و مأموریت خود را ابلاغ کرد که ملک اشتیاق دیدار تو را دارد، به او فرمود: برگرد پیش سرپرست خودت [ملک] و از او بپرس چه بوده است جریان کار زنانی که دست‌های خود را بریده‌اند».

حضرت صدیق با همین پیام از زندان، سرنخی به دست ملک داد تا او به تحقیق بپردازد و علت زندانی شدن یوسف را بفهمد و با تشکیل مجلس محاکمه و احضار زنان وابسته به دربار سلطنت، طهارت و قداست یوسف بر همه روشن شود؛ آنگاه او با سربلندی و عزّت از زندان آزاد شود و از همین راه اثبات کند که چگونه فساد و ستم، بر دستگاه سلطنت حاکم است و خود سلطان از آن بی‌خبر است و چنین فرد ناآگاه از دستگاه خویش، اصلاً لیاقت حاکمیت بر یک کشور را ندارد و اگر آگاه بوده و دفع ستم نکرده نیز، خائن است و خائن هم حق حکومت بر مردم را ندارد.

از زندان، ملک را استیضاح کرد که چرا باید من این مدت مدید در زندان مانده باشم؟ من نسبت به شما اعلام جرم می‌کنم که فرد بی‌گناهی را متّهم به گناه و محکوم به زندان نموده و دوازده سال در زندان نگه داشته‌اید و اینک با مَنّت گذاری می‌خواهید آزادش کنید! حتّی آن حضرت در پیام خودش، شخص ملک را زیر سؤال برده و فرموده

است: ﴿فَاسْأَلْهُ﴾ از خود ملک بپرس. یعنی شخص خودش باید مورد سؤال قرار گیرد. دیگران کاسه لیسان سفره‌ی او هستند و زیر پرچم او غارتگری می‌کنند. مصادره‌ی اموال می‌کنند و بی‌گناهان را محکوم به زندان و اعدام می‌نمایند. در تمام این جرایم، ملک، شریک جرم است.

﴿كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ﴾^۱

«هر کسی نسبت به محدوده‌ی سیطره‌اش مسئول است».

عزیز مصر و همسرش نیز تحت سیطره‌ی سلطانند و سلطان باید جوابگو باشد که چرا چنین افراد فاسدی را مصدر کار امر حکومت قرار داده است و از این رو حضرت صدیق از زندان شخص ملک را زیر سؤال برده و با کمال صراحت فرموده است: ﴿فَاسْأَلْهُ﴾ از خود او بپرس که چرا من زندانی شده‌ام و چرا حالا می‌خواهید آزادم کنید؟! اگر من واقعاً مجرم، باید طبق قانون حق و عدل مجازاتم کنید و اگر مجرم نیستم به چه مناسبت دوازده سال در زندان نگه‌م داشته‌اید؟! پس شما یا خائن هستید یا جاهل و مردم جاهل و خائن، حق حکومت بر ملت‌ی را ندارند.

در همین جمله‌ی کوتاه ﴿قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلُهُ مَا بِالْإِنْسَانِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾؛ چند فضیلت نشان داده شده است. اولاً از او تعبیر به ملک نکرده است، گویی که ملک بودن او را نپذیرفته است بلکه تعبیر به ربّ کرده یعنی سرپرست؛ آن هم ربّ تو. ﴿قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ﴾؛ برگرد پیش ربّ و سرپرست خودت. ثانیاً کرامت و بزرگواری از خود نسبت به عزیز و همسرش نشان داده که اسمی از آنها در پیام خود به میان نیاورده است.

با اینکه عامل اصلی شیطنت و خیانت، همسر عزیز مصر بوده است، در عین حال

۱- نقل از صحیح بخاری، جلد ۲، صفحه ۶، از رسول اکرم ﷺ.

حرمت او و شوهرش را نگه داشته و اسمی از آنها نبرده است. چون بالاخره چند سالی در کاخ آنها بوده و مورد احسان و اکرامشان قرار گرفته و نان و نمک آنها را خورده است لذا نمی خواهد انگشت روی شان گذاشته و آنها را صریحاً خائن معرفی کرده و در میان مردم مفتضحشان سازد. او همین قدر می خواهد طهارت و قداست خودش را اثبات کند و از تهمتی که به او زده اند، تبرئه گردد و لذا به طور سربسته اشاره به قصه‌ی زن‌ها کرد و فرمود: «مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» ملک جریان کار زنانی را تعقیب کند که جلسه‌ای تشکیل دادند و برای اولین بار با من ملاقات کردند. ملک بپرسد در آن ملاقات چه شد که آنها دست خود را بریدند. آن جریان که منتهی به زندانی شدن من شد چه بوده است؟

این جمله‌ی «قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» دو مطلب را نشان می دهد؛ یکی اینکه اگر ملک تحقیق کند معلوم می شود که آنها مجذوب من واقع شده اند، نه من مجذوب آنها و دیگر اینکه مرا متهم کرده اند که من نظر سوء به آنها داشته ام، پس چرا آنها دستشان را بریده اند؟! من باید دستم را بریده باشم نه آنها!! من باید خودم را در مجلس زن‌های زیبا ببازم، نه آنها از دیدن من، خود را ببازند و دست خود را ببرند و نفهمند.

مطلب دیگر اینکه ملک بیندیشد و ببیند جوانی که در بحران غریزه‌ی جنسی مورد تمایل زیباترین زنان عصر خودش قرار بگیرد، آن هم نه یک زن بلکه زن‌های متعدّد، آن هم نه زن‌های معمولی، بلکه زن‌های اعیان و اشراف و رجال مملکت که هم ثروت و هم قدرت و هم جمال دارند؛ آن هم نه یک بار و دو بار بلکه طی چند سال از او مکرّر در مکرّر دعوت به کامجویی از خود بنمایند و او همچنان مانند کوه، استوار و محکم خود را نگه دارد و کوچک‌ترین لغزشی از او صادر نشود و در عین حال پرده از راز زنان بر ندارد و آنها و شوهرانشان را رسوا نسازد، آیا چنین جوان پاکی سزاوار است که متهم و محکوم به زندان

شود؟!

اکنون نیز که برای تبرئه‌ی خویش از اتهام به ملک پیام می‌فرستد، اسمی از عزیز مصر و همسرش به میان نمی‌آورد و حرمت آنها را نگه می‌دارد و سربسته اشاره‌ای به قصه‌ی زن‌ها می‌کند تا مورد تحقیق قرار گیرد و در پایان پیام خود فرمود:

﴿إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ﴾

یعنی بر فرض اینکه شما نخواهید به کار من رسیدگی کنید؛ من هم ربّ دارم، خدا دارم و آن خدا نقشه‌های زن‌ها را می‌داند و می‌تواند آن نقشه‌های خائنه را نقش بر آب کند. این راهی است که فعلاً به شما پیشنهاد می‌شود و جز این، راه دیگری ندارید و من نیز از زندان بیرون نمی‌آیم تا این راه عملی گردد.

عظمت مقام حضرت یوسف (ع) نزد ملک، آشکارتر می‌شود

این پیام وقتی به ملک رسید، عظمت و جلالت یوسف در نظرش چندین برابر شد و با خود گفت: عجیب است! این شخصیت، فوق‌العاده مهم است! هم علیم است برای اینکه آن خواب پیچیده‌ی ما را تعبیر کرده و دقایق و اسرار آن را از حوادث آینده نشان داده است و هم حکیم و مدبّر است؛ زیرا برای پیش‌گیری از سقوط یک مملکت، طرح و نقشه‌ای به دست ما داده تا با اجرای آن، بتوانیم از حادثه‌ی شوم آینده برای این مملکت جلوگیری کنیم و علاوه بر اینها، انسان فوق‌العاده با فضیلتی است؛ دارای مناعت طبع و بزرگواری روح! با اینکه ما در زندان را به روی او باز کرده و خودمان دست به سوی او دراز کرده‌ایم که بیا با ما آشتی کن، او حاضر نیست از زندان بیرون بیاید و دست آشتی به ما بدهد؛ بلکه ما را استیضاح کرده و مسؤول تأخیر در رسیدگی به وضعش نموده است.

به راستی که انسان بزرگی است، هم علیم و هم مدبّر و حکیم و هم دارای فضایل و

مکارم اخلاق است! از این جهت، حضرت صدیق در نظرش خیلی بزرگ آمد و خود را موظف دید درباره‌اش تحقیق کند و ببیند جریان کار زنان که منتهی به زندانی شدن او شده، چه بوده است؟ پس از پرس و جو زنانی را که دخیل در جریان بوده‌اند شناسایی کرد و احضارشان نمود. در میان آنها همسر عزیز نیز که عامل اصلی شیطنت بود، حاضر بود. او دید عجب کاری شد؛ تمام مقدمات را او ترتیب داده بود برای اینکه یوسف به زندان برود و حرف‌ها از زبان‌ها بیفتد و رسوایی او برملا نشود و جریان به گوش ملک نرسد؛ ولی بدتر شد!

در اثر زندان رفتن یوسف علیه السلام دوباره آن حرف‌ها زنده شد و بر سر زبان‌ها افتاد و به گوش ملک هم رسیده و او شخصاً می‌خواهد در این کار دخالت کند. دید چاره‌ای نیست و باید در جلسه حاضر شود. جلسه‌ی محاکمه در حضور ملک تشکیل شد.

﴿قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ﴾؛

گفت: بگویید چه بوده جریان مراوده‌ی شما با یوسف که شما او را به کامجویی از خود دعوت کرده‌اید؟ آیا شما اقرار به این مطلب دارید؟ آنها دیدند مطلب آنچنان واضح گشته که به هیچ وجه قابل انکار نیست! خدا هم که مقلب القلوب است و دگرگون سازی دل‌ها به دست اوست. از این رو به سخن درآمده و:

﴿قُلْ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ﴾؛

«همگی گفتند، خدا گواه است که ما هیچ بدی از او سراغ نداریم».

این جمله‌ی «حَاشَ لِلَّهِ» را همین زن‌ها قبلاً نیز درباره‌ی یوسف گفته بودند؛ در همان جلسه‌ای که در کاخ عزیز از طرف زلیخا تشکیل شد و یوسف به مجمعه‌شان آمد. تا چشمشان به جمال یوسف علیه السلام افتاد گفتند:

﴿...حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ...﴾^۱

«...ای شگفتا و ای عجب! این صورت زیبا از جنس بشر نیست بلکه فرشته‌ای

دلرباست...».

آن روز این جمله را در کاخ عزیز گفته بودند، امروز نیز همان را در حضور ملک گفتند؛ منتها آن روز در مقابل جمال صورتش خاضع شدند و گفتند و امروز در مقابل جمال سیرتش خاشع گشتند و گفتند. جمله‌ی ﴿حَاشَ لِلَّهِ﴾ به منزله‌ی جمله‌ی (سبحان الله) است که ما به هنگام تعجب از چیزی می‌گوییم یعنی منزّه از هر عیب و نقص است آن خدای بزرگی که این چنین مخلوق بزرگی آفریده است. آن جمال صورت و این هم جمال سیرتش که ما هیچ نوع بدی از او سراغ نداریم. کلمه‌ی سوء، مطلق آمده یعنی ما در هیچ جهت و در هیچ حال، از او چیز بدی ندیدیم. در تمام آن مدّت که ما درباره‌اش مکر کرده بودیم و با گفتار و رفتار خودمان از او دلربایی می‌کردیم؛ او نه نگاهی به ما می‌افکند و نه سخنی با ما می‌گفت و نه عملی که نشان میل به ما باشد؛ از او صادر می‌شد. نگاه و رفتار و گفتارش سراپا طهارت و وقار و متانت بود.

در این جلسه زلیخا همسر عزیز به طور مستقیم و شخصاً مخاطب ملک نبود بلکه ملک به طور جمعی خطاب به زن‌ها کرده بود؛ اما او که قهرمان اصلی این داستان بود، وقتی دید یوسف آنچنان درباره‌اش بزرگواری نشان داده که اصلاً اسمی از او به میان نیاورده و حرمت او و شوهرش را نگه داشته و حتی به ملک هم آگاهی نداده است، تنبّه‌ی در وجدانش پیدا شد و پیش خود گفت: اینجا سزاوار است که من هم شخصاً به تکریم از یوسف برخیزم و صریحاً اعتراف به گناه خود و طهارت یوسف بنمایم و این بسیار مهمّ است که یک زن متشخص در حضور ملک و دیگر زنان و مردان، اعتراف صریح به گناه خویش و بی‌گناهی

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۱.

یوسف بنماید. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿قَالَتْ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ﴾

همسر عزیز در آن مجمع به سخن درآمد و گفت، الآن دیگر حق آشکار شد. آفتاب را که با گل نمی‌شود اندود. من یوسف را به کامجویی از خود دعوت کردم و او از راستگویان است. یعنی یوسف پاک است و من ناپاکم. یوسف صادق است و من کاذبم. زلیخا اعتراف به پاکی جناب یوسف کرد و آنگاه گفت:

﴿ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ﴾

این آیه و آیه‌ی بعدی در میان آقایان مفسران، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته که آیا این دو آیه ادامه‌ی سخن زلیخاست یا بازگشت به سخن یوسف علیه السلام و پیامش به ملک است. ﴿ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ﴾ یعنی من این کار را کردم تا او بداند که من در غیابش به او خیانت نکرده‌ام. این سخن را چه کسی گفته است؟ یوسف یا زلیخا؟ آنچه به نظر می‌رسد صحیح‌تر باشد، این است که این کلام ادامه‌ی سخن زلیخاست و مربوط به جناب یوسف علیه السلام نیست زیرا ظاهر سیاق آیات نشان می‌دهد که زلیخا پس از اعتراف به گناه خویش و بی‌گناهی یوسف، گفته است: ﴿ذَلِكَ﴾ یعنی دلیل اینکه من در این مجمع اعتراف به گناه خود کردم، دو چیز است. یکی اینکه وجدانم بیدار شده است و دیگر به من اجازه نمی‌دهد انسان صادقی را کاذب و انسان پاکی را خائن معرفی کنم. اینکه که یوسف در زندان است و در مجمع ما حاضر نیست، بداند که من در غیاب او، به او خیانت نکرده‌ام و آنچه که حق بوده و علیه خودم هم بوده گفته‌ام و بداند که من در محبت نسبت به او صادقم. ﴿لِيَعْلَمَ﴾ و بداند که من در این جلسه‌ی محاکمه در غیاب او به او خیانت نکردم و بلکه شهادت به طهارتش دادم. مطلب دیگری که باعث اعترافم شد، این است که در این

مدّت برای من ثابت شد:

﴿وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ﴾؛

دست حمایت خدا پشتیبان اوست و خداوند نقشه‌های خائنان را به هدف نمی‌رساند زیرا من هر چه تلاش کردم که او را متهم کنم و خودم تبرئه شوم، موفق نشدم و خدا عاقبت پرده‌ها را بالا زد و نقشه‌های خائنانه‌ی مرا برملا کرد. از این جریان فهمیدم که خداوند نمی‌گذارد نقشه‌ی خیانتکاران به آخر برسد. یوسف، پاک است و خدا حامی پاکان است. آری! این دو مطلب باعث شد که من اعتراف به ناپاکی خودم و پاکی یوسف بنمایم. یکی بیدار شدن وجدانم و دیگری پی بردن به اینکه خدا نقشه‌ی خائنان را نقش بر آب می‌نماید. آنگاه مجدداً برای تأکید مطلب گفتم:

﴿وَمَا أَتَّبِعُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾؛

«من خودم را تبرئه نمی‌کنم و نمی‌گویم که بی‌گناهم زیرا نفس آدمی وادار

کننده‌ی به بدی‌هاست؛ مگر اینکه خدایم به من رحم کند».

اینک که خدایم به من رحم کرده و توفیق اقرار به گناه به من داده است، عرض شکر

و سپاس به درگاه او دارم.

﴿إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛

«به راستی که خدای من آمرزنده و مهربان است».

ترجمه‌ای که با تکلف همراه است و ناسازگار با قواعد ادبی است

حالا ملاحظه می‌فرمایید، این دو آیه را این طور که معنا می‌کنیم، می‌بینیم ادامه‌ی

کلام زلیخاست و تکلفی هم ندارد و کاملاً مطابق با سیاق آیات است؛ ولی جمعی از

آقایان مفسران می‌فرمایند، این دو آیه مربوط به زلیخا نیست؛ بلکه دنباله‌ی سخن یوسف علیه السلام

است که به وسیله‌ی فرستاده‌ی او برای ملک پیام داده و گفته است اینکه من از شما خواسته‌ام که در مورد زنان و بریدن دستشان تحقیقی به عمل بیاورید، برای این بوده که:

﴿ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ﴾؛

عزیز بداند که من در غیاب او، در مورد همسرش به او خیانت نکرده‌ام و خدا کید و مکر خائنان را به هدف نمی‌رساند و در عین حال، من خودم را از گناه تبرئه نمی‌کنم؛ چرا که نفس سرکش، آدمی را به گناه وامی‌دارد؛ مگر اینکه خدایم به من رحم کند؛ زیرا پروردگار من، غفور و رحیم است. این تفسیر را هم جمعی از مفسران ذیل این دو آیه آورده‌اند اما به نظر می‌رسد که خلاف ظاهر آیات است زیرا:

اولاً میان این دو آیه، با آیه‌ای که پیام یوسف را به ملک بیان می‌کند، یک آیه‌ی کامل، فاصله است و لذا چسباندن این دو آیه به آن آیه با فاصله بودن یک آیه در وسط، بسیار تکلف دارد و با قواعد ادبی ناسازگار است.

ثانیاً چگونه یوسف گفته من درخواست تحقیق کردم تا عزیز بداند که من در غیاب او به او خیانت نکرده‌ام و حال آن که قبلاً عزیز از جریان آگاه بود و طهارت یوسف و خیانت همسرش بر او معلوم شده بود؛ آنجا که به همسرش گفت:

﴿...إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ ۱ یوسفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَ

اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ؛ ۲

«...این از کید و مکر شما زن‌هاست. از گناه خویش استغفار کن چون که تو از

گناهکاری...».

ثالثاً یوسف صدیق که در پیامش به ملک می‌خواهد برائت خود را از گناه اثبات کند،

چگونه گفته است من خودم را از گناه تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس، آدمی را به گناه وا

می دارد! آیا تبرئه کردن و نکردن، تناقض در گفتار نیست؟ زیرا این جمله را کسی می گوید که گناهی از او صادر شده و اینک از آن پوزش می طلبد. البته از طرفی هم باور کردن اینکه سخن ﴿وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ از زلیخا باشد دشوار است زیرا کلامی که حکایت از داشتن معرفتی بالا نسبت به خدا و بیدار شدن وجدان و قدم نهادن در وادی اخلاص در عمل می کند، چگونه ممکن است از یک زن آلوده و غرق در اهوای نفسانی صادر شده باشد؟!

آری! باور کردنش دشوار است ولی وقوعش ممکن است و استبعاد زیادی ندارد زیرا حالات انسان در شرایط مختلف، گوناگون است و تحولات روحی آدم بس شگفت انگیز است و خدا هم مقلب القلوب است. مخصوصاً در جریانی که خدا می خواهد تبرئه ی پیامبر معصومی را که سعادت بخش به جامعه ی بشری است از زبان کسی که خود عامل اصلی انهام بوده است، صادر فرماید، طبیعی است که به او تنبّه و بیداری خاصی عنایت می کند! در حالات زلیخا آمده است که پس از آن که یوسف به سلطنت رسید، در یکی از ملاقات ها که پیش آمد، زلیخا گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْعَبِيدَ مُلُوكًا بِطَاعَتِهِ وَ جَعَلَ الْمُلُوكَ عِبِيداً بِمَعْصِيَتِهِ)؛^۱

«حمد، خدا را که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش به شاهی رسانید و شاهان را به خاطر تخلف از فرمانش به بردگی کشانید».

این همان تحوّل روحی و تنبّه قلبی و وجدانی است که خدا به هر که بخواهد عنایت می کند. بسیاری از کفار و مشرکان، عاقبت موحد و مؤمن شده اند و بسیاری از مؤمنان در آخر کافر از آب درآمدند. برصیصای عابد پس از پنجاه - شصت سال عبادت، عاقبت با

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۵۵۴.

کفر از دنیا می‌رود. از آن طرف فضیل بن عیاض بعد از یک عمر دزدی و راهزنی و همه گونه تبه‌کاری، یک شب در حالی که بالای دیوار خانه‌ای رفته بود که دستبرد بزند، در همان حال آیه‌ای از قرآن از زبان کسی که در آن ساعت از شب مشغول تلاوت قرآن بود به گوشش می‌خورد که:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ...﴾^۱

«آیا وقت آن نرسیده که مؤمنان با یاد خدا قلبشان خاشع گردد...».

همان جا توبه کار گشته و در وادی زهد و معرفت‌الله افتاده و از مشایخ عرفان می‌شود.^۲ بُشرحافی با آن همه آلودگی‌ها که داشته است، عاقبت با یک جمله‌ی امام موسی کاظم (علیه‌السلام) به راه آمد؛ هنگامی که امام (علیه‌السلام) از در خانه‌ی او عبور می‌کرد، صدای ساز و آواز به گوشش رسید. به کنیزکی که برای ریختن خاکروبه، از خانه بیرون آمده بود فرمود: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ او گفت: نه آقا، بنده نیست، آزاد است. منظورش این بوده که برده و غلام کسی نیست. امام فرمود: بله اگر بنده بود، از مولایش می‌ترسید و این گونه بی‌پروایی نمی‌کرد. وقتی کنیزک برگشت و به او گفت که آقا چنین جمله‌ای فرموده‌اند، او دگرگون شد و با پای برهنه دوید و خود را بین راه به امام رسانید و دست آقا را بوسید و توبه کار شد و آنچه از وسایل گناه در خانه داشت، همه را بیرون ریخت و با جدّ تمام به عبادت و اطاعت از دستورات دینی پرداخت و برای همیشه پابرنه بود و به همین جهت به بُشرحافی یعنی پابرنه معروف شد و می‌گفت، چون آن لحظه‌ای که خدمت امام مشرّف شدم و به دست مبارک آن حضرت توبه کار شدم، پابرنه بودم، برای حفظ حرمت آن لحظه می‌خواهم همیشه پابرنه باشم.^۳

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۶.

۲- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۶۹ (فضل).

۳- منتهی الامال، صفحه‌ی ۱۳۰.

منظور اینکه هیچ استبعادی ندارد که زلیخا، آن زن آلوده و غرق در هوس نیز بر اثر جریاناتی که پیش آمده است تحوّل عمیق در روحش به وجود آمده باشد و پی به مفاسد اتباع هوس برده باشد. او آن چنان دگرگون شده است که صریحاً اقرار به گناه خویش و بی‌گناهی یوسف کرده و گفته است:

﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

«من هرگز نمی‌توانم خود را مبرا از گناه بدانم، چرا که نفس اقماره‌ی حاکم بر وجود انسان، آدمی را به ارتکاب گناه وامی‌دارد، مگر اینکه مشمول رحمت حضرت حق قرار گیرد و خدا آمرزنده و مهربان است.»

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۵۳ وَ مَا أَبْرَىٰ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ

۵۴ وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ

۵۵ قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ

✽ و من هرگز خود را تبرئه نمی‌کنم که نفس، آدمی را به بدی وای می‌دارد مگر اینکه پروردگارم رحم کند؛ پروردگارم آمرزنده و مهربان است.

✽ ملک گفت: او [یوسف] را نزد من آورید تا وی را مخصوص خود گردانم. وقتی که [یوسف نزد او آمد و] با وی صحبت کرد، گفت: تو امروز نزد ما دارای مکانت و امانت می‌باشی.

✽ [یوسف] گفت: مرا سرپرست خزائن سرزمین مصر قرار ده که نگه‌دارنده و آگاهم.

مروری بر گذشته

قبلاً ذیل آیه‌ی شریفه‌ی ۵۳ عرض شد که این کریمه دو گونه تفسیر شده است؛ یکی آن که این جمله گفتار حضرت یوسف علیه السلام است و دیگر اینکه گفتار همسر عزیز مصر است و این تفسیر اخیر علی‌الظاهر صحیح‌تر به نظر می‌رسد که در این صورت، آن زن به

گناهکاری خویش اعتراف کرده و می گوید:

﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي﴾؛

من خودم را از گناه تبرئه نمی کنم زیرا نفس انسان، اّماره‌ی به سوء است و اگر آن گفتار حضرت یوسف علیه السلام باشد، توجیهش این می شود که آن حضرت در مقام تواضع در پیشگاه خدا برآمده که اعتراف به گناه کرده باشد. او در عین اینکه بی گناهی خود را از طریق تقاضای تحقیق و بررسی در امر زنان اثبات می کند، متواضعانه می گوید، این طهارت روحی و عفت و پاکی دامن، نه از خود من است بلکه رحمت و عنایتی است که از سوی خدای من شامل حالم گشته، وگرنه آدمی خود به خود تحت سیطره‌ی نفس اّماره است و اگر خدا رحمی نکند، دچار لغزش می شود.

البته هر دو تفسیر امکان صحت دارد ولی چنان که عرض شد، تفسیر دوم - که سخن همسر عزیز مصر است - از لحاظ سیاق آیات مناسب تر به نظر می رسد و تکلفی هم ندارد.

نفس و مراتب آن

حال در مورد کلمه‌ی «نفس» که اینجا آمده، توضیحی داده می شود. نفس همان ذات انسان و جوهر روح و جان آدم است که کانون عواطف و غرایز و احساسات و تمایلات می باشد. منتها همین جوهر روح و ذات انسان، بر حسب اختلاف حالات، عناوین مختلف به خود می گیرد. گاهی نفس اّماره، گاهی نفس مطمئنّه و گاهی نفس لوّامه است. اگر این نفس آدمی به حال خود رها شود و تحت تعلیم و تربیت آسمانی قرار نگیرد، نفس اّماره به وجود می آید و عقل به استخدام نفس در می آید و در مقابل شهوات نفس تسلیم می گردد و هیچ گاه در خود احساس ندامت و پشیمانی از گناه نمی کند و هیچ گونه اعتراض و توبیخ و ملامتی از درون خودش بر ضدّ خودش بر نمی خیزد. در این موقع نفس

انسان، نفس اماره‌ی بالسوء است یعنی فرمانده به بدی هاست. اماره، مشتق از امر است. امر یعنی فرمان. اماره یعنی آن که علی‌الدوام فرمان صادر می‌کند و آدمی را به هر سو که می‌خواهد می‌کشد.

اما اگر این نفس تحت تعلیم و تربیت دین الهی قرار گرفت و تصفیه و تزکیه شد، به جایی می‌رسد که نفس مطمئنه می‌شود. یعنی آرامشی در فضای قلب به وجود می‌آید که هیچ توفانی از غرائز سرکش، نمی‌تواند اقیانوس قلب آرامش یافته را به تلاطم درآورد و اضطرابی در آن پدید آورد. نه از جهت اعتقادات، انحرافی برایش پیش می‌آید و نه به فساد در اخلاق، مبتلا می‌گردد و نه از جهت وظایف عملی سستی و فتوری در او پیدا می‌شود. در کشور وجود آدم، حکومت به دست عقل می‌افتد و نفس به استخدام عقل درمی‌آید؛ تمام عواطف و احساسات و تمایلات و غرایز، تحت اشراف و نظارت عقل حرکت می‌کنند. در حومه‌ی وجود او عقل است که فرمان می‌دهد و سایر ابعاد وجودی او را به حرکت در می‌آورد. این نفس مطمئنه است که هرگز اضطراب اعتقادی، اخلاقی و عملی در آن مشاهده نمی‌گردد و مظهر ﴿...إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱ می‌شود و هنگام رفتن از این دنیا، ندا به گوشش می‌رسد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾^۲

این نفس است که نفس راضیه و مرضیه نیز به او گفته می‌شود که هم او از خدا راضی و هم خدا از او راضی می‌باشد. نفس مُلَهَمَه نیز داریم؛ آن هم نفسی است که هنوز حالت ثابتی به خود نگرفته و آماده برای پذیرش حالات است.

﴿وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾^۳

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۶.

۲- سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۳- سوره‌ی شمس، آیات ۷ و ۸.

آن مرتبه‌ی از نفس آدمی که دارای زمینه‌ی مستعد برای حرکت به سوی فجور و تقواست، نفس مُلَهَمَه است که هم بذر فجور در آن افشاندۀ شده و هم بذر تقوا؛ تا با چه آبی آبیاری شود و به محصول بنشیند و سرانجام انسانی متقی یا فاجر گردد و به عبارت دیگر، مبدل به نفس اماره و یا نفس مطمئنه شود. در قرآن کریم نفس دیگری به نام نفس لوّامه آمده است که برزخ بین نفس اماره و نفس مطمئنه است و آن، مرتبه‌ای از نفس است که هنوز به آن درجه‌ی از اطمینان و استقرار نرسیده که هیچ گونه اضطراب و تردیدی در آن پیدا نشود و از این طرف نیز طوری نیست که سراپا تسلیم شهوات نفسانی و مطیع محض غرایز حیوانی باشد؛ بلکه یک نوع حالت ملامتگری نسبت به شهوات نفس خود دارد و از این رو گاهی مغلوب آن شهوات واقع می‌شود و گاهی هم غالب شده و جلوی طغیان آنها را می‌گیرد. در واقع میدان مبارزه‌ی عقل و نفس است. گاهی نفس، غالب و عقل، تسلیم می‌گردد و گاه دیگر، عقل، برنده و نفس، بازنده می‌شود.

نفس اماره آن موقعی است که نفس، امیر بر عقل و عقل اسیر در دست نفس است و نفس مطمئنه به عکس آن است؛ یعنی حکومت در کشور وجود انسان دست عقل است و نفس و شهوات آن، تحت نظارت و فرمان عقل می‌باشند. اما در نفس لوّامه هنوز امیری بر تخت فرماندهی ننشسته که فرمانش مطاع باشد بلکه همین قدر احیاناً به اعتراض و انتقاد از خود برمی‌خیزد و خود را به خاطر ارتکاب گناهی یا تصمیم بر گناهی مورد توبیخ و ملامت قرار می‌دهد. یعنی هنوز آن حالت خداترسی را دارد و لذا از درون خود علیه خود قیام می‌کند و بانگ اعتراض سر می‌دهد و خود را توبیخ و ملامت می‌کند. در واقع، قوه‌ی قضائیه و قوه‌ی مجریه‌اش هنوز زنده است و لذا به قضاوت می‌نشیند و داوری می‌کند. خودش، خودش را محکوم و مورد توبیخ قرار می‌دهد. این نفس، نفس لوّامه یعنی ملامتگر است.

پس نفس لَوّامه هم موجود شریفی است؛ اگر چه به رتبه‌ی نفس مطمئنّه نرسیده است اما همین که در مقابل نفس اماره می‌ایستد و خودش به خودش، اعتراض و انتقاد می‌کند، پیداست که سرمایه‌ای از تقوا و ایمان و ترس از خدا دارد و به همین جهت است که قرآن کریم، آن را در ردیف روز قیامت مورد قسم قرار داده و فرموده است:

﴿لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ۖ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾^۱

«قسم به روز قیامت و قسم به نفس لَوّامه».

و این نمایانگر ارزشمندی نفس لَوّامه از دیدگاه قرآن کریم است. حالا حضرت یوسف صدیق علیه السلام چون در مرتبه‌ی نفس مطمئنّه بود، در مقابل هجوم توفان سهمگین شهوت نفسانی که از ناحیه‌ی آن زن برانگیخته شده بود، همچون کوهی محکم و استوار ایستاد و با صلابتی عجیب فرمود:

﴿مَعَادَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوًى...﴾^۲

اعتراف به انحراف، نشان از بیداری و شمول توفیق الهی است

اما زلیخا همسر عزیز، نفسش، نفس اماره بود و عقلش شکست خورده‌ی نفسش بود؛ ولی پس از جریانات ممتدّی که پیش آمد، تدریجاً تنبّه‌ی در او پیدا شد و نفس اماره‌اش مبدّل به نفس لَوّامه شد و با احساس شرمندگی، اعتراف به گناه خویش و طهارت حضرت صدّیق کرد و گفت:

﴿...الْآنَ خَصَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لِمِنَ الصَّادِقِينَ...﴾

«...الآن حق آشکار شد؛ من گناه کار بوده‌ام و یوسف از راستگویان است...».

﴿وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي﴾

۱- سوره‌ی قیامت، آیات ۱ و ۲.

۲- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۳.

«من هرگز نمی توانم خودم را بی گناه بدانم».

﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾؛

«چرا که نفس سرکش، آدمی را به زشتی ها وامی دارد».

﴿إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾؛

«مگر اینکه خدایم مشمول رحم خود قرارم دهد».

خود این جمله نشان از تنبّه و بیداری و شمول توفیق الهی دارد؛ یعنی رحمت پروردگار که شامل حال انسان شد، اولین مرحله اش، نفس لوّامه است که اعتراف به انحراف خویش کرده و اقرار به صدق و عفاف یوسف صدّیق می نماید و خود را به دامن غفران و رحمت خدا می افکند و می گوید:

﴿إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛

پس هیچ اشکالی ندارد که این آیات، در مقام نقل گفتار زلیخا باشند. و اما آیه ی بعد:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ﴾؛

حضرت یوسف علیه السلام از زندان بیرون نیامد؛ مگر اینکه اوّل جلسه ی محاکمه و دادرسی تشکیل بشود و طهارت یوسف روشن گردد. این کار شد یعنی ملک خود را ملزم دید که تحقیق کند. در آن جلسه ی محاکمه نیز همه ی آن زن ها اعتراف به طهارت جناب یوسف کردند. مخصوصاً همسر عزیز با کمال صراحت اعتراف به گناه خویش و عفت یوسف کرد و جلسه ی محاکمه در غیاب حضرت یوسف تشکیل شد و آن حضرت تبرئه گردید. یعنی عفت و طهارت و قداست آن جناب برای همگی از وابستگان به دربار سلطنت و دیگران روشن شد و جناب یوسف همین را می خواست که وقتی از زندان بیرون آمد، به عنوان یک پیامبر معصوم از گناه و لغزش، به جامعه معرفی شده باشد، نه به عنوان یک فرد متّهم مورد عفو قرار گرفته که از زندان آزاد شده است؛ چون این مناسب با شأن نبوّت نبود و

نمی‌توانست اقدام به هدایت جامعه به سوی خدا بنماید.

و این هدف به فضل خدا تأمین شد یعنی هم ملک و هم اعیان و رجال مملکت و هم زنانی که دخالت در جریان زندانی شدن یوسف داشتند و دیگر گروه‌های مردم، متوجه شدند که یوسف علیه السلام فردی است معصوم و مبرا از هر گونه تهمت و نسبت ناروا و اینکه که از زندان آزاد می‌شود، از دستگاه حاکم طلبکار است که چرا باید آن دستگاه این قدر دور از نظم و انضباط باشد که به هوای دل یک زن هوس‌باز، انسانی پاک‌دل و آگاه از رموز هدایت جامعه‌ی بشری، سال‌های متمادی اسیر زندان شده باشد.

آری! آن تهمت تبدیل به عصمت شد و آن ذلت تبدیل به عزت گردید و ملک بعد از آگاهی از آن جریانات، اشتیاق شدید به دیدار حضرت صدیق پیدا کرد؛ در حالی که هنوز او را ندیده بود بلکه همین قدر آگاه شده بود که در زندان، انسانی به سر می‌برد که علیم و حکیم است و آن چنان منبع الطبع و قوی الروح است که در مقابل هیچ جلال و جمالی خاضع نمی‌شود. نه در مقابل جمال زن خاضع می‌شود و نه در مقابل جلال قدرت که زیر بار منت ملک برود و به محض احضار او، بدون رفع تهمت، از زندان بیرون بیاید. دید آن مرد در تمام ابعاد وجودش، جمیل و جلیل است. جمال صورت و سیرت را توأم دارد. این بود که مشتاق شد او را از نزدیک ببیند؛ اما از آنجا که غرور سلطنت داشت، اجازه به خود نمی‌داد برخیزد و به دیدار او برود. از این رو بار دوم دستور داد که او را به حضور بیاورند.

بار اول حضرت صدیق از قبول دعوتش استنکاف ورزیده بود تا جلسه‌ی محاکمه تشکیل شود و بی‌گناهی او ثابت گردد. حالا که عصمت او ثابت شده است، برای بار دوم:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ اِثْنُونِي بِهٖ اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي﴾؛

«ملک گفت، او را نزد من بیاورید تا او را خالص و مخصوص به خودم قرار دهم».

یعنی جای او زندان نیست. او باید کاخ نشین باشد، تکیه بر مسند حکومت مملکتی بزند، از آن شخص من و مشاور مخصوص من باشد! ولی ملک غافل از این بود که قبل از وی، خدا او را خالص و مخصوص خود قرار داده و درباره اش فرموده است:

﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾؛

حقیقت آن که یوسف از بندگان مخلص ماست؛ آن گونه که درباره ی موسی علیه السلام نیز فرموده است:

﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ...﴾^۱؛

«من تو را برای خودم برگزیده‌ام...».

﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾^۲؛

«من تو را برای خودم ساخته‌ام».

﴿...أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي...﴾^۳؛

«...پرده‌ای از محبویت خودم را بر تو افکنده‌ام...».

پس انبیاء و پیامبران خدا علیهم السلام حسابشان از بشر عادی جداست. ملک نمی‌داند که یوسف علیه السلام چه شخصیتی است. او خیال می‌کند اگر به یوسف بگوید، من تو را مشاور مخصوص خود قرار دادم، او از شدت خوشحالی، کلاهش را به آسمان می‌اندازد؛ غافل از اینکه وی اعتنایی به این مقام و منصب‌ها ندارد. البته او وظیفه‌ای دارد و باید در میان جامعه‌ی بشر باشد و آنها را هدایت کند. حالا در این وسط چه وقایعی پیش آمده تا یوسف بر ملک وارد شده است، قرآن نقل نمی‌کند.

۱- سوره ی طه، آیه ی ۱۳.

۲- همان، آیه ی ۴۱.

۳- همان، آیه ی ۳۹.

دو رکن خوشبختی

اینجا مطلبی است که تذکر آن خالی از تناسب نیست و آن، این که: اهل تحقیق و تفکر می گویند، سعادت و خوشبختی، دو رکن دارد. اگر آن دو رکن خوب تشخیص داده شود، آدم به سعادت می رسد. یکی اینکه تشخیص بدهد چه چیز را باید آرزو کند و هدفش چه باشد و دیگر، راه رسیدن به آن هدف را هم بشناسد. اگر آن هدف را به شایستگی تشخیص داد و راه صحیح آن را هم در پیش گرفت و رفت، طبیعی است که به آن می رسد. زلیخا همسر عزیز آنچه را که یک زن در دنیا آرزو دارد، همه را داشت و هیچ کمبودی نداشت. ثروت، قدرت، تشخص و کاخ مجلل و وسایل عیش و عشرت از همه جهت داشت ولی یک چیز نداشت و آن اینکه عقلش مقهور نفسش بود و جز رسیدن به خواسته های دل، به چیز دیگری نمی اندیشید. خیال می کرد سعادت او در این است که به آنچه دلش می خواهد برسد؛ اما از آن طرف، حضرت یوسف علیه السلام فاقد همه چیز بود. نه ثروتی داشت و نه قدرتی. نه کاخی و نه مرکبی. حتّی مالک لباس تنش بلکه مالک رأی و اختیار خودش هم نبود زیرا به عنوان غلام زرخرید و برده ای در کاخ عزیز مصر بود اما یک چیز داشت که پایه و مایه ی همه ی کمالات است و آن این که عقلش قاهر بر نفسش بود، درست نقطه ی مقابل زلیخا که نفسش قاهر بر عقلش بود.

نتیجه این شد که نفس سرکش بی بند و بار زلیخا، آن زن متشخص کاخ نشین غرق در عیش و عشرت را چنان به بیچارگی و ذلت و رسوایی کشاند که هیچ دشمن خونخواری نمی توانست او را به این روزگار سیاه بنشاند اما از آن طرف، عقل واقع بین و صلاح اندیش یوسف که قاهر بر نفسش بود، آن انسان ضدّ هوس را آن چنان عزّت و شوکت و رفعت بخشید که هیچ دوست صمیمی و مهربانی نمی توانست او را به آن روزگار درخشان برساند تا آنجا که سلطان مصر اظهار اشتیاق به دیدار او بنماید و او از پذیرش وی استکفاف ورزد

و به آورنده‌ی پیام ملک بگوید:

﴿...إِرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلُهُ...﴾؛

به هر حال حضرت صدّیق با وقار و متانت خاص خود قدم به کاخ ملک گذاشت. ملک که مجذوب جمال صورت و سیرت آن حضرت شده بود، به استقبال وی شتافت و او را در کنار خود جا داد و به گفتگو با او پرداخت.

﴿فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾؛

«وقتی با یوسف به گفتگو نشست [و به فصاحت و بلاغت در گفتار و عقل و حکمت و درایتش پی برد] گفتم، تو از امروز در نزد ما منزلت و موقعیتی بزرگ، توأم با امانت، داری».

مکین یعنی کسی که دارای مکان و منزلت فوق‌العاده عظیم است. امین نیز کسی است که مورد اعتماد و اطمینان و امانت دار است. ملک گفت: این دو صفت کمال شایسته‌ی تجلیل و تکریم را در شما دیده‌ایم. امانت شما کاملاً بر ما محرز شده است؛ آن چنان که در مقابل جلوه‌های گوناگون جمال از خود تکانی نشان نداده و همچون کوه ایستاده‌ای و آن هم مسأله‌ی درایت و حکمت که از طریق رؤیا از حوادث آینده آگاه گشته و با طرح نقشه‌ی حکیمانه، امتی را از سقوط نجات داده‌ای. از این رو ملک از آن حضرت تقاضای قبول منصبی از مناصب حکومت را کرد.

حضرت یوسف علیه السلام در رأس امور اقتصادی کشور

حضرت یوسف هم دید مقدمات برای اصلاح جامعه و ارشاد و هدایت آنان به سوی خدا فراهم شده است و اکنون از سوی خدا موظف به فعالیت در این طریق است و دید

ملک آماده است که دست او را در اداره‌ی امور مملکت باز بگذارد و اختیارات وسیعی به او بسپارد؛ از این رو:

﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾؛

«[حال که می‌خواهی مرا به کاری بگماری] ذخائر و مراکز مالی این سرزمین را در اختیار من بگذار [و مرا در رأس امور اقتصادی کشور بگمار] از آن نظر که من نگهبان دانایی هستم».

انتخاب حضرت صدیق عليه السلام به مدیریت امور مالی، نشان از اهمیت مسائل اقتصادی می‌دهد که در ارتقا و انحطاط هر ملت، تأثیر به‌سزایی دارد و ضمناً می‌فهماند که متصدیان امور مالی هر کشور باید دارای دو صفت باشند؛ یکی پاکی و امانت و دیگر تخصص در امر مدیریت؛ چنان که می‌بینیم فرموده است:

﴿إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾؛

حفیظ اشاره به امانت در نگهبانی است و علیم اشاره به تخصص در مدیریت است و چه بسا مفاسد ناشی از عدم اطلاع از رموز مدیریت در یک کار، کمتر از مفاسد ناشی از خیانت در آن کار نباشد و بلکه بیشتر هم باشد و ظاهراً این مقام، همان مقامی است که عزیز مصر - شوهر زلیخا - متصدی آن بوده است. چون بعداً که برادرهای یوسف آمدند، او را به عنوان عزیز خطاب کرده و گفتند: ﴿يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ﴾ از این معلوم می‌شود که همان مقام عزیز مصر را به حضرت یوسف داده‌اند.

اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که: چرا حضرت یوسف خود را ستوده است در حالی که خودستایی، کار ناپسندی است. در جواب می‌گوییم، اینجا موضوع معرفی کردن خود به مردم است تا بدانند او چه مایه‌ای دارد و چه کاری از او برمی‌آید، تا او را به آن کار بگمارند و از فوائد وجود او برخوردار شوند. آیا اگر طبیب متخصص در بیماری

قلب اعلان کند و تابلو بالای در خانه‌اش بزند که من در فلان دانشگاه تحصیل کرده‌ام و دارای جواز پزشکی هستم و آماده به خدمتم؛ شما او را خودیستا می‌دانید و عملش را تقبیح می‌کنید؟! یا خیر، به هنگام نیاز به او بسیار خوشحال می‌شوید و با اطمینان خاطر به او مراجعه می‌کنید (البته در صورت اعتماد به گفتارش). کسی که کمال مورد نیاز مردم را دارد و خودش را با معرفی در اختیار مردم می‌گذارد؛ او خودستایی نمی‌کند؛ بلکه اعلام آمادگی برای خدمت به مردم می‌کند.

آیا کسی که آب دارد و مردم تشنه‌اند، اگر بگوید آب نزد من است، خودستایی کرده است؟! اگر در میان گرسنگان اعلام کند که نان نزد من است، خودستایی کرده است؟! وجود اقدس امام امیرالمؤمنین خودش را در خطبه‌ی شَقِشَقِیّه به داشتن کمالات لازم در رهبری جامعه معرفی کرده و می‌فرماید:

(أَمَّا وَ اللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ
الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى)؛

«به خدا قسم پسر ابی قحافه پیراهن خلافت را به تن کرد در حالی که خوب می‌دانست موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت قطب نسبت به سنگ آسیاب است که با کنار رفتن من، آسیاب خلافت از محور خود منحرف می‌شود و اختلال و فساد در امت به وجود می‌آید».

این خودستایی نیست بلکه معرفی فرد لایق برای رهبری امت است که ناشناخته‌ی در میان مردم است و باید اعلام کند و خود را به مردم بشناساند. تا آنجا که می‌فرماید:

(يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ)؛^۱

سیل برکات وجود از علوم و حکم از سوی منبع فیاض، ابتدا بر قلّه‌ی کوه وجود من

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳، قسمت اول.

می‌ریزد و آنگاه از دامن من سرازیر می‌شود و به دیگر کائنات عالم می‌رسد. مرغ اندیشه‌ی احدی، هر چه در فضای علم و حکمت بال و پر بزند، به اوج رفعت وجود من نمی‌رسد. حضرت علی علیه السلام اگر خود را لایق خلافت معرفی می‌کند نه از آن جهت است که طالب ریاست و حکومت است؛ او لنگه کفش پاره‌ی خود را که با دست خودش آن را وصله می‌زد، نشان ابن عباس داد و فرمود:

(وَاللّٰهُ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا)؛^۱

«به خدا قسم این لنگه کفش وصله‌دار در نظر من از حکومت بر شما محبوب‌تر است. الا این که من می‌خواهم با به دست آوردن قدرت، حقی را برپا دارم و یا باطلی را برطرف سازم».

ما چون خودمان به اهوای نفسانی گرفتاریم، خیال می‌کنیم آنها هم مانند ما هستند و می‌خواهند خود را بستایند و اظهار کمالی بنمایند.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر، شیر

البته به این حقیقت نیز باید توجه داشت که همه یوسف صدیق نمی‌شوند و همه هم علی بن یقطین نمی‌شوند، تا من نوعی بگویم، مردم به من محتاج هستند و من باید پیش بیفتم و اظهار کمال بنمایم. گاهی شیطان وسوسه می‌کند که مردم به تو محتاجند و نباید از دیگران عقب‌مانی و همچون علی بن یقطین باید فریادرس شیعیان در دستگاه عباسیان باشی. مگر نشنیده‌ای که حضرت امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین می‌فرمود، تو در دستگاه حکومت هارون باش و به حل مشکلات شیعیان اقدام کن؟

(يَا عَلِيُّ كَفَّارَةُ أَعْمَالِكُمُ الْإِحْسَانُ إِلَى إِخْوَانِكُمْ)؛^۲

۱- همان، خطبه‌ی ۳۳.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه‌ی ۱۳۶.

«کفّاره‌ی اعمال شما، نیکی نمودن به برادرانتان است».

آقایان فقها این بحث را دارند که قبول ولایت از حاکم جائز، همه جا حرام نیست بلکه گاهی مستحبّ و گاهی هم واجب می‌شود. به‌ویژه برای اشخاصی که می‌دانند اگر در دستگاه حاکم جائز وارد شوند، ایجاد صلاح در مملکت می‌کنند و مفسد را از بین می‌برند البتّه به شرط اینکه طوری نشود که ابتدا به این نیت وارد شود که می‌خواهد مردم را بهشتی کند، یک وقت خودش سر از جهنّم درآورد! راه، خیلی باریک و دقیق است و از هر دو طرف لازم است رعایت شود و انسان فریب شیطان را نخورد.

از امام صادق علیه السلام سؤال کردند، آیا می‌شود در جایی خودستایی جایز باشد و انسان مدح خود را بگوید. فرمود:

(نَعَمْ، إِذَا اضْطُرَّ إِلَيْهِ)؛^۱

بله! وقتی مردم او را نمی‌شناسند و در عین حال احتیاج به کمالات او دارند، او چاره‌ای ندارد جز اینکه خود را معرفی کند و از این روست که حضرت یوسف علیه السلام خودش را معرفی کرده که من حفیظ و علیم.

این مملکت در حال سقوط است. اگر من متصدّی امر خزائن نباشم، مملکت رو به سقوط می‌رود. من می‌توانم حفیظ خزائن باشم. در هفت سال فراوانی، محصول را ضبط کنم و در هفت سال قحطی با تدابیر عالمانه و حکیمانه و جیره بندی معین، از همه نگهداری کنم و همین کار را هم کرد. کسانی به حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام بعد از قبول ولایتعهدی مأمون اعتراض می‌کردند که شما با این همه زهد و بی‌اعتنایی به دنیا چه طور شد که ولایتعهدی مأمون را قبول کردید؟ امام برای اینکه جوابی مطابق با فهم آن افراد داده باشد فرمود: آیا به نظر شما نبی افضل است یا وصی نبی؟ البتّه ما معتقدیم که ائمّه اطهار علیهم السلام از

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۳۳.

همه‌ی انبیاء به جز خاتم الانبیاء ﷺ افضلند؛ ولی امام متناسب با فکر آنها چنین فرمود. گفتند: نبی افضل از وصی است. فرمود: آیا مشرک افضل است یا مسلم؟ گفتند: البته مسلم. فرمود: ملک مصر مشرک بود و یوسف نبی بود. مأمون بر حسب ظاهر مسلم است و من وصی نیستم. آنجا خود نبی که به زعم شما افضل از وصی نبی است، از ملک مشرک تقاضا کرد که او را متصدی امر خزائن کند اما من که وصی نیستم، مأمون هم بر حسب ظاهر مسلم است، او به من تحمیل کرده، نه این که من درخواست کرده باشم. بعد استشهاد به این آیه کردند که:

(أَمَّا سَمِعَتْ قَوْلَ يُونُسَ)؛

«آیا نشنیده‌ای که یوسف گفت»:

﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾

پس چنین نیست که هر کسی مقام و منصبی را قبول کرده، حتماً روی اهوای نفسانی و دنیا دوستی بوده است! حاصل آن که حضرت یوسف علیهم السلام مقام مدیریت امور مالی را از ملک مصر درخواست کرده و هم خود را به عنوان ﴿حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ معرفی نموده است در حالی که نه دنیا دوست بوده است و نه خودستا؛ بلکه در هر دو مورد، اقدام به وظیفه‌ی الهی خود کرده است. نقل شده است که وقتی حضرت یوسف خواست از زندان بیرون بیاید، دستور داد بالای در زندان بنویسند:

(هَذَا قَبْرُ الْأَحْيَاءِ)؛

«اینجا گور زنده‌هاست».

وقتی زنده‌ها را بخواهند زنده به گور کنند، به زندان می‌افکنند.

(وَيَبِئْتُ الْأَحْزَانِ)؛

«خانه‌ی غم‌ها و غصه‌هاست».

(و تَجَرِبَةُ الْأَصْدِقَاءِ)؛

«آزمایشگاه دوستان است».

(و شِمَاتَةُ الْأَعْدَاءِ)؛^۱

«و سرزنشگاه دشمنان است».

اینجا ما با عرض احترام و ادب به حضور حضرت یوسف علیه السلام عرض می کنیم: ایها الصّدّیق! شما چند سال مظلومانه زندانی شدید ولی عاقبت در زندان را باز کردند و شما را با تشریفات ملوکانه و تکریم و تجلیل و احترام، از زندان بیرون آوردند ولی ما یک زندانی دیگر سراغ داریم که او هم مظلومانه سالها اسیر زندان بود. چهار یا هفت و یا چهارده سال از این زندان به آن زندان منتقلش می کردند تا روزی که در زندان بغداد پس از سالها باز شد و جنازه‌ای روی دوش چهار غلام از زندان بیرون آمد؛ در حالی که صدا می زدند، این امام رافضی هاست.

السَّلَامُ عَلَى الْمُعَذَّبِ فِي قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظَلَمِ الْمُطَامِيرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ
یا مولانا یا ابا ابراهیم موسی بن جعفر ایّها الکاظمِ یابنَ رسولِ الله، صَلَّی
اللهُ عَلَیْكَ وَ عَلَی آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَ أَبْنَائِكَ الْمُعْصُومِينَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۳۲.

۲- سوره یوسف، آیات ۵۶ و ۵۷.

۵۶ وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ

بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

۵۷ وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ

✽ و ما به یوسف این چنین در سرزمین [مصر] قدرت دادیم که هرگونه می خواست در آن جایگزین می گشت و تصرف می کرد. ما هر که را بخواهیم، مشمول رحمت خود می سازیم و اجر نیکوکاران را ضایع نمی کنیم.

✽ و اجر آخرت برای آنان که ایمان آورده اند و پرهیزکارند، بهتر است.

هدف قرآن از قصه گویی، تربیت انسان است

قرآن کریم وقتی قصه ای را بیان می کند؛ منظورش داستان سرایی و قصه گویی نیست. شأن قرآن اجل از این است که کتاب تاریخ و قصه باشد بلکه «کتاب هدایت» است و هدف از ذکر هر مطلبی، تربیت انسان و تکمیل معارف و تهذیب نفوس و اخلاق و تعلیم برنامه های عبادی و عملی است. اینجا هم پس از اینکه قسمت عمده ای از این داستان بیان شده است، در اثنا توجه می دهد که هدف اصلی از نقل این قصه، تحکیم اساس توحید در بُعد اعتقاد و تحصیل تقوا در بُعد عمل است و متذکر این نکته می شود که با اینکه همه ی عوامل دست به دست داده بودند که حضرت یوسف علیه السلام را از بین ببرند و حداقل او را به ذلت بکشند، چه عاملی سبب شد که او به عکس مقتضیات آن عوامل، به اوج عزت برسد.

﴿وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ﴾؛

ما به این کیفیت که قصه را شرح دادیم از زمان کودکی تا جوانی که مشکلات سنگینی برای یوسف پیش آمد، سرانجام او را بر سرزمین مصر مسلط ساختیم که هر گونه

می خواست در آن تصرف می نمود.

دیگر همه جا تحت اختیار یوسف بود. چون ملک وقتی با او گفتگو کرد، دید او از همه جهت کامل است. ملک علاوه بر کمالات شخصی اش به شرف و رفعت موقعیت خانوادگی اش نیز پی برد و فهمید او از احفاد^۱ حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و از خاندان وحی و نبوت است؛ طبعاً بر عظمت و جلالت منزلت یوسف در نزد ملک افزوده شد و او را شایسته‌ی این دید که قسمت عمده‌ای از امور حکومت و سلطنت را در اختیار او بگذارد. از آیات دیگر استفاده می شود که سلطنت به طور مطلق در اختیار آن حضرت قرار گرفت. اگر چه از جهت ظاهر، تنها سمت خزانه داری کشور را به عهده گرفته است اما بعداً می بینیم که وقتی خدا را شکر می کند، به او عرض می کند:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ...﴾^۲

«خدا یا به من سلطنت دادی...».

در بعض روایات آمده است که وقتی یوسف علیه السلام خزانه داری کشور مصر را به عهده گرفت؛ در سال های فراوانی نعمت که هفت سال ادامه داشت، تمام مواد غذایی زائد بر خوراک متعارف مردم را از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره نمود و پس از پایان یافتن سال های نعمت که سال های قحطی آمد و آن نیز هفت سال ادامه داشت، در سال اول، مواد غذایی را در مقابل درهم و دینار به مردم فروخت، سال دوم مواد غذایی لازم را در مقابل جواهرات و زیورآلات مردم به آنها داد، سال سوم با چارپایان مردم معاوضه کرد، سال چهارم با غلامان و کنیزانی که مردم مالک بودند مبادله نمود، در سال پنجم در مقابل خانه ها و مساکن مردم، سال ششم در ازای مزارع و قنات به مردم مواد غذایی

۱- احفاد: نوادگان، فرزندانگان.

۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

داد و در سال هفتم مرد و زن کشور مصر همه برده‌ی جناب یوسف شدند.^۱ حالا کسی نگوید چرا مردم برده‌ی پیامبر شوند؟ این ذلت نیست. مثل این است که برده‌ی خدا بشوند. ما هم بندگان خدا هستیم.

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾^۲

«تمام کسانی که در آسمان و زمین هستند، بندگان خدا‌اند».

بنده و برده‌ی خدا و اولیای خدا بودن عزّت است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

(أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ)^۳

«من غلامی از غلامان محمد».

کمال عزّت در این است که انبیاء و اولیای خدا، ما را به بندگی و غلامی بپذیرند. برده‌ی انسان‌های عادی بودن ذلت است، نه برده‌ی انبیاء و اولیای خدا.

حاصل آن که پس از پایان یافتن سال‌های قحطی در کشور مصر، هیچ درهم و دینار و هیچ جواهرات و زینت آلات و هیچ مرکب و مسکن و هیچ غلام و کنیز و هیچ مرد و زنی باقی نماند مگر اینکه کلاً مملوک یوسف بودند. آنگاه همه‌ی آنها را با رعایت عدالت و امانت به صاحبانشان برگردانید و همه را آزاد ساخت و فرمود: هدفم تأمین رفاه در زندگی عمومی مردم و سامان بخشیدن به وضع اقتصادی کشور بود.

خدا هم می‌خواست نشان بدهد آنان که می‌خواستند یوسف را برده‌ی خود کنند چطور شد که همه برده‌ی یوسف شدند.

اگر خدا بخواهد...

۱- تفسیرالمیزان، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۲۲۵.

۲- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۹۳.

۳- توحید صدوق (رض)، صفحه‌ی ۱۷۴.

همین کشور مصر روزی همین یوسف را در بازار برده فروشان به عنوان غلامی در معرض فروش قرار داد و او را سال‌ها در زندان نگه داشت. اینک می‌بیند ای عجب! مردم مصر هر چه دارند در ملک جناب یوسف علیه السلام است و همگی، غلامان و کنیزان یوسفند و لهذا خدا می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ﴾

«ما اینگونه یوسف را بر سرزمین مصر مسلط ساختیم [که]»

﴿يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ﴾

«به هر نحوی که می‌خواست، در آن تصرف می‌کرد.»

در همه جا فرمان، فرمان یوسف بود و همه چیز در اختیار یوسف. ملک مصر هم که مشرک بود، طبق روایت تائب شد و اقرار به توحید و نبوت حضرت یوسف علیه السلام کرد و سلطنت به آن حضرت تفویض گردید.^۱

آری! قرآن تنبّه می‌دهد که گمان نکنید در عالم، تمام اثر از آن عوامل مادی و اسباب طبیعی است بلکه مسبب‌الاسباب در کار است و اگر او بخواهد، تمام نقشه‌ها را در هم می‌ریزد و یوسف را از ته چاه کنعان برمی‌دارد و بر تخت سلطنت کشور مصر می‌نشاند؛ در صورتی که تمام عوامل عادی و اسباب طبیعی می‌خواستند او را نابود و ذلیلش کنند.

﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا ۖ وَأَكِيدُ كَيْدًا﴾^۲

«آنها نقشه طرح می‌کنند؛ من هم نقشه طرح می‌کنم.»

﴿...إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾^۳

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۳۶.

۲- سوره طارق، آیات ۱۵ و ۱۶.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۸۳.

«...نقشه‌ی من محکم است و در هم ریختن ندارد».

﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱

«آنها چاره جویی می‌کنند و خدا هم چاره جویی می‌کند و خدا بهترین چاره جویان است».

﴿نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾

«ما رحمتمان را به هر کس که بخواهیم می‌رسانیم و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم».

آیه‌ی بعد سخن از اجر اخروی به میان آورده و می‌فرماید:

﴿وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾

آنچه مهم است این است که ما تنها به پاداش دنیا اکتفا نمی‌کنیم بلکه پاداشی که در عالم آخرت به نیکوکاران خواهد رسید، به مراتب بهتر است به شرط اینکه مؤمن باشند و تقوا پیشه کنند. کسی خیال نکند که مثلاً در یک محیط فاسد، بودن یک نفر انسان مؤمن متقی چه اثری خواهد داشت! خیر. باید بدانیم در نظام حکیمانه و عادلانه‌ی خدا، همان یک نفر به اجر عظیم خود خواهد رسید.

﴿لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾

دیدیم که یوسف علیه السلام در محیطی زندگی می‌کرد که سراسر فساد بود؛ کاخ عزیز مصر، از در و دیوارش کفر و فسق می‌بارید اما در همان محیط فاسد، کلمه‌ی ﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾ ورد زبان یوسف علیه السلام بود! آیا تقوای یک نفره‌ی او در آن محیط فاسد مؤثر نشد؟ دیدیم که نتیجه‌اش را به نحو احسن گرفت. آری! ما اجر محسنین را ضایع نمی‌کنیم.

تا اینجا دست قدرت الله را دیدید که فوق همه‌ی اسباب و وسایل چگونه از او

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۴.

حمایت کرد! البتّه یوسف هم دارای تقوا و احسان بود. چون محسن و متّقی بود نظام حکیمانه‌ی توحیدی او را به درجه‌ای از عزّت و عظمت و رفعت رسانید که در فکر کسی خطور نمی‌کرد.

پس ما از این آیه، دو مطلب را استفاده می‌کنیم؛ یکی مسأله‌ی توحید است. یعنی تنها کسی که مدیر و مدبّر عالم است و همه‌ی علل و اسباب را او تنظیم می‌کند، خداست. دیگر اینکه احسان و تقوای انسان نیز زمینه‌ساز نزول رحمت و عنایت خاصّه‌ی پروردگار است. مطلب دیگری هم که از آیه‌ی آخر استفاده می‌شود، اهمّیت اجر آخرت است که قابل قیاس با اجر و پاداش‌های دنیوی نمی‌باشد. یعنی این همه سعادت‌ها که در دنیا نصیب انسان‌های متّقی می‌شود، چشم شما را پر نکند. چه آن که همه‌ی اینها در معرض زوال و فنا هستند. این همه عزّت و رفعتی که در دنیا نصیب جناب یوسف علیه السلام شد و به سلطنت رسید، حکومت مطلقه پیدا کرد و مالک همه چیز شد، در عین حال همه در معرض فنا بود و فانی هم شد. آنچه ارزش دارد و انسان باید برایش اهمّیت قایل بشود و به دنبالش باشد، اجر آخرت است.

این را هم باید دانست که چنان نیست که هر انسان متّقی، باید در این دنیا به پاداش نیک و احسن برسد. بسیاری از انسان‌های محسن و نیکوکار، راه تقوا را پیموده‌اند ولی آن طور که انتظار می‌رفت، سعادت و زندگی خوش در دنیا نصیبشان نشده است زیرا محلّ اجر و پاداش انسان‌های متّقی، عالم آخرت است، نه عالم دنیا چنان که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾؛

﴿...لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ

فِيهَا...﴾؛^۱

متّقیان در عالم آخرت در نزد پروردگارشان زندگی غرق در سعادت ابدی خواهند داشت. تمام عالم دنیا از اوّل عمر آدم علیه السلام تا به حال که حساب کنیم در مقابل آخرت به اندازه‌ی یک ثانیه در مقابل میلیون‌ها سال هم به حساب نمی‌آید. حالا بر فرض، انسان یک ثانیه متحمّل رنج و تعب بشود و سپس میلیون‌ها سال از لذّات زندگی خوش، کامیاب گردد، آیا ارزش ندارد؟! دنیا در کنار آخرت تقریباً به همین کیفیت است. تازه! این هم از باب تقریب به اذهان است، وگرنه محدود با نامحدود اصلاً قابل مقایسه نمی‌باشد. دنیا محدود است و آخرت نامحدود.

دو عیب شاخص دنیا

دنیا با تمام خوشی‌هایش این دو عیب را به طور مسلّم دارد؛ یکی اینکه فناپذیر است و دیگر اینکه نوشش با نیشش توأم است. دنیا هرگز نوش خالص ندارد و هر نوشی از آن با ده‌ها و صدها نیش همراه است و بر فرض محال، اگر نوشی خالص هم در دنیا باشد فناپذیر است و به همین زودی بساطش برچیده خواهد شد و لذا چنین دنیایی، قابل دل بستن نیست. این چند جمله را به عنوان موعظه از مولای عزیزمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم که می‌فرمایند:

(أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ)؛

«ای بندگان خدا! شما را سفارش می‌کنم به رعایت تقوای خدا».

(الَّذِي أَلْبَسَكُمْ الرَّيَاشَ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ الْمَعَاشَ)؛

«آن کسی که جامه‌های آراسته و مناسب بر تن شما پوشانده و وسایل زندگی به

طور وفور در اختیار شما قرار داده است».

(فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلْمًا أَوْ لِدْفَعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا لَكَانَ ذَلِكَ

سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ علیه السلام)؛

«اگر بنا بود کسی بتواند در دنیا راهی برای بقا پیدا کند و جلو مرگ را بگیرد،
آن کس، سلیمان بن داوود علیه السلام بود».

(الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مَلِكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ التَّوْبَةِ وَ عَظِيمِ الرُّفَّةِ؛

«همان کسی که سلطنت بر جنّ و انس داشت؛ علاوه بر مقام نبوت و قرب
منزلت در پیشگاه حضرت حق [اما آیا او با این همه قدرت و سلطنت
حیرت انگیز و اعجاز آمیز خود در دنیا باقی ماند]؟!«

(فَلَمَّا اسْتَوْفَى طُعْمَتَهُ وَ اسْتَكْمَلَ مَدَّتَهُ؛

«همین که او رزق مقدر خود را که خدا مقدر کرده بود به دست آورد و مدت
مقرر عمرش به پایان رسید».

(رَمَتْهُ قِسَى الْفَنَاءِ بِنَبَالِ الْمَوْتِ؛

«کمان های فنا انگیز، تیرهای مرگ را به سوی او پرتاب کردند».

(وَ أَصْبَحَتِ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً وَ الْمَسَاكِينُ مُعْطَلَةً؛

«تمام اماکن و مساکن از سلیمان خالی گشت. آن قدرت و سلطنت عجیب که
جنّ و انس را تحت سیطره ی خود آورده بود، از بین رفت».

(وَ وَرِثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ وَ إِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً؛

«دیگران آمدند و جای او نشستند و جریان کار گذشتگان از برای شما
عبرت انگیز است».

(أَيُّنَ الْعَمَالِقَةِ وَ أَبْنَاءَ الْعَمَالِقَةِ؛

«کجا رفتند شاهان و شاهزادگان؟!«

(أَيُّنَ الْفَرَاعِيَّةِ وَ أَبْنَاءَ الْفَرَاعِيَّةِ؛

«چه شدند فرعون ها و فرعون زادگان؟!«

(أَيْنَ أَصْحَابِ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيَّ وَ أَطْفُؤْا سُنَنَ الْمُرْسَلِينَ
وَ أَحْيَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِينَ)؛^۱

«کجا رفتند آنها که کوشیدند پیامبران را بکشند و نور رسولان خدا را خاموش
کنند و راه و رسم ستمگران را زنده نگه دارند؟»

﴿كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ﴿۱۰۰﴾ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ ﴿۱۰۱﴾ وَ نَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا
فَاكِهِينَ﴾؛^۲

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین

بر باد شده یک سر، با خاک شده یکسان

عبرتی تکان دهنده

مرحوم محدث قمی (رض) در سفینه البحار از امام صادق علیه السلام نقل می کند روزی جناب
داوود علیه السلام از شهر خارج شد و در بیابان مشغول به تلاوت زبور شد. تمام کوهها و درختها و
پرندگان با او هماهنگی کردند. در قرآن هم به این مطلب اشاره شده:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرُ...﴾؛^۳

«جناب داوود، تلاوت زبور می کرد و کوهها و پرندگان با او هماهنگی
می کردند...».

عابدی بالای کوه، معبدی داشت و از اجتماع مردم کناره گیری کرده و مشغول
عبادت بود. از صدای همهمه ی موجودات پی برد که جناب داوود علیه السلام مشغول تلاوت زبور
است. این خود برای حضرت داوود اعجازی بود. عابد از بالای کوه پایین آمد و دست
جناب داوود را گرفت و با خود به بالای کوه و معبد خود برد.

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۸۲.

۲- سوره ی دخان، آیات ۲۵ تا ۲۷.

۳- سوره ی سبأ، آیه ی ۱۰.

مشغول صحبت که بودند در ضمن صحبت، حضرت داوود از آن عابد سؤال کرد که شما در این مدّتی که مشغول عبادت هستی و از اجتماع و شواغل بر کناری، آیا تا به حال شده است هوس التذاذ و لذّت بردن از دنیا در دلت پیدا شود؟ گفت: بله! گاهی این میل و هوس در دلم پیدا می‌شود که از دنیا و لذّاتش برخوردار شوم. فرمود: وقتی هوس در دلت پیدا می‌شود، چه می‌کنی که از آن حال منصرف شوی؟ گفت: داخل این غاری که در دامن این کوه است می‌روم؛ آنجا صحنه‌ای هست و من آن را تماشا می‌کنم و این هوس از دلم برداشته می‌شود.

با هم به میان غار آمدند. دیدند تختی از پولاد است و یک جُمُجمه و کلّهی استخوانی انسان مرده‌ای هم روی آن تخت افتاده و مقداری نیز استخوان‌های دست و پای مرده روی تخت است و لوح آهنینی که روی آن جملاتی نوشته شده، در کنار آن جمجمه است و آن جملات این است:

(أَنَا أَرَوَّاسَلَمُ، مَلَكْتُ أَلْفَ سَنَةٍ وَ بَنَيْتُ أَلْفَ مَدِينَةٍ وَ افْتَضَضْتُ أَلْفَ بَكْرٍ
فَكَانَ آخِرَ أَمْرِي أَنْ صَارَ التُّرَابُ فِرَاشِي وَ الْحِجَارَةُ وَ سَادَتِي وَ الدِّيدَانُ
وَ الْحَيَاتُ جِيرَانِي فَمَنْ رَأَنِي لَا يَغْتَرُّ بِالدُّنْيَا)؛^۱

«اسم من ارواسلم است. من هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر بنا کردم و با هزار زن ازدواج کردم. عاقبت امرم این است که خاک، بستر شده و تخته سنگ‌ها بالش‌م گشته و کرم‌ها و مورها و مارها، همسایگان من شده‌اند. پس هر کس مرا ببیند، فریب دنیا را نمی‌خورد».

و لذا امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أُحَذِّرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا حُلُوهٌ خَصْرَةٌ حَفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ)؛

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۱۴۶ (عبد).

«من شما را از دنیا پرهیز می‌دهم. دنیا بر حسب ظاهر شیرین و شاداب است ولی

محفوف^۱ به شهوات و اهوای نفسانی و تمایلات حیوانی است».

(لَا تَدُومُ حَبِرَتُهَا وَ لَا تُؤْمِنُ فَجَعَلْتُهَا غَرَارَةً ضِرَارَةً أَكَالَةً غَوَالَةً)^۲؛

«سرورش دوام ندارد. انسان از پیش آمده‌های ناگوارش در امان نیست.

فریبنده‌ای زیان‌آور است و شکم‌خواره‌ای هلاک‌انگیز».

حقاً جمله‌ای از این کوتاه‌تر و پرمحتواتر نمی‌شود که فرموده است:

(الدُّنْيَا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ)^۳؛

«دنیا می‌فریبد و زیان می‌زند و می‌گذرد».

اوّل چهره‌ی خوب و جذّابی به انسان نشان می‌دهد و او را به دنبال خود می‌کشد و

همین که آدمی را به دام و کمند خویش انداخت، انواع گرفتاری‌ها و مشکلات بر سرش

می‌ریزد و رد می‌شود و او را تنها می‌گذارد.

(فَمَا خَيْرٌ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ)؛

«بنابر این چه اعتباری دارد آن ساختمانی که علی‌الدوام اجزایش در حال فرو

ریختن است [عمری که با هر نفسی که می‌کشیم خشتی از ساختمان آن جدا

می‌کنیم]».

(اجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبَتِكُمْ)؛

«آنچه را خدا بر شما واجب کرده، بر خود واجب بدانید و دنبالش بروید».

(وَ أَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ إِذْ أَنْتُمْ قَبْلِ أَنْ يُدْعَى بِكُمْ)؛

«ندای مرگ را به گوش‌های خود بشنویند پیش از اینکه شما را بخوانند».

۱- محفوف: پیچیده.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۱۰.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۴۰۷.

پنبه را از گوش‌های خود بیرون بیاورید تا بانگ جناب عزرائیل علیه السلام هم اکنون به گوش قلبتان برسد.

(مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا)؛

قبل از اینکه شما را با اضطرار از این دنیا بیرون بکشند، خودتان خود را بیرون بکشید. همین الآن ندای مرگ را به گوشتان برسانید.

(إِنَّ الرَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا)؛

«انسان‌های عاقل و بیدار، گر چه در دنیا میان مردم هستند و می‌خندند؛ اما در دلشان می‌گیرند [آنها قلبشان گریان است، اگر چه چهره‌شان در میان مردم خندان است].»

(وَيَسْتَنَدُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرِحُوا)؛^۱

«اگر چه به ظاهر میان مردم خوشحالند اما در باطن دارای غصه و اندوه فراوانند.»

اینان تا کی غم‌گینند؟ تا موقعی که به سلامت ایمان، از صراط بگذرند و به در ورودی بهشت برسند و از خزانه‌ی بهشت، این ندای فرح‌بخش را بشنوند که می‌گویند:

﴿...سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوا خَالِدِينَ﴾^۲؛

تا زمانی که به آنجا نرسیده‌اند، انسان‌های عاقل همیشه غم‌گینند؛ می‌گویند، نمی‌دانم کارم به کجا منتهی خواهد شد. الآن در مسجد و در صف جماعت و در محراب عبادت و روی منبر ارشاد و هدایتم ولی در عین حال عاقبت کارم معلوم نیست که به کجا خواهد رسید؟ فردا چه حالی خواهم داشت و دم جان دادن به چه حالی خواهم رفت؟ شب اول قبر و برزخ چگونه بر من خواهد گذشت؟ انسان باید علی‌الدوام به درگاه خدا تضرع و به اولیای خدا توسل داشته باشد.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۱۲.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۳.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

٥٨ ءِ إِخْوَهُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ

٥٩ وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ أَتُنُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَ لَا تَرَوْنَ أَنِّي
أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ

۶۰ فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ

۶۱ قَالُوا سَنُؤَادُّ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ

۶۲ وَ قَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

✽ برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند. او آنها را شناخت، ولی آنها او را نشناختند.

✽ و هنگامی که بار آنها را آماده ساخت گفت: [دفعه‌ی بعد] آن برادری را که از پدر

دارید نزد من بیاورید. آیا نمی‌بینید من حق پیمان‌ه را ادا می‌کنم و بهترین میزبانانم؟

✽ اگر او را نزد من بیاورید، دیگر کیل و پیمان‌ه‌ای نزد من نخواهید داشت و [اصلاً] به

من نزدیک نشوید.

✽ گفتند: ما با پدرش در میان می‌گذاریم [و سعی می‌کنیم موافقتش را جلب کنیم] و ما

این کار را خواهیم کرد.

✽ [سپس یوسف] به کارگزارانش گفت: آنچه را به عنوان قیمت [گندم] پرداخته‌اند، در

میان بارشان بگذارید، شاید آن را پس از بازگشت به خانواده‌شان بشناسند و شاید [به سوی

ما] برگردند.

کمبود موادّ غذایی در کشورهای مجاور مصر

بر حسب استفاده از آیات قرآن کریم، حضرت یوسف عليه السلام در مصر متصدّی امر

خزانه‌داری شد یعنی امور اقتصادی آن مملکت را به دست گرفت و خود این مسأله‌ی

اقتصادی از عوامل مهمّ و حیاتی برای یک کشور است. البتّه ما نمی‌خواهیم مانند مکاتب

مادی بگوئیم اصالت با اقتصاد است ولی در عین حال اهمیّت مسائل اقتصادی، قابل انکار نیست. به حکم:

(مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ)؛

«کسی که معاشش مختل است؛ معادش نیز مختل خواهد بود».

چه بسا معنویّت هم بر اساس زندگی مادی منظم تحصیل بشود که اگر اختلال در زندگی مادی و اقتصادی پیش بیاید، اختلال در امور معنوی و دینی هم ممکن است پیدا بشود. طبق پیش‌بینی حضرت یوسف علیه السلام هفت سال فراوانی پیش آمد. در آن هفت سال بر اثر بارندگی‌های به موقع، اوضاع مزارع و محصولات کاملاً رضایت‌بخش بود. آن حضرت دستور داد مخزن‌ها و انبارهای بزرگ و کوچک درست کردند و آنچه زائد بر مصرف مردم بود، در آن مخازن و انبارها جمع و ضبط نمودند. سپس آن هفت سال فراوانی به پایان رسید و هفت سال خشکسالی آغاز شد و قحطی پیش آمد و نه تنها در مصر بلکه در همه‌ی کشورهای مجاور، این بلا، دامنگیر مردم شد. منتها چون در رأس حکومت مصر کسی بود که مدبر و علیم و حکیم است، آنجا زندگی با امن و آسایش و رفاه تأمین می‌شد و مردم در فشار نبودند اما اهالی بلاد مجاور، گرفتار کمبودها و مشکلات فراوان شدند و چون شنیده بودند در مصر ذخائری از مواد غذایی هست، طبعاً برای تهیه‌ی مواد لازم، از اطراف رو به مصر آمدند.

ورود برادران یوسف علیه السلام به مصر

از سرزمین کنعان که زادگاه حضرت یوسف علیه السلام بود و خاندان حضرت یعقوب علیه السلام آنجا زندگی می‌کردند، کاروانی به سوی مصر حرکت کرد و در میان آن کاروان، فرزندان یعقوب علیه السلام هم بودند. هر چند در کنعان حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر بزرگوار خدا حضور داشت، اما حکومت آن بلاد دست ایشان نبود که تدبیری برای حفظ مملکت داشته باشد

آن گونه که حضرت یوسف در مصر داشت.

کاروان کنعان به دروازه‌ی مصر رسید. دستور این بود که کسانی که از خارج وارد می‌شوند باید کاملاً تحت کنترل قرار گیرند تا معلوم شود چه کسانی وارد می‌شوند و هر کس مثلاً چه مقدار گندم می‌خرد و دفعاتش مکرر نشود. چون طبیعی است در این شرایط، فرصت طلب‌ها و سودجوها سوءاستفاده می‌کنند. چه تجار داخلی مملکت و چه سرمایه‌دارهای خارجی دست به کار می‌شوند که اجناسی را بخرند و گران بفروشند لذا لازم می‌شود دقت بسیاری رعایت شود.

در میان گزارش‌هایی که مأموران انتظامی به حضرت یوسف دادند، اسمی از کاروان کنعان و افراد آن کاروان برده بودند. حضرت یوسف در میان آنها به اسامی برادرانش برخورد. دستور داد آنها را به حضورش بیاورند؛ بدون این که کسی بفهمد آنها برادران حضرت یوسف علیه السلام هستند. اینجا آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾؛

«برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند. او آنها را شناخت ولی آنها او را

نشناختند».

معلوم است که نمی‌شناسند برای اینکه فاصله‌ی زمانی طولانی پیش آمده است؛ یوسف کودک هفت ساله‌ای بوده که از خانواده دور شده و قریب سی سال از آن جریان گذشته و اینک که برادرها او را می‌بینند، قهراً نمی‌شناسند.

اگر انسان عکس هفت سالگی خودش را نگاه کند، حالا که چهل ساله شده خود را نمی‌شناسد. حالا در مورد حضرت یوسف علیه السلام علاوه بر این که قیافه تغییر کرده است، هیبت ملوک و شاهان در او پیدا شده است و گذشته از اینها، اصلاً آنها احتمال نمی‌دادند که یوسف زنده باشد، تا چه رسد به اینکه به سلطنت رسیده باشد!! ولی یوسف، آنها را

شناخت. حالا یا از این طریق شناخت که فرموده‌اند:

(الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ)؛^۱

مؤمن با فراستی که جلوه‌ای از نور خداست، می‌نگرد؛ و یا از طریق گزارش مأموران شناخت که گزارش می‌دادند چه کسانی وارد شده‌اند و از کجا آمده‌اند. اسامی آنها هم در همان گزارش‌ها بوده و حضرت یوسف از آن راه، آنها را شناخته است. به هر حال در آیه نیامده که به چه کیفیت شناخته است و همچنین از جزئیات ملاقات نیز تشریحی نشده است؛ ولی طبیعی است که وقتی آمدند - طبق روایات - حضرت یوسف علیه السلام آنها را مورد احترام قرار داد و بعد برای اینکه از اوضاع و احوال خاندان یعقوب باخبر شود، با آنها مشغول صحبت شد و از جزئیات زندگی‌شان سؤال کرد. آنها هم دیدند خیلی مورد احترام عزیز مصر واقع شدند، سر صحبت را باز کردند و گفتند، ما از خاندان یعقوبیم و یعقوب علیه السلام از اولاد ابراهیم خلیل علیه السلام است و ما از خاندان نبوت هستیم. ما دوازده برادر بوده‌ایم که یکی از ما مفقود شده و یکی نزد پدر مانده و ما ده نفر آمده‌ایم.

پدرمان پیری است که غصه و اندوه فرساینده‌ای سراسر وجودش را گرفته است. این جمله را که گفتند، یوسف سؤال کرد، چرا و چه شده است که پدر شما غصه‌دار است؟ گفتند: ما برادری از همه کوچک‌تر داشتیم که مورد علاقه‌ی شدید پدرمان بود. روزی همراه ما برای تفریح به صحرا آمد؛ ما از او غافل شدیم و گرگ او را خورد. برادر دیگرمان که با آن برادر مفقود، از یک مادر بودند، اکنون نزد پدر مانده و با او مأنوس است اما پدر برای آن پسر از دست رفته‌اش پیوسته نالان و گریان است. حضرت یوسف دیگر سؤالی نکرد و دستور داد از آنها احترام کردند و چند روزی که بودند، پذیرایی کامل شدند.

(وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ قَالَ أَتُنُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَيْكُم)؛

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۳۶.

«هنگامی که یوسف بارهای آنها را آماده ساخت، به ایشان گفت، آن برادری را که از پدر دارید، نزد من بیاورید».

﴿أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ﴾؛

«آیا نمی بینید که من حقّ پیمانه را ادا می کنم و من بهترین مهمانداران هستم و از مهمانان پذیرایی کامل می کنم»؟

به تعداد نفراتشان که ده نفر بودند، ده بار شتر غلّه دادند و چون می خواست به هر طریق ممکن بنیامین برادر پیش پدر مانده را نزد خود بیاورد، علاوه بر پذیرایی کامل و اظهار محبت، تهدید هم کرد و گفت:

﴿فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ﴾؛

«اگر آن برادر را نزد من نیاورید، دیگر پیمانه ای نزد من نخواهید داشت و اصلاً به من نزدیک نشوید».

چرا حضرت یوسف علیه السلام پس از آزادی از زندان، به دیدار پدر خویش نرفت؟!

اینها مقدّماتی بود از جانب حضرت یوسف که به ملاقات پدر نائل شود.

اینجا ممکن است سؤالی طرح شود و آن اینکه: چرا حضرت یوسف پس از خروج از زندان و رسیدن به موقعیت حسّاس در دستگاه حکومت مصر، اقدام به ملاقات با پدر نکرده است با آن که می توانست با کمال آسانی، پیکی به کنعان بفرستد و پدر غرق در غصّه و غم را از حال خویش آگاه ساخته و او را از غصّه و غم برهاند و به مصر منتقل سازد و حتّیّ پس از سال ها که برادرها بر اثر قحطی به مصر آمده اند، خود را به آنها معرفی نکرد، تا آنها پیش پدر برگردند و او را از حال و وضع یوسف با خبر سازند؟ آیا سرّی در این جریان بوده است؟

در جواب این سؤال برخی از مفسران توجیهاتی دارند و شاید بهترینشان این باشد که حضرت یعقوب علیه السلام به تقدیر خدا لازم بود در بوته‌ی امتحان الهی با تحمل شدائد و محنت‌های فراوان گداخته شود و چون دوران آن آزمایش به پایان نرسیده بود، حضرت یوسف از جانب خدا مجاز نبود پدر را از وضع و حال خویش آگاه سازد.

به طور کلی انبیاء و اولیای خدا علیهم السلام در زندگی شخصی خود اسراری دارند که برای دیگران مکشوف نمی‌باشد. همچنان که سؤالاتی هم در بعض اذهان طرح می‌شود که مثلاً چرا حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف باید غایب باشند و غیبتشان طولانی شود؛ که در جواب فرموده‌اند، مانند حضرت یوسف و یعقوب با اینکه فاصله میان مصر و کنعان مسافت چندانی نبود، در عین حال باید در حدود چهل سال طول بکشد و از هم بی‌خبر باشند و آن قدر پدر در فراق پسر گریه کند که چشم‌هایش نابینا شود تا پس از تمهید مقدماتی، فراق، مبدل به وصال گردد. حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز با اینکه در میان مردم هستند و در اجتماعات وارد می‌شوند اما مردم از ایشان بی‌خبرند. سال‌ها و قرن‌ها باید بگذرد تا دوران این امتحان و ابتلای جامعه‌ی بشری به پایان برسد و آنگاه به زیارت حضرتش مشرف شوند.

باری! یوسف ابتدا برادرها را تشویق کرد و پذیرایی گرمی از آنها به عمل آورد و سپس تهدیدشان کرد و گفت، اگر آن برادر دیگر خود را در سفر بعدی همراه نیاورید، دیگر به شما گندم نمی‌دهم و حق هم ندارید به من نزدیک شوید. این نشان می‌دهد که یوسف می‌دانسته که برادرها، مردم دنیا داری هستند و دنیا دوستی و تمایلات نفسانی در وجودشان حاکم است. روی همان حب دنیا بود که آن مصیبت سنگین را برای جناب یوسف پیش آوردند. یعنی پیش خودشان حساب می‌کردند که اگر یوسف در خانواده‌ی ما

نباشد، بهتر می‌توانیم از پدر که رئیس خانواده است استفاده کنیم. از او پول بیشتری بگیریم و غذاهای بهتری بخوریم و لباس‌های خوب‌تر بپوشیم و از جهت مال و جاه، ارتقای مقامی داشته باشیم. بر اساس این فکر، یوسف را از خانواده طرد کردند و پدر را به انحای مصائب، مبتلا ساختند.

حضرت یوسف هم که می‌داند چنین مردمی هستند، آنها را به دور نگه داشتن از دنیا تهدیدشان کرد که اگر تسلیم آنچه می‌گویم نشوید، دیگر به شما بار گندم نمی‌دهم. بهترین راه برای تسلیم کردن آدم دنیادار همین است که به او بگوییم، از مال و مقام محروم می‌کنیم.

﴿فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ﴾؛

تفاوت انسان‌های موحد با انسان‌های دنیاطلب

در هر زمان استعمارگران با همین فریاد تحریم اقتصادی، ملت‌ها را به زانو درمی‌آورند. دنیاطلبان همیشه می‌کوشند خود را به ثروتمندان و قدرتمندان نزدیک کنند تا در پرتو لطف آنها، به نوا برسند. تا یک پولدار بگوید، دیگر به تو پولی نخواهم داد، از غصه می‌خواهند دق کنند. زوررداری اندکی به آنها بی‌اعتنایی کند از ترس لرزه بر اندامشان می‌افتد. از اعلان: ﴿لَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ﴾ آن چنان وحشت و دهشت در روحشان پیدا می‌شود که دنیا در نظرشان تیره و تار می‌گردد.

اما انسان‌های موحد، اصلاً اعتنایی به این سخنان ندارند و شرف و عزت انسانی خود را گران‌بهارتر از تمام دنیا می‌دانند و با کمال مناعت طبع، از صاحبان زور و زر فاصله می‌گیرند.

حضرت یوسف می‌داند که برادران، افرادی دنیادارند و تابشوند که دیگر به شما گندم

نمی‌دهم، تسلیم می‌شوند؛ از این رو تهدیدشان کرد و آنها هم فوراً تسلیم شدند.

﴿قَالُوا سَنُرَاوُدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ﴾؛

«گفتند، با پدرش در این باره گفتگو می‌کنیم و سعی می‌کنیم موافقت او را

جلب کنیم و ما این کار را خواهیم کرد».

آری! دنیا دوستان برای نیل به هدف، همه کار می‌کنند. اگر لازم شد برادر را می‌دزدند و بلکه برادر را می‌کشند. مگر همین برادرها نبودند که یوسف را از پدر دزدیدند و به چاه انداختند و آن همه مصائب برای پدر پیرشان به بار آوردند؟ لذا با قاطعیت گفتند، ما به طور مسلّم، کنندگان این کاریم. (اَنَا) در اوّل جمله و (لَا) در وسط جمله و (فَاعِلُونَ) اگر چه صیغه‌ی اسم فاعل است؛ امّا در معنی، صفت مشبّهه است و همگی دالّ بر تأکید مطلب می‌باشند.

مرادوه یعنی مکرراً از کسی انجام کاری را درخواست نمودن و با طرح نقشه‌های پنهانی، آن را پی‌گیری کردن. همانگونه که زلیخا با یوسف علیه السلام مرادوه می‌کرد و نقشه‌های پنهانی می‌کشید و کارهایی می‌کرد که ایمان و عفت یوسف را برباید، آنها هم گفتند: می‌رویم و نقشه‌هایی طرح می‌کنیم و به هر نحوی برادر را از پدر می‌رباییم.

﴿وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ﴾؛

آنها تمام همّشان این بود که خود را به یوسف برسانند. البتّه اگر انسان یک مرکز الهی و معنوی را بشناسد و به هر قیمتی که شده است خود را به او برساند، بسیار خوب و قابل تقدیر است ولی آنها به یوسف نه از آن جهت که پیامبر است و مهبط وحی و منبع فیض است بلکه از آن جهت که مرکز قدرت و ثروت است می‌خواستند نزدیک شوند. مال دوست و جاه طلب بودند و برای نیل به مال و مقام می‌خواستند حتّی پدر را هم با گرفتن برادر از دست او، به عزا بنشانند و بر عذاب روحی‌اش بیفزایند و لذا یوسف برای این که

بیشتر تطمیعشان کرده باشد، به مأموران خود دستور داد آنچه را که به عنوان بهای غله پرداخته‌اند، بدون اینکه آنها متوجه شوند در میان بارشان بگذارند چنان که خدا می‌فرماید:

﴿وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾؛

که وقتی به خانه‌ی خود بازگشتند و بارها را گشودند، آن را بشناسند و بار دیگر به مصر بازگردند. چون می‌بینند ده بار شتر غله مجانی آورده‌اند، طبعاً تشویق می‌شوند و برای آوردن غله‌ی بیشتر به هر نحوی است برادر را از پدر جدا می‌کنند و همراه خود می‌برند.

حال، این جریان که یوسف علیه السلام به وجود آورده است، اگر چه سبب افزایش غصه و غم برای پدر می‌شود و علاوه بر فراق یوسف، به فراق بنیامین نیز مبتلا می‌گردد ولی چنان که گفته شد، یک صحنه‌ی امتحانی است که خداوند حکیم تقدیر کرده و باید به پایان برسد؛ اگر چه سوز و گدازهای فزون‌تری برای یعقوب علیه السلام به دنبال آورد.

موعظی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام

موعظه‌ای از حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که مردی خدمت آن حضرت آمد و گفت:

(يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَوْصِنِي بِوَجْهِ مِنْ وَجْهِ الْبَرِّ أَنْجُو بِهِ)؛

«به راهی از راه‌های نیکی هدایت‌م کن تا با عمل به آن، نجات یابم».

(قَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: أَيُّهَا الْإِنْسَانُ اسْتَمِعْ ثُمَّ اسْتَغْفِرْهُمْ ثُمَّ اسْتَيْقِنْ ثُمَّ

اسْتَغْمِلْ)؛^۱

فرمود، ای انسان (با همان جمله‌ی اوّل نشان می‌دهد که برنامه‌ی زندگی انسان چیست و

انحراف از کجا شروع شد). با اینکه او فردی است که از امام تقاضای موعظه کرده است، امام علیه السلام به عنوان (اینها انسان) خطاب می‌کند. یعنی من وقتی در مقام دستور دادن برآیم به عالم انسان دستور می‌دهم؛ اول کلام حق را بشنو و بعد بفهم و بعد باور کن و بعد عمل کن. یعنی این چهار مرحله باید طی شود تا انسان به آن سعادت معنوی که می‌خواهد برسد. اول واقعاً گوش شنوا داشته باشد، حاضر بشود حرف‌ها را بشنود. در همین مرحله‌ی اول، افراد بسیاری لنگی دارند. اصلاً حاضر نیستند سخن حقی را بشنوند و خودشان را مستغنی از مساجد و مجالس علمی و محافل دینی می‌دانند.

این قدم اول است که آدمی گوش خود را باز کند و بشنود ولی وقتی مطلبی را شنید، به محض شنیدن، دنبالش نرود بلکه (ثم استفهم) آن شنیده را مورد تفکر و تدبّر قرار دهد و بفهمد که آیا با موازین عقلی و علمی و دینی مطابقت دارد یا نه؟ بعد از این که فهمید درست است، آن را در مرکز باور بنشانند و به آن ایمان بیاورد زیرا ممکن است کسی علم به مطلبی داشته باشد اما آن را باور نداشته باشد؛ چنان که خدا می‌فرماید:

﴿وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...﴾^۱

«چه بسا مردمی که یقین علمی به حقایقی دارند اما تن زیر بار آنها نمی‌دهند و ایماناً و عملاً، نمی‌پذیرند...».

بسیاری از علمای سنی را می‌بینیم که وقتی وارد در ذکر فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌شوند، آن چنان تحقیقاتی دارند که آدم حیرت می‌کند ولی به مرحله‌ی ایمان که می‌رسند، انکار می‌کنند. یعنی حالت ایمان و باور نسبت به همان دانسته‌های خودشان ندارند! گویی به فرموده‌ی قرآن کریم:

﴿...طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

...مهر بر قلبشان زده شده است و نمی فهمند. دست و پای بی فایده می زنند و

انحراف خود را بر گردن سلف می اندازند و می گویند، چون پیشینیان ما از

این راه رفته اند، ناچاریم از این راه برویم!!

پس مرحله ی ایمان، غیر از مرحله ی علم است و لذا فرموده اند:

(اَسْتَمِعُ ثُمَّ اَسْتَفْهِمُ ثُمَّ اَسْتَيَقِنُ)؛

«به آن مطلبی که فهمیده ای، یقین و باور پیدا کن».

(ثُمَّ اَسْتَغْمِلُ)؛

«سپس آنچه را که باور کرده ای به مرحله ی عمل بیاور».

اگر انسان مطلبی را شنیده و آن را فهمیده و یقین نیز پیدا کرد ولی در مقام عمل چون بر

خلاف اهوای نفسانی اش باشد، عمل نکرد، نتیجه ای از آن نخواهد گرفت. در مرحله ی عمل

باید ظاهر شود تا عمل، روح را تلطیف کرده و همان باور را تشدید نماید.

این چهار مرحله را امام در همان جملات اوّل فرموده و بعد دنباله دارد، اما همین

جمله ی اوّل بسیار جامع است. تو که انسانی، ما از جهت انسان بودن با تو بحث می کنیم.

چون انسانی، باید اوّل بشنوی، بعد بفهمی، بعد نسبت به آن باور و یقین حاصل کنی و

آنگاه به مرحله ی عمل بیاوری. این جمله ی کوتاه و جامعی است که در رأس مسائل

فرموده اند.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

٦٣ أَرْجِعُوا إِلَى آبَائِهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَا
نَكْتُلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

٦٤ قَالَ هَلْ آمَنْتُمْ عَلَىٰ إِلَّا كَمَا آمَنْتُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَبِيرٌ
حَافِظٌ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

٦٥ وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي
هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا وَ نَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ
ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ

۶۶ قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ

۶۷ وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ مَا أَعْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ

❦ هنگامی که آنها به سوی پدرشان بازگشتند گفتند: ای پدر! دستور داده شده که به ما پیمان‌ه [از غله] ندهند و لذا تو برادرمان را با ما بفرست تا پیمان‌ه بگیریم و ما او را محافظت خواهیم کرد.

❦ [پدر] گفت: آیا من درباره‌ی او به شما اطمینان کنم آن گونه که قبلاً درباره‌ی برادرش [یوسف] به شما اطمینان کردم [و دیدید که چه شد] و [به هر حال] خدا بهترین حافظ و مهربان ترین مهربانان است.

❦ و وقتی متاع خود را گشودند دیدند سرمایه‌ی آنها به آنها بازگردانده شده است! گفتند: پدر! ما دیگر چه می‌خواهیم؟ این سرمایه‌ی ماست که به ما بازگردانده شده است [پس لازم شده که مجدداً برگردیم]. مواد غذایی برای خانواده‌ی خود می‌آوریم و برادرمان را هم محافظت می‌کنیم و یک بار شتر هم [بر پیمان‌ه‌ها] می‌افزاییم. [اینکه آورده‌ایم] پیمان‌ه‌ی اندکی است.

❦ [پدر] گفت: من هرگز او [بنیامین] را با شما نخواهم فرستاد تا یک پیمان موثق الهی با من ببندید که او را حتماً نزد من بیاورید مگر اینکه [حادثه‌ای غیر قابل پیش‌بینی] شما را فرا گیرد [و از شما سلب اختیار نماید]. وقتی که آنها پیمان موثق خود را با او بستند، گفت: خدا به

آنچه می‌گوییم ناظر و شاهد است.

﴿سپس﴾ گفت: ای فرزندان من! از یک در وارد نشوید بلکه از درهای متفرق وارد شوید و [البته من با این دستور] نمی‌توانم حادثه‌ای را که از جانب خدا تقدیر شده است، دفع کنم؛ حکم و فرمان تنها از آن خداست؛ بر او توکل کردم و همه‌ی متوکلان باید بر او توکل کنند.

فرزندان یعقوب علیه السلام درخواست یوسف علیه السلام را با پدر در میان می‌گذارند

بعد از اینکه برادران یوسف علیه السلام برای خرید گندم به مصر آمدند و بر یوسف علیه السلام وارد شدند، آنها یوسف را نشناختند ولی یوسف آنها را شناخت و بعد هم که بارشان را بستند، پولی را که داده بودند در میان بارشان نهاد و آنها برگشتند. در واقع حضرت یوسف آنها را هم تشویق و هم تهدید کرد که اگر خواستند به سفر دوم بیایند، باید آن برادر دیگرشان را هم بیاورند. اینها تمام نگرانی‌شان این بود که در سفر بعدی اگر نتوانند برادرشان را ببرند، به آنها کیل و گندم نخواهند داد. از طرفی هم می‌ترسند که پدر با بردن برادرشان موافقت نکند چون سابقه‌ی بدی نزد پدر دارند. از این جهت تا به وطن رسیدند و نزد پدر آمدند، ابتدا راجع به همین مطلب صحبت کردند که قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ﴾

«وقتی به سوی پدر باز گشتند».

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ﴾

«گفتند: ای پدر! فرمان صادر شده که به ما کیل [و غله] ندهند».

(مگر اینکه برادرمان بنیامین را در سفر بعدی همراهمان ببریم).

﴿فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَا نَكْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾

«بنابراین تو برادرمان را با ما بفرست تا غله بیاوریم و ما او را محافظت خواهیم کرد».

اینجا برای تحریک عواطف پدر، هم از او تعبیر به (ابانا) کردند و هم از بنیامین تعبیر به (اخانا) چون احتیاج داشتند، وگرنه همین‌ها بودند که در آیه‌ی قبلی که در مصر با حضرت یوسف صحبت می‌کردند از بنیامین تعبیر به برادر نکردند بلکه گفتند: ﴿سُرَّادُ عُنْهُ أَبَاهُ﴾ حتی پدر را هم به خود نسبت ندادند. گفتند: می‌رویم او را از پدرش می‌رباییم اما اینجا که زمینه‌ی احتیاج است، هم یعقوب شده ابانا و هم بنیامین شده اخانا. ای پدر جان! برادر جان ما را بده ببریم. حالت نفاق و دورویی همین است. وقتی به حضور می‌رسند، اظهار محبت و اخلاص می‌کنند و در غیاب، زبان به بدگویی می‌گشایند و این رذیلتی است که مایه‌ی مطرودیت از رحمت پروردگار است.

به هر حال گفتند: این برادر ما را با ما بفرست که برویم سهم بیشتری از غله بیاوریم. مطمئن باش که ما نگهبان او هستیم. این جمله را هم با چند تأکید بیان کردند. (اِنَّ، لام، جمله‌ی اسمیه) همه دالّ بر تأکید است. اینها همان‌ها هستند که موقع بردن یوسف نیز همین را به پدر گفتند:

﴿أَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱

«یوسف را با ما بفرست در بیابان بچرد و بگردد؛ ما به یقین حافظ و نگهدار او هستیم.»

حرف زدن که مؤونه‌ای^۲ ندارد. داغ و پرشور و هیجان انگیز حرف می‌زند اما در مقام عمل، وقتی عمل نکرد، خیلی راحت می‌گوید، گرگ خورد. در برابر زور بی‌منطق چه می‌شود کرد؟ حالا یعقوب عليه السلام مجدداً گرفتار همان فرزندان خائنش شده که می‌خواهند بنیامین را هم ببرند. آن روز که یوسف را می‌بردند با همین تأکیدها بردند و شب گریه کنان آمدند و گفتند، گرگ او را خورد؛ تقصیر ما چیست؟ الان هم ممکن است بنیامین را ببرند و

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۲.

۲- مؤونه: زحمت سنگین.

بدون او برگردند و بگویند چنین و چنان شد، تقصیر ما چیست؟ این بود که با اندوه تمام به آنها فرمود: من با شما چه کار کنم؟

حضرت یعقوب علیه السلام در محذور شدیدی قرار گرفت

﴿قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ﴾؛

«آیا جا دارد الآن من درباره‌ی بنیامین به شما مطمئن شوم همان گونه که قبلاً

درباره‌ی برادرش [یوسف] به شما اطمینان کردم؟»

از طرفی هم آنها بهانه‌ای دارند و می‌گویند، قحطی و خشکسالی است و عائله‌ی شما سنگین است و این مقدار گندم برای عائله‌ی ما کافی نیست و عزیز مصر با ما شرط کرده که اگر بنیامین را نبریم، به ما گندم ندهد. حال اگر شما بنیامین را با ما نفرستید، خودتان اقدام در هلاکت عائله‌ی خود کرده‌اید. حضرت یعقوب دید در محذوری شدید قرار گرفته است. اگر بگوید او را نمی‌فرستم، عائله احتیاج مبرم به گندم دارند و اگر بفرستد، نگران این است که مثل جریان یوسف، نظر خیانتی در کار باشد. ناچار شد و به طور اجمال فرمود:

﴿فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾؛

«من جز خدا پناهی ندارم و تنها خداست که حافظ و نگهبان و مهربان‌ترین

مهربانان است».

آنها نظرشان به ثروت و قدرت عزیز مصر است و جناب یعقوب نظرش به ارحم الراحمین است و می‌گوید، من سر به آستان ارحم الراحمین می‌گذارم و از او حفاظت فرزندم را می‌طلبم. این گفت و شنودها وقتی است که هنوز بارهای گندم از مصر آورده را نگشوده‌اند. وقتی سراغ گشودن بارها رفتند دیدند عجب! پولی هم که در مقابل خرید گندم داده بودند، در میان بارهاست. اینجا دیگر زبانشان خیلی درازتر شد و پیش پدر آمدند و گفتند، پدر! ما دیگر چه

می‌خواهیم؟! کرم و بزرگواری از این بالاتر نمی‌شود. هم به ما گندم داده‌اند و هم پول ما را بدون اینکه ما را باخبر کنند پس داده‌اند. دیگر با این کرم و بزرگواری، سزاوار نیست که شما موافقت نکنید ما برادر را ببریم.

﴿وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ﴾؛

«وقتی بارهای خود را گشودند، دیدند سرمایه‌ی آنها به آنها باز گردانده شده است».

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا﴾؛

«گفتند: پدر جان [ما دیگر بیش از این چه می‌خواهیم] این سرمایه‌ی ماست که به ما باز گردانده شده است».

بنابراین دیگر جای هیچ‌گونه تأمل نیست، برادرمان را با ما بفرست برویم.

﴿وَنَمِيرُ أَهْلَنَا﴾؛

«برای خانواده‌ی خود مواد غذایی می‌آوریم».

﴿وَنَحْفَظُ أَخَانَا﴾؛

«و از برادرمان نگهداری می‌کنیم و یک بارشتر هم با سهم او اضافه می‌آوریم».

﴿وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ﴾؛

«آنچه آورده‌ایم، اندک است و ما به کیل بیشتری نیازمندیم».

حضرت یعقوب با تمام نگرانی‌ای که از فرستادن بنیامین داشت، دید چاره‌ای جز

موافقت با فرزندان‌ش ندارد.

﴿قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ

بِكُمْ﴾؛

«گفت، من هرگز او را همراه شما نخواهم فرستاد مگر اینکه یک وثیقه‌ی الهی در اختیار من بگذارید[احتمالاً منظور از وثیقه، همان عهد و پیمانی است که همراه با قسم و سوگند به نام خدا باشد] که او را به من بازگردانید؛ مگر اینکه مانعی پیش بیاید که قادر بر آوردن او نباشید».

شاید منظور حضرت یعقوب علیه السلام این بوده که قسم به نام خدا ربی در دل آنها ایجاد کند و قصد خیانتی درباره‌ی او نداشته باشند و او را به سلامت به پدر بازگردانند و در عین حال حضرت یعقوب خود پیامبر است و حکیم و بادرایت است و می‌داند ممکن است مقدراتی پیش بیاید که آنها نتوانند او را سالم برگردانند. مثلاً در بین راه او به مرگ طبیعی بمیرد و یا حادثه‌ی دیگری پیش بیاید که همه گرفتار شوند و نتوانند برگردند؛ لذا استثنا کرد و فرمود:

﴿إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ﴾؛

مگر اینکه شما در حیطه‌ی حوادث پیش بینی نشده‌ای قرار بگیرید که در این صورت از شما توقعی ندارم. فرزندان نیز پیشنهاد پدر را پذیرفتند و عهد و پیمان توأم با قسم به نام خدا با پدر بستند.

﴿فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْتَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ﴾؛

«وقتی که عهد و پیمان خود را با پدر به میان گذاشتند، پدر گفت، خداوند بر آنچه ما می‌گوییم وکیل است».

یعنی خدا را شاهد و ناظر نسبت به این پیمان گرفتیم که شما تا آنجا که در توانان هست، در حفظ برادران کوشا باشید و او را به سلامت برگردانید.

سفارش حضرت یعقوب علیه السلام به هنگام وداع با فرزندان

فرزندان یعقوب پس از جلب موافقت پدر، برادرشان بنیامین را با خود همراه کرده و آماده‌ی حرکت به سوی مصر شدند. پدر پیر به هنگام وداع با فرزندان، سفارشی به آنها کرد:

﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ﴾؛

«گفت: فرزندانم! از یک در وارد نشوید و از درهای مختلف وارد شوید».

معلوم می‌شود در آن زمان پایتخت مصر هم مانند هر شهر دیگری دیوار و برج و بارو و دروازه‌های متعدد داشته است.

اما چرا حضرت یعقوب به فرزندانش این سفارش را کرده که از یک در وارد نشوند و از درهای مختلف وارد شوند، در خود آیه وجه آن بیان نشده است. از نظر بعضی مفسران احتمالاً برای مصونیت از خطر «چشم‌زخم» بوده است چون هستند افرادی که نگاه تعجب آمیزشان نسبت به چیزی، تولید ضرر و نقصی در آن چیز می‌کند. در روایت آمده است:

(إِنَّ الْعَيْنَ لَتَدْخُلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقَدْرُ)^۱

«چشم زخم آن چنان مؤثر است که مرد را داخل قبر می‌برد و شتر را داخل دیگ».

برخی هم گفته‌اند، احتمالاً از این جهت بوده که مبادا مورد سوءظن مأموران امنیتی کشور مصر قرار گیرند و متهم به جاسوسی از طرف یک کشور بیگانه باشند. مفسر بزرگوار دیگری^۲ یک مطلب لطیف ذوقی - البته به گونه‌ی احتمال - از آیه استفاده کرده و می‌گوید، منظور از: ﴿لَا تَدْخُلُوا...﴾ این بوده که برای رسیدن به هر هدفی، از یک راه وارد نشوید؛ راه‌های متعدد در پیش گیرید و تا به هدفتان نرسیده‌اید، از پای نایستید.

انسان اگر برای رسیدن به هدفی، تنها یک راه را شناخته باشد، طبیعی است که وقتی از

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۳۰۲ (عین).

۲- مرحوم اشراقی، خطیب شهیر فقید (رض).

آن راه رفت و به هدف نرسید، از پای می ایستد و از رسیدن به هدفش مأیوس می گردد اما اگر راه های متعدّدی برای نیل به آن هدف شناخته باشد، از یکی که نرسید، از راه دیگر می رود، از آن هم نشد، از راه سوّم و چهارم و ... تا سرانجام به هدف می رسد.

مثلاً کسی که محصّل است و دنبال تحصیل علم می رود، اگر نتوانست از یک استاد استفاده کند، نزد استاد دیگری می رود. این شهر نشد، شهر دیگر و این مملکت نشد، مملکت دیگر؛ تا به هدف برسد. آدمی که تاجر است و می خواهد تحصیل سود و منفعتی بنماید، اگر از یک راه مشخص رفت و بهره ای نبرد، طبعاً دست از کار می کشد و محروم می ماند. حالا حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندانش سفارش کرد که برای نیل به هر هدفی، از یک راه وارد نشوید و راه های متعدّد و گوناگون در نظر بگیرید. البته این نیز یک معنای محتمل استحسان^۱ و ذوقی از آیه ی شریفه بود که بیان شد.

﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أُلْحِمْتُكُمْ إِلَّا اللَّهُ﴾؛

«گفت، فرزندانم! از یک در وارد نشوید و از درهای متعدّد وارد شوید و در عین حال من نمی توانم آنچه را که خدا در باره ی شما مقدّر فرموده است، از شما دفع کنم و جلوگیری آن باشم».

بینش عمیق انسان های موّحد

انسان موّحد این گونه است. در عین حال که متوسّل به وسایل می شود، دلگرم به وسایل نمی باشد. احتمال این را می دهد که خدا مقدّر کرده باشد که گرفتار شوم. همچنان که آنها شدند. با همه ی این سفارش ها که جناب یعقوب به فرزندان فرموده بود، وقتی به

۱- استحسان: نیکو شمردن.

مصر رسیدند، گرفتار شدند. جریان این چنین پیش آمد که آنها را متهم به سرقت کردند و بنیامین را نگه داشتند و نگذاشتند برگردد. برادر دیگرشان نیز آنجا ماند. لذا جناب یعقوب که خود انسانی موحد است، اوّل دستور می دهد و وسیله انگیزی می کند، ولی در عین حال می گوید:

﴿وَمَا أُغْنِي عَنْكُم مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾؛

یعنی این طور نیست که من وقتی راهی به شما نشان دادم و شما هم از آن راه رفتید، حتماً به نتیجه می رسید. وظیفه ی انسان موحد این است که طبق امر خدا که فرموده:

﴿...وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...﴾؛^۱

توسّل به وسایل بنماید و در عین حال دلگرم به آن وسیله و سبب هم نباشد و بگوید، ممکن است تقدیر خدا موافق با تدبیر من نگردد.

(الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ)؛

«بنده تدبیری دارد و خدا هم تقدیری».

انسان نباید خیال کند که تمام مقاصد با همین وسایل تأمین می شود زیرا ممکن است با وجود تمام اسباب و وسایل، آدمی به مقصد نرسد. جناب یعقوب از آنها پیمان گرفته که بنیامین را سالم برگردانند؛ این وسیله است. خدا نیز اجازه می دهد وقتی انسان به کسی متاعی را می سپارد، می تواند از او پیمان بگیرد که به این متاع من خیانت نکن و به نام خدا هم قسم بخور اما ممکن است حوادثی پیش بیاید که او نتواند به این پیمان عمل کند. لذا می گوید من نمی توانم شما را نسبت به مقدّرات خدا بیمه کنم زیرا:

﴿...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ...﴾؛^۲

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۵۷.

فرمان در عالم هستی منحصرأ به دست خداست. حاکم مطلق الله است و بس. اوست که فرمان صادر می کند که فلان حادثه باید پیش بیاید. در این صورت من نمی توانم جلو فرمان خدا را بگیرم و لذا:

﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾؛

من توکل بر خدا دارم و هر متوکللی باید توکل بر خدا نماید یعنی اگر بنا شد انسان به جایی تکیه کند، باید به خدا تکیه کند و انسان نیز چاره‌ای جز تکیه کردن ندارد زیرا انسان بر حسب سرشت طبیعی اش، سراپا نیاز است و به همه چیز احتیاج دارد ولی نمی تواند تکیه به همین وسایل و اسباب طبیعی که مانند خودش محتاجند نماید؛ بلکه باید تکیه به مسبب الاسباب نماید.

در عین اینکه به همین وسایل امتثالاً للامر متشبث می شود، توکل و اعتمادش بر خداست و بر اساس این عقیده است که هم جبر، باطل است و هم تفویض. یعنی چنین نیست که تمام افعالی که از انسان صادر می شود مستقیماً مستند به خداست و انسان کاره‌ای نیست و فقط مجرای اراده و تدبیر و تقدیر خداست و خودش هیچ دخالتی در صدور افعال از خود ندارد. این همان عقیده‌ی جبر است که عقلاً و نقلاً باطل است و همچنین این طور نیست که انسان در تمام افعال و اعمال خویش، استقلال داشته و خودکفا باشد و خدا هیچ دخالتی در صدور افعال از انسان نداشته باشد. این نیز که عقیده‌ی تفویض است، باطل است و عقلاً محال است که مخلوقی مستقل در تأثیر و ایجاد باشد؛ بلکه عقیده‌ی حق همان است که در مکتب اهل بیت علیهم السلام آمده است:

(لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ وَ لَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ)؛^۱

نه جبر در کار است که اراده و اختیار و مشیت انسان، هیچ دخالتی در افعال خودش

نداشته باشد و نه تفویض که خدا کوچک‌ترین دخالتی در صدور افعال از انسان نداشته باشد و هر چه هست اراده و مشیت انسان باشد و بس. بلکه حقّ این است که به حول و قوه‌ی خدا می‌ایستیم و می‌نشینیم:

(بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ)؛

قیام و قعود، کار من است اما این قیام و قعود را به حول و قوه‌ی خدا انجام می‌دهم. جمله‌ی (بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ) نفی تفویض می‌کند و جمله‌ی (أَقُومُ وَ أَقْعُدُ) نفی جبر می‌نماید. من هستم که می‌نشینم و برمی‌خیزم. قیام و قعود و نشستن و برخاستن را به خدا نمی‌شود نسبت داد. خدا منزّه از قیام و قعود است چون قیام و قعود از لوازم جسم است. دست و پا و زانوی خم و راست شونده می‌خواهد. این که معقول نیست از آن خدا باشد چرا که خدا منزّه از جسمیت و جسمانیات است. قیام و قعود، کار من است اما همین کار من باید به حول و قوه‌ی خدا انجام شود. حول و قوه‌ی خدا باید لحظه به لحظه به من برسد تا من بتوانم زانوها را خم کنم و بنشینم و زانوها را مستقیم کنم و برخیزم. حول و قوه از خداست اما زانوی خم و راست شونده از آن من است.

(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)؛

عبادت مال ماست اما کمک برای عبادت، از خداست. من عبادت می‌کنم اما نیرو و حول و قوه‌ی عبادت را از خدا می‌خواهم. جمله‌ی (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) جبر را از بین می‌برد و جمله‌ی (وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) تفویض را. تفویضی در کار نیست که کسی غیر خدا، در عالم مستقل باشد. اگر او حول و قوه‌ی خود را بردارد، همه چیز عالم هیچ و پوچ خواهد شد. از این طرف، جبر هم در کار نیست که انسان هیچ کاره‌ی در اعمال خود باشد. من هستم که عبادت می‌کنم. عبادت و بندگی کار خدا نیست، کار من است اما اعانت^۱ و حول و قوه از

۱- اعانت: کمک‌رسانی.

خداست لذا این آیات، هم نفی جبر و هم نفی تفویض می کند. از طرفی حضرت یعقوب وسیله انگیزی می کند و به فرزندانش راه نشان می دهد و از آنها پیمان می گیرد که قسم بخورید که بنیامین را سالم به من برگردانید و از یک در وارد نشوید و از درهای مختلف وارد بشوید. در عین حال می گوید، این طور نیست که همه چیز در اختیار من و شما باشد و با تدبیر خود بتوانیم به مقصد برسیم. خارج از تدبیر ما تقدیر خدا هم در کار است.

﴿وَمَا أَعْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾؛

«من نمی توانم جلوی مقدرات خدا را بگیرم».

انسان مُلْزَم است به وظیفه عمل کند. وظیفه‌ی من این است که این کارها را انجام بدهم ولی نمی توانم مطمئن باشم که به نتیجه می رسم بلکه من بر خدا توکل می کنم. اگر او مقدر کرده که برسم، می رسم و اگر مقدر کرده که نرسم، نمی رسم.

پروردگارا!

به حرمت قرآن کریم و اهل بیت اطهار علیهم السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت بفرما.

ما را با معارف قرآن و عترت آشنا تر گردان.

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

٦٨ مَا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ آبَاؤُهُمْ مَا كَانَ يُعْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ
إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَغْفُوبُ قَضَاهَا وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ
النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

٦٩ وَ لَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ
بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

٧٠ فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا
الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ

٧١ قَالُوا وَ أَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ

٧٢ قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ

✽ و هنگامی که از همان طریق که پدرشان به آنها دستور داده بود، وارد شدند این کار نمی‌توانست هیچ چیز از مقدرات حتمی خدا را از آنها دور سازد مگر حاجتی که در دل یعقوب بود و از این طریق انجام شد و او از جهت تعلیمی که به او داده‌ایم، دارای علم فراوانی می‌باشد؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

✽ و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، برادرش [بنیامین] را نزد خود جای داد و گفت: من برادر تو هستم، از آنچه آنها می‌کنند اندوهناک مباش.

✽ وقتی بارهای آنها را بست، ظرف آبخوری [ملک] را در بار برادرانش نهاد، سپس نداکننده‌ای ندا کرد: ای کاروانیان! شما دزدانید.

✽ آنها رو به سوی آنان آورده و گفتند، چه گم کرده‌اید؟

✽ گفتند: پیمانه‌ی ملک را گم کرده‌ایم و هر کس آن را بیاورد، یک بار شتر [غله] از آن او خواهد بود و من ضامن این پاداش هستم.

مروری بر مطالب پیشین

وقتی بنا شد فرزندان یعقوب علیهم‌السلام برای بار دوم برای آوردن غله به مصر بروند، چون عزیز مصر شرط کرده بود با بنیامین برگردند، به هر طریقی بود توافق پدر را جلب کردند و یازده برادر از کنعان به سوی مصر حرکت کردند. حضرت یعقوب هم از آنها پیمان گرفت که بنیامین را به سلامت برگردانند و هم دستور داد از یک در وارد نشوید و از درهای متعدّد وارد شوید که قبلاً توضیح داده شد. حال می‌فرماید، آنها آمدند و به همان کیفیتی که پدر دستور داده بود عمل کردند و از درهای متعدّد وارد مصر شدند ولی این دستورهایی که حضرت یعقوب داده بود و آنها عمل کردند، نتوانست جلوی مقدرات خدا را بگیرد.

در بحث گذشته بیان شد که این، دو مطلب است. انسان بر حسب وظیفه‌ای که دارد باید از وسایل و اسباب عادی که خدا قرار داده استفاده کند تا به مقصد برسد. این تدبیری

است که انسان باید انجام بدهد. هم بر حسب طبع زندگی و هم بر حسب اقتضای عقل و هم بر حسب اقتضای شرع؛ طبعاً و عقلاً و شرعاً انسان موظف است برای رسیدن به مقاصد خود، توسل به وسایل و اتخاذ اسباب نماید. از آن طرف خدا هم در عالم مقدراتی دارد و طبق اراده‌ی حکیمانه‌اش، عالم را تنظیم می‌کند.

تقدیرات خدا ربطی به تدبیرات ما ندارد. ما موظفیم «امثالاً لا مراً لله» در زندگی خود تدبیر کنیم و وسایل و اسباب را طوری تنظیم کنیم که به مقصد برسیم. از آن طرف هم خدا تقدیراتی دارد که گاهی با تدبیر ما موافق در نمی‌آید و به آن چه می‌خواهیم نمی‌رسیم. حضرت یعقوب نیز بر حسب وظیفه تدبیر امور کرده است یعنی پیمان و عهد و میثاق از فرزندان خود گرفته که نظر سوئی نسبت به برادر کوچک‌ترشان نداشته باشند و هم مصلحت بینی کرده که از یک در وارد نشوید و از درهای متعدد وارد شوید؛ حالا یا برای اینکه از خطر چشم زخم محفوظ بمانند یا برای اینکه مورد سوءظن مأموران امنیتی کشور مصر قرار نگیرند و یا تنبه داده که برای رسیدن به مقاصدشان، اکتفا به یک راه نمایند بلکه از طرق مختلف سعی کنند تا به اهدافشان نائل شوند، ولی در عین حال تقدیر خدا طور دیگری بود. یعنی حضرت یعقوب تدبیرش این بود که اینها به سفر بروند و همه به سلامت برگردند ولی تقدیر خدا این بود که اینها بروند و گرفتاری پیدا کنند، محنت و رنج و تعب پیش بیاید؛ حتی به خواری و خفت بیفتند. متهم به سرقت بشوند و بعد هم بنیامین را به عنوان مجرم - به حسب ظاهر - توقیف کنند و برادر دیگرشان هم به خاطر اینکه نمی‌تواند دیگر با پدر رو به رو شود بماند و در میانشان تفرقه بیفتد. لذا می‌فرماید، این تدبیرات آنچنان نشد که تقدیرات خدا را از بین ببرد و در عین حال حضرت یعقوب علیه السلام مورد مدح خدا واقع شده چون او به وظیفه‌اش عمل کرده است؛ هر چند تدبیراتش با تقدیرات خدا موافق در نیامده است. خدا می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾

یعقوب به برکت تعلیمی که به او داده‌ایم، مرد فوق‌العاده علیمی است. این ستایش بسیار بزرگی است که خدا از یعقوب کرده است و این خود درسی برای همه‌ی ماست یعنی ما هیچ‌گاه مسیر تدبیرات خود را با تقدیرات خدا مخلوط نکنیم. اگر کسی تمام همّش این باشد که به هدف برسد و توسّل به وسایل هم محضاً برای رسیدن به آن هدف باشد، در این صورت توسّل به وسایل از باب امثال امر خدا نبوده است بلکه فقط برای رسیدن به آن هدف بوده و لذا وقتی به آن نرسید، کم‌کم سست می‌شود و حالت یأس از رحمت در او به وجود می‌آید.

هدف باید امثال امر خدا باشد، نه رسیدن به خواسته‌های دل

چه بسا افرادی که به آنها گفته می‌شود فلان عبادت را انجام بدهید یا این دعا را بخوانید یا این ذکر و این نماز را و چون می‌خواهند به هدفی برسند، آن را انجام می‌دهند؛ و وقتی نرسیدند، به همه چیز بی اعتقاد می‌شوند و می‌گویند، عجب! دعا هم کردیم نشد، ذکر گفتیم نشد، نماز خواندیم نشد، زیارت رفتیم نشد. پس همه را رها می‌کنند و گاهی پشت پا به همه چیز می‌زنند؛ چرا؟ چون هدفشان از این دعاها و نمازها این نبوده که محضاً امثال امر خدا کرده باشند بلکه هدف، فقط رسیدن به آن خواسته‌های دل از راه دعا و نماز بوده؛ حال که نرسیده‌اند، چه حاجت به دعا و نماز دارند؟!

در صورتی که یک مسلمان مؤمن معتقد، خود را موظف می‌داند که دعا و ذکر و عبادت داشته باشد، از باب اطاعت امر خدا نه صرفاً برای رسیدن به خواسته‌ها. البته خدا دوست دارد که انسان برای رسیدن به خواسته‌هایش نیز دعا و اذکار و اوراد و عبادات داشته باشد حتّی برای رونق کسب و کاری که به دنبالش می‌رود منتها اگر فرضاً به خواسته‌هایش نرسید، باز از ذکر و دعا و نمازش سست و کسل نشود و اشتیاقش نسبت به اذکار و اورادش

همچنان باقی بماند. به همان کیفیتی که از اوّل آنها را با عشق و علاقه انجام می داد، اکنون نیز که به هدف نرسیده است، با همان عشق و علاقه انجام دهد. منظور انسان معتقد از ذکر و دعا این نیست که به خواسته های دلش برسد بلکه منظورش عمل به وظیفه ی بندگی است. جناب یعقوب هم نظر به عواطف پدری، به فرزندانش توصیه کرده که شما این طور عمل کنید. در عین حال اگر به آن هدفی که داشت نرسید، احساس دلتنگی نمی کند بلکه از آن جهت که به وظیفه عمل کرده است خوشحال است. لذا خداوند متعال آن حضرت را مدح می کند و می فرماید:

﴿إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾؛

«او [بر حسب تعلیم وحی و الهام ما] دارنده ی علم شایسته ی تقدیر است».

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛

«لیکن اکثریت مردم، این حقیقت را نمی دانند».

بیشتر مردم، مسیر تدبیر را که انسان بر حسب وظیفه ی طبعی و عقلی و شرعی خود دارد، با مسیر تقدیر حکیمانه ی خدا که بر اساس مصلحت بینی دارد، مخلوط می کنند. گویی دلشان می خواهد با تدبیر خود، تقدیر خدا را دگرگون سازند و اگر تقدیر خدا با تدبیرشان مطابق در نیاید، آن را مبعوض خود می دانند و دست از خدا و عبادت خدا برمی دارند. اینها مردم جاهلی هستند و نمی دانند که بنا نیست نظام مقدر خدا با خواسته های آنان مطابق در آید.

شما موظفید طبق دستور عمل کنید. اگر به شما گفتند اینجا که مهلکه است نمان و برو جای دیگر، شما برو ولی متوقع نباش که آنجا رفتم، نمی میرم. ممکن است مرگ شما همان جا مقدر شده باشد ولی فعلاً وظیفه دارید اینجا نمانید. لذا وقتی امام امیرالمؤمنین علیه السلام از زیر دیواری که در شرف انهدام بود، کنار رفتند، یکی گفت: آقا! از قضای خدا فرار

می کنی؟ فرمودند، خیر:

(أَفِرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ [يَا إِلَهِي قَضَاءِ اللَّهِ]);

«از قضای خدا به قدر خدا فرار می کنم».

یعنی هر دو، قضا و قدر خداست. زیر دیوار نشستن و مردن قضا و قدر خداست. از زیر دیوار به جای دیگر رفتن نیز قضا و قدر خداست. ممکن است به جایی که می روم، مرگ من در همان جا باشد ولی فعلاً موظفم از زیر دیوار در شرف انهدام کنار بروم. نه برای فرار از مرگ بلکه برای عمل به وظیفه ام. اگر اینجا نشستم و مُردم، نمی گویند چرا مُردی، چون مردن در اختیار من نیست. اما می گویند چرا کنار نرفتی، چون کنار رفتن در اختیار من بوده و من عمل به وظیفه نکرده ام و اگر کنار رفتم و باز مُردم، مسؤولیتی نخواهم داشت چون عمل به وظیفه ی خود کرده ام. پس حساب تدبیر خود را با تقدیر خدا باید از هم جدا کنیم. شما به وظیفه ی خویش عمل کنید و کاری به مقدر خدا نداشته باشید. مقدر خدا - هر چه هست - جاری خواهد شد. اگر مقدر خدا جاری شد، در حالی که شما طبق وظیفه عمل کرده اید، در این صورت مقدر جاری شده و شما هم به ثواب اطاعت امر رسیده اید و اگر شما عمل به وظیفه نکردید و مقدر خدا جاری شد، در این صورت مقدر جاری شده ولی شما به خاطر ترک عمل به وظیفه، محکوم به عقاب گشته اید. حالا حضرت یعقوب به فرزندان دستوراتی داد و آنها هم مطابق دستور عمل کردند.

﴿وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ﴾؛

به همان گونه ای که پدر دستور داده بود عمل کردند. این جریان غیر از جریان حضرت یوسف بود. آنجا برادران نظر خیانت به یوسف داشتند و طبق فرمان هم عمل نمی کردند اما اینجا نظر خیانتی به بنیامین نداشتند و واقعاً می خواستند بروند و غله به تعداد نفرت عائله ی خود بیاورند. با پدر هم پیمان واقعی بستند که ما هیچ گونه نظر سوئی نداریم و

طبق دستور پدر هم عمل کردند. گفته بود از یک در وارد نشوید، عمل کردند و از دروازه‌های متفرق وارد مصر شدند اما:

﴿مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾؛

این تدبیرات یعقوب و فرزندان نخواست کمترین تغییری در تقدیر خدا بدهد. تنها فایده‌ای که این تدبیرات داشت این بود که:

﴿إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا﴾؛

حضرت یعقوب حاجتی در دل داشت. این تدبیرها نسبت به حصول آن حاجت واقع شد. حالا آن حاجت چه بوده است در قرآن تصریحی به آن نشده است. از نظر برخی از مفسران احتمالاً آن حاجت، همان آرامش خاطر جناب یعقوب بوده است. یعنی حضرت یعقوب دلش می‌خواست که در طول این سفری که فرزندان می‌روند و بر می‌گردند، آرامش خاطر داشته باشد یعنی مطمئن باشد که آنها نظر سوئی نسبت به بنیامین ندارند و طبق دستوری که داده است عمل می‌کنند و در نتیجه از خطر چشم زخم مصون و از سوءظن مأموران مصری در امان می‌مانند و این حاجت تأمین شد. یعنی در طول این سفری که فرزندان رفته بودند، آرامش خاطر داشت زیرا چنان که گفتیم، این سفر، غیر از جریان حضرت یوسف بود. آنجا طبق فرمان عمل نمی‌کردند و نظر سوء داشتند ولی در این سفر، جناب یعقوب واقعاً آرامش خاطر داشت و می‌گفت: با من پیمان الهی بسته‌اند و طبق دستور عمل می‌کنند. این جهت در طول سفر تأمین شد. حالا اینکه وقتی برگشتند، دوباره محنت روی محنت افزود، مطلب دیگری است.

این یک احتمال بود و احتمال دیگر آن که حاجت قلبی حضرت یعقوب، رسیدن به وصال حضرت یوسف بود. چون می‌دانست یوسف زنده است و پیوسته انتظار این را داشت که روزی به وصال یوسف برسد و این حاجت همیشگی او بود و سرانجام نیز به آن رسید؛

اگر چه پس از گرفتاری‌های فراوان. و کم نیست این گونه وقایع در دنیا مخصوصاً در زندگی اولیاء خدا که محنت، راهی برای رسیدن به نعمت می‌شود. دشواری‌ها و سختی‌ها، عاقبت، آدمی را به آسایش‌ها می‌رساند.

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۖ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^۱

«دنبال دشواری‌ها آسانی‌هاست. باز هم دنبال دشواری‌ها آسانی‌هاست».

خود جناب یوسف چقدر گرفتار محنت‌ها شد. چه زحمات و مشکلات طاقت‌فرسا برایش پیش آمد ولی همان مشکلات، راه ترقی او شد و همان چاه کنعان، نردبام ارتقائش گردید و او را بر تخت سلطنت مصر نشانید. تمام این جریاناتی که سر راهش پیش می‌آمد، از نظر ظاهر، عوامل ذلت بود ولی نتیجه‌ی همه‌ی آنها عزت و جلالت و رفعت شد. جناب یعقوب نیز آن تدبیرات را برای سلامت فرزنداناش کرد اما رفتند و گرفتار شدند. متهم به سرقت شدند. بنیامین آنجا توقیف شد و برادر دیگرشان ماند. ولی عاقبت همه‌ی اینها قدم به قدم منتهی به دیدار جناب یوسف علیه السلام شد؛ همان حاجتی که یعقوب علیه السلام آرزوی رسیدن به آن را در دل داشت و به آن رسید. پس دو احتمال در حاجت حضرت یعقوب علیه السلام وجود دارد: یکی آرامش قلبی یعقوب علیه السلام و دیگر وصال یوسف علیه السلام. بعد خدا یعقوب را مدح می‌کند:

﴿وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾

یعنی یعقوب شأنش اجل از این است که بخواهد با تدبیراتش، جلوی مقدرات خدا را بگیرد؛ یا هنگامی که مقدر خدا خلاف خواسته‌ی او تحقق یافت و به دنبالش محنت‌ها و گرفتاری‌ها پیش آمد، او ناراحت و خشمگین گردد و اعتراض یا گلایه‌ای بنماید. نه، هرگز! بلکه او بر اثر تعلیم و وحی و الهام ما، ذوعلم است و صاحب علم وسیع و عمیق است. تعبیر

۱- سوره‌ی انشراح، آیات ۵ و ۶.

به «ذو علم» از جهت ذوق ادبی، بیشتر از کلمه‌ی «عالم» دلالت بر مدح می‌کند.

این علم از جانب ما به او رسیده است و ما از طریق الهامات غیبی و فرستادن فرشتگان به او تعلیم کرده‌ایم و او را عالم به حقایق و اسرار هستی نموده‌ایم و از این جهت است که او هم وظایف بندگی را خوب می‌داند و هم از حکیمانه بودن مقدرات ما کاملاً آگاه است و از این رو هرگز با موافق در نیامدن تقدیر ما با تدبیر او، نگرانی به دلش راه نمی‌دهد.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛

«ولی اکثر مردم، این حقیقت را نمی‌دانند».

آنها می‌خواهند مسائل دینی را وسیله‌ی رسیدن به منافع مادی خویش قرار دهند و وقتی نرسیدند، نسبت به آن مسائل بی‌اعتنا می‌شوند.

متوسل به الله شدن با چه هدفی؟!

به فرموده‌ی مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای صباح:

(إِلَهِي أَتَرَانِي مَا أَتَيْتُكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْأَمَالِ أَمْ عَلِقْتُ بِأَطْرَافِ جِبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدْتَنِي ذُنُوبِي عَنْ دَارِ الْوَصَالِ)؛

«خدایا! می‌بینی من چگونه بنده‌ای هستم؟ من در دو موقع به سراغ تو می‌آیم؛ یکی آن موقعی که آرزوها و هوس‌ها در دلم پیدا شده و آتش اشتیاق رسیدن به منافع دنیوی در جانم شعله کشیده و وسیله‌ای جز تو نمی‌یابم؛ دست به دامن می‌زنم و یا الله و یا ربّاه می‌گویم که به آن هدفم برس و دیگر موقعی که بلیات و گرفتاری‌ها به من هجوم می‌آورند و مرا در پنجه‌ی خود می‌فشارند و باز جز تو پناهگاهی نمی‌یابم».

در این شرایط است که آه و ناله و افغان سر می‌دهم و یا الله و یا رباه می‌گویم. پس معلوم می‌شود من تو را برای رسیدن به آرزوها و هوس‌ها و برای نجات از گرفتاری‌هایم می‌خوانم و نه از روی محبت به تو و جلب رضای تو.

(...فَبِئْسَ الْمَطِيَّةُ الَّتِي امْتَطَيْتَ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا؛)

«س بد مرکبی نفس من از هوای خود برای خود ساخته و آن را به نام خداپرستی ارائه کرده است و در واقع خدا را وسیله‌ی خرما قرار داده است». اگر از طریق خدا به خرما رسید، دین را محکم می‌چسبد و در پرتو آن تأمین منافع مادی می‌کند و اگر نرسید، دست از خدا و دین خدا برمی‌دارد.

آری! من بد مرکبی از هوای نفسم ساختم و سوار آن شده و می‌تازم و خیال می‌کنم که بر مرکب خداپرستی سوارم با آن که بر مرکب هواپرستی سوارم. اکثر مردم چنینند اما یعقوب این چنین نیست. ﴿وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾ او هرگز این طور نیست که اگر به هدف مطلوبش نرسید، دست از وظائف بندگی‌اش بردارد. او امتثالاً للامر، اتخاذ وسیله می‌کند و به تحصیل مقدمات می‌پردازد. اگر بناست از فرزندان پیمان بگیرد، می‌گیرد. اگر بناست دستوراتی داده و سفارش‌هایی کند، می‌کند و در عین حال اطمینان به این ندارد که حتماً به آنچه می‌خواهد، برسد. آن بسته به لطف و خواست خداست. اگر مصلحت باشد می‌دهد و اگر نباشد نمی‌دهد.

﴿وَلَمَّا دَخَلُوا...﴾

فرزندان آمدند و به همان نحو که پدر گفته بود وارد مصر شدند و از دستورات او تخلفی نکردند و چون در سفر اوّل مورد احترام واقع شده بودند و می‌دانستند که نزد عزیز مصر آبرو دارند، به محض ورود به سوی دربار عزیز رفتند و خود را به دربان‌ها معرفی کردند. دستور صادر شد که وارد شوند و طبعاً در جریان ورودشان جزئیاتی بوده که قرآن

طبق دأب خودش متعرض آنها نمی‌شود ولی در روایات آمده که وقتی وارد شدند حضرت صدیق علیه السلام از آنها احترام کرد ولی تمام همش این بود که بنیامین را از آنها جدا کند و با او خلوتی داشته باشد. موقع غذا که شد دستور داد برای هر دو نفر طبقی آوردند و دو نفر - دو نفر کنار سفره نشستند. آنها یازده نفر بودند. ده نفرشان با هم دو نفر - دو نفر نشستند. طبعاً بنیامین تنها ماند. او که تنها ماند، تأثر شدیدی در او پیدا شد و گریه بر وی عارض^۱ گردید. یوسف سؤال کرد، چرا گریه می‌کنی؟ گفت: من برادری داشتم؛ اگر او زنده بود من هم با او کنار این سفره می‌نشستم. جناب یوسف رو به برادرها کرد و گفت، معلوم می‌شود این برادر شما از اینکه تنها مانده افسرده است پس بهتر است با من بنشیند. او را کنار خودش نشانید و پس از صرف غذا که موقع خواب رسید، برای هر دو نفرشان اتاق مخصوص معین شد و باز بنیامین تنها ماند. یوسف فرمود، او در اتاق مخصوص من باشد.

﴿أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ﴾؛

برادرش را در کنار خودش جا داد و پس از مقدماتی به او گفت، من برادر تو هستم. من همان یوسف گمشده‌ی شما هستم.

﴿فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛

حضرت یوسف علیه السلام پیشاپیش به بنیامین آرامش روحی می‌دهد

«حال از کارهایی که [کارگزاران من] انجام می‌دهند، ناراحت نباش».

حالا دیگر چه هیجاناتی در آن لحظه‌ای که یکدیگر را شناختند پیش آمد، قابل تشریح نیست و قرآن هم متعرض آن نشده است. یوسف علیه السلام در حدود چهل سال دارد. بنیامین هم کوچک‌تر از یوسف بوده و شاید در سن ۳۷ یا ۳۸ سالگی بوده است. به هر حال

۱- عارض: پیدا شده.

همه‌ی رازها مکشوف شد و از وضع و حال پدر و دیگر اوضاع و احوال پرسید و ضمناً تذکر داد که من نقشه‌ای دارم و عملی می‌شود. اگر ناراحتی پیش آمد، از آن ناراحت نباش.

﴿فَلَا تَبْتَئِسْ﴾ بؤس به معنای شدت و ضرر است و در اینجا به معنای اندوه و غصه است. یعنی از کارهایی که کارگزاران من انجام می‌دهند، ناراحت نباش و غصه نخور. جمله‌ی ﴿يَمَا كَأَنَّا يَعْمَلُونَ﴾ احتمال دارد مربوط به برادرها باشد و احتمال دارد مربوط به مأموران خودش باشد. یعنی اگر برادرها تا به حال درباره‌ی تو بی‌مهری می‌کردند و با رفتار و گفتارشان آزارت می‌دادند، غصه نخور و آنها را فراموش کن، درباره‌ی من نیز این بی‌مهری‌ها را داشته‌اند. یا اگر مأموران من که طبق دستور من کارهایی انجام می‌دهند، توهینی به تو کردند، آزرده خاطر مشو که من نقشه‌ای دارم و آنها آن نقشه‌ها را دارند پیاده می‌کنند و تو باید تحمل کنی.

﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ﴾

«بعد از اینکه [یارهای غله برای برادران] آماده ساخت و بار هر یک را مشخص نمود».

﴿جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ﴾

«سقایه را درون بار برادرش [بنیامین] گذاشت».

ظرف مخصوصی که در قرآن کریم گاهی از آن تعبیر به سقایه و گاهی تعبیر به صواع شده است، معلوم می‌شود ظرفی گرانبها و مخصوص شخص ملک بوده است. سقایه یعنی ظرف آبخوری، صواع یعنی ظرفی که با آن گندم پیمانه می‌کنند. حالا کاملاً مشخص نیست که چگونه ظرفی که مخصوص آبخوری شاه بوده، مبدل به پیمانه‌ی گندم شده است. به هر حال متاع نفیسی بوده و در اختیار شخص ملک بوده و آن را خود حضرت یوسف و یا به دستور او یکی از مأموران، مخفیانه در بار بنیامین گذاشت.

فریاد مؤذن که ای اهل کاروان شما دزدید!

﴿ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَتْهَا الْغَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾؛

«همین که قافله حرکت کرد، ناگهان صدای مؤذن [یعنی جارچی مخصوص

دربار] بلند شد که ای اهل کاروان شما دزدید».

متصدیان امور تحویل غلات پس از حرکت کاروان کنعان متوجه شدند که صواع ملک نیست. پس از جستجو یقین پیدا کردند که آنها برده‌اند. از این رو جارچی مخصوص دربار آواز داد که: ای اهل کاروان! شما دزدید. البته این سخن از شخص جناب یوسف نبوده است تا بگویم تهمت دزدی به اشخاص بیگناه زدن درست نیست. این را مؤذن گفته و او هم از روی شواهد و قرائن ظاهری، یقین پیدا کرده که آنها به سرقت برده‌اند در حالی که از کار محرمانه‌ی حضرت یوسف علیه السلام آگاه نبوده است و کار حضرت یوسف نیز که روی مصلحت مهمی انجام شده، کار نامشروعی نبوده بلکه با رضایت کامل بنیامین انجام شده است؛ اما این که چرا به جمع کاروان گفته‌اند، شما دزدید در حالی که به فرض وقوع سرقت، تنها یک نفر از میان آنها سارق است نه جمع آنها، در جواب گفته می‌شود، این یک روش عادی است یعنی جمعیتی که یک نفر از آنها کاری کرده و معلوم نیست کدام یک بوده است، می‌شود به آن جمعیت گفت، این کار از آن شماست. یعنی کار یک فرد از گروه را به جمع گروه می‌شود نسبت داد. قرآن خطاب به امت اسلامی فرموده است:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ...﴾؛^۱

«شما امت اسلامی بهترین امت روی زمین هستید...».

و حال آن که در میان این امت، شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس نیز هستند. معاویه و یزید بن معاویه هم هستند. آیا اینها هم «خیر اُمّه» هستند؟ نه! اما همین قدر که جمعیتی در

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۱۰.

میان امت اسلامی بهترین باشند و آنها خاندان رسالت و پیروان حقیقی آنها هستند، صحیح است که گفته شود، شما امت اسلامی بهترین امت‌های روی زمینید. پس می‌شود کاری که مال یک فرد و دو فرد و ده فرد است، به گروه نسبت داد. اینجا هم مأموران جناب یوسف می‌دانند که در کاروان کنعان، یک نفر هست که ظرف ملک در بار اوست؛ اما معلوم نیست که کدام است! می‌شود به جمع آنها گفت:

﴿أَيُّهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾؛

و این نسبت را هم جناب یوسف به آنها نداده که بگوییم منافات با مقام عصمت دارد، بلکه مؤذن گفته است. حالا بعضی توجیه کرده‌اند که اگر این نسبت از جناب یوسف هم باشد، درست است زیرا آنها واقعاً دزد بودند؛ دزد یوسف بودند و او را در کودکی از پدر ربودند و لذا نگفتند، شما ظرف را دزدیدید بلکه گفتند، شما دزدی و چه دزدی‌ای بالاتر از انسان ربایی که کودکی را از دست پدر بر بایند و به چاهش بیفکنند و بگویند، او را گرگ خورد. ولی همان وجه اول از نظر ظاهر آیه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

باری! وقتی برادران این جمله را شنیدند که شماها دزد هستید، سخت تکان خوردند و حیرت زده شدند که بعد از آن همه عزّت و احترام که از عزیز مصر دیده بودند، حالا این تهمت بزرگ اصلاً قابل تحمّل نیست لذا با برافروختگی جلو آمدند:

﴿قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ﴾؛

«در حالی که رو به کارگران یوسف می‌آمدند، گفتند»:

﴿مَاذَا نَفْقَدُونَ﴾؛

«شما چه گم کرده‌اید که به ما نسبت دزدی می‌دهید»!؟

﴿قَالُوا نَفْقَدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ﴾؛

«گفتند: صواع ملک [پیمانه‌ی سلطان] را گم کرده‌ایم و دنبالش گشته‌ایم [و]

نسبت به شما ظنین شده ایم]».

﴿وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ﴾

«[وازا آنجا که این پیمانه گران قیمت و مورد علاقه ی ملک بوده است] هر که

آن را بیابد و بیاورد، یک بار شتر به او جایزه می دهیم».

«حمل» با «حَمْل» فرق دارد. «حَمْل»، بار در شکم است. به زن آبستن یا حیوانی که

بچه در شکم دارد، می گویند: حمل دارد؛ اما «حَمْل» بار بر دوش انسان یا حیوان است.

هر که گمشده ی ما را بیاورد، یک بار شتر به او جایزه می دهیم. آنگاه گوینده ی این

سخن برای تأکید وعده اش گفت:

﴿وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ﴾

«من شخصاً ضامن این مطلب می باشم».

بعضی گفته اند، این گفتار از جناب یوسف علیه السلام است ولی بعید به نظر می رسد بلکه

علی الظاهر همان مؤذن است. چون شخص شناخته شده ای وعده ای را ضمانت کند، بهتر

قابل اجراست تا یک شخص ناشناخته و غیر مشخص. آن شخص مؤذن گفت، من که به

شما می گویم، ما دنبال صواع می گردیم، ضمانت هم می کنم که هر که آن را بیابد و

بیاورد، یک بار شتر به او جایزه می دهم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۷۳ ا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْاَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ

۷۴ قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ

۷۵ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ

۷۶ فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ
كَدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ
دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

✽ گفتند: به خدا سوگند شما می‌دانید ما نیامده‌ایم که در این سرزمین ایجاد فساد کنیم و ما هرگز دزد نبوده‌ایم.

✽ آنها گفتند: اگر دروغگو باشید، کیفر آن چیست؟

✽ گفتند: هر کس [آن پیمانه] در بار او پیدا شود، خودش کیفر آن را خواهد داد[و برده‌ی صاحب مال خواهد شد] ما ظالمان را این گونه کیفر می‌دهیم.

✽ و لذا [یوسف] پیش از بار برادرش، به جستجوی بارهای آنها پرداخت و آن را از بار برادرش بیرون آورد. ما اینگونه راه چاره به یوسف یاد دادیم. او هیچ‌گاه نمی‌توانست برادرش را روی آیین ملک [و قانون کشور مصر] بگیرد؛ مگر اینکه خدا بخواهد. درجات هر کس را بخواهیم بالا می‌بریم و بالا دست هر صاحب علمی، عالمی هست.

امتحان الهی تعطیل‌بردار نیست

بعد از اینکه سفر دوم برادرهای یوسف عليه السلام به مصر به پایان رسید، بارهای غله برای آنها به دستور جناب یوسف بسته شد و جام مخصوص ملک مخفیانه در بار بنیامین نهاده

شد و در نتیجه برادرها متهم به سرقت شدند و گرفتاری‌ها پیش آمد. اگر چه به این نکته قبلاً اشاره شده است، اما بد نیست اینجا اندکی مشروح تر بیان شود.

آن طور که از داستان حضرت یوسف به دست می‌آید، معلوم می‌شود که مقدر خدا این بوده که حضرت یعقوب علیه السلام مورد ابتلا و امتحان شدید قرار گیرد و به طور کلی، امتحان و ابتلا از سنن مسلم پروردگار است و قابل تعطیل نیست؛ چنان که می‌فرماید:

﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾؛^۱
 ﴿...وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَخْوِيلًا﴾؛^۲

تمام انسان‌ها هر کدام بر حسب موقعیت خودشان باید تحت آزمایش قرار گیرند.

﴿أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾؛^۳

«آیا مردم می‌پندارند همین که اظهار ایمان کردند، دیگر مورد امتحان قرار

نمی‌گیرند و رها می‌شوند؟!»

اینطور نیست، این پندار غلطی است.

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...﴾؛^۴

«گذشتگان پیش از آنها را هم مورد آزمایش قرار داده‌ایم...».

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ
 وَالثَّمَرَاتِ...﴾؛^۵

به طور مسلم ما شما را از راه‌های مختلف مورد آزمایش قرار می‌دهیم منتها هر کس بر

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶۲.

۲- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۴۳.

۳- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲.

۴- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۳.

۵- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۵.

حسب معرفت و جهات گوناگونی که دارد، تحت امتحان خاصی قرار می گیرد. انبیاء و اولیا علیهم السلام که مسئولیتشان عظیم تر است طبعاً صحنه های امتحانی شان نیز شدیدتر است. از این جهت است که هم جناب یوسف علیه السلام باید تحت آزمایش قرار بگیرد و هم جناب یعقوب علیه السلام و هم فرزندان یعقوب. حضرت یوسف دوره ی امتحانش تمام شد. او از همان کودکی در بوته ی امتحان افتاد و مراحل و منازلی توأم با شدّت و محنت بسیار طی کرد تا اینکه در مصر بر اریکه ی قدرت تکیه زد. اما حضرت یعقوب علیه السلام با تحمّل آن همه شدائد، هنوز دوره ی امتحانش تمام نشده و باقی است! آن حضرت دارای دو مرحله از امتحان بود؛ مرحله ی اوّل مربوط به فراق فرزند دلبندش یوسف عزیز بود که باید در فراق او (متجاوز از سی سال) بسوزد و گداخته شود.

مرحله ی دوّم، مربوط به بنیامین است که در زمان غیبت یوسف، جای او را پر کرده بود و با پدر مأنوس بود. تقدیر این شد که این فرزند هم از او گرفته شود و مدّت ها نیز در فراق این فرزند گداخته شود. هنوز مرحله ی اوّل امتحان تمام نشده، مرحله ی دوّم پیش آمد و مبتلا به فراق بنیامین گردید. این تقدیر خداست و باید پیش بیاید و عجیب اینکه این مرحله ی دوّم باید به دست خود یوسف اجرا شود. یعنی او باید کاری کند که پدر را به محنت دیگری بیفکند. به خاطر خودش که پدر به محنت گرفتار شده بود، دوباره به دست او باید نقشه ی دیگری اجرا شود تا حضرت یعقوب، مرحله ی دوّم امتحانش را هم طی کند. لذا وقتی به مصر آمدند، یوسف با برادرش بنیامین خلوت کرد.

در تفاسیری که برگرفته از روایات است، خصوصیات این خلوت ذکر شده است. بعد از اینکه یوسف خودش را معرفی کرد از او پرسید، آیا میل داری در مصر نزد من بمانی؟ گفت: بله، بسیار مایلم ولی برادرها نخواهند گذاشت. زیرا آنها با پدر پیمان بسته اند که مرا برگردانند و به هر قیمتی، آنها مرا برمی گردانند و نمی گذارند بمانم. یوسف فرمود، من

نقشه‌ای طرح می‌کنم که آنها نتوانند مقاومت کنند و نتیجتاً تو را نگه می‌دارم ولی در این نقشه‌ای که من اجرا می‌کنم، ممکن است موجبات ناراحتی برای تو پیش بیاید و تو آنها را باید تحمّل کنی.

﴿فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

به خاطر کارهایی که از طرف مأموران من (بنا به تفسیری) درباره‌ی تو انجام می‌شود، آزرده خاطر مشو که نقشه از جانب من است و برای نگهداری تو در مصر است. پس قبلاً موضوع پنهان کردن جام ملک در بار بنیامین و متهم ساختن او به سرقت در بین یوسف و بنیامین طرح شده و بنیامین نیز اعلام رضایت کرده است و این سخن نیز به میان آمده که در میان شما کنعانیان قانون این است که اگر کسی را مجرم بشناسند، او را محکوم می‌کنند که نزد صاحب مال بماند. پس بنا بر توافق قبلی، به این کیفیت دیگر مسأله‌ی تهمت در کار نیست چون تهمت در جایی است که آن طرف راضی به آن نسبت نباشد. در معنای غیبت گفته‌اند:

﴿ذِكْرُكَ أَخَاكَ بِمَا يَكْرَهُهُ﴾

طوری در غیاب برادر ایمانی‌ات صحبت کنی که وقتی بشنود، بدش بیاید و ناراحت شود و اگر از شنیدنش ناراحت نشود، آن غیبت نیست. غیبت حقّ الناس است. وقتی من از حقّ خودم گذشتم، دیگر غیبت نیست. تهمت هم آنجایی است که کاری که نکرده به او نسبت داده شود و او بدش بیاید و ناراحت شود ولی اگر مصالحی در نظرش هست و دلش می‌خواهد که فلان نسبت بد را به او بدهند، نه تنها بدش نمی‌آید بلکه خوشحال می‌شود. این دیگر تهمت نیست. غیبت و تهمت در جایی است که عیبی را از کسی فاش کنیم که اگر بشنود، بدش بیاید یا کاری را به او نسبت بدهیم که نکرده و اگر بشنود بدش می‌آید. اینجا مسلم حرام و گناهی بزرگ است؛ اما وقتی خود صاحب حقّ، حقّ خودش را

اسقاط کرده و می گوید، من راضی هستم، دیگر نه غیبت است و نه تهمت.

بنابراین جناب یوسف با رضایت خود بنیامین، این کار را کرده و با او توافق کرده است که من می خواهم این جام مخصوص ملک را در بار تو بگذارم و بعد هم متهم به سرقت می شوی و نتیجتاً در مصر و در نزد من می مانی. او هم راضی شده است. تا اینجا که هیچ اشکالی نیست. آن کسی هم که صدا زده: ﴿اَيُّهَا... لِسَارِقُونَ﴾ خود جناب یوسف نبوده که بگوییم چرا سارق تعبیر کرده است بلکه آن کسی بوده که مأمور حفاظت آن ظرف مخصوص ملک بوده است. وقتی آن را گم کرد و از روی شواهد و قرائنی مطمئن شد که آن در میان بارهای قافله‌ی کنعان است، شرعاً و عرفاً و عقلاً وظیفه دارد که فریاد برآورد: آهای دزد! تا پیش صاحب جام که ملک است مسئول نباشد.

بنابراین، در این جریان هیچ کاری که خلاف عقل و شرع باشد انجام نشده است. زیرا هم بنیامین راضی شده که به او تهمت بزنند و هم پیامبر بزرگواری مانند جناب یوسف عليه السلام اقدام به این کار کرده و هم خدا این کار را تأیید کرده و فرموده است:

﴿كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ﴾

«اینگونه طرح نقشه برای یوسف کردیم».

خوبی و بدی هر کار، به خشم و رضای پروردگار بستگی دارد

مسأله‌ی حلال و حرام و زشت و زیبا بودن هر کاری بر محور خشم و رضا و حبّ و بغض خدا می چرخد. آنچه موجب خشم و بغض خداست، حرام است و آنچه موجب حبّ و رضای اوست، جایز و حلال است. وقتی خدا رضا بدهد که پدر با دست خود سر فرزند خود را ببرد، باید ببرد. حالا کسی بگوید سر فرزند را بریدن، عقلاً و طبعاً کار قبیحی است، حرف نادرستی است! زیرا ملائک حسن و قبح عمل در جوّ دین، اطاعت و عصیان

خداست. اطاعت فرمان خدا حَسَن است و مخالفت فرمان خدا قبیح. به بنی اسرائیل گوساله پرست فرمود:

﴿...فَاَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ...﴾^۱

توبه به پیشگاه پروردگارتان بیاورید و خودتان را بکشید. پدر، پسر را بکشد و پسر، پدر را. همدیگر را بکشید و این توبه‌ی شماست. البته این کار با قطع نظر از امر و فرمان خدا طبعاً و عقلاً ناپسند است اما وقتی فرمان از جانب خدا رسید که کیفیت توبه‌ی شما از گناه بزرگ گوساله پرستی همین است، عقلاً می‌شود واجب و ترکش حرام است.

حال اینجا به جناب یوسف از جانب خدا دستور رسیده که برای پدرت تولید محنت کن و او را علاوه بر فراق خودت، به محنت فراق بنیامین نیز مبتلا گردان تا دوره‌ی امتحانش به پایان برسد. این نقشه‌ی ما بود که طرح کردیم و به دست یوسف علیه السلام پیاده نمودیم و آن چنان بلا بر سر یعقوب علیه السلام ریختیم که از شدت اندوه و غصه و غم، از هر دو چشمش نابینا شد.

﴿وَأَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾

باری! جناب یوسف با برادرش خلوت کرد و جریان را با او در میان گذاشت و گفت، من می‌خواهم برای نگه داشتن تو در مصر اقدامی کنم که ابتدا با ناراحتی تو همراه خواهد بود، آیا راضی هستی؟ او نیز قبول کرد و یوسف به او فرمود:

﴿فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

بنابراین از کارهای عَمَل من ناراحت نباش. کار به جایی رسید که برادران یوسف، متهم به سرقت شدند و در مقام دفاع از خود:

﴿قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ﴾

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۴.

«گفتند: به خدا قسم شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم اینجا فساد کنیم. ما هیچ‌گاه

سارق نبوده و نیستیم».

ما قبلاً اینجا آمده‌ایم و مورد لطف عزیز قرار گرفته‌ایم. حتی شما خودتان در سفر اول، پولی را که برای خرید گندم آورده بودیم، در میان بارمان گذاشتید و ما مجدداً برای رعایت حق احترام آمده‌ایم. احتمالاً جمله‌ی «لَقَدْ عَلِمْتُمْ» اشاره به این مطالب باشد. حاصل آن که فرزندان یعقوب از اینکه آنها را سارق نامیده‌اند، سخت برآشفتنده و با شدت در مقام دفع و رفع این تهمت برآمدند.

آری! آنها باورشان نمی‌شد که دزدند. آنها هم مثل بسیاری از مردم می‌پنداشتند که تنها آفتابه دزدها، دزدند. یوسف دزدها که دزد نیستند! آن بیچاره‌ای که گرسنه بوده و تگه نانی دزدیده که بخورد، دزد است اما آنان که جمال یوسف را لگه‌دار می‌کنند و احکام خدا و فرامین آسمانی قرآن را زیر پا می‌گذارند، دزد نیستند.

از حضرت امام صادق علیه السلام راجع به آیه‌ی «أَيُّهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» سؤال شد که چگونه به فرزندان یعقوب گفته شده است؟ فرمود: آنها جام را ندزدیده بودند بلکه (اِنَّهُمْ لَسَارِقُونَ لَا خِيَمَ يُوْسُفَ) برادرشان یوسف را دزدیده بودند (این تفسیر بنابر این است که گوینده‌ی جمله حضرت یوسف باشد چون کسی از کار برادران نسبت به یوسف خبر نداشت، غیر از خود یوسف). یعنی مقصود این است که یوسف را دزدیده‌اید.

بعد مأموران جناب یوسف که از طرف خود ایشان دستور داشتند، به فرزندان یعقوب گفتند، شما می‌گویید این ظرف را ما ندزدیده‌ایم، اگر تفتیش کنیم و از بارتان درآید چه؟

«قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ»؛

«مأموران گفتند، اگر شما دروغگو درآمدید، کیفر این دزدی چیست؟!»

فرزندان یعقوب خودشان کیفر را معین کردند.

﴿قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ﴾؛

«گفتند: جزای این عمل آن است که هر کسی که این جام در بار او پیدا شد،

خود صاحب بار باید توقیف شود و عوض آن نزد صاحب مال بماند».

یعنی صاحب مال حق دارد صاحب بار را استخدام کرده و در نزد خود نگه دارد. جناب یوسف همین را می خواست که از زبان خودشان اعتراف بگیرد که جام از بار هر کس در آمد، او باید نزد صاحب مال بماند و اگر این سؤال را نمی کردند، لازم می شد طبق قانون کشور مصر عمل کنند و قانون مصر این بود که مجرم را اول تازیانه می زدند بعد زندانش می کردند. این هم مناسب با میل جناب یوسف نبود. او نمی خواست برادرش را تازیانه زده و زندانی کنند، بلکه می خواست او سالم باشد و نزد خودش بماند. لذا گفتند: ما کیفیت کیفر او را به خود شما موکول می کنیم؛ چون قانوناً مخیر بودند درباره ی مجرمی که تابع کشور بیگانه است طبق قانون همان کشور عمل کنند یا طبق قانون خودشان و لذا گفتند، ما طبق قانون کشور خود عمل نمی کنیم. قانون شما چیست؟

چون جناب یوسف می دانست در کنعان سنت این است که اگر کسی مجرم شناخته شد، خود آن مجرم را تحویل صاحب مال می دهند که به اندازه ی قیمت آن مال به سرقت رفته اش، از او کار بکشد و مأموران یوسف به همین جهت از خودشان سؤال کردند که اگر تفتیش کردیم و مجرم شناخته شد، در قانون شما کیفرش چیست؟ گفتند:

﴿جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ﴾؛

«کیفرش این است که هر کسی آن مال در بارش پیدا شد، خود او عوض همان

مال، تحویل صاحب مال داده شود».

﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾؛

«ما در کشور خودمان ستمگرها را این چنین کیفر می دهیم».

اینجا صاحب مال خود جناب یوسف است زیرا آن سقایه و صُواع مختصّ شخص ملک بوده است. پس از اینکه این اقرار و اعتراف را از خودشان گرفتند، شروع به تفتیش کردند و اوّل، بارهای دیگر برادرها را گشودند چون اگر اوّل سراغ بار بنیامین می‌رفتند، امکان سوءظنّی در کار بود که نکند این توطئه‌ای بوده و جام را از جانب خودشان در بار آنها گذاشته‌اند. هم چنین می‌دیدند که بنیامین نزد عزیز خیلی محترم است و از این جهت احترام کردند و اوّل به بار او دست نزدند.

﴿فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ﴾؛

«جناب یوسف دستور داد پیش از بار بنیامین، بارهای دیگر برادران را گشودند».

﴿ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ﴾؛

«سرانجام آن سقایه را از بار بنیامین بیرون آوردند».

حالا خدا می‌فرماید، تمام اینگه‌ها نقشه‌ی طرح شده‌ی از جانب ما بود.

﴿كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ﴾؛

«ما چنین نقشه به دست یوسف دادیم و او اجرا کرد».

یعنی کسی اعتراض نکند که چرا جناب یوسف این کار را کرد و خودش سقایه را در بار بنیامین گذاشت و سبب شد که به آنها سارق بگویند و متهمشان کنند و ... یوسف از پیش خودش این کار را نکرده است. او اجرا کننده‌ی طرح ما بوده است.

﴿مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ﴾؛

یوسف نمی‌توانست طبق قانون حاکم بر کشور مصر، برادرش را نزد خود نگه دارد؛

بلکه طبق آن قانون لازم بود بنیامین مضروب و محبوس گردد.

﴿إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾؛

مگر اینکه مشیّت خدا تعلّق بگیرد و طور دیگری عمل شود و آن همان بود که یوسف به

الهام خدا عمل کرد و برادر را نزد خود نگه داشت. بعد، از باب تأیید عمل می فرماید:

﴿نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ﴾؛

ما درجات هر کس را بخوایم بالا می بریم، آنگونه که یوسف را از میان آن همه شدائد

به سلامت عبور دادیم و به رفعت و عزّت رساندیم و در هر حال:

﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾؛

«برتر و بالاتر از هر عالمی، عالم دیگری هست».

یعنی علم انبیاء مقتبس از عالم وحی و الهامات غیبی است و طبق نقشه های آسمانی

عمل می کنند. بالا دست هر عالمی، عالم دیگری است تا منتهی به علیم مطلق می شود و او

ذات اقدس حقّ است که تمام این نقشه ها از جانب او طرح می شود و به دست انبیاء بزرگ

اجرا می گردد.

موعظه ای از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آینده نگرانی انسان

چند جمله ای از مولایمان امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) موعظه بشنویم:

(اعْتَبِرْ بِمَا تَسْمَعُ وَ تَرَى)؛

«عبرت بگیر از آنچه که می بینی و می شنوی».

درباره ای آینده ات اندکی بیندیش.

(بَيْتُكَ الْقَبْرِ)؛

«سرانجام، خانه ات قبر است».

(بَيْتُ الْاُھْوَالِ وَ الْبَلَاءِ)؛

«خانه ای ترس و وحشت و پوسیدگی است».

(غَايَتُكَ الْمَوْتُ)؛

«منتهای سیر تو مرگ است».

(يَا قَلِيلَ الْحَيَاءِ)؛

ای آدم کم حیا! چرا از خدای به این کرم و رحمت حیا نمی کنی؟!

در دعای افتتاح می خوانیم:

(فَلَمْ أَرْ مَوْئِي كَرِيماً أَصْبَرَ عَلَى عَبْدٍ لَيْمٍ مِنْكَ عَلَيَّ)؛

«خدایا! من ندیده‌ام مولایی از تو بزرگوارتر و شکیباتر نسبت به بنده‌ای مانند

من پست و لئیم^۱».

هر چه تو به من رو می آوری، من از تو رو برمی گردانم. تو دست آشتی به سوی من

دراز می کنی، من خودم را عقب می کشم.

(تَتَحَبَّبُ إِلَيَّ فَاتَبَغَّضُ إِلَيْكَ)؛

«تو می خواهی به من محبت کنی، من خودم را کنار می کشم و با تو اظهار

دشمنی می کنم».

(كَأَنَّ لِي التَّطَوُّلَ عَلَيْكَ)؛

«گویي من حقّ منتّ گذاری بر تو دارم؛ ولی در عین حال تو به قدری آفایی

که»:

(لَمْ يَمْنَعْ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَ الْإِحْسَانِ إِلَيَّ)؛

«با این همه بی حرمتی که از من می بینی، دست از احسانت بر نمی داری و مرا از

خودت طرد نمی کنی».

(فَارْحَمْ عَبْدَكَ الْجَاهِلِ)؛

«بر این بنده‌ی نادانت رحم کن».

۱- لئیم: پست و فرومایه.

(وَجُدْ عَلَىٰ بِفَضْلِكَ وَإِحْسَانِكَ)؛

«پروردگارا! با احسان و کرمیت با من رفتار کن».

خدایا! به آبروی امیرالمؤمنین علیه السلام نظر لطف را شامل حال ما بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۷۷ | إِنَّ يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ

يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ

۷۸ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

۷۹ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ

۸۰ فَلَمَّا اسْتِیَاسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

۸۱ ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَ مَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ

۸۲ وَ سَأَلَ الْقُرَيْةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ

۸۳ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

✽ [برادران] گفتند: اگر او [بنیامین] دزدی کرده [چیز تازه ای نیست] برادرش [یوسف] نیز

پیش از او دزدی کرده است. یوسف [از شنیدن این سخن ناراحت شد و] این [ناراحتی] را در

درون خود پنهان داشت و بر آنها اظهار نکرد [همین قدر] گفت: شما بدترین جایگاه را دارید

و خدا به آنچه می‌گویید آگاهتر است.

✽ گفتند: ای عزیز! او پدر پیری دارد[تحمّل فراق این پسر بر او بسیار دشوار است] یکی از ما را به جای او بگیر؛ ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم.

✽ گفت: پناه بر خدا که ما غیر آن کس را که متاع خود را نزد او یافته‌ایم، بگیریم که در این صورت، از ظالمان خواهیم بود.

✽ وقتی که [برادران] از او مأیوس شدند، به کناری رفتند و با هم به نجوا پرداختند؛ بزرگشان گفت: آیا نمی‌دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این هم در مورد یوسف کوتاهی کردید و لذا من از این سرزمین بیرون نخواهم آمد تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا فرمائش را درباره‌ی من صادر کند و او بهترین حاکمان است.

✽ شما به سوی پدرتان بازگردید و بگویید: ای پدر! پسر دزدی کرد و ما جز به آنچه می‌دانیم شهادت ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم.

✽ تو[برای اطمینان بیشتر] از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و از آن قافله که با آن آمدیم، بپرس و ما در گفتار خود راستگو می‌باشیم.

✽ [یعقوب] گفت: بلکه نفس شما کاری را در نظرتان آرایش داده است، من صبر جمیل می‌کنم، از خدا امید دارم که همه‌ی آنها را به من باز گرداند؛ چرا که او علیم و حکیم است.

غرض از امتحان، تکامل انسان است

بر حسب استفاده از آیات قرآن کریم، مسأله‌ی امتحان و ابتلا و به صحنه‌ی آزمایش

در آوردن، سنتی است از سنت‌های قطعی و حتمی پروردگار که باید انسان‌ها در بوته‌ی آزمایش قرار بگیرند. همیشه هم گفته می‌شود که آزمایش و امتحان خدا نه به این منظور است که مطلب مجهولی برای او معلوم بشود؛ اینکه معقول نیست. جهل که به ساحت اقدس او راه ندارد؛ بلکه منظور، همان تکمیل و پرورش انسان‌ها تحت عوامل گوناگون است. چون عالم انسان، عالم تکامل است و باید تحت عوامل مختلفی قرار بگیرد تا از نقص به کمال برسد و هر چه فشار عوامل، بیشتر روی او قرار بگیرد، پخته‌تر می‌شود و به کمال بیشتری نایل می‌شود.

از این نظر انبیاء و اولیای خدا صحنه‌های امتحانی‌شان، سنگین‌تر است. آن حوادث و سوانحی که برای آنها پیش می‌آید، برای دیگران به وجود نمی‌آید. آنها در جزئیات زندگی مورد سؤال قرار می‌گیرند؛ در حالی که سایرین اینطور نیستند. لذا انبیاء از این نظر محنت بیشتری متحمل می‌شوند. حضرت یعقوب علیه السلام که از انبیای بزرگ و از اولیا است بنا شده که صحنه‌ی امتحانش این چنین باشد که مدّتی به فراق یوسف علیه السلام مبتلا گردد و متجاوز از سی سال در این محنت گذاخته شود و بعد هم باید به فراق فرزند دیگرش، بنیامین مبتلا شود.

بر اساس این سنت بنا شد که بنیامین از او جدا شود و در مصر بماند و این مرحله‌ی دوّم امتحان حضرت یعقوب علیه السلام به دست جناب یوسف علیه السلام اجرا شود. این تقدیر خدا و به فرموده‌ی خودش، کید^۱ خداست. «كَذْنَا لِيُوسُفَ» در قرآن مکرّاً کید و مکر به خدا نسبت داده شده است:

﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۲

۱- کید: مکر و نقشه‌ی پنهانی.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۵۴.

﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا ۖ وَأَكِيدُ كَيْدًا﴾^۱

﴿...إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾^۲

خدا هم مکر و کید دارد، یعنی نقشه‌های پنهانی دارد. یکی از کیدها درباره‌ی جناب یعقوب علیه السلام اجرا شد و آن هم به دست حضرت یوسف علیه السلام که می‌فرماید، ما کید کردیم که به وسیله‌ی یوسف علیه السلام این جریان انجام شود. باید بنیامین بماند؛ و اگرچه این نگه داشتن بنیامین که نقشه‌اش به وسیله‌ی یوسف علیه السلام طرح و اجرا شد، سبب افزایش محنت یعقوب علیه السلام گردید ولی چاره‌ای جز این نبود.

همه‌ی هم انبیاء عمل به وظیفه است

انبیاء علیهم السلام هرگز نگران پیامدهای مطلبی نمی‌باشند. تمام همشان این است که به وظیفه‌ی الهی خویش عمل کرده باشند. وقتی به حضرت ابراهیم علیه السلام دستور داده می‌شود که باید زن جوانت، هاجر را با طفل شیرخوارش ببری در بیابان خشک حجاز، تک و تنها بگذاری و برگردی، حق ندارد بگوید چرا؟! چرا ندارد. به شما مربوط نیست. همه مخلوق خدا هستند و خدا بر مخلوقش از همه کس مهربان‌تر است. لازم نیست کسی دلسوزی بیشتری کند. شما موظفی به وظیفه عمل کنی. ابراهیم علیه السلام نیز بدون چون و چرا مادر و کودک را برد در بیابان بی آب و گیاه حجاز گذاشت و برگشت.

همسر حضرت موسی علیه السلام در میان بیابان و شب تاریک، درد زایمان گرفت. هوا سرد و توفانی است. زن در آن حالت شدیداً احتیاج به کمک کار دارد. آتش و آب گرم می‌خواهد؛ حضرت موسی علیه السلام از دور آتشی دید و رفت آتش بیاورد. به آن نقطه که رسید، از جانب خدا به او وحی شد از همین جا برو نزد فرعون و او را ارشاد کن. حالا اگر بگویند

۱- سوره‌ی طارق، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۳.

زنم در بیابان مانده و درد زایمان گرفته، من آمده‌ام آتش ببرم، می‌فرماید: به شما مربوط نیست. دیگر چون و چرا ندارد. انبیاء علیهم‌السلام به وظیفه عمل می‌کنند و از تبعاتش - هر چه شد - نگرانی ندارند.

جناب یوسف به امر خدا و کید خدا مأمور می‌شود طرح نقشه‌ای کرده و بنیامین را نگه دارد؛ اگر چه نتیجتاً بر محنت یعقوب بیفزاید. حالا بگوید آخر پدر من سی سال در فراق من سوخته است، آیا دوباره در فراق بنیامین بسوزد؟! می‌فرماید: به شما مربوط نیست. شما باید به وظیفه عمل کنید. از این گونه سؤال‌ها و چراها در وقایع عالم بسیار است و ما عقلمان نمی‌تواند جوابگوی آنها باشد و بنا نیست کسی موظف باشد که به همی چراها پاسخ بدهد. آنچه ما از براهین عقلی و نقلی می‌فهمیم این است که عالم، خدای مدبر و علیم و حکیم دارد و هیچ حادثه‌ای بدون عدل و حکمت در این عالم تحقق نمی‌یابد.

(بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ)^۱

آسمان‌ها و زمین و تمام کائنات بر اساس عدل استوار است. هیچ گونه ظلم و جوری در کار نیست.

(وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِيبِينَ)^۲

ما بازیگر نیستیم که کارهای لغو و بی‌اثر انجام دهیم. منتها فهمیدن رمز حکمت بر عهده‌ی ما نیست. ما به اصل حکمت در خلقت عالم پی می‌بریم اما رمز حکمت و چگونگی آن را نمی‌فهمیم هم چنان که به وجود خدا پی می‌بریم اما از درک کنه ذاتش ناتوانیم. چون او وجود نامحدود است و در ظرف درک محدود نمی‌گنجد. حکمتش نیز نامحدود است و از حیطه‌ی درک ما بیرون است. اقیانوس در کاسه نمی‌گنجد. حیات و علم

۱- تفسیر صافی، سوره‌ی رحمن، ذیل آیه‌ی: ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ﴾.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۶.

و حکمت وجود نامحدود نیز در ظرف عقل و ادراک بشر نمی گنجد. خدا هم می فرماید:

﴿...وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱

«...به شما علم اندکی داده شده است».

﴿...وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲

...خدا می داند و شما نمی دانید. و به فرموده‌ی امام صادق علیه السلام:

(يَا ابْنَ آدَمَ لَوْ أَكَلَ قَلْبَكَ طَائِرٌ لَمْ يُشْبِعْهُ)؛

«ای فرزند آدم! قلب گوشتی تو آن قدر کوچک است که اگر یک پرنده آن

را بخورد سیر نمی شود».

(وَبَصْرَكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ حَرْقُ إِبْرَةٍ لَعَطَّاهُ)؛

و چشم تو آن چنان ضعیف است که اگر سوراخ سوزنی بر آن بگذارند، آن را

می پوشانند، آن وقت تو با این محدودیت حسی و معنوی:

(تُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَ بِهِمَا مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛^۳

«حال می خواهی به وسیله‌ی این دو، ملکوت آسمان‌ها و زمین را بشناسی و از

اسرار عالم غیب آگاه شوی».

نه این چنین توانایی را به شما داده‌اند و نه فهمیدن آن را از شما خواسته‌اند. حتی انبیاء

هم دنبال درک این حقایق نبوده‌اند. آنها خودشان را ملزم می دانستند که طبق دستور عمل

کنند. به پدر امر می شود تو پسر را ذبح کن و با دست خود سرش را ببر؛ او نمی گوید

چرا؟! پدر به پسر می گوید:

﴿...يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى الْوَنَامَ أَنِّي أَذْبَحُكَ...﴾

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.

۳- اصول کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۳.

...پسرم من در خواب می بینم که سرت را می برم... مأمور به این کارم. او هم نمی گوید
آخر چرا؟! می گوید:

﴿...يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ...﴾^۱

«...پدر! هر چه مأموری بکن...».

نه پدر می گوید: چرا؟! و فرزندکشی چه فلسفه ای دارد و نه پسر می گوید: پدر! من چه
گناهی کرده ام؟! مسأله ای گناه نیست، مسأله ای اطاعت امر است و تسلیم گشتن در مقابل
حق. پس وقتی این مسائل برای انسان موحد پیرو قرآن روشن شد دیگر سخن از فلسفه ای
احکام دین و چون و چرا در امر و نهی خدا به میان نمی آید و جز اطاعت فرمان، از برای
خود وظیفه ای نمی شناسد.

یوسف طلبان همه ی سختی ها را به جان خریدارند

حال اینجا یوسف عليه السلام طبق کید پروردگار این کار را کرد. سقایه در بار بنیامین نهاده
شد. او هم تهمت به دنبالش بود اما آنان که طالب یوسفند همه ی این پیامدها را متحملند و
از تحمل آن نیز احساس لذت می کنند. آری! یوسف شناسان عالم بدن های خود را زیر سم
اسب ها می افکنند و باکشان نمی شود. سرهاشان بالای نیزه می رود باکشان نمی شود. با دست
خودشان زن و بچه ی خود را در معرض اسارت قرار می دهند، باکشان نمی شود. چون
حساب، حساب یوسف است. البته آنها که یوسف را نمی شناسند، دنبال این چون و چراها
می روند و جوابی هم نمی یابند و بر حیرت خود می افزایند.

بنیامین که یوسف را شناخته است، دست از یوسف برنمی دارد و تمام همش این
است که خود را به دامن یوسف بیفکند. حالا در این جریان، تهمت به او می زنند، بزنند! دزد

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۲.

و سارقش می‌نامند، بنامند! اینها را تحمّل می‌کند چون به هدفش که برخورداری از جمال یوسف بود، رسیده است. حاصل آن که وقتی بارها را گشودند سقایه از بار بنیامین درآمد و او سارق شناخته شد. طبیعی است که برادرها از دیدن این صحنه، چه وضع بدی پیدا کردند. حالت خشم توأم با خجالت تمام وجودشان را فرا گرفت و با قیافه‌هایی برافروخته رو به بنیامین آورده و گفتند: مرد! آخر این چه کاری بود کردی؟! چه رسوایی‌ای به بار آوردی؟! برای اولین بار به این کشور بیگانه آمدی و دزدی کردی؟ سفر اوّل آمدیم و با احترام برگشتیم. سفر دوّم تو را آوردیم به خیال این که تو نزد عزیز محترم‌تری و ما هم آبرومندتر می‌شویم. آبروی ما را بردی! خوارمان کردی و دودمان ما را لگه‌دار کردی. او هم که جریان را می‌دانست سر به پایین انداخته بود و هیچ نمی‌گفت. به نقل مرحوم طبرسی صاحب مجمع‌البیان، آهسته گفت: همان کسی که در سفر اوّل پول شما را بی‌خبر از شما در بارتان گذاشت، همان کس این ظرف را بی‌خبر از من در بار من گذاشته است منتها آنها نفهمیدند که او چه می‌گوید. هر چه آنها بد و بیراه می‌گفتند و تندی و خشونت می‌کردند، او همچنان با خونسردی تمام ایستاده بود و در دل خوشحال بود. اگر چه به او عنوان سارق داده‌اند و متّهمش کرده‌اند اما چون هدفی مقدّس دارد، برای رسیدن به آن هدف، تحمّل همه‌ی اینها برایش آسان است. امام سیدالشهداء علیه‌السلام روز عاشورا با همه‌ی آن مصائب فرمود:

(هُوَ عَلَى مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ)

«هر آنچه بر من فرود می‌آید، تحمّلش بر من آسان است زیرا خدا می‌بیند که

چه می‌کنم. من جمال خدا را طالبم».

در راه نیل به جمال خدا، هر مصیبتی را به جان می‌خرم.

برای بنیامین نیز تمام این گرفتاری‌ها و تهمت‌ها هر چه هست، تحملش آسان است. مثل باران این همه خشونت‌ها بر سرش می‌ریزد اما او خوشحال است زیرا دنباله‌ی آن، رسیدن به یوسف و ماندن در کنار یوسف است.

برادران یوسف از خود دفاع می‌کنند اما چگونه...!!

برادرها پس از اینکه با بنیامین تندی‌ها کردند و او را ملامت نمودند. برای اینکه نزد عزیز مصر خود را تبرئه کنند، گفتند، این برادر پدری ماست و مادرش از ما جداست. این جرم و پلیدی را هم از مادر به وراثت گرفته است.

﴿قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ﴾؛

«گفتند: اگر این دزدی می‌کند، تعجبی ندارد زیرا این برادری داشت از مادر.

او هم پیش‌تر مثل این دزدی کرده بود».

این جمله را در حضور یوسف گفتند.

﴿فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ﴾؛

«جناب یوسف این جمله را شنید و اگر چه برایش تلخ بود اما با تمام تلخی، آن

را تحمل کرد و در درون خود پنهان داشت».

فرموده‌اند، محبوب‌ترین جرعه نزد خدا، جرعه‌ی خشم و غضب است؛ آنجا که انسان می‌تواند انتقام بگیرد و بکوبد ولی برای رضای خدا که می‌فرماید، اکنون وقت انتقام‌گیری نیست؛ آتش خشم خود را فرو نماند و آن جرعه را با تمام تلخی‌اش بنوشد. اینجا نیز یوسف علیه السلام با تمام قدرتی که برای انتقام‌گیری از برادرهای جسور خود داشت، تحمل کرد و آن جسارت را به رخ آنها نکشید. تنها این جمله را فرمود:

﴿قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا﴾؛

«شما بدترین مردم می‌باشید [از جهت منزلت و موقعیت در نزد خدا و در نزد من]».

آیا این جمله را یوسف به زبان آورده است؟ بعید به نظر می‌رسد زیرا با جمله‌ی: ﴿فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ﴾ متناسب نمی‌باشد.

بعضی از مفسرین می‌گویند، این حدیث نفس بوده نه اینکه به زبان آورده باشد. در قلب خود این مطلب را گذرانیده که شما خود دزدان مسلم می‌باشید. آیا یادتان رفته که چگونه یوسف را از پدر دزدیدید؟ الحال می‌گویید یوسف دزدی کرده بود؟! ﴿قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا﴾؛

«شما در نزد خدا و در نزد من، بد مکان و منزلتی دارید».

هم خدا می‌داند که شما چه خیانتی به پدر کرده‌اید و هم من می‌دانم که درباره‌ی من چه مصیبت‌ها به وجود آورده‌اید. این مطلب یا به گونه‌ی حدیث نفس بوده و یا از زبان حال یوسف بوده است.

﴿وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ﴾؛

«و در عین حال خدا به آنچه می‌گویید، داناتر است».

حالا راجع به اینکه آنها نسبت دزدی به یوسف داده‌اند، نقل شده است، حضرت یوسف علیه السلام در سنّ کودکی بعد از اینکه مادرش وفات یافت، عمّه‌اش او را نزد خود برد که از او پرستاری کند. عمّه به یوسف خیلی دلبستگی پیدا کرد. وقتی قدری بزرگ شد، پدر خواست او را نزد خودش ببرد اما عمّه راضی نمی‌شد که یوسف را ببرند و برای نگه داشتن یوسف، نقشه‌ای طرح کرد.

کمربندی داشت که متعلق به پدرش اسحاق بود. آن کمربند را زیر لباس یوسف به کمر او بست؛ طوری که او نفهمید. وقتی یوسف نزد پدر رفت، عمّه آمد و گفت، کمربند مرا دزدیده‌اند، نمی‌دانم چه کسی برده است؟ تفتیش کردند و دیدند از زیر لباس یوسف

درآمد. عمّه گفت: این کمر بند مرا یوسف دزدیده و قانون ما این است که صاحب مال، مال خودش را پیش هر کسی پیدا کرد، آن رباینده را می تواند نزد خود نگه دارد. بنابراین، یوسف که کمر بند مرا دزدیده باید پیش من بماند. از این جهت برادرها گفتند، یوسف دزدی کرده بوده است ولی دزدی نبوده، عمّه خودش به کمر یوسف بسته و یوسف هم خبر نداشته است.

همچنین گفته اند، یوسف علیه السلام در سنّ کودکی به خانهای یکی از بستگان مادری اش رفت و آنجا بتی بود. آنها آن را می پرستیدند. یوسف در غیاب آنها آن بت را شکست. بعد گفتند: دزدی کرده است اما بت شکستن که دزدی نیست، وگرنه حضرت ابراهیم علیه السلام که بتخانه را به هم ریخت و بت ها را شکست، باید رئیس دزدها باشد! یا اینکه گفته اند، یوسف در کودکی از سفره ی خانهای پدرش بدون اطلاع او چیزی برداشته و به فقری که در خانه آمده بود داده است، پس دزدی کرده است.

خلاصه! این مطالب برای برادرها بهانه ای شد و گفتند، این برادری قبلاً داشته که دزدی کرده است. کمر بند عمّه اش را به کمر خود بسته یا بت شکسته یا مقداری از سفره ی پدر به فقیر احسان کرده و اینها را دستاویز قرار دادند و به قول معروف:

(الْغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ)؛

« کسی که در حال غرق شدن است برای نجات یافتن، هر گیاه و خاشاکی را دستاویز قرار می دهد ».

به هر حال دیدند از سویی بنیامین مجرم و سارق شناخته شد و بر حسب قانون مصر، ممنوع الخروج است و باید نزد ملک که صاحب سقایه است بماند اما از سوی دیگر می خواهند به کنعان برگردند و پدر از آنها پیمان گرفته که بنیامین را برگردانند. دیدند چاره ای جز التماس و اظهار عجز و الحاح به پیشگاه عزیز ندارند. به حضور صدّیق آمدند و

گفتند، ما در این دو سفر که به مصر آمده‌ایم، شما را مُحسن دیده‌ایم و جز احسان و عدل از شما چیزی مشاهده نکرده‌ایم. حال از شما انتظار داریم که به حال پدر این پسر ترحم کنید. پدری پیر دارد و از ما پیمان گرفته که او را سالم برگردانیم. ما هم طبق دستور شما او را با زحمت بسیار از پدر گرفتیم و آوردیم. حالا که جریان به این کیفیت پیش آمده است، شما بر حال پدر پیرش رحم کنید و او را آزاد کنید و اگر نمی‌خواهید آزادش کنید، یکی از ما را به جای او نگه دارید و او را بفرستید تا با ما برگردد.

﴿إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾

«ما تو را از محسنان و نیکوکاران می‌بینیم».

آنها سخن از احسان به میان آوردند تا عاطفه‌اش را تحریک کنند؛ غافل از اینکه مقدم بر احسان، عدل است.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...﴾^۱

احسان هم باید در زمینه‌ی عدل باشد. اول باید عادل و بعد محسن باشد. عادل نباید مجرم را برخلاف قانون آزاد کند و همین طور نباید تبدیل کند یعنی دیگری را که مجرم نیست، به جای مجرم بگیرد. هر دو خلاف عدل است. یعنی مجرم را برخلاف قانون آزاد کردن، خلاف عدل و قانون شکنی است. همچنین غیر مجرم را به جای مجرم نگه داشتن نیز خلاف عدل است. آنها می‌خواستند جناب یوسف را به عنوان محسن تعریف کنند تا کاری برخلاف قانون عدل از او بگیرند.

﴿قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا﴾

«گفتند، ای عزیز [عزیز مصر] این پسر، پدری پیر دارد که بزرگوار است».

شیخ یعنی پیر و کبیر یعنی بزرگوار از جهت موقعیت اجتماعی. حضرت یعقوب هم

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۰.

پیر است و هم بزرگوار است. در کنعان دارای شخصیت عظیمی است.

﴿فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ﴾؛

«حالا که آزادش نمی کنی، پس یکی از ما را به جای او بگیر و نگه دار».

﴿إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛

«ما تو را از محسنان می بینیم».

حضرت صدیق علیه السلام این پیشنهاد را شدیداً رد کرد.

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ﴾؛

«گفت: پناه بر خدا که ما غیر آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم».

مگر ممکن است آدم بی گناهی را به جای دیگری مجازات کنیم؟ این لطف تعبیر هم

قابل توجه است که حضرت صدیق علیه السلام از برادرش تعبیر به سارق نکرده و فرموده: (من

سرق متاعنا) چون خلاف واقع بوده بلکه فرموده است:

﴿مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ﴾؛

«کسی که متاع خود را نزد او یافته ایم».

قبلاً مؤذّن بود که خطاب به جمع برادران گفت:

﴿...أَيُّهَا الْعِيزُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾؛

و آن گفتار جناب یوسف نبود و توجیه آن نیز قبلاً گذشت.

﴿إِنَّا إِذَا لَطَالِمُونَ﴾؛

«[اگر ما چنین کنیم و بی گناهی را به جای دیگری مجازات کنیم] مسلماً ظالم

خواهیم بود».

﴿فَلَمَّا اسْتِئْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾؛

پس از اینکه برادران از جلب موافقت یوسف برای آزادی بنیامین مأیوس شدند، از

دیگران کناره گرفته و مجلس محرمانه‌ای تشکیل دادند و با هم به گفتگوی سری پرداختند.

﴿خَلَصُوا﴾؛

خالص شدند، دیدند از عزیز هم نمی‌توانند کمکی بگیرند به خود پرداختند. (نجی)
مشتق از نجوی یعنی سخن در گوشی گفتن است. با هم مجلس محرمانه تشکیل دادند و سخنان سری به میان آوردند. در آن مجلس:

﴿قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتًا مِنَ اللَّهِ﴾؛

«برادر بزرگترشان گفت، مگر نمی‌دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر نحوی که ممکن است به سوی او بازگردانید؟»

﴿وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ﴾؛

«و شما پیش از این نیز درباره‌ی یوسف کوتاهی کرده‌اید و به خیانت در نزد پدر شناخته شده‌اید».

﴿فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾؛

«حال که چنین شد، من از این سرزمین بیرون نمی‌روم و همین جامی مانم تا پدرم به من اجازه دهد و یا خداوند درباره‌ی من فرمانی صادر کند [و وضع مناسبی پیش بیاورد] که او بهترین حاکمان است».

احتمالاً این برادر همان است که وقتی برادرها یوسف را به قصد کشتن می‌بردند، گفت:

﴿...لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ...﴾؛

«...یوسف را نکشید و او را در میان چاه بیفکنید تا رهگذران او را ببرند...».

اینجا هم به آنها گفت، شما همان‌ها بودید که درباره‌ی یوسف هم پیش از این

تفریط و کوتاهی کردید. حالا با چه رویی می‌خواهید با پدر روبرو شوید؟ من که دیگر روی دیدن پدر را ندارم و با شما به کنعان بر نمی‌گردم. من همین جا می‌مانم تا یا پدر اذن بازگشت دهد و یا از سوی خدا فرمان مرگم صادر شود؛ ولی شما:

﴿ارْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ﴾؛

«به سوی پدر بازگردید و بگوئید، پدر! پسر دزدی کرد».

﴿وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا﴾؛

«ما جز به آنچه که می‌دانیم شهادت نمی‌دهیم».

یعنی این شهادت ما به سرقت او، یک شهادت عالمانه است نه اینکه روی حدس و ظنّ و گمان باشد بلکه ما علم و یقین به سرقت او پیدا کرده‌ایم و اینک شهادت می‌دهیم با چشم خود دیدیم که جام ملک از بار او بیرون آمد.

﴿وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ﴾؛

«و ما هم که نگهبان امور پنهان نیستیم».

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که ما از باطن کارها آگاه نیستیم. این مقدار می‌دانیم که پیمان‌های ملک، از بار بنیامین بیرون آمد و ظاهراً نشان می‌داد که او آن را دزدیده است و احتمال این نیز هست که منظور آنها این بود که: پدر! اگر ما موقع بردن بنیامین با تو پیمان الهی بستیم که او را سالم برگردانیم برای این بود که ما از باطن کار او خبر نداشتیم و اصلاً چنین کاری از او در ذهنمان خطور نمی‌کرد و از غیب و نهان امور آگاه نبودیم. بعد برای این که پدر را کاملاً مطمئن سازند که جریان امر همین بوده است، گفتند:

﴿وَسُئِلَ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا﴾؛

«از مردم شهری که ما در آن بودیم، سؤال کن».

قریه در لغت عرب به مطلق آبادی گفته می‌شود که اعم از شهر و روستاست؛ اگر چه در عرف ما به روستا گفته می‌شود.

﴿وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا﴾؛

«و همچنین از قافله‌ای که با آن آمده‌ایم بپرس».

افرادی از کنعانیان که در مصر و در قافله‌ی ما بوده‌اند و تو آنها را می‌شناسی هستند. از آنها سؤال کن که همه از جریان کار آگاهند و خلاصه! طبل رسوایی ما نواخته شد و همه فهمیدند.

﴿وَإِنَّا لَصَادِقُونَ﴾؛

«[پدر] مطمئن باش که ما در گفتار خود صادق می‌باشیم [و جز واقع چیزی نمی‌گوییم]».

در صورتی که هیچ کدام از این سخنانی که فرزندان یعقوب به پدر گفتند، دلیل بر واقع نمی‌شود و از اوّل که گفتند:

﴿إِنَّ ابْنَكَ سَرَقٌ﴾؛

به این زودی قاطعانه قضاوت کردن که پسر دزدی کرده است، درست نیست، دلیل می‌خواهد.

حضرت یعقوب علیه السلام توجیهات فرزندان خود را نمی‌پذیرد!

﴿وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا﴾؛

ما روی علم، شهادت به سرقت می‌دهیم. علم کجا بود؟ مگر چنانچه از بار کسی مال دیگری در آمد، علم حاصل می‌شود که دزد بوده است؟ احتمال اینکه کس دیگری آن را

آنجا گذاشته باشد، هست. پس به صرف اینکه ما دیدیم از بار او پیمانه درآمد و علم به سرقت او پیدا کردیم درست نیست. شهادتشان روی علم نبوده و روی ظن و وهم بوده است. بنابراین قاطعانه سخن گفتن در مورد سرقت بنیامین غلط است و گفتن اینکه ما به آنچه که می‌دانیم شهادت می‌دهیم نیز غلط است زیرا شهادت بر اساس علم نبوده است. دیگر اینکه با گفتن ما عالم به امور پنهان نیستیم، خواستند عذر موجهی برای خود بیاورند و خود را درباره‌ی بنیامین بی‌تقصیر نشان دهند؛ که درست نبود، زیرا موظف به تحقیق بودند.

وقتی حادثه‌ای پیش آمده و می‌شود دنبالش رفت و تحقیق و تعقیب کرد، چرا نکردند؟ صرف اینکه چون ما از واقعیت بی‌خبریم و از غیب و نهان امور آگاه نمی‌باشیم، پس رهایش می‌کنیم، مسامحه کاری و تفریط در امر است و گناه بزرگی است و فاعلش محکوم به عذاب و عقاب است. آنها وظیفه داشتند دست از عزیز مصر بر ندارند و از هر طریق ممکن، اگر چه با داد و غوغا و فریاد در خیابان‌ها و مراجعه‌ی مکرر به دادگاه‌ها، به اثبات برسانند که ما بی‌تقصیریم و حتی شخص عزیز مصر را که خود مدعی حکومت عدل است، به پای میز محاکمه بکشانند و او را رها نکنند.

مطلب دیگری که به پدر گفتند، این بود که از مردم مصر یا از قافله پیرس تا برای تو یقین حاصل شود که ما راست می‌گوییم. مگر مردم کوچه و بازار حرفشان درست است؟! اکثر مردم بر اساس مسموعات^۱ داوری می‌کنند. این به آن و آن به دیگری می‌گوید و هزار نفر باخبر می‌شوند. در صورتی که حرف این هزار نفر به یک نفر می‌رسد. اینکه دلیل بر صحت چیزی نمی‌شود! اکثریت مردم لایعقلند که قرآن می‌فرماید:

۱- مسموعات: شنیده‌ها.

﴿...بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۱

همین اکثریت مردم بودند که جار و جنجال به پا کردند و معاویه را روی کار آوردند و امام حسن مجتبی علیه السلام را عقب زدند و پیش از آن امیرالمؤمنین علیه السلام را خانه نشین کردند. گفتار اهالی مصر و کاروان هم به همین کیفیت است. تواتر^۲ و شیاعی^۳ که مفید علم است، غیر اجتماع مردم دهن بین بی تحقیق است که تکیه گاهشان مسموعات کوچه و بازار است و به همین جهت، حضرت یعقوب علیه السلام نیز به گفتار فرزنداناش وقعی ننهاد.

﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً﴾

«گفت: [حقیقت این نیست که شما می گوید بلکه] هوس های نفسانی شما

مطلبی را در نظرتان این گونه آرایش داده است».

شما پیروی از تسویلات^۴ نفس مسوَله ی خود کرده اید. «نفس مُسَوَّلَه» همان نفس اماره است که کار زشتی را در نظر انسان زیبا جلوه می دهد. شما به صرف اینکه جام ملک از بار او درآمد و به او تهمت سرقت زدند، چرا پذیرفتید و در مقام تحقیق و تعقیب برنیامدید و چرا این قانون را که سارق باید برده ی صاحب مال باشد، پذیرفتید؟ اینکه یک قانون الهی نبوده است. فرضاً در کنعان اجرا می شده و حکومت کنعان هم که حکومت عدل الهی نبوده است و دیگر اینکه چرا تنها برادر بزرگ ترتان در مصر ماند و همگی نماندید تا آن قدر داد و فریاد کنید و متحصّن بشوید تا بنیامین را برگردانید.

همه ی این مطالب را می شود از جمله ی ﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً﴾ استنباط کرد

و عین این جمله را حضرت یعقوب در مورد یوسف نیز فرموده بود. وقتی برادرها آمدند ﴿وُ

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۳.

۲- تواتر: روایت راویان فراوان.

۳- شیاعی: شایع و شهرت یافته.

۴- تسویلات: وسوسه ها.

جاءُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ ﴿١٠٠﴾ پیراهن آغشته به خون یوسف را آوردند و گفتند گرگ او را خورد، فرمود:

﴿...بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ...﴾؛

یعنی ریشه، یک چیز است و آن، حسدی است که شما نسبت به این دو برادر داشته و دارید و واقعاً هم چنین بوده است. چون در اوّل همین سوره خواندیم:

﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا...﴾؛

گفتند، یوسف و برادرش نزد پدرمان محبوب‌تر از ما هستند. یعنی یوسف و بنیامین هر دو محسود^۱ برادرها بوده‌اند و آنها قلباً نسبت به هر دو بی مهر بوده‌اند و همین بی مهری باعث شد که آنجا هم که بنیامین متّهم به سرقت شد، آنها چیزی نگفتند و قلباً خوشحال شدند که بنیامین متّهم شد. هر بلا که بر سر این دو برادر می‌آمد، آنها می‌پسندیدند. لذا جناب یعقوب که از ریشه خبر دارد فرمود:

﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا﴾؛

آن نفس مسّوله‌ی شما تمام اینها را پیش آورده است. شما نسبت به یوسف و برادرش حسد دارید و این جریانات هم دنباله‌ی همان جریان یوسف است.

﴿فَصَبْرٌ جَمِيلٌ﴾؛

«بنابراین، من هیچ چاره‌ای جز صبر و شکیبایی نیکو ندارم».

﴿عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا﴾؛

«امیدوارم خداوند همه‌ی آنها [یوسف و بنیامین و فرزند بزرگم] را به من بازگرداند».

﴿إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾؛

۱- محسود: مورد حسد واقع شده.

«چرا که من می دانم، او از باطن همه آگاه است [و هیچ حادثه‌ای را بدون

حساب و خالی از حکمت و مصلحت به وجود نمی آورد]».

پروردگارا به احترام حضرت یوسف علیه السلام توفیق طاعت و بندگی به همه‌ی ما عنایت

فرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما کرامت فرما.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۸۴ وَلِيَّ عَنْهُمْ وَ قَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ
كَظِيمٍ

۸۵ قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتُنَا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ

۸۶ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

٨٧ يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا تَيَاسُّوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ
إِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ

٨٨ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَّا الضُّرَّ وَ جِئْنَا
بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ

٨٩ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ

٩٠ قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا
إِنَّهُ مِنْ يَتَّقِ وَ يَصِرُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

٩١ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ

٩٢ قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

٩٣ اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَ أَتُونِي بِأَهْلِكُمْ
أَجْمَعِينَ

٩٤ وَ لَمَّا فَصَلَ الْعِيزُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ

٩٥ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ

۹۶ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ
إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

۹۷ قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ

۹۸ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

✽ [یعقوب] از آنها [از فرزندان خود] روی برگرداند و گفت: و الاسفا بر یوسف و چشمان او از غصه و اندوه سفید شد، اما او خشم خود را فرو می خورد [و برخلاف رضای خدا چیزی نمی گفت].
✽ گفتند: به خدا سوگند تو آن قدر یاد یوسف می کنی تا مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی.

✽ گفت: من تنها غم و اندوهم را به خدا می گویم [و شکایت نزد او می برم] و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.

✽ ای پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس نشوید که از رحمت خدا جز مردم کافر مأیوس نمی شوند.

✽ هنگامی که آنها وارد بر او [یوسف] شدند، گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را بلا و گرفتاری فرا گرفته و متاع اندکی [برای خرید مواد غذایی] با خود آورده ایم؛ پیمانه‌ی ما را به طور کامل عنایت کن و بر ما تصدق بنما که خدا متصدقان را پاداش می دهد.

✽ [یوسف] گفت: آیا دانستید که با یوسف و برادرش چه کردید؛ آنگاه که نادان بودید.
✽ گفتند: آیا تو همان یوسف هستی؟ گفت: آری! منم یوسف و این [بنیامین] برادر من است. خداوند بر ما منت گذارده است. حقیقت اینکه هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی و

استقامت نماید[سرانجام پیروز می شود] زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

✽ گفتند: به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما مقدم داشته و ما به طور حتم خطاکار بودیم.

✽ گفت: امروز توییخی بر شما نیست، خداوند شما را می بخشد و او ارحم الراحمین است.

✽ این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیفکنید، بینا می شود، آنگاه همگی [افراد

خانواده] نزد من بیایید.

✽ هنگامی که کاروان [از سرزمین مصر] جدا شد، پدرشان [یعقوب در کنعان] گفت:

من بوی یوسف می یابم؛ اگر نسبت کم عقلی به من ندهید. گفتند: به خدا تو در همان

گمراهی پیشینت هستی.

✽ اما هنگامی که بشارت دهنده آمد آن پیراهن را به صورت او افکند، دفعه‌تاً بینا

شد. گفت: آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید.

✽ گفتند: پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم.

✽ گفت: به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می طلبم که او آمرزنده و مهربان است.

حضرت یعقوب علیه السلام پس از اینکه مبتلا به فراق سه فرزندش شد و چاره‌ای جز صبر و

شکیبایی ندید، از دیگر فرزندان و افراد خانواده اش رو برتافت و از عمق جان با آهی

سوزان و اشکی روان گفت:

﴿يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ﴾؛

آن قدر از دل سوخت و از چشم گریست که به فرموده‌ی قرآن:

﴿وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾؛

هر دو چشمش از شدت اندوه و غم، سپید و نابینا شد و در عین حال هیچ گاه سخنی که

حاکمی از عدم رضای به قضای خدا باشد، از زبانش صادر نمی شد که خدا در مدحش

می فرماید:

﴿فَهُوَ كَظِيمٌ﴾؛

«او مردی پرحوصله بود [و خشم خود را فرو می خورد و صبر جمیل داشت]».

البته چنان که می دانیم، موضوع دل سوختن و اشک ریختن تا حد نابینا شدن از شدت فشار مصائب سنگین، امری طبیعی و غیر اختیاری است و منافاتی با حال صبر و رضا و تسلیم در برابر تقدیر خدا ندارد. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در وفات فرزند قریب به دو ساله اش ابراهیم می گریست و می فرمود:

﴿الْقَلْبُ يَحْزَنُ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَلَا نَقُولُ مَا يُسَخِّطُ الرَّبَّ﴾؛

«دل اندوهناک می شود و چشم می گرید ولی سخنی که خدا را به خشم بیاورد نمی گوییم».

برادران از یک سو شرمنده‌ی اعمال خود درباره‌ی یوسف بودند و از دیگر سو پدر را شدیداً دردناک و پیوسته گریان می دیدند. آنها از روی ناراحتی و تنگ حوصلگی:

﴿قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَنُوا تَذَكَّرُ يُوْسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ﴾؛

«گفتند: [ای پدر!] به خدا سوگند آنقدر یوسف - یوسف می گویی، تا بیمار مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی».

اما یعقوب آن عبد صالح پروردگار:

﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾؛

«گفت: من شکایتی پیش شما نیاورده‌ام [که ملامت می کنید] من غصه و اندوه دلم را با خدا به میان می گذارم».

﴿وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛

«و از خدا الطاف و عنایاتی سراغ دارم که شما نمی دانید».

در آن ایام، موضوع قحطی و خشکسالی در مصر و حوالی مصر و دیگر بلاد از جمله کنعان، به اوج شدت خود رسیده بود. از این رو حضرت یعقوب علیه السلام برای تأمین معاش عائله‌اش به فرزندان‌ش دستور داد بار دیگر رو به مصر حرکت کنند و مواد غذایی بیاورند ولی از آن جهت که تمام فکرش مستغرق در فراق یوسف و بنیامین بود، پیش از همه چیز به فرزندان‌ش گفت:

﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ وَ لَا تَيَاسُّوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِنَّهٗ
لَا يَبۡيۡتُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوۡمُ الْكَافِرُونَ﴾؛

«فرزندانم! بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و هیچگاه از رحمت خدا مأیوس نشوید؛ چرا که تنها کافران بی‌خبر از قدرت خدا هستند که از رحمت او مأیوس می‌شوند».

تحسس یعنی جستجو کردن چیزی از طریق حس و گفته‌اند با تجسس که جستجوگری اعم از طریق حس و غیر حس است فرق دارد. تحسس در امور خیر است و تجسس در امور شر؛ که در قرآن نهی شده و خدا فرموده است:

﴿...لَا تَجَسَّسُوا...﴾؛^۱

«...کاوشگر [در عیب‌های مردم] نباشید...».

به هر حال حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندان‌ش دستور تحرک و تحسس داد که برخیزید و قدم در راه بگذارید و تحسس کنید. در دهکده‌ی کنعان نشستن و اکتفا به خانه‌های ویران نمودن، آدمی را به جمال یوسف نمی‌رساند. تحصیل جمال علم و جمال مال و جمال ایمان، همه در سایه‌ی جنبیدن است و قدم در راه نهادن و از حال جمود و رکود بیرون آمدن. مردمی که اتکا به همین دهکده‌ی ویران کرده‌اند و خود را در چار دیواری شکم

۱- سوره‌ی هجرات، آیه‌ی ۱۲.

و شهوت اسیر ساخته‌اند و شب و روز مشغول پر کردن و خالی کردن این معده و روده‌اند، کی می‌توانند به مقامات عالی از سعادت ابدی برسند؟! باید از دهکده‌ی این شکم و شهوت نفس بیرون آمد تا به مصر و جمال یوسف رسید برای آن هم باید تحسّس کرد. این کلمه‌ی «تحسّسوا» نشان می‌دهد که به دست آوردن جمال سعادت، به این سادگی میسر نمی‌شود، باید تحسّس کرد. تحسّس یعنی فرو رفتن و متوغل شدن در حسّ و ادراک.

آدم باید تمام قوای حسّاسه و ذّاکه‌ی خود را به کار بیندازد و سراپا احساس و ادراک گردد و با تمام قوا دنبال هدف برود، نه با سستی و تنبلی و بی‌حالی. مردمی که دنبال دنیا و شهوات دنیا با تمام قوا می‌دوند؛ اما امر آخرت که پیش می‌آید سست و بی‌حال می‌شوند و با خمیازه و چرت، کاری انجام می‌دهند، مطمئن باشند طرفی نمی‌بندند و یوسفی نمی‌بینند. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿اَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ﴾؛

به یوسف رسیدن، تحسّس می‌خواهد و تشدید قوا نمودن. بشر همین که دید چشمش نمی‌تواند ستاره‌های دور دست آسمان را ببیند و از حرکات و مدارات آنها باخبر گردد، به فکر تحسّس افتاد که باید کاری کنیم و وسیله‌ای بسازیم و حسّ باصره را قوی‌تر و حسّاس‌تر کنیم تا دورها را ببینیم و لذا تلسکوپ‌ها را ساختند و حسّ چشم را مجهّز کردند و قسمت زیادی از ستاره‌های دور دست آسمان را دیدند. میکروسکوپ‌ها را اختراع نمودند و ذرات نامرئی را که با چشم غیر مسلّح دیده نمی‌شود، با چشم مسلّح دیدند. تا دیدند گوش ضعیف است و نمی‌تواند صداها را از راه دور بشنود، به فکر تحسّس افتادند و وسایل و اسبابی ساختند؛ تلفن‌ها و بی‌سیم‌ها و رادیوها اختراع کردند و امواج برق و الکتروسیته را به کمک تولیدند و قوای خود را مجهّز کردند تا صداها را از راه دور بشنوند.

این معنای تحسّس است که آدم به فکر بیفتد و کاری کند که قوای حسّاسه و

نیروهای درآکه‌اش را قوی‌تر کند تا بتواند مطالب و حقایق را که فوق مرتبه‌ی ضعیفه‌ی ادراک است، ادراک کند. حالا قرآن می‌فرماید، همان‌طور که شما افراد بشر برای رسیدن به جمال‌های مادی، این چنین خود را موظف به تحسّس می‌دانید و با جدّ تمام در مجهز کردن قوای خود می‌کوشید، همچنین باید خود را موظف بدانید که برای به دست آوردن جمال‌های معنوی و روحانی که جمال اصلی و واقعی همان‌ها هستند، خود را و قوای عقلی و نیروهای روحی خود را قوی و حسّاس کنید و جدّاً در مقام فهم معارف و حقایق آسمانی برآیید. این چنین که پیش آمدید، مسلّم به یوسف حقیقت می‌رسید. خدا که بهشتیان را توصیف می‌کند، می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿١﴾ آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ...﴾؛

«مردم پرهیزکار متقی، در بوستان‌ها و چشمه سارهای بهشتی غرق در نعم و الطاف خدای خود هستند...».

اینها چه کاره بودند که به این مقام رسیدند؟!

﴿...إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ﴿٢﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿٣﴾ وَلَا شَحَارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴿٤﴾ وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ ﴿٥﴾﴾؛

«...اینها مردمی بودند که قسمت عمده‌ی شب‌های دنیا را بیدار بودند و سر به آستان عبودیت می‌ساییدند. در ثروت و مال خود حقی برای سائل و محروم معین کرده بودند و سحرگاهان، حال توبه و استغفار داشتند».

همیشه در حال تحسّس و کنجکاوی راجع به امر آخرت بودند و چون چنین بودند، به وصال یوسف سعادت رسیدند. برادران یوسف تا طالب گندم بودند، همیشه جوال به دوش

و گونی به بغل، این در و آن در می‌رفتند؛ از کنعان به مصر و از مصر به کنعان بارکشی می‌کردند تا شاید خود را از قحطی و گرسنگی نجات دهند و همیشه هم گرسنه بودند و در فشار قحطی مبتلا. چنان اسیر شکم بودند که یوسف را به یازده درهم فروختند و بنیامین را با یک بار شتر مبادله کردند. به پدر می‌گفتند:

﴿...فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَا نَكْتُلْ...﴾^۱

پدر! برادرمان را با ما بفروست ببریم یک بار شتر گندم بیاوریم. چون در نظرشان جمالی جز جمال گندم و بار شتر جلوه‌ای نداشت. آنها غافل بودند؛ اگر به جای گندم و بار شتر، در طلب یوسف باشند، یوسفی که سلطان مصر و خزانه‌دار کشور نیل است؛ تمام گندم‌ها و بار شترها به امر او و به دستور او به اطراف و اکناف صادر می‌شود، یوسفی که برادر مهربان آنهاست اگر دنبال آن یوسف بروند و او را به دست آورند، خودشان خزانه‌دار می‌شوند و دیگر نه قحطی می‌بینند و نه فشار، نه جوال به دوش می‌شوند و نه گونی به بغل. بلکه دیگران از دست آنها روزی می‌خورند و به برکت آنها به نوا می‌رسند. این را نمی‌فهمیدند و حالت یوسف طلبی در جان‌شان پیدا نمی‌شد اما یعقوب عليه السلام آن پیر طریقت که از حقایق باخبر بود و کاشف اسرار، او برای اینکه فرزندان خود را تکانی بدهد و حال یوسف طلبی در قلبشان ایجاد کند، شب و روز یاد یوسف می‌کرد و اشک حسرت در فراق او می‌ریخت و تکان در دل‌ها می‌افکند و عاقبت ناله‌های جانگداز و فریادهای دلخراش یعقوب، پسرها را مستأصل و بیچاره ساخت. دیدند این حال زار و بی‌قرار پدر چاره و درمانی جز یوسف و دیدار جمال یوسف ندارد. در مقام برآمدند که دنبال یوسف به طلب و تفحص پردازند. از طرفی هم از زنده بودن یوسف ناامید بودند و معتقد بودند که یوسف تا به حال مرده و از بین رفته است چون خودشان یوسف را به قصد کشتن به چاه انداختند و

۱- سوره یوسف، آیه ۶۳.

بعد به کاروان فروختند و لذا یقین داشتند که یوسف یا مرده و از بین رفته است و یا در یک نقطه‌ی نامعلومی به غلامی و نوکری گماشته شده؛ غافل از اینکه یوسف زنده است و به سلطنت رسیده و ارزاق عمومی مردم را به دست گرفته است.

باری! یعقوب پیامبر بزرگ خدا آنها را با ناله‌ها و فریادهای شبانه‌روزی‌اش وادار کرد که دنبال یوسف بروند و ضمناً به آنها نوید و بشارت داد که اگر دل به لطف و عنایت خدا ببندند، مأیوس نمی‌شوند و به مقصد می‌رسند و لذا این بار که برادرها به قصد جستن یوسف به مصر آمدند، به یوسف رسیدند. قبلاً هم دو سفر به مصر آمده بودند، اما در هر دو سفر به نیت گندم آمده بودند و بار شتر، از این رو فقط چند جوال گندم نصیبشان می‌شد، آن هم با هتک حرمت‌ها و ناگواری‌ها. یک بار به آنها گفتند:

﴿فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ﴾^۱

در این سفر اگر برادر کوچک‌تر خود بنیامین را نیاورید، دیگر به شما گندم نخواهیم داد و ارزش و احترامی پیش ما نخواهید داشت. بار دیگر هم که پیمان‌های سلطان مصر از میان بارشان درآمد صدا زدند:

﴿...أَيُّهَا الْغَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾^۲

«...شما قافله‌ی دزدانید [و احترامی ندارید].»

اما در سفر سوّم که به عزم وصال یوسف آمدند، به مصر که رسیدند یوسف خود را در اختیار آنها گذاشت و گفت:

﴿أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي﴾

من همان یوسف گمگشته‌ی شما هستم و همه چیزم مال شما. از گناهان و تقصیرتان

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۶۰.

۲- همان، آیه‌ی ۷۰.

گذشتم و شما را بر سریر عزّت و رفعت می‌نشانم.

آری! خوشا به حال آن ملّتی که یعقوب‌هایی در میانشان هست و با ناله‌ها و فریادهای شبانه‌روزی‌شان مردم را به آغوش خدا و تقوا و سعادت می‌افکنند. در مقابل تمام شدائد و سختی‌ها و استهزاها و تمسخرها ایستادگی کرده و حرف خود را می‌زنند و ناله‌ی خود را سر می‌دهند تا دل‌ها را تکان داده و حالت یوسف‌طلبی و حقیقت‌خواهی در مردم ایجاد کنند. با فریادهای خود، جان‌ها را برای رفتن به سوی خدا از کنعان شهوت و حیوانیت حرکت داده و رو به مصر سعادت و خوشبختی ابدی جلو می‌برند.

یعقوب‌های اجتماع ما همین علمای دین و رهبران مذهبی ما هستند. اینانند که با فریادهای شبانه‌روزی خود می‌خواهند در مردم، حال تحسّس از یوسف ایجاد کنند. بکوشیم این یعقوب‌ها را در بین خود زنده نگه داریم و نگذاریم ناله‌های آنها خاموش گردد. اگر آنها خاموش شوند، ماییم و این دهکده‌ی ویران شهوات. ماییم و همین شکم چرانی‌ها و شهوت‌رانی‌ها. ماییم و همین دنیای گند و کثیف و عفّن. ناگهان از این دنیا بیرونمان می‌برند با دست خالی و بدبخت و بی‌ایمان! آنگاه به جای جمال زیبای یوسف حقّ و حقیقت، جوال‌های پر از گند و کثافت و عذاب به جانمان می‌ریزند!!

﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا ۖ وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^۱

و بدانیم اگر به راستی حال تحسّس و یوسف‌طلبی در ما پیدا شود و قدم در راه بگذاریم، طبق وعده‌ی خدای بزرگ، به یوسف می‌رسیم و خودمان خزان‌دار می‌شویم و منبع جمال و کمال بی‌پایان!

فرزندان یعقوب که آثار آن ناله‌های یعقوب را نمی‌دانستند به یعقوب خرده

می‌گرفتند:

۱- سوره‌ی مزمل، آیات ۱۲ و ۱۳.

﴿قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتُنَا تَذَكَّرُ يُوْسُفَ حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِّنَ
الْهَالِكِيْنَ﴾؛

می گفتند، تو اصلاً پیر شده‌ای و راه و رسم سعادت را از دست داده‌ای. این گریه‌های پی‌درپی و یوسف، یوسف گفتن‌ها چه فایده‌ای دارد؟ یوسفی در عالم نیست؛ مرد و از بین رفت. جز آن که عاقبت خود را به هلاکت و نابودی بکشانی، نتیجه‌ای نخواهی گرفت. مگر نه این است که به ما هم می‌گویند، ای بابا! گذشت دوران دین و حلال و حرام! این دنیای تمدن و عصر موشک و تسخیر فضا است؛ دیگر مقتضی این حرف‌ها نیست. چرا خود را خسته می‌کنید؟ جز اینکه خود را به هلاکت و نابودی بکشانید، نتیجه‌ای نمی‌گیرید. ولی هیئات:

تو که ناخوانده‌ای درس سماوات تو که نابرده‌ای ره در خرابات
تو که سود از زیان خود ندانی به جانان کی رسی هیئات، هیئات
پسران یعقوب غافل از این بودند که دل سوزان و اشک روان کارها می‌کند و پایان این سوز و گدازها، زندگی است نه نابودی، وصال است نه فراق. به فرموده‌ی بزرگی: هر جمعیتی که در عالم، مفاخر حیات و یوسف‌های خود را از دست داده‌اند، دل‌های سوزان و اشک‌های روان نداشته‌اند. مرگ بر آن ملتی که یوسفش در چاه بیفتد و چشمش گریان نباشد. جناب یعقوب با همان سوز و گدازهای پیاپی، احساسات فرزندان را به جوش آورد و به سمت یوسف حرکتشان داد. ملت شیعه و دوستدار جمال ولایت آل علی علیهم‌السلام با همان سوز و گدازها و عزاداری‌های دائمی خود، حکومت‌ها تشکیل داده و جباران و ستمگرانی را به خاک کشیده است. فریادهای علمای دین است که در طول قرون متمادی، روحانیت و معنویت مردم را نگه داشته است و نام خدا و اولیای خدا را در دل و جان مردم حفظ کرده و رو به مصر حقیقت، جلو برده و می‌برد. اینجاست که می‌گوییم:

گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه‌ی فیض خداست
 ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
 مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾؛

فرزندان یعقوب که بر اثر فشار قحطی از یک سو و مشاهده‌ی حال پر از سوز و گداز پدر از دیگر سو، بیچاره شده و کاردشان به استخوان رسیده بود، برای سوّمین بار عزم سفر به مصر کردند و بر یوسف وارد شدند و با ذلّتی تمام، اظهار حاجت کرده و گفتند: ای عزیز! قحطی و بلا، ما و خاندان ما را فرا گرفته است و برای خریدن گندم، متاع بی‌ارزشی آورده‌ایم. انتظار از کرم‌ت داریم که به ما پیمانه‌ی کاملی عنایت کنی و بر ما مَتّ گذارده و تصدّق بنمایی که خدا کریمان و متصدّقان را به پاداش نیک می‌رساند.

و عجیب اینکه آنچه جناب یعقوب به فرزندان‌ش گفته بود، تحسّس و جستجو کردن از یوسف و برادرش بود و اصلاً سخنی از مواد غذایی و گندم به میان نیآورده بود ولی فرزندان آنچه اصلاً به فکرش نبودند همان یوسف بود و آنچه فکرشان را به خود مشغول ساخته بود، تنها تحصیل مواد غذایی بود و شاید این از آن جهت بود که آنها یوسف را نابود شده می‌پنداشتند و بنیامین هم مجرم محکوم از طرف حکومت بود. از این رو تلاش در مورد آن دو را بی‌ثمر می‌دانستند و چاره‌ای جز این نمی‌دیدند که سعی در به دست آوردن مواد غذایی بنمایند.

در روایات تفسیری آمده است که فرزندان یعقوب در این سفر حامل نامه‌ای از پدر برای عزیز مصر بودند. در آن نامه، جناب یعقوب عليه السلام تشکّر و تقدیر از محبّت‌های عزیز نسبت به فرزندان‌ش در سفرهای پیشین، ناراحتی‌های خود را از فراق سه تن از فرزندان دیگرش تذکّر داده و اشاره‌ای به شرافت خاندان‌ش که خاندان نبوّت است کرده و آزادی بنیامین را از عزیز خواستار شده بود. وقتی این نامه به دست عزیز رسید، فرزندان یعقوب با

کمال تعجب دیدند عزیز نامه را گرفت و بوسید و بر چشمانش گذاشت و سخت دگرگون شد و گریه کرد؛ آن چنان که قطرات اشک بر پیراهنش ریخت (تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه). این نامه چنان هیجانی در یوسف به وجود آورد و بی تاب و توانش ساخت که دوران آزمایش الهی را به پایان رسیده شناخت و در مقام معرفی خود برآمد و اینچنین آغاز سخن نمود و رو به برادرها کرد:

﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ يُوْسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾؛

«گفت: هیچ می دانید شما در آن زمان که جاهل و نادان بودید، به یوسف و

برادرش چه کردید؟»

از این سخن استفاده می شود که بنیامین نیز مانند یوسف مورد ایداء برادرها بوده است و او یوسف را در این مدّت که در مصر و در کنار او بوده، از آن جریانات آگاه ساخته است. برادران از شنیدن این سخن سخت تکان خورده و در حیرت فرو رفتند که یعنی چه؟! عزیز مصر از کجا به وقایعی که سی سال پیش بین آنها و یوسف واقع شده پی برده و نیز از روابطشان با بنیامین آگاه شده است؟! طبعاً برقی در دلشان زد که نکند این همان یوسف باشد و لذا با لحنی آمیخته با تردید و ناباوری:

﴿قَالُوا أَيْتَكَ لَا نَتَّ يُوْسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي﴾؛

«گفتند: آیا راستی تو یوسفی؟! گفت: آری! من یوسفم و این [بنیامین] نیز

برادر من است».

آنگاه برای اینکه پیش از همه چیز از لطف و عنایت خدا سخن به میان آورده و شکر و سپاس از او بنماید، به دنبال معرفی خود گفت:

﴿قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يُصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ

الْمُحْسِنِينَ﴾؛

«خدا بر ما منت گذارده است. آری! هر کس تقوا پیشه کند و صابر باشد، خداوند پاداش او را خواهد داد چرا که خدا، اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند».

برادران در یک صحنه‌ی پرهیجانی قرار گرفته بودند؛ از یک سو برادر گمشده‌ی خود را یافته‌اند و زندگی پرسوز و گداز پدر را پایان یافته می‌بینند و غرق در سرورند اما از طرف دیگر گذشته‌ی شرم‌آور زندگی خود را به یاد می‌آورند و آنچنان شرم‌منده می‌شوند که توانایی نگاه کرد به چهره‌ی یوسف را در خود نمی‌بینند؛ ولی از سخن خود یوسف، راهی برای عذرخواهی از گناه خویش به دست آوردند که گفته بود:

﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾؛

«هیچ می‌دانید در هنگامی که جاهل و نادان بودید، به یوسف و برادرش چه کردید».

از همین جمله راه عذر خود را یافتند که برادر بزرگوارشان یاد داده که بگویید، آن زمان جاهل و نادان بودیم. اینجا بود که همگی یک صدا گفتند:

﴿قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾؛

«به خدا سوگند! خداوند تو را بر ما مقدم داشته و از همه جهت تو را برتر کرده است و ما به طور مسلم از گنهکاران بوده‌ایم».

اما یوسف از شدت کرم و بزرگواری نخواست این حالت انفعال و شرمندگی در آنها ادامه یابد؛ به همین دلیل بلافاصله:

﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾؛

«گفت: امروز هیچ گونه توبیخ و سرزنشی بر شما نخواهد بود و نه تنها من شما را سرزنش نمی‌کنم بلکه به شما اطمینان می‌دهم که خدا هم مغفرتش را شامل

حال شما می‌کند؛ چرا که او ارحم الراحمین است».

حال نوبت آن رسیده است که پدر را نیز هر چه زودتر از غصّه و غم برهاند و چشم سر و دلش را روشن گرداند، لذا به برادرها گفت:

﴿اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛

«این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود و سپس با تمام افراد خانواده‌ی خود، به سوی من بیایید».

در برخی از روایات آمده که یوسف فرمود: همان کس از برادران که پیراهن خون‌آلود مرا پیش پدر برد و او را اندوهناک گردانید، همو این پیراهن شفا بخش مرا ببرد و پدر را خوشحال گرداند. یهودا از میان برادران برخاست و گفت: من بودم که آن پیراهن را بردم و اینک منم که باید این پیراهن را ببرم. پیراهن را برداشت و با کاروانی به سمت کنعان به راه افتاد.

﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ ۖ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾؛

«همین که کاروان [از سرزمین مصر] جدا شد، پدرشان [یعقوب] به افراد خانواده‌اش گفت: من بوی یوسف به شامه‌ام می‌رسد؛ اگر مسخره‌ام نکنید و کم عقلم نخوانید. آنها گفتند: به خدا قسم تو در همان گمراهی سابق هستی». البته مقصود آنها از گمراهی که به یعقوب پیامبر خدا نسبت می‌دادند، گمراهی در عقیده نبوده است بلکه منظورشان اشتباه در تشخیص مسائل مربوط به یوسف بوده است که تو هنوز هم یوسف را زنده می‌پنداری و می‌گویی بوی او به شامه‌ام می‌رسد.

آری! یک آدم چشم‌داری که در میان جمعی کور مادرزاد گیر کرده باشد که اصلاً

معنای چشم داشتن و بینایی را نمی فهمند، جرأت نمی کند سخن از دیدن به میان بیاورد و بگوید، ای دوستان! من گل و لاله و ریحان می بینم؛ ماه و خورشید فروزان مشاهده می کنم، می گیرندش به باد استهزاء و تمسخر که ای مردک مرتجع کهنه پرست! گل و لاله و ریحان یعنی چه؟! ماه و خورشید فروزان چه معنایی دارد؟ غیر از تاریکی و نابینایی در عالم خبری نیست. جناب یعقوب علیه السلام از ترس کوردلان جرأت نداشت خبر از مُدَرکات خود بدهد. خیلی با احتیاط و دست به عصا فرمود:

﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنُ تُفَنِّدُونُ﴾؛

آقایان روشن فکران اگر مسخره ام نکنید و اجازه بدهید بگویم؛ من بوی یوسف را می شنوم. آنها تا شنیدند، گفتند:

﴿تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ﴾؛

به خدا سوگند تو هنوز فکرت تاریک است و جامد. پس از سی سال که از نابودی یوسف می گذرد، تو باز سخن از یوسف و بوی یوسف می گویی.

با کوردلان چه می شود کرد؟! خودشان که کورند و جایی و چیزی را نمی بینند، می کوشند چشم های بینا را نیز کور کنند و مثل خود سازند. باورشان نمی شود در این عالم، دل هایی صاف و قلب هایی پاک و حساس پیدا می شوند که ارتباطی با لطائف هستی برقرار می کنند و خطوط برجسته و صفحات درخشانی را که هیچ چشمی آنها را ندیده و نخوانده است آن دل ها با کمال وضوح آنها را می بینند و می خوانند. شامه هایی در این عالم هست که صدها و هزارها سال پیش از وقوع حوادث، بوی آن را می شنوند منتها این شنیدن از دیگر شنیدن ها جداست. فرموده اند:

﴿اتَّقُوا مِنْ فِرَاسِهِ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ﴾؛

بترسید از فراست و هوشیاری مؤمن که او با نور خدا می نگرد و از امور نهان آگاه می گردد. در این عالم یک حیوان ناتوان به نام هدهد، به جناب سلیمان پیامبر بزرگوار خدا

گفت:

﴿...أَحْطُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ...﴾؛

«...من به مطلبی پی برده‌ام که تو به آن پی نبرده‌ای...».

﴿...وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾؛

«...از سرزمین سبأ یک خبر قطعی آورده‌ام».

﴿إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾؛^۱

«آنجا من زنی را یافتم که بر مردم حکومت می‌کند و همه چیز در اختیار

اوست و تخت عظیمی هم دارد».

منظور اینکه وقتی یک هدهد در این عالم به مطلبی پی می‌برد که از نظر پیامبری پنهان است، آیا جا دارد اگر مطلبی به فکر کسی نارسا آمد، آن را منکر گشته و گوینده‌اش را به جهل و نادانی و ارتجاع متهم سازد؟ جناب سلیمان پس از شنیدن حرف هدهد عصبانی نشد که: برو ای حیوانک نادان! تو را چه که در پیش من ادعای فهم و اطلاع از امری بکنی! بلکه با کمال دقت به سخنان او گوش داد و دنباله‌اش را گرفت و سرانجام مملکت سبأ را به خداپرستی دعوت کرد.

بعضی هم هستند که دلشان می‌خواهد از حقایقی آگاه گردند اما حاضر نیستند زحمتی به خود بدهند و چشم بینایی پیدا کنند تا بتوانند دیدنی‌ها را ببینند و گوش شنوایی به دست آورند تا شنیدنی‌ها را بشنوند. می‌خواهند همه چیز را بی‌زحمت و ارزان تمام کنند؛ بدون داشتن چشم، جمال‌ها ببینند و بدون داشتن گوش، نغمه‌ها بشنوند! این هم شدنی نیست. به دست آوردن یک لقمه نان چقدر دوندگی و عرق‌ریزی می‌خواهد؟! تحصیل

۱- سوره نمل، آیات ۲۲ و ۲۳.

جَنَّتْ و بهشت جاودان، با سستی و تبلی و بی حالی چگونه امکان‌پذیر است؟!

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا﴾؛

همین که بشارت‌دهنده [آورنده‌ی پیراهن شفا بخش یوسف] آمد و پیراهن را به صورت یعقوب افکند، او دفعه‌تاً به بینایی برگشت و احساس کرد چشمش روشن شده و همه جا را می‌بیند. پیرمرد فرو رفته‌ی در دریای غصه و غم یکباره دگرگون شد و سراپای وجودش غرق در سرور و فرح گشت و از شدت خوشحالی رو به فرزندانش کرد و:

﴿قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛

«گفت: آیا نگفتم به شما که من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید».

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾؛

«فرزندان یعقوب [که این تقدیر شگفت‌انگیز خدا را درباره‌ی برادرشان یوسف مشاهده کردند و با اندیشیدن در گذشته‌ی سرشار از خطا و گناه و جنایت خویش، شرمنده و غرق در پشیمانی شده بودند، دست به دامن پدر زدند و] گفتند: پدر! حال از خدا بنخواه که گناهان ما را ببخشد، چرا که به طور مسلم ما خطاکار بوده‌ایم».

﴿قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾؛

«[پدر پیر رنج‌دیده از دست فرزندان با کمال عطوفت و مهربانی] گفت: به زودی از پروردگارم برای شما درخواست مغفرت می‌کنم [و امیدوارم او توبه‌ی شما را بپذیرد] چرا که او غفور و رحیم [آمرزنده و مهربان] است».

اختلاف حالات اولیای خدا که بر اساس تقدیرات حکیمانه‌ی خدا و پیش آوردن صحنه‌های امتحانی تحقق می‌یابد، جداً عجیب و حیرت‌انگیز است. گاهی خبر از ما کان و ما یکون می‌دهند و گاهی از اندرون خانه‌ی خویش اظهار بی‌خبری می‌کنند. یعقوب پیامبر

بزرگوار خدا، یوسف عزیزش را در پشت دیوار خانه‌ی خود در کنعان و در میان چاه نه می‌بیند و نه بوی خوشش را می‌یابد. شبانگاه فرزندانش با ناله و آه و افغان دروغین آمدند و گفتند: ای پدر! یوسف را گرگ درید و این هم پیراهن خونینش. پدر در فراق پسر، متجاوز از سی سال نالید و از دو چشم خود نابینا شد و یوسف را در پشت دیوار خانه‌اش ندید و از حالش باخبر نشد؛ اما پس از سی سال که یوسف به سلطنت رسید و گفت: این پیراهنم را ببرید و به صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود، همین که کاروان حامل پیراهن یوسف از مصر بیرون آمد و به سمت کنعان حرکت کرد؛ یعقوب که در کنعان نشسته بود به اطرافیان‌ش گفت: من بوی یوسف را احساس می‌کنم؛ اگر مسخره‌ام نکنید!

نوشته‌اند، فاصله بین مصر و کنعان هشتاد فرسخ و یا ده یا هجده روز راه بوده است، آیا شگفت‌انگیز نیست یک روز خود یوسف آنقدر بو ندارد که از پشت دیوار کنعان به خانه‌ی یعقوب بیاید و او را از بودنش در قعر چاه آگاه سازد اما یک روز دیگر همان یوسف، پیراهنش آنقدر بودار می‌شود که با سرعتی سریع‌تر از برق، از مصر به کنعان می‌آید و شامی پدر را می‌نوازد و او را از زنده بودن فرزند آگاه می‌سازد.

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند	که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	ز چه در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفتا حال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نهان است

جهان در اینجا به معنای جهنده است. برق جهان یعنی برق جهنده‌ی آسمان.

برق در آسمان که همیشه نمی‌جهد. یک‌دم می‌زند و زمین و آسمان را غرق در نور می‌کند و همه جا و همه چیز را روشن نشان می‌دهد و تا نقطه‌های دوردست بیابان دیده می‌شود. دم دیگر خاموش می‌شود و ظلمت عمیقی همه‌جا را فرا می‌گیرد و آدمی زیر پای خود را هم نمی‌بیند.

آری! در آسمان وجود پیامبران و امامان علیهم السلام نیز با اختلاف مراتب کمالی شان، اذن و عنایت خدا برق می زند. گاهی چنان روشن می شوند و احاطه پیدا می کنند که عرش و فرش را زیر پر علم خود می گیرند و خبر از زمین و آسمان می دهند و گاهی هم روی حکمت و مصلحت الهیه، از همه جا اظهار بی خبری می کنند. یک روز پیراهن یوسف، سبب نابینایی پدر می شود و دیگر روز پیراهن همان یوسف، سبب بینایی می گردد.

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتِهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۹۹ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنِ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ

۱۰۰ وَ رَفَعَ أَبْوِيهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

❀ هنگامی که بر یوسف وارد شدند، او پدر و مادرش را در کنار خود جای داد و گفت: به خواست خدا با امن و امان داخل مصر شوید.

❀ و پدر و مادر خود را بر تخت بالا برد و [پدر و مادر و برادران همگی] در مقابل او به

سجده افتادند و [یوسف] گفت: ای پدر! این تعبیر خواب پیشین من است که پروردگار من آن را محقق ساخت و به راستی که به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان آزاد کرد و شما را از بیابان [به شهر] آورد پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم ایجاد فساد کرد. حقیقت اینکه پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد دارای لطف است و او علیم و حکیم است.

دوران امتحان منقضی می شود

روی همان سنّت پروردگار که همه باید مورد امتحان و آزمایش قرار بگیرند صحنه هایی به وجود آمد که هم حضرت یعقوب علیه السلام مورد امتحان قرار گرفت و هم حضرت یوسف علیه السلام و هم برادران یوسف و هر کدام بر حسب قربشان نسبت به خدا، امتحاناتشان مختلف بود.

دوران امتحان حضرت یوسف علیه السلام که منقضی شد، به مقام سلطنت و دیگر جهات عزّت و رفعت رسید و همچنین دوران امتحان حضرت یعقوب علیه السلام منقضی شد و آن ابتلائات و محنت هایی که پیش آمده بود، تمام شد. از جمله مسأله ی نابینایی بود که با پیراهن یوسف علیه السلام مبدّل به بینایی گردید. خداوند این خاصیت را در آن پیراهن قرار داده بود که وقتی آن را به صورت حضرت یعقوب افکندند، دفعّتاً بینا شد.

استقبال یوسف علیه السلام از پدر

این گفتار قرآن کریم است:

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا...﴾^۱

«وقتی بشیر آمد و آن را به صورت وی افکند، بینایی او برگشت...».

این هم یکی از مظاهر قدرت خداوندی است که خاصیت شفابخشی را به آن پیراهن

۱- سوره یوسف، آیه ی ۹۶.

داده بود. بعد مسأله‌ی قحطی و خشکسالی که مخصوصاً در منطقه‌ی کنعان در نهایت شدت بود نیز حل شد. به این کیفیت خاندان یعقوب همه به سوی مصر حرکت کردند و به جهت طولانی بودن راه و نبودن وسایل در آن روزگار، حدود دوازده یا هجده روز در راه بودند تا به مصر رسیدند و قبلاً روی حسابی که داشتند، روز ورودشان را معین کرده بودند و بر حسب استفاده از آیه‌ی شریفه و روایت، حضرت یوسف برای استقبال از مصر خارج شد و در بیرون دروازه‌ی مصر به انتظار ورود پدر و همراهانش متوقف شد. در آیه‌ی:

﴿قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ﴾؛

[حضرت یوسف به پدر و همراهانش] گفت: داخل مصر بشوید، از همین کلمه‌ی ﴿ادْخُلُوا﴾ استفاده می‌شود که حضرت یوسف به بیرون شهر آمده و در بیرون شهر انتظار ورود داشته است زیرا اگر در قصر خودش منتظر آمدنشان بود، دیگر گفتن ﴿ادْخُلُوا مِصْرَ﴾ معنا نداشت و بر حسب جریان عادی نیز باید چنین باشد زیرا فرزندی که تقریباً سی سال از پدر دور افتاده و پدر در فراق او، آن همه رنج‌ها متحمل شده است - آن هم پدری که پیامبر بزرگوار خداست و اینک با اشتیاق تمام به دیدار فرزندش می‌آید - طبیعی است که او هم برای استقبال از پدر به خارج شهر خواهد رفت و پس از اینکه آنجا با هم ملاقات کردند، تقاضا می‌کند که داخل شهر بشوند و از جمله‌ی ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ﴾ نیز که مربوط به بیرون شهر است، می‌شود استفاده کرد که یوسف دستور داده بوده است در بیرون شهر، جایگاهی برای او و همراهانش که به استقبال آمده‌اند آماده سازند و پذیرایی مقدماتی از واردین به عمل آورند و پدر و مادر و برادران یوسف در آن جایگاه بیرون شهر ابتدا به یوسف، وارد شده‌اند و پس از پذیرایی ابتدایی، آنگاه:

﴿قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِينَ﴾؛

«گفت: اینک همگی داخل مصر بشوید و به خواست خدا در امنیت کامل به

سر برید».

اینجا بعض مفسران مطلبی با استناد به روایتی آورده‌اند که وقتی حضرت یعقوب و همراهانش به مصر رسیدند، حضرت یوسف در حالی که سوار بر اسب بود، به استقبال آمد و تا چشمش به پدر افتاد، خواست به احترام پدر از اسب پیاده شود اما برای حفظ شکوه و جلال سلطنت، از پیاده شدن منصرف شد. از همان بالای اسب، به پدر سلام کرد و این عمل مرضی خدا واقع نشد و حضرت جبرئیل علیه السلام از طرف خداوند متعال نازل شد و به یوسف گفت: خدا می‌فرماید، ریاست مانع از این شد که به احترام بنده‌ی شایسته‌ی من از اسب پیاده شوی، از همین رو مستحق کیفر شدی! دست خود را باز کن. دستش را باز کرد و از میان انگشتانش نوری خارج شد. از جبرئیل سؤال کرد: این نور چه بود؟! او گفت: نور نبوت بود که از صلب تو خارج شد و دیگر در صلب تو و از فرزندان تو پیامبری نخواهد بود.

این قصه را در بعض تفاسیر نقل می‌کنند.^۱

ولی قبلاً بیان شد که به این گونه مطالب که به صورت روایت نقل شده‌اند، نمی‌توانیم اعتماد کنیم. چون این سنخ از روایات اکثراً تنقیح^۲ نشده و از جهت سند، رسیدگی نشده است و مخصوصاً این روایت از نظر بعض ارباب تحقیق رجالی، از جهت سند مخدوش است و از جهت مضمون نیز با مضمون آیات سازگار نیست. زیرا مضمون این روایت نشان می‌دهد که حضرت یوسف سوار بر اسب با پدر ملاقات کرده است و حال آن که آیه می‌فرماید:

﴿دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ﴾

«[یعقوب و همراهانش] بر یوسف داخل شدند».

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ۴۶۷.

۲- تنقیح: نتیجه‌گیری.

دخول با ملاقات در حال سواری سازگار نیست. معنای دخول علی الظاهر این است که کسی در جایی نشسته و منتظر است و دیگری بر او وارد می شود. گذشته از این، اصلاً صدور این عمل از حضرت صدیق علیه السلام غیر قابل باور به نظر می رسد زیرا حتی اگر یک فرد عادی به پدرش بی احترامی کند، از نظر مردم مورد ذمّ و نکوهش قرار می گیرد. در قرآن کریم احسان به والدین در ردیف عبادت خدا قرار می گیرد و گفتن یک کلمه ی «اف» که کمترین حدّ بی حرمتی و اظهار دلتنگی نسبت به والدین می باشد، تحریم شده است.

﴿...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ...﴾^۱

بنابراین کاری که در نظر مردم هتک و اهانت حساب می شود، چه طور ممکن است از پیامبر بزرگواری چون حضرت صدیق علیه السلام درباره ی پدرش که او هم پیامبر بزرگوار خداست، صادر شده باشد؟! اگر یک عالمی به پدرش که فردی عادی است بی احترامی کند، می گوییم، این عالم شایستگی پیشوایی مردم را ندارد. نه می شود از او تقلید کرد و نه در نماز به او اقتدا نمود. آن وقت چگونه می شود باور کرد که جلال ریاست، حضرت یوسف را گرفت و به وظیفه اش در مقابل پدر عمل نکرد؟! صدور این عمل از یک پیامبر نسبت به پیامبر دیگر، نه از نظر عرف قابل قبول است و نه از نظر شرع و عقل.

امامان علیهم السلام خودشان فرموده اند، آنچه به ما نسبت می دهند و به عنوان روایت از ما نقل می کنند، آن را به قرآن عرضه کنید، اگر دیدید با موازین قرآنی منطبق نیست، قبول نکنید و لذا ما وقتی دَقْتُ می کنیم می بینیم، جمله ی: ﴿دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ﴾ نشان می دهد که یوسف علیه السلام در خارج شهر در جایگاه خاصّی مستقرّ شده و منتظر ورود پدر و مادر خود بوده است و آنها در آن جایگاه بر او داخل شده اند و همچنین معنای جمله ی ﴿أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبُوْهُ﴾ این است که یوسف، پدر و مادر خود را به خود نزدیک کرده و آنها را در کنار خود جا داد. این معنا هم با

حال سواره بودن سازگار نیست.

از کلمه‌ی «أَبُو يَهُ» استفاده می‌شود که مادر یوسف نیز زنده بوده است. اگر چه بعضی می‌گویند، مادر پس از زادن بنیامین از دنیا رفته است و زنی که همراه یعقوب به مصر آمده، خاله‌ی یوسف بوده که مادر برادرهای دیگرش بوده است. در روایتی آمده که وقتی از امام راجع به خوابی که یوسف دیده بود که ماه و خورشید و ستارگان بر او سجده کردند؛ سؤال می‌کنند، امام علیه السلام جواب می‌دهند، آفتاب مادرش به نام راحیل و ماه هم پدرش بوده است. به هر حال از آیه استفاده می‌شود که مادر یوسف زنده بوده و همراه پدرش یعقوب به مصر آمده و در بیرون دروازه‌ی شهر بر یوسف وارد شده‌اند و پس از پذیرایی مقدماتی در خارج شهر «قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» یوسف گفت: داخل مصر شوید؛ إِن شَاءَ اللَّهُ در کمال امانیت خواهید بود.

نعمت امانیت، بالاترین نعمت‌ها

اینجا از میان همه‌ی نعمت‌هایی که در مصر بوده است، حضرت یوسف روی نعمت امانیت انگشت گذاشته و به آنها وعده‌ی امانیت داده است. یعنی بزرگ‌ترین نعمتی که اکنون در مصر برای شما هست، نعمت امانیت است که همه‌ی نعمت‌ها در سایه‌ی آن حاصل می‌شود. فرموده‌اند:

نِعْمَتَانِ مَجْهُولَتَانِ الصَّحَّةُ وَالْأَمَانُ؛

دو نعمت مجهول‌القدرند و تا از دست نرفته‌اند، انسان به ارزش آنها پی نمی‌برد. آن دم که از دست رفتند، آدم می‌فهمد که چه نعمت بزرگی داشته است و آن را از دست داده است؛ یکی سلامت بدن و دوم امانیت. وقتی امانیت در جایی نباشد، هم دین در خطر است و هم دنیا. نه دیندارها می‌توانند به دین خود خوب عمل کنند، نه دنیاداران می‌توانند از دنیای

خویش آن چنان که می‌خواهند استفاده کنند. حضرت یوسف هم روی این نعمت دست گذاشته و وعده‌ی امنیتی کامل به میهمانان تازه وارد داده است. آن هم نه اینکه به خود بی‌بالد که من آن را تأمین می‌کنم بلکه ﴿إِنْ شَاءَ اللَّهُ﴾ اگر خدا بخواهد. این کلمه، هم ادب را می‌رساند و هم واقعیت انسان را نشان می‌دهد.

انسان مؤدب کسی است که تحقق همه چیز را موقوف به مشیت خدا می‌داند و می‌گوید، اگر خدا بخواهد چنین می‌شود. دیگر اینکه واقعیت امر همین است یعنی انسان از خود چیزی ندارد چون مخلوق است و مخلوق یعنی در حد ذات خود هیچ و پوچ که اگر از جانب خدا به او عنایتی نشود، نه وجود دارد، نه حیات، نه اراده، نه مشیت و نه علم و قدرت. این کلمه واقعیت مخلوق را نشان می‌دهد که در کنار مشیت خدا، از خود مشیتی ندارد.

﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ﴾

وقتی خاندان یعقوب وارد بارگاه یوسف شدند او پدر و مادرش را بر سر تخت نشاند. آنها و برادران آنچنان تحت تأثیر آن شکوه و جلال و جمال واقع شدند که:

﴿وَحَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾

«همگی در برابر او به سجده افتادند».

آقایان مفسران در مورد این سجده بحث و گفتگو دارند که چگونه باید توجیه شود. در این که سجده به عنوان عبادت و پرستش نبوده است، شک و تردیدی نیست زیرا عبادت در همه‌ی ادیان آسمانی مختص خداست و غیر خدا را نمی‌توان معبود قرار داد. تمام انبیاء دعوت به توحید کرده‌اند. توحید در عبادت، از مسائل مسلم در مکتب تمام پیامبران خداست. همه گفته‌اند: (اعْبُدُوا اللَّهَ) خدا را عبادت کنید. هیچ یک نگفته‌اند غیر خدا را عبادت کنید.

﴿إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ...﴾^۱

«پیامبران خدا در زمان‌های مختلف در میان مردم آمده‌اند و آنها را به توحید

در عبادت دعوت کرده و گفته‌اند، جز الله، احدی را عبادت نکنید...».

پس سجده‌ی خاندان یعقوب برای یوسف، سجده‌ی عبادت نبوده است. بعضی گفته‌اند، سجده برای خدا بوده، منتها یوسف قبله‌ی آنها بوده است چنان که ما رو به کعبه که قبله‌ی ماست سجده می‌کنیم. اگر در حال نماز از کعبه منحرف بشویم، نماز باطل است اما آیا ما کعبه را عبادت می‌کنیم؟ یعنی ساختمان ساخته شده‌ی از سنگ و گل را می‌پرستیم؟! معلوم است که چنین نیست. ما سجده برای خدا می‌کنیم منتها به امر خدا رو به کعبه می‌ایستیم و در محاذات کعبه به خاک می‌افتیم، همان گونه که فرشتگان خدا به امر خدا در مقابل آدم به سجده افتادند. معبودشان الله بود و آدم قبله‌گاهشان بود؛ آن چنان که معبود ما الله است و کعبه، قبله‌ی ماست. خاندان یعقوب نیز رو به یوسف ایستادند و برای خدا سجده کردند. این یک توجیه است.

توجیه دیگر اینکه سجده در این آیه به معنای مطلق خضوع است نه به معنای واقعی سجده که سر به زمین نهادن باشد. بلکه مثلاً خم شدن و دست به سینه گذاشتن و آشفاه آن منظور است ولی این معنا با کلمه‌ی ﴿خَرُّوا﴾ نمی‌سازد زیرا معنای این کلمه چنان که راغب می‌گوید به زمین افتادن همراه با صداست. یعنی آنها به زمین افتادند و صورت بر زمین نهادند در حالی که تسبیح خدا می‌گفتند.

وجه دیگر اینکه، سجده برای یوسف بوده است اما نه به عنوان عبادت بلکه به عنوان تعظیم. عبادت غیر خدا به هیچ نحوی از انحاء جایز نیست؛ چه به گونه‌ی سجده باشد و چه به نحو رکوع یا سر به پایین آوردن و دست به سینه نهادن و حتّی غیر خدا را به عنوان

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۱۴.

پرستش صدا زدن و خواندن و خلاصه! عبادت غیر خدا به هر نحوی که باشد، حرام است. اما تعظیم چه؟!

تعظیم والدین و تعظیم معلّم و استاد و مربّی و تعظیم علما و صلحا و کهنسالان، همه خوب و ممدوح است. منتها تعظیم اشکال مختلف دارد؛ گاهی به زبان می گوید. گاهی سر به پایین می آورد، گاهی دست به سینه می گذارد، گاهی خم می شود (به حدّ رکوع). اینها اشکالی ندارد اما تعظیم به صورت سجده چه طور؟ می گوییم در شریعت ما تعظیم به صورت سجده جایز نیست اما در شرایع قبلی ممکن است جایز بوده باشد.

ما احکامی داریم که در شرایع پیشین نبوده و در شریعت ما هست و احکامی نیز در شرایع پیشین بوده و در شریعت ما نیست و بر حسب اختلاف شرایط زمانی، از جانب خدا نسخ احکام به وجود آمده است. از باب مثال، جمع میان دو خواهر برای یک شوهر، در شرایع قبلی جایز بوده است. یعنی یک مرد می توانست دو خواهر را در یک زمان به عقد خود درآورد ولی این عمل در شریعت ما ممنوع است و از این رو ممکن است گفته شود که در شریعت حضرت یعقوب، سجده ی تعظیمی برای غیر خدا جایز بوده است و در شریعت ما نهی شده است.

بنابراین اشکالی نداشته که خاندان یعقوب به عنوان تعظیم و تکریم از مقام یوسف، در مقابل او به سجده افتاده باشند.

وقتی این صحنه به وجود آمد، دفعته آن خوابی که حضرت یوسف علیه السلام چهل سال پیش در کودکی دیده بود، تداعی شد و همچنین یادش آمد که بر اثر همان خواب، آن ماجراهای پر محنت پیش آمد! در سنّ کودکی نزد پدر آمد و گفت:

﴿...يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي

ساجِدِينَ﴾؛

«...پدر! من در خواب دیدم که ماه و خورشید و یازده ستاره برای من سجده

می‌کنند».

پدر گفت: فرزندم! این خواب را مکتوم نگه دار و به کسی نگو؛ ولی بدان که عاقبت، خدا تو را بزرگت می‌کند و به مرتبه‌ی اجتهاد و برگزیدگی می‌رساند.

اشاره‌ی حضرت یوسف علیه السلام به خوابی که در کودکی دیده بود

اینک که حضرت یوسف دید آنها به سجده افتادند، رو به پدر کرد و گفت:

﴿يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾؛

«پدر! این تأویل همان خوابی است که من از پیش دیده بودم و خدای من، آن را مبدل به واقعیت ساخت».

خوابی که چهل سال پیش در کودکی دیده بودم، الآن تعبیر شد و پدر و مادر و یازده برادر در مقابل من به سجده افتادند. معلوم می‌شود که برادران یوسف نیز عاقبت خوشبخت شدند و به سعادت رسیدند. از اوّل هم آنها به صورت یازده ستاره‌ی درخشان در خواب یوسف دیده شدند. اگر چه بعداً خود را آلوده کردند و آن درخشندگی را از بین بردند، خیانت کردند و سی - چهل سال به این کیفیت گذشت، ولی عاقبت توبه کار شدند و دست به دامن یوسف علیه السلام و یعقوب علیه السلام زدند و مجدداً آن درخشندگی که در فطرتشان بود، آشکار گشت و همچون ستارگان، دور یوسف را گرفتند. یوسف نیز بدون اینکه سخنی از گذشته‌ی برادران به میان آورد، تنها سخنی از زندان مصر آن هم به طور اشاره به پدر گفت:

﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾؛

«پروردگار من درباره‌ی من لطف و عنایت کرد؛ آن زمان که مرا از زندان

خارج کرد».

﴿وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾؛

«و شما را از بیابان کنعان به اینجا آورد بعد از اینکه شیطان بین من و برادرانم فسادانگیزی نمود».

این کلمات نشانه‌ی کمال فتوت و بزرگواری روح است که اصلاً اسمی از چاه کنعان و مقدمات غم انگیز آن که مربوط به برادران است به میان نمی‌آورد؛ چه آن که آنها توبه‌کار شده‌اند و گناه توبه‌کار را دیگر نباید به رخس کشید. ما هم امیدواریم خداوند ما را از توابین قرار دهد و دیگر آلودگی‌هایی را که داشته‌ایم، به رخ ما نکشد. حضرت یوسف بنده‌ی خداست؛ گناه بزرگ برادران را به رخ آنها نمی‌کشد. داستان خود را از زندان مصر شروع می‌کند؛ با آن که اصل داستان از چاه کنعان آغاز شده است. تازه! در مورد زندان هم از محنتش چیزی نمی‌گوید بلکه روز تخلص از زندان را گوشزد می‌کند. یعنی در مقابل خدا هم انگشت روی نعمت می‌گذارد و می‌گوید، خدا بر من منت گذاشت که مرا از زندان بیرون آورد.

﴿قَدْ أَحْسَنَ بِي﴾؛

خدای من درباره‌ی من احسان کرده. چه کرده!

﴿إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ﴾؛

«مرا از زندان بیرون آورده».

﴿وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ﴾؛

«شما را هم از بیابان به شهر آورده است».

کنعان تقریباً یک نقطه‌ی دورافتاده‌ای بوده که حضرت یعقوب با عائله‌اش آنجا یک زندگی بدوی داشتند.

بعد به طور سربسته اشاره به حوادث گذشته می‌کند که پدر دیگر دنبالش را نگیرد و

خاطرات غم انگیز گذشته تجدید نگردد. می گوید، پدر! شیطان میان من و برادرانم فتنه انداخت. اینجا هم تقصیر را روی دوش شیطان می گذارد و نمی گوید، برادرها چنین کردند. با اینکه مقصّر اصلی برادرها بودند اما او نه از چاه کنعان سخنی به میان می آورد و نه از کار برادرها شکایتی می کند. همین قدر می گوید، شیطان میان من و برادرانم فتنه انداخته. یعنی پدر دیگر دنبالش را نگیر و از گذشته چیزی نپرس.

﴿إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ﴾؛

خدای من درباره ی من هر چه که بخواهد، تدبیر باریک بینانه ای دارد؛ آن گونه که کسی از الطاف خفیه ی او در لابه لای امور آگاه نمی شود.

﴿إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾؛

« زیرا او هم عالم به تمام زوایا و خفایای امور است و هم تمام حوادث را بر اساس حکمت، تقدیر می کند».

چنان که می بینید درباره ی من و شما چه لطف و عنایتی کرده و ما را به اوج عزّت و رفعت رسانده و مجمعی سرشار از انس و محبّت و الفت به وجود آورده است. حضرت صدّیق علیه السلام می خواست جریانات گذشته مکتوم بماند و پدر از شنیدن آنها تکدّر خاطر پیدا نکند و لذا وقتی حضرت یعقوب پرسید، جریان کار برادران با تو چه بود، جواب داد: پدر از من نپرس که برادرها با من چه کردند بلکه پرس خدا با من چه کرده است و مرا به این مقام از عزّت و رفعت رسانده و شما را از بیابان به شهر آورده است.

اشاره ی یوسف علیه السلام به بخشی از خاطرات گذشته

در روایت آمده است که مدّتی گذشت ولی حضرت یعقوب پیوسته می خواست اندکی از کارهای گذشته ی فرزندان را از زبان یوسف بشنود. در یکی از روزها که با یوسف

عزیزش در خلوت نشسته بود گفت: من می‌خواهم بفهمم که بعد از اینکه برادرها تو را از نزد من بردند، با تو چه کردند؟! حضرت صدیق علیه السلام عرض کرد: (یا أَبُهِ اعْفَنِی مِنْ ذَلْکِ)؛ پدر مرا از جواب این سؤال معاف بدار. باز جناب یعقوب اصرار کرد که بعضی از آن را برای من بگو. حضرت صدیق علیه السلام دید چاره‌ای جز گفتن ندارد. گفت:

مرالب چاه نشانندند و سر من فریاد کشیدند و گفتند، زود پیراهنت را از تنت بیرون بیاور. من به التماس افتادم و گفتم، برادران! از خدا بترسید و برهنه‌ام نکنید. آنها اعتنا به حرف من نکردند و کارد به روی من کشیدند و گفتند، اگر پیراهن از تنت بیرون نیاوری، سرت را می‌بریم. من ناچار پیراهن از تنم کندم، مرا برهنه در میان چاه انداختند. سخن یوسف که به اینجا رسید، حضرت یعقوب فریادی کشید و بیهوش بر زمین افتاد. جناب یوسف او را به هوش آورد. وقتی به هوش آمد گفت: بگو دنباله‌اش چه شد؟! جناب یوسف گفت، پدر تو را قسم می‌دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که دیگر معافم بدار و از آن درگذر.^۱

متجاوز از سی سال از آن جریان گذشته و اینک پسرش صحیح و سالم و در اوج عزّت و قدرت کنارش نشسته است، وقتی گوشه‌ای از مواقع را می‌شنود، از هوش می‌رود. به یعقوب کربلا چه گذشت وقتی صدای یوسفش را از میان نیزه‌ها و شمشیرها شنید که می‌گوید:

(یا اَبْتَاهَ عَلَیْکَ مِنِّی السَّلَامُ)؛

پدر با عجله آمد اما وقتی رسید، دید:

(قَطَّعُوهُ اِرْبًا اِرْبًا)؛

صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْکَ یا مَوْلِیْنَا یا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۰۱ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ
السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِّنِي
بِالصَّالِحِينَ

✽ [یوسف گفت:] پروردگارا! تو بخشی [عظیم] از حکومت به من دادی و از تعبیر
خواب‌ها به من آموختی. ای پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین! تو صاحب اختیار من در دنیا و
آخرت هستی. مرا مسلم بمیران و به صالحان ملحق فرما.

مروری بر گذشته

این آیه‌ی شریفه، آخرین آیه از آیات مربوط به داستان حضرت یوسف است. دوران
امتحان و ابتلا که توأم با محنت بود، سپری شد؛ هم نسبت به حضرت یعقوب علیه السلام و هم نسبت
به حضرت یوسف علیه السلام و هم نسبت به برادران یوسف. همگی در صحنه‌ی امتحان قرار گرفتند
و هر کدام آن چنان که مقتضیات ایجاب می‌کرد، مردود یا مقبول شدند و تمام شد. حال
مرحله‌ی تشکر رسیده و حضرت یوسف علیه السلام مواهب و نعمت‌هایی را که خدا به وی عنایت
فرموده است، در محفل خاندان یعقوب که همه دور هم جمع هستند، تذکر می‌دهد. یک

قسمت از کلام، خطاب به حضرت یعقوب علیه السلام است و می گوید:

﴿يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾

«ای پدر! این [صحنه‌ی سجود خاندان یعقوب در مقابل من] تأویل خواب من

است که خدای من به آن تحقق بخشید».

﴿وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ﴾

«خدایم به من احسان کرد که مرا از زندان نجات داد و شما را از بیابان به شهر آورد».

﴿مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي﴾

«بعد از اینکه شیطان بین من و برادرانم ایجاد فتنه کرده بود».

تا اینجا خطاب به حضرت یعقوب علیه السلام بود و ذکر نعمت‌های خدا. یعنی سخن نسبت

به خدا صورت غیابی داشت و بعد دوباره به صورت خطاب برمی گردد و با خدا سخن

می گوید. این خود صنعتی از صنایع بدیعی^۱ است به نام «صنعت التفات». یعنی متکلم در

اثناء سخن گاه از خطاب به غیاب منتقل می شود و گاهی از غیاب به خطاب و گاه از تکلم

به غیاب و گاهی به عکس، این گونه تحولات در سخن، از محسنات کلامی و از فنون

بلاغت است و در قرآن کریم فراوان داریم. در اینجا هم حضرت یوسف علیه السلام به این کیفیت

سخن گفته است. اول خطاب به حضرت یعقوب است و نسبت به خدا کلام غیابی است و

بعد انتقال به خطاب پیدا می کند و خدا را مخاطب قرار می دهد. ما در نماز وقتی سوره‌ی

حمد را می خوانیم، بعد از بِسْمِ اللَّهِ صورت کلام، صورت غیاب است و می گوئیم:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

حمد از آن خدایی است که رب العالمین است و رحمان و رحیم و مالک يوم الدين

است. بعد لحن کلام عوض می شود و منتقل به خطاب می گردد. یعنی خطاب به خدا

۱- صنایع بدیعیّه: آرایه‌های علم بدیع.

می‌گوییم:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

ابتدا انسان نمازگزار به صورت غیاب درباره‌ی خدا سخن می‌گوید یعنی کمالات خدا را می‌شمارد که خدا، ربّ العالمین است و به همین جهت، محمود است. خدا رحمان و رحیم و مالک روز جزاست. به اینجا که می‌رسد، گویی نمازگزار از کمال توجّه به صفات کمال خدا، محبّت در قلبش شدّت پیدا می‌کند و آتش اشتیاق در جانش شعله‌ور می‌گردد. دیگر همه چیز را فراموش کرده و خدا را حاضر می‌بیند و خودش را در حضور خدا مشاهده می‌کند. خطاب به خدا می‌کند که:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

«تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو کمک می‌خواهیم [و از تو راه راست می‌طلبیم].»

این التفات از غیاب به خطاب است که در سوره‌ی حمد به کار رفته است. اینجا نیز حضرت یوسف ابتدا خطابش به یعقوب است و با او صحبت می‌کند و مواهب خدا را ذکر می‌کند که: ای پدر! خدا درباره‌ی من این چنین عنایت کرد و از زندان مرا نجات داد و شما را از بیابان به شهر آورد و... در همین حال که الطاف و عنایات خدا را می‌شمارد، آن چنان محبّت خدا در دلش شدّت می‌یابد و آتش اشتیاق به لطف او در دلش شعله می‌کشد که گویی هیچ کس را نمی‌بیند؛ نه یعقوب را و نه برادرانش را. فقط خدا را می‌بیند و خطاب به خدا می‌کند:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾

«پروردگارا! [سپاسگزار لطف تو هستم که] قسمت عظیمی از یک حکومت وسیع را به من عطا کردی و از علم تعبیر خواب، آگاهم نمودی.»

حضرت یوسف علیه السلام شکرگزار نعمت‌های خدا

حضرت صدیق علیه السلام در مقابل سه نعمت بزرگ که خدا به او عنایت فرموده است، اظهار سپاس می‌کند و دو نعمت دیگر هم از خدا تقاضا می‌نماید. آن سه نعمت که خدا داده است، اول نعمت ملک و سلطنت است؛ آن هم نه ملک مادی که نظر یوسف را به خود جلب کرده باشد بلکه آن ملک معنوی که حکومت بر دل‌های مردم است و محبوبیتی است که در جان‌های مردم پیدا کرده است. چون کار پیامبران هدایت مردم به سوی خداست و هدایت وقتی مؤثر می‌شود که دل‌های مردم، حالت پذیرش داشته باشد وگرنه نتیجه‌بخش نخواهد بود و این نعمت از جانب خدا به حضرت یوسف علیه السلام عنایت شده بود که محبوبیت در قلوب مردم داشت و دستورات و فرامینش را با جان و دل می‌پذیرفتند. خدا در مورد حضرت موسی علیه السلام فرموده است:

﴿...أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي...﴾؛^۱

من پرتوی از محبت خودم را بر تو افکندم که وقتی تو را می‌دیدند، محبت تو در دلشان می‌نشست. حتی فرعون که دشمن سرسخت موسی بود و از مدت‌ها قبل نوزادها را می‌کشت تا موسی را نبیند، همین که چشمش به موسای کودک نوزاد افتاد، آن چنان محبت او در دلش جا گرفت که نتوانست فرمان قتل او را صادر کند بلکه او را در دامن خود گرفت و پرورش داد. عمده در رهبران الهی همین محبوبیت است که حالت پذیرش امر و نهی‌شان در دل‌های مردم به وجود آید و راه رسیدن به سعادت ابدی برایشان هموار گردد و از این روست که حضرت صدیق اول نعمتی را که اسم می‌برد، نعمت ملک است که ﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ﴾ خدایا! شاکرم که به من نعمت ملک و حکومت بر دل‌های مردم را داده‌ای. نعمت دوم:

۱- سوره طه، آیه ۴۰.

﴿وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾

«به من نعمت علم دادی و با حقایق و اسرار هستی، آشنایم کردی».

نهان مطالب را می بینم و وقایع و حوادث را پیش از وقوع می دانم. چنان که در زندان هم قبل از اینکه طعام برای زندانی ها بیاورند فرمود، این کمال در من هست که می توانم خبر دهم مقدار و کیفیت و جنس غذای شما چیست! از همین راه دل آنها را به خود متوجه کرد و بعد برنامه ی دعوت به توحید و مبارزه ی با شرک را در زندان به زندانی ها القا نمود. این هم نعمت بزرگی است. به اسرار هستی پی بردن که از جمله ی آن تعبیر خواب است. نه اینکه تعبیر خواب، علم منحصری بود که فقط آن را می دانست بلکه یک شعبه ی از آن علمی که به اسرار و حقایق عالم داشت، تعبیر خواب بود. می گفت، خدایا! شکر می کنم که به من علم تأویل احادیث دادی. می دانم حوادث و وقایع از کجا آغاز می شوند و به کجا منتهی می گردند.

پس این دو نعمت بزرگ که خدا به یوسف علیه السلام عنایت فرمود؛ یکی نعمت ملک و دیگر نعمت علم؛ اما نعمت سوّم که اشمخ و اعلای از آن دو نعمت است این است که: ﴿أَنْتَ وَلِيٌّ﴾ تو ولیّ من هستی. من تحت ولایت تو قرار گرفته ام. تمام تحولات روحی ام با اراده و مشیت مستقیم تو انجام می پذیرد. خوشا به حال بنده ای که تحت ولایت مستقیم خدا در آید و بگوید:

﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾

ای پدیدآورنده ی آسمان ها و زمین! تو ولیّ و سرپرست من در دنیا و آخرتی. الطاف و عنایات خفیه ی توست که موجبات نیل به سعادت هر دو سرا را برای من فراهم می سازد.

توجه داریم که یوسف علیه السلام خدا را با عنوان ﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

می خواند. یعنی خدایی که آسمان‌ها و زمین را از عدم به وجود آورده است و با این تعبیر خود نشان می‌دهد که من در ذات خود معدومم و به لطف و عنایت تو موجودم. تویی که آسمان‌ها و زمین را از عدم، به وجود آورده‌ای، مرا هم از نقص به کمال رسانده‌ای.

چون فاطر یعنی شکافنده. گویی که حضرت خالق، گریبان عدم را می‌شکافد و هستی را ایجاد می‌کند؛ آن گونه که گریبان ظلمت شب را می‌شکافد و آفتاب عالم تاب را از آن بیرون می‌کشد. دانه‌ی سربسته‌ی بذر گل را می‌شکافد و بوته‌ی گل را به وجود می‌آورد. هسته‌ی سربسته‌ی خرما را می‌شکافد و درخت خرما را با آن همه شاخ و برگ و میوه‌های شیرین به وجود می‌آورد. او:

﴿...فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى...﴾^۱

«...شکافنده‌ی حبّه‌ها و هسته‌هاست...».

نطفه‌ی انسان را می‌شکافد و از آن نطفه‌ی فاقد کمالات، انسانی دارنده‌ی انواع کمالات به وجود می‌آورد و حیات و بینایی و شنوایی و عقل و هوش به او می‌دهد. اینها همه از شؤون فاطر بودن خداست. حضرت صدیق علیه السلام می‌خواهد بگوید، ای خدا! من هیچ نداشته‌ام، تو مرا به این کمالات رسانده‌ای. تویی که به من حیات دادی و مُلک و علم عنایت فرمودی؛ در حالی که تمام عوامل ظاهری دست به دست داده بودند که مرا نابود کنند یا به ذلّت و خواری ام بيفکنند.

چاه کنعان برای نابودی من به وجود آمده بود. بازار مصر برای ذلّت و خواری من تشکیل شده بود که مرا به صورت برده‌ای زیر دست این و آن بيفکنند. این بخرد و آن بفروشد. آن بخرد و به دیگری بفروشد. کاخ زلیخا، می‌توانست عامل رسوایی و بدبختی من باشد. آن کاخ می‌خواست مرا به لجنزار بی‌عفتی و فساد اخلاق بکشد.

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۵.

زندان عامل دیگری بود که مرا به عنوان یک مجرم و تبهکار در میان مردم معرفی نماید. تمام این عوامل دست به دست داده بودند که مرا به ذلّت و خواری بکشند و نابودم کنند، اما تنها کسی که دست ولایتش بر سر من بود و در ورای تمام این عوامل به حفظ و حمایت و پشتیبانی من برخاست و علی رغم تمام آنها، مرا به اوج عزّت رساند، تو بودی. در دنیا چنین بود و در آخرت نیز چنین خواهد بود و سعادت‌های ابدی نصیبم خواهد ساخت. من نه خودم چیزی دارم و نه کسی می‌تواند بدون خواست تو درباره‌ی من کاری انجام دهد و ولیّ من باشد. تنها تویی که ولیّ من هستی و من در تمام شوّون زندگی‌ام، متکی به لطف و عنایت تو هستم.

مفهوم صحیح اعتماد به نفس، همان توکل بر خداست

مسأله‌ی اعتماد به نفس هم که در روان شناسی از کمالات انسان به شمار رفته است، اگر به همین مطلب برگردد و توکل اسلامی منظور باشد، درست است، وگرنه تخیلی پوچ و نامعقول خواهد بود. اعتماد به نفس یعنی چه؟ نفس کجا بود؟ انسان مگر از خود چیزی دارد تا به خود تکیه کند؟ خودش چیست تا به خودش تکیه کند و خودکفا باشد؟! اعتماد به نفس و خودکفایی اگر به توکل اسلامی برگردد، صحیح است. توکل یعنی انسان، لنگر خود را بر دوش خدا بیفکند که: (لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَال) و (حَيٌّ لَا يَمُوت) است. همیشه زنده و هرگز نمیر است و جز او، هر که و هر چه باشد، در معرض زوال و فناست.

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾^۱

انسان روی هر موجودی تکیه کند، می‌افتد زیرا خود آن موجود در حال افتادن است. اگر انسان به دیواری که در شرف انهدام است تکیه کند، طبیعی است که منهدم

۱- سوره‌ی رحمن، آیه‌ی ۲۶.

می شود.

﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ
بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ...﴾^۱

آیا کسی که ساختمان زندگی اش را روی تقوای الهی و رضوان خدا بنیان گذارد و تکیه به خدا بدهد، درست است یا کسی که پایه‌ی کاخ زندگی اش را بر «شفا جرف» بگذارد. یعنی لب رودخانه‌ای که زیرش خالی شده و تنها قشری از خاک جلو رفته است و هر کس نگاه کند خیال می‌کند این زمین سفت و محکمی است در حالی که پا روی آن بگذاری، فرو می‌ریزد. انسان نیز اگر در زندگی اش تکیه بر غیر خدا کند، چنین وضعی خواهد داشت:

﴿أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ﴾

تکیه گاهش سقوط می‌کند و او نیز به همراه آن به قعر جهنم می‌افتد! اما انسانی که به تقوا و رضوان خدا تکیه کند، بقا و ابدیت خواهد داشت. بنابراین، اگر مراد از اعتماد به نفس، همین معناست که گفتیم، بسیار خوب است و کمال بزرگ انسان است و باید توجه داشت کسی که تکیه به خدا کند، تکیه به خودش هم کرده است زیرا معنای توکل و تکیه بر خدا این است که انسان نیروهایی را که خدا در ظاهر و باطن به او داده است، به کار بيفکند و در اثر گذاری آن نیروها، از خدا مدد بخواهد؛ در نتیجه او سر پای خود ایستاده و اظهار حاجت به کسی نکرده است و به معنای واقعی اعتماد به نفس و خودکفایی نائل شده است. پس توکل و تکیه بر خدا یعنی آن نیروها و استعداد های خداداد خود را به کار بيفکند و در عین حال معتقد باشد که همه از آن خداست. در هر لحظه‌ای که بخواهد، آن را از وی سلب می‌کند. اگر این طور باشد، اعتماد به نفس و خودکفا بودن و سر پای خود ایستادن،

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۹.

مطلبی صحیح و واقعیت دار و معقول است و همان توکل قرآنی است که یک حقیقت فطری و عقلی و شرعی است، ولی اگر مقصود از اعتماد به نفس و خودکفایی، مطلب دیگری باشد، به طور مسلم حرف پوچ و نامعقولی است. زیرا در عالم جز خدا موجود مستقلی نیست که متکی به خود باشد و خودکفا گردد. در عالم جز خدا و فعل خدا چیزی وجود ندارد.

(لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ)؛

بنابراین، منطق حضرت صدیق علیه السلام یک منطق فطری و عقلی و شرعی است که:

﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾؛

«ای پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین! تنها تویی که ولی من در دنیا و آخرت می‌باشی».

آری! تنها ولایت الهیه است که تمام شؤون عالم را تدبیر می‌کند و اوست که انسان را با عقل و اراده و اختیار می‌آفریند و پیمودن راه سعادت و شقاوت ابدی را به خودش وا می‌گذارد و او در پیمودن این راه، اتکا به احدی جز خدا نمی‌کند و همین معنای اعتماد به نفس و خودکفایی واقعی است. به فرموده‌ی حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا أَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي)؛

«جوانمرد آن است که خود را نشان بدهد و بگوید بنگرید که من اینم، نه اینکه بگوید پدرم چنان بود».

یعنی آن کمالات الهی را که خدا به او داده است اظهار نماید که خدا فرموده:

﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾؛^۱

«نعمت خدایت را بیان کن».

نه اینکه به دیگران ببالد و بنازد که پدرم چنان بود و مادرم چنین است و همه‌ی قبیله‌ی من عالمان دین بودند و خاندانم میان مردم متشخص می‌باشند و...

بگو: (أَنَا ابْنُ نَفْسِي)؛ من پسر خودم هستم. نه اینکه پدرم چنین بود. (خَلَّ كَانْ أَبِي كَانْ أَبِي)؛ می‌گویند: ابن خَلْکان که از علمای بزرگ و مشهور است، پدرش در هر مجلسی که می‌نشست می‌گفت: (كَانْ أَبِي كَذَا كَانْ أَبِي كَذَا...)؛ پدرم چنین می‌گفت و پدرم چنین می‌کرد. علی‌الدوام از فضایل و مناقب پدرش سخن به میان می‌آورد و به شخصیت او می‌نازید و می‌بالید. روزی یکی از وسط مجلس به صدا درآمد و گفت: (خَلَّ كَانْ أَبِي كَانْ أَبِي)؛ اول کن بابا، هی نگو پدرم چنین بود و پدرم چنین کرد و چنین گفت. از این رو در میان مردم مشهور شد به (خَلْکان) و پسرش هم مشهور شد به (ابْنِ خَلْکان) که صاحب کتاب معروف «وفیات الاعیان» است.

انسان نباید به علم و ثروت و قدرت و شخصیت دیگران تکیه کند و آنها را به رخ مردم بکشد. «من آنم که رستم بود پهلوان» که درست نیست. انسان باید بگوید: (أَنَا ابْنُ نَفْسِي)؛ من پسر خودم هستم. البته منظور، خودستایی نیست که خوی زشتی است! بلکه منظور این است که کمالات خودش را بروز داده و در معرض استفاده‌ی دیگران قرار دهد. مثل گل باشد. وقتی در بوستان و گلستان قدم می‌زنید بوی گل که شامه‌ی شما را می‌نوازد، در واقع آن گل کمال خودش را بروز می‌دهد و با همین بوی خوشش می‌گوید: (أَنَا ابْنُ نَفْسِي)؛ من پسر خودم هستم. از من نپرسید که پدرت که بوده است. پدرم خاک بی‌رنگ و بو بوده است؛ اما الآن خودم را ببینید که چه هستم و از بو و رنگ و لطافتم برخوردار گردید. در قیامت نیز:

﴿...فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ...﴾^۱

«...هنگامی که در صور دمیده شود، هیچ گونه نسبتی در میانشان نخواهد بود...».

از کسی نمی پرسند پدرت کیست. می پرسند عملت چیست! وقتی به جناب سلمان می گفتند: (مَنْ أَنْتَ) تو کیستی؟ می گفت: (أَنَا سَلْمَانُ ابْنُ الْإِسْلَامِ) من اسمم سلمان است و پسر اسلامم. یعنی می خواهید مرا بشناسید، به اسلام بشناسید. در مجمعی که سران قریش نشسته بودند، مفاخره پیش آمد و هر کدام افتخار به نژاد و قبیله ی خودشان می کردند تا به سلمان رسید. عمر به سلمان گفت:

(مَنْ أَنْتَ وَمَنْ أَبُوكَ وَمَا أَصْلُكَ؟)

«تو که هستی و پدرت که بوده و اصل و نسبَت به که می رسد»؟

می خواست تحقیرش کند. می خواست بگوید، تو پدرت مَجوسی بوده و اصل و ریشه ات قابل توجّه نیست. جناب سلمان هم جواب داد:

(أَنَا سَلْمَانُ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ وَ كُنْتُ عَائِلًا فَاعْتَنَانِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ وَ كُنْتُ مَمْلُوكًا فَأَعْتَقَنِي اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ هَذَا حَسْبِي وَ نَسَبِي)؛^۱

«من سلمان پسر عبد الله هستم. من گمراهی بودم که خدا به وسیله ی محمد

هدایتم کرد. فقیری بودم که خدا به وسیله ی محمد غنیّم کرد. مملوک و

برده ای بودم که خدا به سبب محمد آزادم کرد. این است حسب و نسب من».

خلاصه! من تمام شرفم در ارتباط با پیامبر است. می خواهید مرا بشناسید، از طریق

ارتباطم با پیامبر بشناسید. (هذا حَسْبِي وَ نَسَبِي) این حسب و نسب من است. شما به استخوان

پوسیده های دیگران می بالید که من پدرم چنین بود و مادرم چنان. من به اسلام می بالم؛ به

۱- سفينة البحار، جلد ۲، صفحه ی ۳۴۸ (فخر).

رسول الله می‌بالم که حسب و نسب من این است.

جناب یوسف هم دارد آن کمالات خودش را نشان می‌دهد. یعنی عزّت و سعادت من به کسی مربوط نیست. هیچ عاملی مؤثر نشده که من به اینجا برسم. همه‌ی عوامل دست به دست داده بودند که ذلیل و نابودم کنند. در کاخ عزیز و در مجمع زنان مصری هم می‌گفت: خدایا!

﴿...إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۱

در این توفان سهمگین شهوت جنسی که از طرف زنان مصری برخاسته است، اگر لطف تو شامل حالم نشود، من هم بر حسب طبع بشری به آنها متمایل می‌شوم و در زمره‌ی جاهلان قرار می‌گیرم. خدایا! من نه از خود توانی دارم و نه کسی از امثال من می‌تواند به من ولایت داشته باشد. تنها ولایت و سرپرستی من از آن توست.

﴿أَنْتَ وَلِيِّي﴾

تویی تنها ایجاد کننده و حامی و پشتیبان من! در دنیا به لطف و عنایت تو به اینجا رسیده‌ام، در آخرت نیز هم چنان نیاز به ولایت و عنایت تو دارم. این سه نعمت را تذکّر می‌دهد که: خدایا! تو به من داده‌ای: نعمت ملک، نعمت علم و نعمت ولایت خودت.

طلب دو نعمت دیگر از جانب یوسف علیه السلام

سپس دو نعمت دیگر را هم از خدا می‌خواهد و می‌گوید:

﴿تَوْفَنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾

«خدایا! مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحقم کن».

خدایا! می‌خواهم این اسلامی را که به من داده‌ای، تا دم مرگ برایم نگه‌داری. ممکن است انسان کمالاتی را که از جانب خدا به او رسیده است، تا موقع مرگ نتواند نگه دارد و لذا در همه حال باید تضرع به درگاه خدا برد که: خدایا! آنچه را که داده‌ای، برای من نگه دار.

﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا﴾:

«مرا مسلمان بمیران».

بعضی از مفسران به اینجا که می‌رسند می‌گویند، در میان انبیاء علیهم‌السلام هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرده است مگر جناب یوسف که در اوج ثروت و قدرت، تقاضای مرگ از خدا کرده است و حال آن که از آیه استفاده نمی‌شود که ایشان تقاضای مرگ کرده باشد بلکه تقاضای ابقای اسلام تا دم مرگ کرده و گفته است، خدایا! از تو می‌خواهم این نعمت اسلامی را که به من داده‌ای و کاملاً تسلیم تو هستم و همه‌ی حرکات و سکناتم بر اساس فرمان تو انجام می‌شود، این حالت اسلام را برای من تا دم مرگ نگه‌دار. نه اینکه می‌خواهم الآن مرا بمیرانی. پس مقصود، تقاضای مرگ نیست بلکه مقصود، تقاضای بقاء اسلام تا دم مرگ است. همان گونه که حضرت یعقوب علیه‌السلام به فرزندانش سفارش می‌کرد:

﴿...فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾^۱

«...نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید».

یعنی سعی کنید اسلام خود را تا دم مرگ نگه‌دارید و مسلمان بمیرید، اینجا هم جناب یوسف علیه‌السلام تقاضا می‌کند: خدایا! هر وقت که می‌خواهی مرا بمیرانی، چنان کن که در آن لحظه‌ی آخر، مسلمان بمیرم و کارم ختم به خیر شود. طوری نشود که الآن دارای خیر باشم و دم مردن خیر از دستم برود! نعمت دیگری که از خدا می‌خواهد این است که:

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۲.

﴿وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾

«مرا به صالحان و شایسته کاران ملحق کن».

ما نمی‌دانیم در عالم آخرت، گروه صالحان چه کسانی هستند که حتّیّ انبیاء از حضرت حقّ می‌خواهند، خدایا! ما را پس از آن که مسلمان میراندی، به صالحان ملحقمان کن. حتّیّ خداوند در باره‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾

«ما ابراهیم را در آخرت از صالحان قرار دادیم».

هر کس به قدر معرفت خود جمیلی را می‌شناسد

حال ما یک نتیجه‌گیری از این سوره‌ی یوسف داریم و آن این که: معلوم شد انسان فطرتاً عاشق جمال است. در هر جا که مظه‌ری از جمال بیند در مقابل او خاضع می‌شود. در این واقعیت تردیدی نیست اما آنچه مهم است، اولاً تشخیص جمال است و سپس کیفیت بهره‌گیری از آن جمال. یعنی اوّل بفهمد که چه جمالی را باید جمال دانست و بعد بفهمد از چه راهی باید به او رسید و به چه نحوی از او می‌شود استفاده کرد. در این باب، تشخیص‌ها مختلف است و معیارها گوناگون.

هر کسی از دریچه‌ای به جمیل‌های عالم می‌نگرد و از راهی به بهره‌گیری از آنها می‌پردازد. پایه‌ی دل‌باختگی عرفان است و شناساییتا معرفت و شناخت کامل به حقیقت چیزی حاصل نشود، دل‌باختگی و عشق به آن نیز معنای حقیقی خود را نخواهد داشت. هر کس به قدر معرفت خود جمیلی را می‌شناسد و به آن عشق می‌ورزد و از او بهره‌برداری می‌کند. تا بینیم جمیل کیست و راه نیل به آن کدام است و نحوه‌ی استفاده‌ی از آن چگونه است. در این که اسکناس، جمیل است، شکی نیست (قولی است که جملگی برآند). حال اگر مثلاً صد

میلیون تومان اسکناس به کسی بدهند، او از این چگونه بهره‌برداری می‌کند و در چه راهی به مصرف می‌رساند؟

طبیعی است که اشخاص از این جهت مختلفند. یکی علاقه‌مند به خانه‌ی زیباست و با آن خانه می‌خرد و دیگری اتومبیل دوست دارد و سوّمی باغ و ویلا و چهارمی کتاب و کتابخانه و ... دست خانم‌ها که برسد، لباس‌های رنگارنگ و جواهرات الوان تهیّه می‌کنند. اگر به دست یک بچه‌ی دو ساله بیفتد، آن اسکناس‌های زیبا و تانخورده را که عکسی در آن می‌بیند، به دیوار می‌چسباند.

﴿قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ...﴾^۱

گل زیباست اما نحوه‌ی بهره‌برداری از آن گوناگون است. اگر ما گل را زیبا می‌دانیم، از آن جهت است که رنگ و بوی خوبی دارد و از دیدن و بویدن آن لذّت می‌بریم اما یک دانشمند گیاه‌شناس، علاوه بر رنگ و بوی آن، به تشریح یاخته‌های نباتی‌اش می‌پردازد و از پی بردن به نکات علمی و شناختن قواعد فنی در رشته‌ی تخصصی‌اش لذّت می‌برد.

یک عالم خداشناس موّحد که به گلستان برسد، تماشای آثار توحیدی که در همه جای آن گلستان، آشکار و عیان است، او را به عالم معرفه‌الله و انس با خدا منتقل می‌سازد. یک شاعر خوش ذوق هم وقتی گل را می‌بیند، اشعار لطیف دل‌انگیزی می‌سراید که جان آدمی را به اهتزاز درمی‌آورد. یک بلبل هم کنار این شاخه‌ی گل می‌نشیند و نغمه‌های عاشقانه سر می‌دهد. یک باغبان گل فروش هم وقتی به گلستان نگاه می‌کند، جلوه‌ی پول در جمال گل می‌بیند و خوشحال می‌شود. یعنی او گل را از این نظر زیبا می‌بیند که آن را وسیله‌ی نیل به پول می‌داند. یک الاغ شکم‌خواره هم وقتی وارد گلستان بشود، نه مثل شاعر شعر

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴.

می گوید و نه مثل بلبل نغمه سرایی می کند و نه مانند دانشمند گیاه شناس از قواعد علمی آن چیزی می فهمد. دهان می افکند گل یاس و نرگس و یاسمن و هر چه را که هست، می پیچد و می بلعد و جفتک زنان در می رود!

هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
تا هر کس این جمیل را چطور بشناسد و از چه دریچه‌ای به او نگاه کند و از چه طریق از او بهره‌برداری نماید. جناب یوسف علیه السلام زیبا بود اما وقتی به دست طبقات مختلف مردم می افتاد، هر کسی از دید مخصوص خود، او را می دید و به گونه‌ی خاصی با او برخورد داشت. آن جمالی که عالمی را دیوانه‌ی خود کرده بود در نظر برادرها که با چشم حسد به او می نگریستند، یک قیافه‌ی زشت و منحوسی که محلّ آسایش آنهاست جلوه کرده بود و بالاتفاق می گفتند:

﴿اَفْتُلُوا يُوسُفَ اَوْ اَطْرَحُوْهُ اَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اُيُكُم...﴾؛

«یوسف را بکشید و یا او را به نقطه‌ی دور دستی بیفکنید تا توجه پدر مختصّ شما گردد...».

این کار را هم کردند و او را بردند در درون چاه انداختند. این نحوه‌ی برخورد برادرها با آن یوسف زیبا بود. بعد کاروانیانی که به مصر می رفتند، در بین راه به سر چاه کنعان رسیدند و دلو انداختند که به جای آب، یوسف از چاه بالا آمد. صدا زدند:

﴿...يا بُشْرٰى هٰذَا غُلَامٌ...﴾؛

«...ای مژده! زیبا پسری از میان چاه بیرون آمده است...».

اما آنها چرا او را زیبا می دیدند؟ چون در قیافه‌اش جمال پول می دیدند. آنها مردمی تاجر پیشه بودند. تاجر پیشه‌ها هم به هر چه نگاه کنند، جمال پول را در آن مشاهده می کنند. از این نظر آنها از دیدن یوسف زیبا فریاد کشیدند. مردم تاجر پیشه نه علم برایشان ارزشمند

است و نه عالم! نه مهندس و مدرّس می خواهند و نه پیامبر و امام! آنها امام حسین (علیه السلام) را می کشند تا به پول یزید برسند. یوسف را می فروشند و پول را می چسبند. غیر پول و سود و زیان مادّی، چیزی نمی فهمند و لذا یوسف زیبا را در بازار مصر فروختند و به پول رسیدند. وقتی عزیز مصر او را نگریست، دید زیباست اما او چطور زیبایی وی را تشخیص داد؟ او مرد سیاسی و اجتماعی بود. دید این جمال و قیافه برای تدبیر امور سیاسی و اجتماعی بسیار مناسب است. یعنی او از قیافه یوسف، آثار کیاست و فراست و عقل و هوش و درایت را مشاهده کرد. او را خرید و نزد همسرش آورد و گفت:

﴿...أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا...﴾؛

«...منزلت این را گرامی بدار که شایستگی این را دارد که فرزند ما باشد و نافع

حال ما گردد...».

بعد این زیبا به دست زن ها افتاد. زن ها دیدند بسیار زیباست. اما آنها از چه دیدی به او نگاه می کردند؟ آنها چشم و ابرو و لب و دندان و قیافه ی جذّاب و اندام موزونش را می دیدند و از این رو او را دعوت به خود می کردند.

﴿...وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ...﴾؛

آنها همه ی درها را به روی یوسف بسته و تنها درِ شهوت را به روی او باز گذاشته بودند. وقتی دیدند او تسلیم نمی شود و تن زیر بار نمی دهد، محکوم به زندانش کردند. در زندان هم زندانی ها دورش را گرفتند و دیدند زیباست. آنها از چه نظر او را زیبا می دیدند؟ آنها خیال می کردند او فقط تعبیر خواب بلد است و بیش از این چیزی نمی داند. بسیاری از مردم که می خواهند از عالمی استفاده کنند، از او تعبیر خواب می پرسند و چند استخاره ی پی در پی از او می طلبند و ساعت نحس و سعد برای عقد ازدواج و اثاث کشی به خانه ی جدید از او جويا می شوند و کاری به معارف و علوم دینی وی ندارند.

زندانی‌ها هم یوسف را فقط به عنوان یک معبر خواب شناختند، تا اینکه پس از سال‌ها توقّف در زندان، ملک و سلطان مصر به زیبایی او در امر سیاست و تدبیر امور مملکت پی برد و:

﴿وَقَالَ الْمَلِكُ اَتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي...﴾

گفت، او را پیش من بیاورید که مشاور شخص من باشد و لذا وقتی با او به سخن نشست و او را زیبا دید گفت:

﴿...اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ﴾

«...تو امروز باید در نزد ما صاحب مقامی باشی و مورد اعتماد و امین ما قرار گیری». این طبقات مختلف، همه یوسف را زیبا دیدند اما هر یک از دیدگاه خاصی به او می‌نگریستند.

دو مقام دیگر هم داریم که یوسف را به زیبایی ستودند؛ یکی پدرش یعقوب علیه السلام بود که او را زیبا می‌دید اما او چه زیبایی‌ای در یوسف می‌دید؟ او جمال نبوّت را در چهره‌ی وی مشاهده می‌کرد. این همه که عشق به او می‌ورزید؛ در فراقش می‌سوخت و گداخته می‌شد، نه تنها به خاطر علاقه‌ی پدری و فرزندی بود بلکه می‌دید در میان تمام فرزندان تنها کسی که لیاقت نبوّت و هدایت جامعه‌ی بشری را دارد یوسف است. لذا از همان لحظه‌ی اوّل به او گفت:

﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْاَحَادِيثِ...﴾

«خدا تو را به مقام اجتناء و برگزیدگی خود می‌رساند و آگاه از حقایق نهان می‌گرداند...».

مقام دیگری هم به یوسف عشق ورزید و او را به زیبایی ستود و آن مقام اشمخ و اعلا و ذات اقدس ربوبی است (جلّ جلاله و عظم شأنه). او هم یوسف را ستوده است اما نه از آن

نظر که صورت زیبایی دارد و نه به آن دلیل که متاع خوبی برای بازار مصر است و نه به این جهت که تعبیر خواب بلد است و نه از اینکه مدبّر سیاسی لایقی است بلکه او می‌فرماید:

﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾؛

«...او از بندگان مخلص ماست».

آنچه را که خدا از یوسف به زیبایی می‌ستاید، عبودیت و اخلاص اوست و مبرا بودنش از فحشا و همه‌ی بدی‌ها.

﴿...كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ...﴾؛

«...ما تمام بدی‌ها را به طور مطلق از ساحت قدس [یوسف] دور ساختیم...».

از آن رو که او قدم در وادی اخلاص در عبودیت نهاده و هر چه را که غیر ماست از ساحت قلب خود دور ساخته است.

آری! جمال واقعی یوسف، جمال اخلاص در عبودیت بوده است، منتها دیگران:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

خود یوسف هم وقتی در مقام شکر و سپاسگزاری برمی‌آید، سخن از چشم و ابرو و

قیافه‌ی جذّاب و اندام موزون به میان نمی‌آورد؛ بلکه عرض می‌نماید:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ

الْحَقِّنِي بِالصَّالِحِينَ﴾؛

«خدایا سپاسگزار تو هستم که به من ملک و علم تأویل احادیث عنایت

فرمودی و تحت ولایت خود قرارم دادی [و سرانجام می‌گویی] خدایا! مرا

مسلمان بمیران و به صالحان از بندگان ملحقم فرما».

اینجا داستان یوسف پایان می‌یابد و زیبایی‌اش به داستان‌ش سرایت کرده و قصّه‌اش

در کلام خدا ﴿أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ یعنی زیباترین داستان‌ها تعبیر شده است زیرا جمال واقعی انسان را که جمال اخلاص در عبودیت است، نشان می‌دهد.

راوی گفته، من در کوفه در غرفه‌ی خودم مشغول تلاوت قرآن بودم و به این آیه از سوره‌ی کهف رسیده بودم:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۱

ناگهان صدای تلاوت قرآن از بیرون غرفه به گوشم رسید. دیدم آن قاری نیز همین آیه را می‌خواند. سرم را از غرفه بیرون کردم، دیدم سر مطهر امام سیدالشهدا علیه السلام از بالای نیزه می‌گوید:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾

سخت منقلب شدم و گفتم، نه یابن رسول‌الله! به خدا قسم کار تو از همه‌ی آیات خدا عجیب‌تر است.

این جلوه، جلوه‌ی جمال اخلاص در عبودیت است که تمام هستی خود را در راه خدا داده است. آن پیکر آغشته به خونس در بیابان کربلا و این هم سر جدا شده‌ی از تنش بالای نیزه در کوفه.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى
الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

بسم الله الرحمن الرحيم

در گذشته آخرین آیه از داستان حضرت یوسف علیه السلام ترجمه شد و عرض شد که سه نعمت از نعمت‌های بزرگ خدا را حضرت یوسف علیه السلام در مقام شکرگزاری ذکر کرده است:

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۹.

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾؛
 ﴿فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾؛

یکی نعمت ملک و دوّم نعمت علم و سوّم نعمت ولایت.

و می توان گفت، نعمت اوّل و دوّم نیز از شؤون نعمت سوّم یعنی ولایت است زیرا کسی که تحت ولایت خدا قرار گرفت و تمام تحولات روحی و قلبی اش با دست ولایت خدا انجام شد؛ در واقع خود دارای ولایت بر دیگران می شود. آن کسی که ولّیش خداست، خود ولّی عالم می باشد؛ هم مالک دل ها می شود و هم عالم به حقایق و اسرار نهان می گردد. به تناسب آیه ی ملک حضرت یوسف علیه السلام آیه ی ملک آل ابراهیم را می خوانیم که آیه ی ۵۴ سوره ی مبارکه ی نساء است.

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾؛

می فرماید، آیا جا دارد که مردم حسد بورزند نسبت به کسانی که مورد فضل خدا قرار گرفته اند و بکوشند که آن فضل و نعمت خداداده را از دست آنها بگیرند؟! آیا مردم می توانند کسی را که خدا خواسته بلندش کند، پایین بیاورند؟! کسی را که خدا عزیز کرده، ذلیل کنند؟! دری را که خدا باز کرده، ببندند؟! این ممکن نیست.

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ...﴾؛^۱

«اگر خدا به تو زیانی برساند جز او کسی قادر بر رفع آن نخواهد بود و اگر بخواهد به تو خیر برساند، احدی توانایی جلوگیری از آن را نخواهد داشت...».

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۱۰۷.

﴿...فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ...﴾؛

«...ما به آل ابراهیم کتاب داده‌ایم. هم شریعت به دست آنها ابلاغ شده است و

هم به آنها حکمت داده‌ایم...».

آنها را عالم به حقایق و اسرار عالم هستی ساخته‌ایم و علاوه بر کتاب و حکمت:

﴿...وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾؛

«...ما به آنها پادشاهی بزرگ و سلطنت عظیم داده‌ایم».

می‌فرماید، ما به آل ابراهیم که محسود مردم واقع شده‌اند، این سه نعمت را داده‌ایم؛ کتاب و حکمت و ملک عظیم. کتاب همان شرایع و برنامه‌های زندگی به نام دین است که به وسیله‌ی آل ابراهیم به مردم رسیده است. حکمت هم احاطه‌ی علمی به حقایق هستی و اسرار جهان است. درباره‌ی ملک عظیم و سلطنت بزرگ که به آنها داده شده است نیز در روایات زیادی که ما ذیل این آیه داریم، اهل بیت علیهم‌السلام فرموده‌اند:

آل ابراهیم ما هستیم که محسود مردم واقع شده‌ایم. کسانی که بخواهند، می‌توانند در تفسیر نورالثقلین و تفسیر برهان و بصائرالدراجات، آن روایات را ذیل همین آیه ببینند که فرموده‌اند:

(نَحْنُ النَّاسُ الْمَحْسُودُونَ وَ اللَّهُ)؛

«به خدا قسم آن کسانی که مورد حسد مردم واقع شده‌اند، ما هستیم».

در ضمن روایتی فرمود:

(الْمُلْكُ الْعَظِيمُ أَنْ جَعَلَ فِيهِمْ أَيْمَةً مَنْ أَطَاعَهُمْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاهُمْ عَصَى اللَّهَ فَهُوَ الْمُلْكُ الْعَظِيمُ)؛^۱

«آن سلطنت بزرگی که به آل ابراهیم داده شده، این است که در میان آنها امامانی قرار داده که هر که آنها را اطاعت کند، اطاعت خدا را نموده و هر که آنها را عصیان کند، عصیان خدا را کرده».

سلطنت عظیم همین است که در عالم امکان، قائم مقامِ الله هستند. اطاعتشان اطاعت خدا و عصیانشان عصیان خدا و استیلایشان استیلائی خداست. تصرفشان در عالم امکان، ظلّ تصرف ربوبی است. این ملک عظیم است. علاوه بر کتاب و حکمت که به ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام عنایت شده، ملک عظیم نیز به آن بزرگواران داده شده است.

ملک عظیم فقط به اهل بیت علیهم‌السلام عطا شده است

در قرآن، کسانی را داریم که خداوند فرموده، به آنها ملک دادیم؛ اما در هیچ جا توصیف به عظیم نشده است. به طالوت ملک داده‌اند، به داوود علیه‌السلام ملک داده‌اند. به سلیمان علیه‌السلام ملک خارق‌العاده داده‌اند. درباره‌ی طالوت می‌فرماید:

﴿...بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا...﴾^۱

«...طالوت را [در شرایط زمانی خاص] شاه بنی اسرائیل قرار داده است...».

درباره‌ی حضرت یوسف علیه‌السلام هم خواندیم:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ...﴾

«خدا یا به من ملک دادی...».

درباره‌ی جناب داوود علیه‌السلام می‌فرماید:

﴿وَوَدَّعْنَاهُ مَلِكًا وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَلَ الْخُطَابِ﴾^۲

«[به داوود] ملک و سلطنت دادیم و پایه‌های سلطنتش را محکم کردیم و

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۷.

۲- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۰.

حکمت و فصل خطاب به او دادیم».

همچنین حضرت سلیمان علیه السلام که ملکش از اینها بالاتر بوده است، از خدا خواست:

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي...﴾؛^۱

«گفت: خدا یا! به من سلطنتی بده که کسی بعد از من شایسته‌ی آن نباشد...».

ملک در هیچ یک از این موارد توصیف به عظیم نشده است. این مطلب باید تذکر داده شود که حضرت سلیمان از خدا می‌خواهد ملکی به من بده که بعد از من احدی شایسته‌ی آن نباشد. این از باب بخل نیست که بگوییم از خدا سلطنتی خواسته که دیگران نداشته باشند. چرا نداشته باشند؟ منظور این نیست. علی بن یقطين، درباره‌ی همین مطلب از امام موسی کاظم علیه السلام سؤال می‌کند که منظور چیست که سلیمان از خدا سلطنتی خواسته که:

﴿...لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي...﴾؛

فرمود: سلیمان از خدا سلطنتی خارق‌العاده خواسته است. یعنی هر کس تا روز قیامت درباره‌ی ملک سلیمان بیندیشد، باورش بشود که این ملک، ملک بشری و عادی نبوده بلکه یک سلطنت خارق‌العاده‌ی الهی بوده است.

﴿لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ...﴾؛

یعنی طوری باشد که احدی بعد از من شک و تردید در خارق‌العاده بودن آن نداشته باشد. همه‌ی مردم باورشان بشود که چنین سلطنتی، سلطنت بشری عادی نبوده بلکه سلطنت خارق‌العاده‌ی الهی بوده است نه اینکه (العیاذ بالله) حضرت سلیمان پیامبر بزرگوار خدا بخل ورزیده که کسی پس از او به این مقام نرسد. خیر، دیگران هم برسند اما همه بفهمند که سلطنت او یک سلطنت اکتسابی بشری نبوده است. چون معلوم است هیچ بشری عادتاً

نمی‌تواند سلطنتی به دست بیاورد که بر جنّ و انس و وحش و طیر و عوامل طبیعی از ابر و باد مسلط باشد و تا روز قیامت احدی نخواهد توانست به چنین ملک و حکومتی دست یابد، مگر به اذن خدا که برای حضرت بقیة الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف محقق خواهد شد و لذا حضرت امام کاظم علیه السلام ذیل این آیه فرموده‌اند، مراد این است که کسی بعد از من در این شکّ نداشته باشد که ملک من، ملک الهی بوده است نه اینکه بعد از من کسی به چنین ملکی نرسد و منحصر به من باشد.

حاصل آن که چنین ملکی واقعاً ملک عظیمی بوده است ولی در عین حال خدا آن را توصیف به عظیم نکرده است اما وقتی به ملک آل ابراهیم می‌رسد، با صراحت توصیف به عظیم می‌کند و می‌فرماید:

﴿...وَأَتَيْنَاهُم مُلْكًا عَظِيمًا﴾

ما به آل ابراهیم که همان اهل بیت علیهم السلام هستند (به بیان خودشان)، ملک عظیم دادیم. یعنی مطاع مطلقشان کردیم که همه‌ی عالم، مطیع فرمان آنان باشند.

شاهدان آفرینش!!

در این باب نیز روایاتی داریم، از جمله این روایت که عجیب است:

مرحوم کلینی در کافی نقل می‌کند که راوی محمد بن سنان می‌گوید، در حضور امام جواد علیه السلام بودم:

(فَأَجْرِيْتُ اخْتِلَافَ الشَّيْعَةِ)؛

راجع به اختلافی که در مسأله‌ی ولایت در میان شیعه جریان داشت، سخن به میان

آوردم:

(فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَزَلْ مُتَقَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ)؛

«امام فرمود: ای محمد [اسم راوی است] خداوند تبارک و تعالی تنها بود و جز

ذات اقدس او چیزی و کسی وجود نداشت».

(ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ فَمَكْتُوْا أَلْفَ دَهْرٍ؛)

آنگاه محمد و علی و فاطمه را آفرید، این سه نور پاک قبل از هر مخلوقی به دست قدرت پروردگار آفریده شدند. هزار دهر آنها بودند و موجودی نبود. حالا هزار دهر را ما اصلاً نمی‌فهمیم که مراد از دهر چیست؟ زیرا هنوز زمین و آسمان به وجود نیامده بوده که زمان پیدا شود. زمان در اثر حرکت کروی زمین حادث می‌گردد. هنوز کرات و ککه‌شانی به وجود نیامده است تا از حرکت آنها زمان تولید شود و دهر به معنایی که ما می‌فهمیم به وجود آید و لذا ما نمی‌فهمیم که مراد از دهر چیست و هزار دهر یعنی چه که هزار دهر، آن سه نور مقدس بودند و موجودی نبود.

(ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ؛)

«سپس خداوند آفرینش عالم را بنا گذاشت».

نکته‌ی قابل توجه این است که می‌فرماید:

(فَأَشْهَدُهُمْ خَلْقَهَا؛)

آن سه نور مقدس را شاهد خلق تمام عالم قرار داد و آنها را به تمام زوایای خلقت عالم واقف ساخت. مثلاً بنایی می‌خواهد ساختمانی بسازد؛ کسی را همراه خود بیاورد و بگوید بین آجر را اینجا می‌گذارم و آهن را اینجا، سیمان را اینجا می‌ریزم و آهک را اینجا. تمام جزئیات ساختمان را برای آن شخص تشریح کند و او را ناظر کار خود قرار دهد. خدا هم وقتی پایه‌ی آفرینش عالم را می‌گذاشت، این انوار طیبّه را شاهد خلق قرار داد. آنگاه نه تنها آنها را شاهد خلق قرار داد بلکه:

(وَ أُجْرِي طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا؛)

تکویناً چنان کرد که تمام اشیاء عالم، مطیع فرمان آنها باشند و امر آنها در همه جای عالم نافذ باشد. بعد امام به مطالب دیگری اشاره کردند و در پایان سخن فرمودند:

(يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ الدِّيَانَةُ)؛

«ای محمد! آن دیانتی که سعادت بشر را تضمین می کند، همین است که بیان کردم».

(مَنْ تَقَدَّمَ مَرِقَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا مَحِقَ وَ مَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ)؛

هر کس از این حدی که من گفتم جلوتر برود یعنی مثلاً استقلالی در عالم، برای آنها قایل شود؛ در این صورت مارق است و از حد اعتدال خارج شده است و هر کس از این مقدار که گفتم تخلف کند و این مقدار را هم برای آنها قایل نباشد، دینش را محو کرده و از صراط حق منحرف گشته است و هر کس ملازم این اعتقادی که گفتم باشد، به حق ملحق شده است. آن کس که جلو بیفتد مارق است و آن کس که عقب بماند دین را از دست داده است. آن کس که قبول کند و ملازم این اعتقاد باشد، به حق، لایق گشته است.

(خُذْهَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ)؛^۱

«این عقیده را بگیر و ملازم آن باش ای محمد».

این یک نمونه از روایات که ملک عظیم را نشان می دهد و آن احاطه ی علمی بر تمام خفایای خلقت و مطاع بودن نسبت به تمام کائنات و موجودات است.

همه چیز مستخر و مطیع فرمان امام (علیه السلام)

در روایتی دیگر، تفسیر برهان از حضرت امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود:

(سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لِلْإِمَامِ كُلَّ شَيْءٍ)؛

«منزه آن خدایی که همه چیز را مستخر و مطیع فرمان امام کرده است».

(وَجَعَلَ لَهُ مَقَالِيدَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛

«تمام کلیدهای آسمان و زمین را در اختیار او قرار داده است».

یعنی قدرت تصرف در همه جا و همه چیز عالم را به امام عنایت فرموده است.

(لِيَتُوبَ عَنِ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ)؛

تا نایب و جانشین خدا در خلق خدا باشد و به اذن خدا کار خدا را در عالم انجام بدهد. همچنین از امام صادق علیه السلام در مورد شقّ القمر نقل شده که وقتی کفار به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفتند، اگر راست می گویی ماه را دو نیمه کن؛ جبرئیل نازل شد:

(إِنَّ اللَّهَ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ إِنِّي قَدْ أَمَرْتُ كُلَّ شَيْءٍ بِطَاعَتِكَ)؛^۱

«خدا به تو سلام می رساند و می فرماید، من همه چیز را مطیع فرمان تو قرار داده‌ام».

یعنی اگر اشاره کنی، ماه به فرمان تو منشقّ می شود. در زیارت جامعه، خطاب به اهل

بیت رسول صلی الله علیه و آله می خوانیم:

(ذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لَكُمْ)؛

«همه چیز رام و مطیع فرمان شماست».

وقتی به بحث معجزات می رسیم واقعاً متأثر می شویم که چرا فضایل اهل بیت علیهم السلام آن چنان که باید، مورد بحث قرار نمی گیرد. اگر چه نقل بسیاری از فضایل در نظر مردم عجیب باشد ولی باید معارف مردم، وسعت و عمق بیشتری پیدا کند و بالا بیاید تا فضایل اهل بیت علیهم السلام در نظرشان عجیب و غیرقابل هضم نیاید. چرا باید چنین باشد که وقتی مردم می شنوند که یک دکتر متخصص در فنّ جراحی مثلاً طیّ یک عمل جراحی، مردی را به یک زن تبدیل کرده یعنی معلوم شده که زن بوده است یا زنی تحت عمل جراحی قرار گرفته و معلوم شده که مرد است، هیچ تعجب نمی کنند و آن را می پذیرند و به این درجه‌ی علمی و

فکری بشر نیز آفرین می گویند که واقعاً ترقی علمی بشر به جایی رسیده که با عمل جراحی، عضو تناسلی زن یا مردی را که مکتوم مانده بارز می سازد؟ در نتیجه مردی مبدل به زن یا زنی مبدل به مرد می شود. مردم این سخن را بدون هیچ گونه استبعاد می پذیرند و آفرین می گویند. اما اگر همین مردم در مورد ائمه چنین چیزهایی بشنوند، تعجب می نمایند! روزی حجت پروردگار، مظهر علم و قدرت خدا، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با جمعی در مسجد نشسته بودند. صحبت از معاویه پیش آمد. یکی از حضار گفت: یا بن رسول الله! شما تا کی باید از جانب این مرد، متحمل شدائد و مصائب بشوید. امام جمله ای فرمود که مفاد آن این بود: شما گمان می کنید ما در دست معاویه و امثال او اسیریم؟! مصالح آسمانی و الهی در کار است که ما برای رعایت آن مصالح و اطاعت امر خدا، در شرایط خاصی سکوت می کنیم و تحمل شدائد می نماییم، وگرنه من به اذن خدا می توانم شام را عراق و عراق را شام کنم. زن را تبدیل به مرد و مرد را تبدیل به زن نمایم.

مرد کوردلی از تربیت شدگان مکتب معاویه در مجلس حاضر بود و از این سخن سخت برآشف و جسورانه گفت، این حرف ها چیست شما می زنید؟! چه کسی قدرت بر چنین کاری دارد که زن را تبدیل به مرد و مرد را تبدیل به زن کند؟! تا آن مرد این حرف را زد، امام نگاه تندی به او کرد و فرمود:

(إِنْهُضِي أَلَا تَسْتَحِينِ أَنْ تَقْعِدِي بَيْنَ الرَّجَالِ)؛

«برخیز ای زن! تو حیا نمی کنی که در میان مردان نشسته ای؟»

او تا به خود آمد دید اعضای بدنش تحوّل پیدا کرد و سینه اش برجسته شد و صدای خشن تبدیل به صدای لطیف شد. با شرمندگی از جا برخاست و عبا را بر سر کشید و از مجلس خارج شد. امام فرمود: اینک که به خانه رفتی می بینی زنت مرد شده و از شما فرزندی متولد می شود که خُنثی است. مطلب همان شد که امام فرموده بود. پس از آن

توبه کار شدند و به حال اوّل خود برگشتند.^۱

آری! نه مگر ما امام را خلیفه الله و جانشین خدا می دانیم و معتقدیم که به اذن خدا، کار خدا را می تواند در عالم خلق انجام بدهد؟ امامان علیهم السلام اولوالا امرند. امر یعنی فرمان. ولی امر یعنی صاحب فرمان. فرمان چه کسی؟! خدا. چنان که می فرماید:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾^۲

«ما آنها را امامانی قرار داده ایم که به فرمان ما هدایت می کنند و به تنظیم و تدبیر امور عالم می پردازند...».

اهل بیت علیهم السلام فرمانروایان عالم به اذن خدا

﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ نه ﴿يَهْدُونَ إِلَى أَمْرِنَا﴾ که معنا آن شود که به سوی امر ما مردم را هدایت کنند، نه با امر ما عالم را اداره می کنند. امر خدا چیست؟ خود قرآن خودش را تفسیر می کند.

﴿يُقْسِرُ بَعْضُهُ بَعْضًا﴾

آیات آخر سوره ی یس، معنای امر را بیان می کند.

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۳

«فرمان خدا این است که هر چه را اراده کند، فوراً تحقق می یابد و موجود می شود».

فرمان خدا یعنی خلاقیت. امر خدا مالکیت ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ است. یعنی مسند ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ عالم را به دست امام داده ایم. من او را در جای خود نشانده ام. جای من کار می کند. اراده اش اراده ی من و علمش علم من و قدرتش قدرت من است. این فرمان ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ به دست ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾ سپرده شده

۱- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه ی ۳۲۷.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۳.

۳- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

است. آنها فرماندارانند. فرمان خدا به دست آنهاست.

وقتی فرمان خدا به دست آنها بود، در عالم کار می کنند. خدا اراده می کند آدم ابوالبشر بدون پدر و مادر متکوّن^۱ می شود. خدا اراده می کند عیسی علیه السلام بدون پدر از مادر متکوّن می شود. امام مجتبی علیه السلام هم که خلیفه الله است و فرمان خدا به دست اوست، اراده می کند مرد تبدیل به زن و زن تبدیل به مرد می شود. ما که قرآنی هستیم و این همه معجزات در قرآن از اولیای خدا می بینیم، هرگز نباید شک کنیم. به همین فرمان بود که جناب موسی علیه السلام دریا را تبدیل به جاده و راه کرد.

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ...﴾؛

«به موسی گفتیم: با عصای خود دریا را بزن. او زد و دریا جاده و راه شد...».

﴿...فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾؛^۲

«...دیوار آبی از این طرف و آن طرف بالا رفت و راه برای لشکریان موسی باز

شد».

بار دیگر گفتیم با همین عصا بر صخره‌ی کوهستان بزن، زد و تبدیل به چشمه‌های جوشان آب شد.

﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...﴾؛^۳

به عیسی علیه السلام نیز همین فرمان را دادیم و گفتیم، مرده‌ها را با همین فرمان زنده کن و کور مادرزاد را بینا کن. جناب صالح علیه السلام با همین فرمان بود که شتر زنده از شکم کوه بیرون کشید و ...

خلاصه! کسی که با قرآن مأنوس باشد و این همه خوارق عادات در قرآن ببیند دیگر

۱- متکوّن: هستی یافته.

۲- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۶۳.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۰.

جا ندارد در مورد صدور امر خارق العاده از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام دچار شک و تردید گردد. این اعتقاد مسلم ماست که وقتی در حرم مطهرشان مقابل روضه منورشان می ایستیم عرض می کنیم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِحُكَّامٍ يَقُومُونَ مَقَامَهُ لَوْ كَانَ حَاضِرًا فِي الْمَكَانِ)؛

«خدا را شکر می کنیم که منت بر ما گذاشته و حاکمان و فرمانروایانی را مدبّر امر ما قرار داده و آنها را در مسندی نشانده که اگر خودش حاضر در مکان می شد، در همان مسند می نشست و همان گونه که آنها حکومت می کنند، حکومت می کرد».

(وَ أَظْهَرَهُمْ لَنَا بِمُعْجَزَاتٍ يَعْجُزُ عَنْهَا الثَّقَلَانِ)؛

و به وسیله ی معجزاتی آنها را برای ما مبین [آشکار] ساخته که تمام جنّ و انس از آوردن آن عاجز می باشند و در جملات دیگر عرض می نماییم:

(اصْطَفَيْنَاهُمْ مُلُوكًا لِحِفْظِ النَّظَامِ)؛

خدا یا! شکر می کنیم که اولیائت را برگزیده ای که پادشاهانی برای حفظ نظام آفرینش باشند و آن را پاسداری نمایند.

(وَ اخْتَرْتَهُمْ رُؤَسَاءَ لِجَمِيعِ الْأَنَامِ)؛

«و آنها را انتخاب کرده ای که رئیس تمام آدمیان باشند».

چرا معجزات اولیای خدا در محافل گفته نمی شود؟!

این مایه ی تأسّف است که در بسیاری از محافل و مجالس دینی ما، معجزات اولیای خدا گفته نمی شود به عذر اینکه مبدا از نظر مردم مورد شک و تردید قرار گیرد و غیر قابل هضم باشد. در صورتی که وظیفه ی ماست که میزان معارف و شناخت مردم را بالا ببریم تا

وقتی معجزات و خوارق عاداتی از آن بزرگواران گفته می‌شود به سادگی بپذیرند. وقتی معرفت و شناخت ارتقا یافت، پذیرش نیز آسان می‌شود. ما از عدم پذیرش دنیا وحشت داریم و از این رو از نقل معجزات استنکاف می‌ورزیم. اگر چنین است پس باید اصلاً سخن از دین نگوییم و قرآن را هم بیوسیم و کنار بگذاریم زیرا دین، خودش خارق العاده و معجزه است. مگر ریشه‌ی دین وحی نیست؟! وحی و نزول مَلَك از آسمان، یک امر خارق العاده است. شما چه طور می‌خواهید برای دنیای ماده و طبیعت، وحی را اثبات کنید؟ طبیعی است که زیر بار نمی‌رود. همان‌طور که نمی‌تواند زن شدن مرد و مرد شدن زن را به اراده‌ی امام مجتبی علیه السلام بپذیرد؛ نمی‌تواند وحی و نزول حضرت جبرئیل علیه السلام به قلب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را هم بپذیرد. شما چه طور می‌خواهید برای آمریکا و اروپا جبرئیل را اثبات کنید که جبرئیل علیه السلام فرشته‌ی آسمانی به قلب پیامبر نازل شده و قرآن را که وحی آسمانی است، بر او القا کرده است؟ چگونه می‌خواهید ثابت کنید وحی آسمانی چه معنایی دارد، بنابراین اصلاً نوبت به معجزه‌ی امام مجتبی علیه السلام و امثال آن نمی‌رسد. از اول باید دین را کنار بگذاریم برای اینکه مردم و دنیای ماده و طبیعت آن را نمی‌پذیرند. ما باید کاری کنیم که معارف مردم بالا برود نه اینکه هر چه را که مردم نمی‌پذیرند یکی پس از دیگری کنار بگذاریم و تنها آنچه را که می‌فهمند و می‌پذیرند، به عنوان دین به آنها عرضه کنیم!!

امام حسن مجتبی علیه السلام زبان معاویه را کوتاه کرد

حضرت امام حسن علیه السلام وقتی جریان صلح با معاویه پیش آمد، در نُخَیله کنار درخت‌های خرما بودند. معاویه برای این که امام را در میان مردم تحقیر کند و امام نتواند آنچه را که می‌گوید اثبات کند، گفت، ما شنیده‌ایم جدّ شما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درخت خرما را که می‌دید مشخص می‌کرد چند پیمانه خرما دارد. آیا شما هم می‌توانید بگویید؟ بعد سخن را اینگونه ادامه داد:

(فَإِنَّ شَيْعَتَكُمْ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ لَا يَعْرُبُ عَنْكُمْ عِلْمُ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ)؛

« شیعیان و دوستان شما معتقدند، علم شما محیط به تمام آنچه که در زمین و

آسمان هست، می باشد و هیچ چیز عالم، از علم شما غایب نیست».

حالا شما می دانید این درختی که ما در کنارش هستیم چقدر خرما دارد؟

امام مجتبی علیه السلام فرمود، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله حساب پیمانه را می فرموده است، من حساب عدد را می توانم بگویم که این درخت چند عدد خرما دارد! معاویه تبسمی توأم با تعجب کرد و گفت: خب بفرماید این درخت چند عدد خرما دارد؟! امام فرمود: این درخت چهار هزار و چهار عدد خرما دارد. معاویه هم که به دنبال بهانه ای می گشت تا اشتباهی در گفتار امام به دست آورد، دستور داد تمام خرماهای آن درخت را چیدند و شمردند. دیدند چهار هزار و سه دانه است. بهانه ای به دست آمد و گفت: یکی کمی است. امام فرمود: به خدا قسم من چیزی به جز حق نگفتم. یکی از این خرماها دست عبدالله بن عامر بن کریم است. معاویه به او نگاه کرد و گفت: دست تو چیست؟ باز کرد و دید خرما دست اوست. معلوم شد که همان گونه که امام فرموده است، تعداد خرماها چهار هزار و چهار عدد بوده است.

سپس امام فرمود: ای معاویه! من اگر در تو ایمانی سراغ داشتم و می شد که تو را در مقابل حق خاضع کرد، آنچه را که در زندگی خویش انجام خواهی داد، یکی یکی می گفتم. اجمالاً به تو بگویم تو به همین زودی، زیاد بن ابیه را که پدرش مجهول و زنازاده است به ابوسفیان ملحق خواهی کرد و او را به عنوان پسر ابوسفیان در میان مردم معرفی خواهی نمود و حجر بن عدی از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام را خواهی کشت و سر بریده ای را از شهری به شهری منتقل خواهی کرد. چنین هم شد. یعنی همان مردم چندی بعد دیدند که معاویه، زیاد بن ابیه را ملحق به ابوسفیان کرد و حجر بن عدی را کشت و سر عمرو بن حوق

را به دستور او از کوفه به شام بردند.^۱

کرامت دیگری از امام حسن علیه السلام هم مرحوم مجلسی (رض) نقل می کنند:

وقتی ابوسفیان در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و متوسل به حضرت علی علیه السلام شد و گفت، می خواهم پیش پسر عمویت از ما شفاعت کنی که با ما پیمانی طبق شرایطی که ما پیشنهاد می کنیم ببندد، حضرت امیر علیه السلام فرمود: پیمان لازم با شما بسته شده و دیگر تجدید آن، جا ندارد. در همان جا که نشسته بودند، حضرت صدیقۀ کبری علیه السلام و حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که کودک تقریباً چهارده ماهه ای بود و تازه چهار دست و پا راه می رفت نیز در پشت پرده بودند. ابوسفیان از پشت پرده خطاب به صدیقۀ طاهره علیه السلام کرد و گفت: شنیده ام پدرت به این کودک خیلی علاقه مند است؛ تو از این بچه بخواه که نزد پدرت شفاعت کند که او با ما پیمان و عهد جدیدی ببندد. تا این را گفت، امام حسن مجتبی علیه السلام حرکت کرد ندو آهسته - آهسته آمدند تا به زانوی ابوسفیان رسیدند و روی زانوی ابوسفیان ایستادند و با یک دست ریش نحس ابوسفیان را گرفتند و با دست دیگر مشتی روی بینی او کوبیدند و فرمودند:

(یا اباسُفیان قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى أَكُونَ لَكَ شَفِيعاً)؛

«ای ابوسفیان! شهادت به وحدانیت خدا و رسالت جدّم محمد بده تا من شفیع باشم».

در این لحظه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي آلِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى نَظِيرَ يَحْيَى ابْنِ زَكَرِيَّا وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا)؛

«حمد و سپاس خداوندی را که در میان آل محمد کسی را قرار داده که نظیر

یحیی بن زکریاست که خدا در باره‌ی او فرموده است: ما در کودکی، علم به حقایق هستی را به او داده‌ایم».

یعنی در حالی که حضرت امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام کودک است و بیش از چهارده ماه از عمر مبارکش نمی‌گذرد، اما همان (آتیناهُ الحُکم صبیّاً) است. کودکی است که احاطه‌ی به حقایق هستی دارد. آنچه را که همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام بگویند، او می‌گوید.

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ مَوْلَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ الْأَئِمَّةِ الْمُعْصومِينَ مِنْ وَلَدِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ)؛

خدایا! شکر می‌کنیم که به ما نعمت ولایت اهل بیت علیهم‌السلام را عنایت فرموده‌ای که عالی‌ترین سرمایه‌ای است که در دل و جان ما نشسته است.

خدایا! به حرمت امام حسن علیهم‌السلام قلب‌های ما را به نور ولایت منور فرما.

نسل ما را محب اهل بیت علیهم‌السلام قرار بده.

حُسن عاقبت به ما عنایت فرما.

بسم الله الرحمن الرحيم

داستان حضرت یوسف علیهم‌السلام بهترین قصه‌ها

آیاتی که در سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف درباره‌ی داستان حضرت یوسف علیه السلام بود، به پایان رسید. چند آیه‌ای هم در آخر سوره هست که خارج از این داستان است. این قصه در قرآن به «أَحْسَنُ الْقَصَصِ»^۱ تعبیر شده؛ یعنی زیباترین قصه‌ها و داستان‌هاست. از آن نظر که هدف مقدس قرآن را بهتر تأمین می‌کند، زیباترین قصص نامیده شده است. قرآن وقتی قصه‌هایی را نقل می‌کند، هدفش تربیت انسان است. تزکیه‌ی نفوس و حرکت دادن جوهر ذات و قلب انسان به قرب خدا، منظور است. چون هدف این است، لذا هر قصه و داستانی که بهتر این هدف را تأمین کند، قهراً بهترین قصه‌ها خواهد بود.

در میان قصه‌های قرآن، هیچ قصه‌ای یک جا از اوّل تا آخر بیان نشده است بلکه به طور پراکنده و در هر موردی قسمتی از قصه ذکر شده است. مثلاً قصه‌ی حضرت موسی علیه السلام این طور نیست که از اوّل تا آخر در یک جا نقل شده باشد، بلکه به تناسب موضوعات مختلف در هر موردی یک گوشه از آن جریان نقل گردیده است. تنها قصه‌ی یوسف علیه السلام است که یک جا از اوّل تا آخر بیان شده است. این از ویژگی‌های این قصه است و صحنه‌هایی شورانگیز و هیجان‌انگیز در آن ارائه شده و از این روست که مطبوع‌ترین و دلنشین‌ترین قصه‌ها در میان همه‌ی طبقات مردم است.

تقوا و صبر، دو عامل سرافرازی و عزتمندی

در این داستان، هم لغزشگاه‌های خیلی سنگین نشان داده شده و هم قوّت ایمانی که برای تخلص از آن لغزشگاه‌ها ارائه شده، بسیار جالب است و وقتی انسان آن را مطالعه می‌کند، قدرت ایمان و تقوا و عفت برای او ملموس گشته و روحش تکان می‌خورد و یک حال تحوّلی در او به وجود می‌آید و خودش را به منبع کمال و ذات اقدس حق نزدیک

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳.

می‌بیند. چون نمونه‌ها هر چه بهتر و روشن‌تر نشان داده شود، انسان تنبّه بیشتری پیدا می‌کند. از این جهت «احسن القصص» است. در این قصّه یک نتیجه‌گیری بسیار آموزنده هم شده است، آنجا که برادران یوسف در سفر سوّم به مصر آمدند و زمینه برای شناسایی آماده شد، حضرت یوسف علیه السلام نتیجه‌ی سیر پر ماجرای خود را برای آنها بیان کرد و گفت، حاصل کار اینک:

﴿...إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱

«...به یقین هر که تقوا پیشه کند و صابر باشد، خداوند اجر نیکوکاران را ضایع

نمی‌کند».

خواست بفرماید، تمام این جریانات که پیش آمد و اکنون می‌بینید از میان همه‌ی آن عواملی که برای نابودی من فراهم شده بود، هم تخلص یافتم و هم زنده ماندم و هم به عزّت رسیدم، نتیجه‌ی دو چیز بوده است: یکی تقوا و دیگری صبر.

هر کسی تقوا پیشه کند و در تحمّل شدائد، صابر باشد، نتیجه‌اش در نظام خلقت، همان حیات توأم با عزّت است. این نظام آفرینش نمی‌گذارد انسان‌های نیکوکار محسن، اجرشان ضایع شود.

در لابه‌لای این داستان دیدیم که چگونه توفانهای سهمگین به سینه‌ی جناب یوسف علیه السلام خورد اما او تکان نخورد. از یک سو نیروی تقوا و عفت و ایمان؛ آن هم در اعلا درجه‌اش در وجود وی تجلّی کرد و از دیگر سو نیز نیروی صبر؛ آن هم با همه‌ی اقسامش. صبر در مصیبت، صبر بر طاعت و صبر از معصیت. چون صبر اقسام سه‌گانه دارد که شدیدترین صبر از معصیت است. حقیقت صبر عبارت از خویشتن‌داری است؛ هم وقتی مصیبت‌ها به انسان هجوم می‌آورد، انسان بتواند خود را نگه دارد و در هجمه‌ی مصائب از پا

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۹۰.

درنیاید و هم موقعی که برای انجام وظایف بندگی باید تحمل محرومیت‌های فراوان بنماید و از کمبودهای زندگی اظهار جزع ننماید و شدیدتر از همه اینکه وقتی در کوران توفان سهمگین شهوات نفسانی قرار گرفت و از هر جهت زمینه‌ی ارتکاب معصیت فراهم گردید - آن هم در نهایت درجه‌ی جلوه‌اش - آنجا اگر از خود خویشتن‌داری، نشان داد و گفت: ﴿مَعَاذَ اللَّهِ﴾ او واقعاً انسان محسن است و شایسته‌ی تکریم از سوی خداوند عظیم است و حضرت یوسف صدیق علیه السلام انصافاً در تمام مراحل صبر و خویشتن‌داری اعلام قهرمانی کرد و مدال افتخار آسمانی به دست آورد و خدایش درباره‌اش فرمود:

﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾^۱

علاوه بر سعادت جاودانه‌ی آخرت که بزرگی آن در تصوّر ما نمی‌گنجد، در همین دنیا به چه عزّت و جلالتی نائل شد که در مقام سپاسگزاری از خدا گفت:

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ...﴾

«خدا یا! سلطنت به من دادی و [مرا] عالم به حقایق و اسرار نهان عالم گردانیدی...».

حضرت یوسف علیه السلام علاوه بر شخص خودش، مایه‌ی عزّت و شرف برای امت مصر گردید و آن کشور را از خطر سقوط در دنیا و آخرت نجات داد و یک جامعه‌ی سراسر امن و امان به وجود آورد و با کمال آسایش خاطر، به مهمانان تازه وارد از کنعان گفت:

﴿...أَدْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِينَ﴾

یعنی من به لطف خدا مصری به وجود آورده‌ام که در همه جای آن امنیت کامل حاکم است. در هر جامعه‌ای حاکمیت امنیت، مشروط به دو چیز است؛ یکی علم و دیگری قدرت. اساساً هر مؤسسه‌ای در عالم - چه تکوینی و چه تشریعی - بخواهد به وجود بیاید

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۴.

احتیاج به علم و قدرت دارد. یعنی انسان هم باید رموز تشکیل آن مؤسسه را بداند و هم قادر بر ایجاد آن باشد.

اگر نداند، که نمی‌تواند نقشه‌ای طرح کند و اگر نتواند، باز آن نقشه‌ی طرح شده، پیاده نمی‌شود. برای طرح هر نقشه و پیاده شدن آن، به دو عامل علم و قدرت نیاز است. همین ساختمانی که ما در آن سکونت داریم علم و قدرت آن را به وجود آورده است یعنی اول آن معمار و مهندس دانشمند در عالم ذهن خودش نقشه‌ی آن را طرح کرده و سپس با قدرت، آن را پیاده کرده است.

اگر آن معمار عالم به رموز هندسی نبود مسلّم این نقشه طرح نمی‌شد و اگر عالم بود و نقشه را طرح کرده بود ولی قادر بر پیاده کردن آن نبود، باز هم این ساختمان به وجود نمی‌آمد. این ساختمان، مولود دو چیز است: علم و قدرت. تمام نظامات عالم از تشریعی و تکوینی، این چنین است.

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِيَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾^۱

خدا این آسمان‌ها و زمین‌های هفت گانه را به وجود آورده است تا شما آدمیان با مطالعه‌ی این نظام متقن پی ببرید که دو چیز در عالم حاکم است.

﴿وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾

«خدا احاطه‌ی علمی به همه چیز دارد».

﴿أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

«خدا قادر بر ایجاد همه چیز است».

جامعه با علم و قدرت، بدون ولایت الله روی خوش به خود نخواهد دید

پس علم و قدرت، دو رکن اساسی برای به وجود آوردن هر مؤسسه و نظام و بنیادی می باشد اما این علم و قدرت، آنگاه نافع به حال بشر می گردد و جامعه ای دارای امن و امان به وجود می آورد که تحت ولایت انسانی قرار گیرد که از جانب خدا به هدایت و تدبیر امور جامعه ای بشری منصوب شده باشد و لذا حضرت یوسف علیه السلام در این آیه به هر سه رکن اشاره کرده است.

﴿رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ﴾؛

حضرت یوسف علیه السلام پس از ذکر ربوبیت خدا سخن از ولایت خودش به میان آورده - از آن جهت که به لطف خدا علم و قدرت در وجودش تجلی یافته است - و خودش را هم به حکم:

﴿...فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾؛

مظهر و مجلای ولایت خدا نشان داده و سبب پیدایش امتیت در جامعه معرفی کرده و فرموده است:

﴿...أَدْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِينَ﴾؛

یعنی اینک که مصر تحت ولایت من قرار گرفته است، محیطی امن و امان گشته و شایسته ی آن شده که شما داخل آن بشوید و با امن و امان در آن زندگی کنید. پس اگر علم و قدرت، در سایه ی ولایت الله درآمد یعنی منتهی به ایمان به مبدأ علیم و حکیم عالم شد، آن وقت نافع به حال بشر می شود و دارنده ی آن می تواند بگوید:

﴿...أَدْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِينَ﴾؛

وگرنه علم باشد، قدرت هم باشد، ولی به دست آدمی بیفتد که با: ﴿...فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ رابطه ای ندارد و تن به ولایت الله نداده و خدا در افکار و اخلاق و

اعمالش حکومتی ندارد؛ در این صورت این علم و قدرت، نه تنها امنیت در جامعه به وجود نمی‌آورد بلکه خود این علم و قدرت وسیله‌ی وحشت و اضطراب و بدبختی در جامعه می‌شود و جامعه‌ی بشری را به فساد و تباهی می‌کشاند.

در دنیای امروز، علم و قدرت هست، دانش‌ها فراوان و قدرت‌ها گسترده‌اند اما چون این علوم و قدرت‌ها، تحت ولایت الله درنیامده‌اند، می‌بینیم که چه فسادى در عالم به وجود آمده. ظلم و جنایت و خباثت، امنیت را در تمام جهان از بین برده است. الآن استعمار یک بلای بزرگی است که برای بلعیدن بشر دهان باز کرده است. این محصول همان علم و قدرتی است که تحت ولایت الله درنیامده است. امروز، علم به استخدام قدرت بی‌ایمان درآمده و دنیا همچون انبار باروتی شده که به دست دیوانه‌ای افتاده باشد و در هر لحظه خوف این می‌رود که آن دیوانه با یک کبریت آن را منفجر کند.

ما هر چه داریم همه از خداست

جناب یوسف علیه السلام در آخرین آیه‌ی مربوط به داستان خودش نشان می‌دهد، انسان باید بداند؛ اولاً هر چه قدرت دارد، از خداست و ثانیاً آنچه هم به او داده است، قدرت اندکی است. کلمه‌ی «مِنْ» در جمله‌ی «مِنْ الْمَلِكِ» به اصطلاح ادبی (مِنْ) تبعیض است و نشان می‌دهد که این قدرت مَن، از خداست و در عین حال تمام قدرت هم دست مَن نیست، اندکی از آن قدرت در دست مَن است و در هر لحظه بخواهد از مَن می‌گیرد. انسان همچنین باید بفهمد علمی که دارد از خداست. حضرت یوسف علیه السلام می‌گوید: «عَلَّمْتَنِي» تو به مَن تعلیم کرده و آموخته‌ای و آن نیز اندکی از علم است، نه تمام علم، که با (مِنْ) تبعیض گفته:

«مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»؛

مطلب دیگر اینکه انسان بایستی مبدأ را بشناسد و بفهمد آن کیست؟ او ﴿فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است و ولایت او باید بر همین علم و قدرت اندک من حاکم باشد. ﴿أَنْتَ وَلِيُّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ علم و قدرت من تحت فرمان او به کار بیفتد. ولایت او حاکم بر تمام حرکات و سکانات و نقشه طرح کردن‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و اجرا کردن‌های من باشد. با اذن او نقشه طرح کنم؛ با اذن او تصمیم بگیرم و با اذن او اجرا کنم. آن وقت مرگ را هم باور کند و معتقد بشود که این عالم، رو به جهان ابدی پیش می‌رود و سر راه انسان مرگ است و پس از مرگ، آدمی یا به صالحان ملحق می‌شود یا به مجرمان. اینجاست که از خدا تقاضا می‌کند:

﴿تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾؛

«مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحقم نما».

آری! انسان معتقد به چنین حقایق حقه‌ای است که وقتی حاکم بر یک جامعه‌ای شد، آن جامعه را در محیط امن و امان کامل قرار می‌دهد و با اطمینان خاطر اعلام می‌کند:

﴿...أَدْخُلُوا مِصْرَ إِنِ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ﴾؛

اوست که می‌تواند اعلامیه‌ی حقوق بشر به معنای واقعی را بدهد و بگوید:

﴿...إِجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي خَفِيفٌ غَلِيمٌ﴾؛^۱

من حافظ حقوق بشرم. من می‌توانم به هر کس و هر گروهی آنچه را که حق اوست برسانم و جلوی هر گونه ظلم و ستم را بگیرم. ما انتظار آن روز را داریم که یوسف عالم امکان، وجود اقدس ولی زمان - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف - بر اریکه‌ی حکومت جهانی مستقر گردد و جامعه‌ی بشری، تحت ولایت مطلقه‌ی آن حضرت، جامعه‌ی امن و امان بشود. دنیا امروز گرفتار گرگ صفتانی شده است که با این دزدانه‌خویی‌ها دم از اصلاح

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۵۵.

عالم می‌زنند و بر وحشت و اضطراب عالمیان می‌افزایند. روایتی نقل شده است که «زُرارة بن اوفی» می‌گوید:

(دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام؛

«بر حضرت امام سید الساجدین عليه السلام وارد شدم».

(فَقَالَ يَا زُرَّارَةُ النَّاسُ فِي زَمَانِنَا عَلَى سِتَّةَ طَبَقَاتٍ؛

«ای زراره! مردم در زمان ما شش طبقه هستند».

امام عليه السلام زمان خودشان را فرموده‌اند. لابد در همه‌ی زمان‌ها جامعه‌ی انسانی همین

گونه است تا زمانی که وجود اقدس ولی عصر ظهور کند.

(أَسَدٌ وَ ذُبُّبٌ وَ ثَغْلَبٌ وَ كَلْبٌ وَ خِنْزِيرٌ وَ شَاهٌ؛

«گروهی شیر، گروهی گرگ، گروهی روباه، گروهی سگ، گروهی خوک و

گروهی هم گوسفندند».

بعد فرمود:

(أَمَّا الْأَسَدُ فَمَمْلُوكُ الدُّنْيَا؛

«اما شیرها، پادشاهان دنیا هستند».

جبارانی که غیر از دنیا و منافع مادی، هیچ چیز نمی‌فهمند. فقط می‌کوشند به مقام و

جاه و ریاست برسند و شهوات خودشان را اشباع کنند. اینها شیرند.

(يُحِبُّ كُلُّ وَاحِدٍ أَنْ يَغْلِبَ وَ لَا يُغْلَبَ؛

«همه [شیرها] تلاش می‌کنند دیگران را بکوبند و خودشان مغلوب کسی

نشوند».

همه‌اش در فکر این هستند که بکوبند و ببلعند و از بین ببرند. خصوصیت شیر، همین

کوبیدن است.

(وَأَمَّا الذُّبُّ فَتَجَارُكُمْ)؛

«اما آنها که گرگند، مردم تجارت پیشه هستند که در تجارت، فقط منافع مادی را در نظر دارند».

(يَذْمُونَ إِذَا اشْتَرَوْا وَيُمْدَحُونَ إِذَا باعُوا)؛

وقتی می‌خواهند متاعی را بخرند، آن قدر عیب و نقص برای آن می‌تراشند تا بی‌ارزش بشود و پول کمی در مقابل آن بدهند و وقتی می‌خواهند بفروشند، از متاع خود تعریف و تبلیغ فراوان می‌کنند تا پول بیشتری بگیرند.

امام سجاد علیه السلام از اینها تعبیر به گرگ کرده است. این کار در اسلام مذمت شده است. مسلمان باید در معامله، صادق باشد. در متاع خود اگر عیبی هست آشکارا بگوید و اگر هم نیست تبلیغ و تعریف بیجا نکند. متاع دیگران را هم بی‌ارزش و کم ارزش نشان ندهد و صحت و کمالش را کتمان نکند.

(وَأَمَّا الثَّغْلَبُ فَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ بِأَدْيَانِهِمْ)؛

«اما روباه آن کسانی هستند که دین را وسیله‌ی رسیدن به منافع مادی قرار داده‌اند و مال مردم را با دینشان می‌خورند».

(وَلَا يَكُونُ فِي قُلُوبِهِمْ مَا يَصِفُونَ بِالسِّتَةِ)؛

«با زبان چیزی می‌گویند که در قلب، آن را ندارند».

(وَأَمَّا الْكَلْبُ يَهْرُ عَلَى النَّاسِ بِلِسَانِهِ)؛

«اقا سگ آن کسی است که با زبانش به مردم هجوم می‌برد و آنها را نیش می‌زند».

(وَيَكْرَهُهُ النَّاسُ مِنْ شَرِّ لِسَانِهِ)؛

«مردم از شرّ زبانش دوست ندارند با او هم صحبت و هم مجلس شوند».

(وَأَمَّا الْخَنَزِيرُ فَهَؤُلَاءِ الْمُخَنَّثُونَ وَ أَشْبَاهُهُمْ لَا يُدْعَوْنَ إِلَى فَاحِشَةٍ إِلَّا

أَجَابُوا؛

«مردم پست و فرومایه‌ای که غرق در شهوات نفسانی هستند و به هر کار زشتی که دعوتشان کنی، مضایقه نمی‌کنند، صفت خوک دارند».

(وَأَمَّا الشَّاةُ)؛

«و اما گوسفند».

(فَالَّذِينَ تَجَرَّ شُعُورُهُمْ وَيُكَلِّ لُحُومُهُمْ وَيُكْسِرُ عَظْمُهُمْ)؛

«بیچارگانی هستند که پشمشان را می‌چینند و گوشتشان را می‌خورند و استخوانشان را هم می‌شکنند».

(فَكَيْفَ تَصْنَعُ الشَّاءَ بَيْنَ أَسَدٍ وَ ذِئْبٍ وَ ثَعْلَبٍ وَ كَلْبٍ وَ خِزِيرٍ)؛^۱

«حال چه کند این گوسفند بیچاره در میان این پنج حیوان درنده و چگونه خود را از شر آنها ننگه دارد»؟

امام حسن علیه السلام پیاده به حج می‌رفتند

چند جمله‌ای هم از حالات حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بشنویم که می‌فرمایند:

(إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ كَانَ إِذَا حَجَّ حَجَّ مَاشِيًا)؛

«وقتی که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مکّه می‌رفتند؛ پیاده می‌رفتند».

در بعضی روایات آمده است:

(وَرُبَّمَا يَمْشِي حَافِيًا)؛^۲

«گاهی هم پیش می‌آمد که پابرهنه این راه را طی می‌کردند».

در حالی که اسب‌ها و شترها، خالی از راکب می‌رفتند، آن حضرت پیاده و پابرهنه به

حج می‌رفتند. در یکی از سفرها خدمتشان عرض شد، این کسانی که همراه شما هستند،

۱- بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحات ۲۲۵ و ۲۲۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه ۳۳۱.

توانایی راه رفتن ندارند و از شما حیا می کنند که سوار شوند و شما پیاده باشید. چه خوب است که شما هم سوار بشوید تا آنها هم سوار شوند. فرمودند: نه، سوار نمی شوم! ولی راهم را از آنها جدا می کنم که آزاد باشند و سواره بروند. ما هم از راه خودمان پیاده می رویم. مقداری که راه رفتند پای مبارکشان ورم کرد. افرادی تقاضا کردند حال که پایتان ورم کرده، سوار شوید. فرمودند: نه، من سوار نمی شوم! ولی سر راهمان به شخص سیاهپوستی برمی خوریم که روغنی همراهش هست. آن روغن را از او بخرید؛ چون برای پای من نافع است.

کسی گفت: آقا سر راه ما منزلی نیست که به کسی بر بخوریم. فرمود: چرا! به همین زودی می رسیم و او را می بینیم. مقداری که راه رفتند، دیدند انسان سیاهپوستی از دور پیدا شد. فرمود: بروید، روغنی همراه دارد، در دادن پولش هم سختگیری نکنید؛ هر چه پول خواست به او بدهید و بخرید. کسی رفت و به آن غلام سیاه گفت: شما روغنی همراه دارید؟ گفت: بله! ولی شما از کجا فهمیده اید و برای چه می خواهید؟ گفتند: برای امام حسن مجتبی علیه السلام. تا شنید، گفت، پس خودم را به حضور اقدسشان ببرید.

خودش آمد و گفت: آقا! من از ارادتمندان شما هستم و افتخار می کنم که از این روغن به پایتان بمالید و نافع به حالتان باشد؛ پولی هم نمی خواهم. فقط یک دعا از شما می خواهم. دعا بفرمایید خدا به من پسری بدهد که سالم و محب شما اهل بیت باشد. چون وقتی من می آمدم زنم در حال وضع حمل بود می خواهم وقتی برمی گردم هر دو را سالم بینم. امام دعا کرد و فرمود: وقتی برگردی خواهی دید زنت به سلامت وضع حمل کرده و فرزنت پسر و سالم است و از دوستان و شیعیان ما خواهد بود.^۱

(وَ كَانَ إِذَا ذُكِرَ الْمَوْتُ بَكِيًّا)

«وقتی سخن از مرگ در محضر امام مجتبی علیه السلام به میان می آمد، گریان می شد.»

ما که قصه‌شان را می‌شنویم باید بگوییم آن که باید گریه کند، ما هستیم. در دعای ابوحمزه ثمالی می‌خوانیم: خدایا! چرا من گریه نمی‌کنم؟!

(وَمَا لِي لَا أَبْكِي وَلَا أَذْرى إِلَيَّ مَا يَكُونُ مَصِيرِي)؛

«چه شده است مرا که نمی‌گریم و حال آن که هیچ نمی‌دانم عاقبت کارم به کجا منتهی خواهد شد».

امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام وقتی سخن از مرگ به میان می‌آمد، گریه می‌کرد.

(وَ إِذَا ذُكِرَ الْقَبْرُ بَكَى)؛

«وقتی سخن از قبر و رفتن در دل خاک گفته می‌شد، امام می‌گریست».

(وَ إِذَا ذُكِرَ الْبَعْثُ وَ التُّشُورُ بَكَى)؛

«وقتی سخن از رستاخیز و برخاستن از قبر به میان می‌آمد، گریه می‌کرد».

(وَ إِذَا ذُكِرَ الْمَمَرُّ عَلَى الصَّرَاطِ بَكَى)؛

«وقتی سخن از عبور از صراط گفته می‌شد، امام علی‌علیه‌السلام گریه می‌کرد».

(وَ إِذَا ذُكِرَ الْعَرَضُ عَلَى اللَّهِ شَهَقَ شَهَقَةً يُعْشَى عَلَيْهِ مِنْهَا)؛

«اما همین که از مسأله‌ی عرض بر خدا و ایستادن در موقف حساب و گزارش

اعمال صحبت می‌شد، امام ناله‌ای می‌کرد و فریادی می‌کشید و بیهوش می‌شد

و حالت غش بر ایشان عارض می‌گشت».

آری! آنها از سنگینی عقبات سر راه آگاهند و هم اکنون احساس فشار در روح و

جان خود می‌نمایند؛ وای به حال ما بی‌خبران!

(وَ كَانَ إِذَا قَامَ فِي صَلَاتِهِ)؛

«وقتی که به نماز می‌ایستاد».

(تَرَعِدُ فَرَائِضُهُ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ)؛

«استخوان‌های سینه و ماهیچه‌های بدنش در پیشگاه خدایش می‌لرزید».

(وَ كَانَ إِذَا ذُكِرَ الْجَنَّةُ وَ النَّارُ)؛

«مسأله‌ی بهشت و جهنم که پیش می‌آمد».

(اضْطَرَبَ اضْطِرَابَ السَّلِيم)؛^۱

«آنچنان مضطرب و دگرگون می‌شد که مانند آدم مار گزیده به خود می‌پیچید».

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْزُقْنَا مَعْرِفَتَهُمْ وَ مُحَبَّتَهُمْ وَ لَا تَفَرِّقْ

بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ؛

خدایا! به حرمت امام حسن مجتبی علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

خدایا! به آبروی امام حسن علیه السلام آبروی امت اسلامی را در دنیا حفظ کن.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۰۲ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا

أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ

۱- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه‌ی ۳۳۱.

۲- سوره‌ی یوسف، آیات ۱۰۲ و ۱۰۳.

۱۰۳ وَ مَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ مُؤْمِنِينَ

✽ [ای پیامبر! این] داستان از خبرهای غیبی است که ما به تو وحی می‌کنیم و تو نزد آنان [برادران یوسف] نبودی آنگاه که با یکدیگر در کار خودشان متفق شدند و تصمیم می‌گرفتند و نقشه می‌کشیدند.

✽ و اکثر مردم، هر چه هم اصرار داشته باشی، مؤمن نخواهند شد.

قصه‌ی حضرت یوسف عليه السلام از خبرهای غیبی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

از جمله وجوه اعجاز قرآن و ادله‌ی صدق بر ادعای نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همین قصه‌هایی است که در قرآن کریم آمده است. چون یک قسمت از قصه‌های قرآن در زمان نزول قرآن و در سرزمین حجاز اصلاً به گوش مردم نخورده بود. مثلاً مردم قصه‌ی اصحاب کهف و ذوالقرنین و بعضی از قصه‌ها را شنیده بودند اما به طور مجمل بوده و تفصیل جزئیاتش را نمی‌دانستند، یا اینکه قصه در میان مردم شایع بوده و تفصیل هم داشته اما آمیخته‌ی با اوهام و خرافات و مطالب نامعقول بوده است.

ولی قصه‌هایی که قرآن کریم آورده است، قصه‌هایی است که مطابق با متن وقایع است و عاری از هر گونه خرافه و مطلب نامعقول. آن هم با توجه به اینکه آورنده‌اش به اتفاق دوست و دشمن با کتاب مأنوس نبوده و در تمام مدت عمرش نه قلمی به دست گرفته و نه یک صفحه از کتابی خوانده است و در عین حال جزئیات قصه‌های گذشته را بیان می‌کند. این خود شاهد روشنی است بر اینکه ارتباط با عالم ربوبی دارد و از طریق وحی، این حقایق را می‌گیرد. این آیه‌ی شریفه، اشاره به همین مطلب دارد:

﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ﴾

یعنی این قصه‌ی یوسف - با تفصیلات و ریزه کاری‌هایش که به مردم رساندی - از

خبرهای غیب و مطالب نهان است. دیگران از این قصّه با این جزئیات و تفصیلات که گفته شد، آگاهی نداشتند. ﴿أَنْبَاءٍ﴾ جمع نبأ است. نبأ به معنای خبر مهمّ است؛ خبری که از جهت ساختن انسان و اثرگذاری در هدایت وی، بسیار اهمّیت دارد.

این از قصّه‌های مهمّ و نهان است که جز از طریق وحی، کسی نمی‌تواند از آن آگاه گردد. ﴿تُوجِّهِ إِلَيْكَ﴾؛ ما از طریق وحی، آن را به تو القا می‌کنیم، نه اینکه از کسی شنیده و یا از مدرکی اخذ کرده باشی.

﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ﴾؛

تو (ای پیامبر عزیز ما) آن وقت که قهرمان‌های این داستان نقشه‌ها طرح می‌کردند و تصمیم‌ها می‌گرفتند و به مرحله‌ی اجرا می‌گذاشتند، همراهشان نبودی. تو در چاه کنعان نبودی. تو آن موقعی که برادران یوسف جلسه‌ی محرمانه تشکیل داده و مطالب خود را گفتند و تصمیم گرفتند، نبودی. تو در آن خلوتخانه‌ی کاخ عزیز که همسر او تشکیل داد نبودی؛ آنجا که جز او و خدا و یوسف کسی نبود. چطور شده که تو از این وقایع پنهان آگاه شده‌ای؟ از عمق چاه کنعان خبر می‌دهی که آنجا حال یوسف چگونه بود؟ از درون کاخ زلیخا خبر می‌دهی. آن محرمانه‌ترین گفتگوها را که آنجا پیش آمده است بیان می‌کنی. از کجا بیان می‌کنی؟ چنان دقیق گزارش می‌دهی که گویی در همه‌ی این مراحل با آنها همراه بوده‌ای! گویی در قعر چاه کنعان، با یوسف همراه بوده‌ای. گویی در خلوتخانه‌ی همسر عزیز بوده‌ای. گویی در میان زندان همراه یوسف و زندانیان بوده‌ای. این دقایق و ریزه‌کاری‌های جریان را از کجا به دست آورده‌ای؟!

﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾؛

«تو همراه برادران نبودی؛ آن وقتی که گرد هم آمدند و طرح نقشه کرده و

تصمیم می‌گرفتند».

در عین حال، هم نقشه‌های آنها را بیان می‌کنی، هم تصمیم‌های نهایی‌شان را و هم کیفیت اجرای آن نقشه‌ها را بازگو می‌کنی. آیا برای این گزارش‌ها، جز وحی، راه دیگری هست؟ زیرا یا باید انسان خودش در آن جریان همراه آنها و ناظر کارها باشد یا از تاریخی و کتابی گرفته باشد و یا اینکه مستقیماً با عالم ربوبی در ارتباط باشد؛ با آن مقامی که علمش محیط بر همه‌ی حقایق است و خودش خالق تمام وقایع است، مرتبط باشد.

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ...﴾^۱

«آیا آن کس که می‌آفریند، نمی‌داند چه می‌آفریند...».

با اینکه نقل جزئیات وقایع گذشته از جمله شواهد روشن بر نبوت و ارتباط با عالم وحی است، ولی:

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾

«اکثر مردم هر چند تو اصرار بر ایمان آوردنشان داشته باشی، ایمان نمی‌آورند».

حرص همیشه مذموم نیست آن هم حرص در امور معنوی

از این آیه استفاده می‌شود که رسول اکرم ﷺ برای ایمان مردم، سخت حریص است و ولع دارد که می‌فرماید:

﴿وَلَوْ حَرَصْتَ﴾

یعنی هر چند تو حرص بر ایمانشان داشته باشی، اکثرشان ایمان نمی‌آورند.

حرص همه جا که بد نیست. حرص در امور دنیوی از مهلکات است اما در امور معنوی، حرص و ولع و شدت اشتیاق، ممدوح است. لذا رسول اکرم ﷺ برای دعوت مردم به توحید و هدایتشان به صراط مستقیم و سعادت ابدی، حرص و ولعی عجیب دارد، تا آنجا

۱- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱۴.

که گویی از شدت غصه و غم می‌خواهد دق کند که چرا مردم مسلمان نمی‌شوند و خود را به آتش جهنم می‌افکنند. چنان که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنَّ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^۱

«تو! ای پیامبر! گویی می‌خواهی به خاطر ایمان نیاوردن آنها به این قرآن، جان

خود را از شدت تأسف از دست بدهی».

این شدت علاقه‌ی رسول الله ﷺ است به اینکه بشر، راه سعادت خود را بیابد. مثل پدر مهربانی که دایم می‌کوشد بچه‌ی بازیگوشش به راه بیاید و خود را بدبخت و بی‌سرو سامان نسازد وقتی می‌بیند او گوش به حرفش نمی‌دهد، طبیعی است که سخت ناراحت می‌شود و از شدت غصه و غم می‌خواهد خود را بکشد و احیاناً مشتش بر سر خودش می‌کوبد و صورت و سینه‌ی خود را زخم می‌کند که چرا این بچه به راه نمی‌آید. رسول الله ﷺ آن پدر مهربان بشر نیز این چنین به بندگان خدا محبت دارد و خدا در باره‌اش فرموده است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۲

«ما تو را برای تمام جهانیان سبب رحمت قرار داده و برای هدایتشان فرستاده‌ایم».

علمای علوم طبیعی، قانونی به نام قانون تنازع بقا دارند و می‌گویند، هر موجودی سعی می‌کند موجود ضعیف‌تر از خود را فانی در خود کند و خودش را ابقا کند. این منطق آنهاست.

عرفای اسلامی هم بیانی دارند و می‌گویند، همه‌ی موجودات مظاهر ذات اقدس حقند و هر موجودی می‌خواهد در حدّ خودش متّصف به صفات الهیه بشود.

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷.

از جمله‌ی صفات خدا، وحدت و یکتایی و شریک نداشتن است. لذا هر موجودی از آن نظر که مخلوق خداست، می‌کوشد در هر کمالی خود را یکتا کند و شریک نداشته باشد. در واقع می‌کوشد وجود خودش را گسترش داده و بقیه را تحت الشعاع وجود خود قرار دهد. نبات می‌کوشد خاک را در خودش هضم کند و وجود خود را گسترش بدهد؛ گویی می‌خواهد همه‌ی عالم نبات بشود. او سعی می‌کند همه‌ی عالم را به رنگ خودش و به صورت خودش درآورد و همه نبات بشوند. حیوان هم می‌کوشد عالم نبات را در خود هضم کند و وجود خود را توسعه دهد؛ در همه جا حیوانیت گسترش یابد. انسان هم که قوی‌تر از حیوان است می‌کوشد پایین‌تر از خودش را در خودش هضم کند و وجود خود را توسعه دهد. گویی می‌خواهد در همه جا چهره‌ی انسانیت را مشاهده نماید. همین طور مرتبه به مرتبه بالا می‌رود تا به آن مقام اعلایی می‌رسد که دیگر فوق او هیچ کمالی نیست.

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۱

حضرات انبیاء علیهم‌السلام نیز که در عالم انسان قوی‌ترین موجوداتند، بر اساس همین سنت الهیه سعی‌شان این است که سایر افراد بشر را همانند خود سازند. سنت ربوبیت که به معنای تکمیل ناقص است، در همه جا کار می‌کند. نبات می‌خواهد در عالم خودش ربوبیت داشته باشد و مرتبه‌ی ناقص را که جماد است به حد کمال برساند. حیوان هم می‌خواهد در عالم خودش ربوبیت داشته باشد و مرتبه‌ی ناقص را که نبات است تکمیل کند. انسان نیز می‌خواهد در عالم خودش ربوبیت داشته باشد و ناقص را کامل کند و به بیان دیگر، سنت دعوت و هدایت، در عالم جریان دارد. همه‌ی موجودات مظهر اسم (یا هادی) هستند و همه می‌خواهند در حومه‌ی وجود خود هدایت کنند و موجودات پایین‌تر از خود را به سوی خود بکشند و بالا

بیاورند. انبیاء علیهم السلام نیز روی همین سَنّت، با حرص و ولع و اشتیاق می کوشند هر که را پایین تر از خودشان است، به حدّ خودشان برسانند و مانند خود سازند، نه اینکه آن را از بین ببرند. می خواهند او را بر شهرِ وحی بنشانند و به عالم قدس ربوبی نزدیک کنند.

مرغ را می بینیم که تخم‌ها را زیر بال و پر خود می گیرد و مدّتی روی آن تخم‌ها می خوابد. منظورش چیست؟ آن مرغ هم به اقتضای طبع و غریزه‌ی خودش می خواهد از همین سَنّت تبعیّت کند. او هم در عالم خودش می خواهد ربوبیّت کند و ناقص را کامل گرداند. آن تخم‌های بی جان را جاندار سازد و اشیای بی بال و پر را، دارای بال و پر گرداند. می کوشد عکس خود را در آیینه‌های متعدّد ببیند و صدای خود را از صداها حنجره بشنود. می خواهد آن تخم‌ها هم مثل خودش جاندار و بال و پر دار شوند. آنها هم پرواز کنند و در حال جمود و رکود نمانند و صدای مادرشان را از حنجره‌ی خودشان در عالم پخش کنند.

این سَنّت هدایت و سَنّت دعوت و سَنّت ربوبیّت است که در همه جای عالم در جریان است. انبیاء علیهم السلام با حرص و ولع و اشتیاق تمام می کوشند انسان‌ها را از لجنزار بهیمیّت و سبعیّت بیرون بکشند و بر شهرِ آسمانی خود بنشانند و در اوج آسمان قرب خدا، به پرواز درآورند ولی یاللاسف که اکثر مردم به همین زندگی پست خویش عادت کرده‌اند و می‌پندارند از این بالاتر دیگر زندگی نیست و اگر این را از آنان بگیرند، نابود می‌شوند؛ غافل از اینکه آنها را بالاتر می‌برند:

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾

«هر چه تو [ای پیامبر] اصرار بورزی و حرص و ولع از خود نشان بدهی که

مؤمنان گردانی، اکثرشان مؤمن نمی‌شوند».

بلکه آنها هم بر اساس همان سَنّت می خواهند همه را به رنگ خودشان درآورند و

ملبّس به لباس طغیان و عصیان گردانند. رسول الله اعظم صلی الله علیه و آله می خواهد ابوسفیان را مثل

خود سازد، ابوسفیان نیز می‌خواهد پیامبر را مانند خود سازد. این تنازع پیوسته در عالم وجود دارد؛ حال آن تنازع بقایی که مادیّون می‌گویند، اگر این باشد که گفتیم، بسیار قانون سازنده و تکامل بخشی است ولی اگر به معنای مالاندن و بلعیدن هر موجود ضعیف توسط موجودی قوی باشد، می‌گوییم، این قانونی نیست که در نظام خلقت امضا شده باشد.

در نظام آفرینش تنازع بقا نیست، بلکه تعاون بقاست

آنچه در نظام آفرینش جریان دارد، تنازع بقا نیست بلکه تعاون بقاست. یعنی سنت جاری در عالم خلق این است که قوی‌ترها می‌کوشند کمک بدهند تا ضعیف‌ترها را بالا بیاورند و آنها را باقی نگه دارند، نه اینکه آنها را بلعند و از بین ببرند. قانون الهی قانون تعاون است نه تنازع. منتها موجودات عالم پیوسته با هم در حال تدافع هستند. انبیاء می‌خواهند طاغوت‌ها را به رنگ خود درآورند و آسمانی‌شان کنند و طاغوت‌ها هم می‌کوشند انبیاء را به رنگ خود درآورند و زمینی‌شان سازند.

منتها این طبیعی است که همیشه قوی، ضعیف را به رنگ خود درمی‌آورد و ضعیف هرگز نمی‌تواند قوی را از پا درآورد. آب و آتش کنار هم که می‌رسند، آب می‌خواهد آتش را مانند خود سرد و بارد سازد. آتش هم می‌خواهد آب را مانند خود گرم و سوزان گرداند؛ اما چون آتش قوی‌تر است، عاقبت آب را می‌جوشاند و مانند خود، داغ و سوزانش می‌سازد. آتش بر آب غالب می‌شود چون قانون عالم این است که قوی، ضعیف را به رنگ خود درمی‌آورد. انبیاء علیهم‌السلام چون قوی‌ترند، عاقبت آدمیان را به رنگ خود درمی‌آورند و عالم را عالم عدل الهی می‌سازند.

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ

الصَّالِحُونَ﴾^۱

« ما این حقیقت را در کتب آسمانی مقرر داشته‌ایم که باید زمین را بندگان

صالح من، تدبیر و تنظیمش کنند».

سرانجام باید قدرتی بر عالم حاکم شود که تمام عالم را به رنگ توحید و به رنگ عدل الهی درآورد. جهان بالاخره باید پر از عدل و داد گردد و بساط ظلم و ستم برچیده شود. غلبه‌ی قوی بر ضعیف، در همه‌ی ازمنه و اعصار بوده است.

﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ...﴾^۱

حضرت ابراهیم علیه السلام یک تن بود و با دنیای کفر مبارزه کرد و عاقبت، افکار را مقهور فکر خودش گردانید. یک تنه دارای نیروی یک امت بود.

هر پیمبر، فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان

پس این قانون عالم است ولی آنچه مایه‌ی تأسف است، این است که: چرا باید اکثر انسان‌ها نیندیشند و در مقابل حق خاضع نشوند و خود را به هلاک ابدی دچار سازند.

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾

چرا اکثر مردم حق‌پذیر نیستند؟

اکثر مردم چنینند. هر چه تو اصرار می‌ورزی و تلاش می‌کنی و می‌خواهی بر اساس قانون جاری در عالم، تکمیل ناقص بنمایی، از تو نمی‌پذیرند و ایمان نمی‌آورند. تو بر کرسی ارشاد و هدایت و دعوت نشسته‌ای اما اکثر مردم، این حقیقت را نمی‌فهمند و می‌خواهند برای همیشه در لجنزار بهیمی و سبعی بمانند و بلولند تا بمیرند و سر از جهنم ابدی درآورند؛ با اینکه تو در مقابل خدمت به آنها، از آنها اجر و پاداشی هم نمی‌خواهی. پس این مردم چه مرگشان است؟

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۰.

وقتی می‌بینند تو صبح و شام فریاد می‌کنی و خود را به رنج و تعب می‌افکنی، صدمات و لطمات جسمی و روحی تحمّل می‌کنی و اجر و مزدی هم از آنها نمی‌خواهی، طالب مقام و منصب و شهرت هم نمی‌باشی، پس چه درد و مرضی دارند که تسلیم نمی‌شوند؟ جمع شدند و آمدند و گفتند، تو از این داد و فریاد چه می‌خواهی؟ اگر طالب ثروت هستی، آنقدر به تو پول می‌دهیم که ثروتمندترین افراد قبیله باشی. اگر میل به ریاست داری، ما حاضریم تو را رئیس قبایل کنیم. اگر زن می‌خواهی، ما بهترین و زیباترین زنان را برای تو انتخاب می‌کنیم. ما تنها چیزی که از تو می‌خواهیم این است که دست از این حرفی که می‌زنی برداری و نگویی:

(قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا)؛

به بت‌ها و معبودهای ما کاری نداشته باش و متعرض دین آبا و اجدادی ما نباش. رسول خدا از این گفتار، آن چنان رنجیده خاطر شد که اشک از چشمانش ریخت و گفت: به خدا قسم اگر شما بتوانید خورشید و ماه را از آسمان بیاورید و در دست راست و چپ من بگذارید، من از این حرفی که می‌زنم بر نمی‌گردم. من طالب سعادت شما هستم و می‌خواهم شما را با مبدأ و منتهای عالم مرتبط سازم. از این روست که خدا خطاب به پیامبرش می‌فرماید:

(وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ...)

تو که از اینها در مقابل ارشاد و هدایتشان اجر و مزدی نمی‌خواهی تا بگویند او برای پول این همه داد و فریاد به راه انداخته و ما را وسیله برای رسیدن به پول قرار داده است:

(...إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ)؛^۱

این گفتار تو جز ذکر و یادآوری جهانیان برای رسیدن به سعادت جاودان نمی‌باشد.

در سوره‌ی مبارکه‌ی یس آمده است:

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى...﴾؛

«مردی از دورترین نقاط شهر شتابان آمد و در میان مردم فریاد برآورد و گفت»:

﴿...يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ۖ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ

مُهْتَلُونَ قَوْمٌ ۖ وَاقْبِلُوا عَنِ الدِّبَالِ

فرستادگان خدا بروید؛ از گروهی پیروی کنید که از شما اجر و پاداشی

نمی‌خواهند؛ در حالی که خودشان راه یافتگانند».

شما مگر چه می‌خواهید؟ شما کسی را می‌خواهید که مقصد و مسیر و برنامه‌ی سیر را بلد باشد و بی‌هر گونه چشمداشتی، شما را حرکت داده و به مقصد برساند. اینها که الآن در میان شما، ندای دعوت سر داده‌اند همان راهنمایان بی‌اجر و پاداشند و خدمتگزاران خالص و مخلصند؛ از آنها تبعیت کنید. این دو مطلب کافی است که هر انسان عاقلی را قانع و خاضع سازد. یکی این که بفهمد این آدم، راه یافته است و راه به سوی سعادت را خوب می‌شناسد و دیگر اینکه اجر و مزد هم نمی‌خواهد. وقتی این چنین است، چرا شما دنبالش نمی‌روید؟! اگر تشخیص دادید که شما بیمارید و طبیب هم واقعاً متخصص در علاج این بیماری است و پول هم نمی‌خواهد، در این صورت چه عذری دارید که به نسخه‌ی وی عمل نمی‌کنید؟!

آدم بیماری که اذعان به حذاقت^۲ طبیب دارد و او پول هم نمی‌خواهد، در عین حال تن زیر بار علاج او نمی‌دهد، آیا دیوانه نیست؟ این شخص باید به تیمارستان برود، نه بیمارستان!

۱- سوره‌ی یس، آیات ۲۰ و ۲۱.

۲- حذاقت: تخصص و مهارت.

اکثر مردم به چنین بیماری ننگینی مبتلایند. مگر ابوجهل نمی‌فهمید که پیامبر اکرم ﷺ راست می‌گوید و راه را خوب می‌شناسد و اجری هم نمی‌خواهد؟ اما یاللعجب که تن زیر بار نمی‌داد.

سختی و رنج انبیاء و اولیا برای هدایت مردم

آری! انبیاء ﷺ مانند بذری که در دل خاک می‌رود و پیکر خود را می‌پوساند، تا درختی بارور از خود برویاند؛ آنها نیز زیر خاک لطمت و صدمات جسمی و روحی می‌روند و فشارهای طاقت‌فرسا را تحمل می‌کنند تا انسان‌های بهشتی به وجود آورند. به راستی که مصائبی بر پیکر انبیاء و اولیای خدا در دنیا فرود آمده که فوق آن تصور نمی‌شود. این سخن از حضرت صدیق‌ی کبری ﷺ است:

(صَبَبْتُ عَلَىٰ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَى الْإِيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا)؛

«مصیبت‌هایی بر من فروریخت که اگر بر روزها می‌ریخت، تبدیل به شب تار می‌شد».

این هم پیامی از حلقوم بریده‌ی حسین فاطمه است:

(وَ أَنَا السَّبْتُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي وَ بِجُرْدِ الْخَيْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا سَحَقُونِي)؛

«من آن سبط و پرورده‌ی دامن پیامبرم که بدون هیچ جرم و گناهی مرا کشتند و پس از کشتن، بدنم را زیر سم اسب‌ها لگدمال کردند».

آری! اولیای خدا در راه ارشاد و هدایت بندگان خدا رضا دادند که سرهاشان از تن‌هاشان جدا گردد و بالای نیزه‌ها میان بیابان‌ها و شهرها گردانده شود و تن‌هاشان زیر سم اسب‌ها لگدمال گردد. زنان و دختران و خواهران‌شان هم به اسارت برده شوند.

﴿...إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾

قرآن ذکر است. ذکر یعنی یادآوری کردن. یادآوری در جایی گفته می‌شود که نسیان و فراموشی به وجود آمده باشد. این نشان می‌دهد که انسان بر اثر فرورفتن در احواء نفسانی خود، مبدأ و منتهای حیات خود را فراموش کرده است و خداوند متعال به او یادآوری می‌کند که اگر انسان به حال خودش رها شود، تمام همّش صرف این می‌شود که به فرموده‌ی قرآن:

﴿...يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ...﴾^۱

«...از زندگی آن گونه بهره می‌برند و می‌خورند که چارپایان می‌خورند و بهره می‌برند...».

تنها در این فکرند که شکمشان را آباد کنند و شهواتشان را اشباع نمایند و با حریف مزاحم خود بچنگند و در یک کلمه، یک زندگی حیوانی تمام عیار داشته باشند و سپس بمیرند.

﴿...نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسُهُمْ...﴾^۲

چون خدا را فراموش کرده‌اند، در نتیجه خودشان را فراموش کرده‌اند. انسان بودنشان، یادشان رفته و خود را حیوان پنداشته‌اند و زندگی حیوانی پیش گرفته‌اند. انبیاء آمده‌اند تا یادشان بیاورند که شما انسانید و حیوان نیستید؛ چنان که حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

﴿فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ﴾

«خدا رسولان خود را برانگیخت و پیامبران خود را پیاپی فرستاد.»

۱- سوره‌ی محمّد، آیه‌ی ۱۲.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.

(لَيْسَتْ أَذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ)؛^۱

«تا از بندگان خدا بخواهند به پیمانی که در فطرت انسانی خویش با خدا ایشان

بسته‌اند، وفادار باشند».

نه مگر در عالم فطرت از ما پیمان گرفته‌اند و گفته‌اند:

(أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ)؛

«آیا من رب شما و پرورنده‌ی شما نیستم»؟!؛

ما هم با لسان فطری خود گفته‌ایم:

(بَلَى شَهِدْنَا)؛

«بله ای خدا! تو رب مایی».

آن روز «بلی» گفته و امروز در بستر «لا» خفته‌ایم. وقتی به این عالم طبع آمدیم و به دامن اسباب و وسایل افتادیم، مسبب‌الاسباب را فراموش کردیم و عملاً به او گفتیم (لا)، با تو رابطه‌ای نداریم. حالا انبیاء آمده‌اند ما را از این فراموشی در آورند.

(وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِي نِعْمَتِهِ)؛

«آن نعمت‌های فراموش شده‌ی خدا را به یاد این بنده‌های فراموشکار بیاورند».

(ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ)؛

قرآن وسیله‌ی یادآوری جهانیان است اما چه می‌شود کرد که این بنده‌ها گوش به حرف قرآن نمی‌دهند و اعتنایی به ندای آن نمی‌کنند و خودشان و سعادت ابدی‌شان را زیر پای حیوانیت و بهیمیت و سبعیت قربانی می‌کنند.

اتمام حجت سیدالشهداء (علیه السلام) با کوردلان سیاه‌دل

حضرت امام حسین علیه السلام روز عاشورا چند بار با مردم صحبت کرد. این طور نبود که از اوّل به جنگ رفته باشد. چند بار به آن قوم بدبخت بینوا هشدار داد. گاهی پیاده آمد در مقابلشان ایستاد و سخن گفت، گاهی سوار بر اسب و گاهی سوار بر شتر آمد و خود را مکرراً معرفی کرد و نصیحت کرد. گاهی برادرش را فرستاد و گاه اصحاب را و همگی با بیانات گوناگون، آنها را موعظه کردند تا بیدار شوند و یک وقت نگویند، ما نشناختیم و نفهمیدیم با چه کسی داریم می جنگیم!

باز خودش آخرین بار مقابل لشکر ایستاد و با صدای بلند، آنها را مخاطب قرار داد. آن بدبخت ها سروصدا کردند که صدای امام را نشنوند. هر چه امام می خواست صحبت کند، آنها هیاهو می کردند. عاقبت یکی از آنها شرمنده شد و گفت: فرزند پیغمبر این مقدار بر شما حقّ دارد که حرفش را بشنوید. پس ساکت شدند. امام علیه السلام فرمود:

(ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ)؛

«قدری به خودتان برگردید»

عقل خودتان را قاضی کنید. پشت و روی این کار را خوب مطالعه کنید. ببینید چه کار می کنید. نکند فردا بگویید، ما نفهمیدیم و نشناختیم که چه کرده ایم. در این شرق و غرب عالم بگردید؛ آیا پسر پیغمبری جز من سراغ دارید؟ شما به قول خودتان مسلمانید، قرآن می خوانید. مگر در قرآن شما نیست که:

﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۱

اهل بیت که قرآن تطهیرشان کرده است، در روی زمین، الآن کیست؟ آیا من مشمول

آیه ی تطهیر نیستم؟! آیامن از ذوی القربی نیستم که خدا فرموده است:

﴿...قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...﴾^۲

۱- سوره ی احزاب، آیه ی ۳۳.

یک بار هم به میدان آمد و قرآن روی سر گرفت و گفت: فردا نگوئید من منکر قرآن بوده‌ام. من اینک قرآن را روی سر گرفته و زیر سایه قرآن رفته‌ام. آن عزیز خدا هرگز نمی‌خواست پیش آن فرومایگان العیاذ بالله اظهار ذلت کند. او می‌خواست اتمام حجت کند و آن بینوایان را از قعر چاه جهالت و ضلالت بیرون بیاورد. آگاه باشند و با بصیرت عمل کنند. لذا می‌فرمود:

(ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ)؛

اندکی به عقل و وجدان انسانی خود برگردید و عاقلانه عمل کنید. آیا من خونی از شما ریخته‌ام که آمده‌اید انتقام بگیرید؟! آیا من مالی از شما برده‌ام که به مطالبه‌ی آن برخاسته‌اید؟! شمشیری که ما به دست شما دادیم تا بر سر دشمن خود بکوبید، آن را بر سر ما می‌کوبید؟ آتشی که ما روشن کردیم تا دشمن را بسوزانید، اینک ما را به همان آتش می‌سوزانید؟! می‌سوزانید؟!!

اما نشد! حرف‌های آسمانی آن حضرت در دل آن حیوان‌های انسان نما اثر نگذاشت. خودش هم فرمود: این سخنان من در دل شما اثر نمی‌کند؛ زیرا:

(مُلِئْتُ بِطُؤْنِكُمْ مِنَ الْحَرَامِ)؛

شکم‌های شما از حرام پر شده و قلب‌های شما واژگون گشته است! دیگر این مواعظ من در شما اثرگذار نمی‌باشد. عاقبت به جای اینکه عرض ادب کنند و بیایند خاک پایش را ببوسند، از همه طرف سنگ به سایش پرتاب کردند. عجیب است که کار این انسان بدبخت به اینجا برسد که سنگ بر سر آن کسی بکوبد که رحمت برایش آورده است. سنگ زدند و پیشانی مقدّسش را شکستند. خون بر چهره‌اش جاری شد و مقابل چشمانش را گرفت. بندهای زره را باز کرد تا با گوشه‌ی پیراهنش، خون را از صورتش پاک کند که

ناگهان تیر سه شعبه‌ی زهرآلودی از کمان درآمد و بر قلب عالم انسان نشست.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْخُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ
عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

۱۰۴ وَ مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

۱۰۵ وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا
مُعْرِضُونَ

۱۰۶ وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ

✽ تو در مقابل انجام وظیفه‌ی ارشاد و هدایت مردم، از آنها اجر و پاداشی مطالبه نمی‌کنی. آن [ارشاد و هدایت] جز تذکر و پندی برای جهانیان نمی‌باشد.

✽ و چه بسیار نشانه و آیت در آسمان‌ها و زمین هست که آنها بر آن می‌گذرند و از آن روی بر می‌گردانند.

✽ و اکثر آنان که مدعی ایمان به خدا هستند، مشرکند.

در صفحات گذشته، دو آیه‌ی قبل از این آیات ترجمه شد و گفتیم، پیامبر اکرم ﷺ بر اساس اینکه رحمة للعالمین است، به شدت اشتیاق و ولع و به تعبیر قرآن، حرص بر هدایت انسان‌ها و رساندن آنها به سعادت ابدی دارد ولی اکثر مردم تن زیر بار آن دعوت حق نمی‌دهند.

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾

انبیاء در قبال دعوت خویش مزدی طلب نمی‌کنند

با اینکه اجر و مزدی هم از آنها مطالبه نمی‌کنند.

﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾

چون یکی از بهانه‌هایی که ممکن است مردم بیاورند و دعوت را قبول نکنند و به زعم خودشان، حمل بر غیر واقع کنند، مسأله‌ی مزد خواستن است. اگر آن کسی که دعوت و ارشاد می‌کند و به مردم می‌گوید، من سعادت و خیر شما را می‌خواهم، در مقابل این ابلاغ و تبلیغش، مزد بخواهد، ممکن است در ذهن مردم این توهم پیدا شود که او کاسبی می‌کند. شاید احساس کنند تبلیغ دین را وسیله‌ای قرار داده برای اینکه به دنیا برسد و در نتیجه‌ی این

توهم، اعتماد به گفتار او نکنند؛ اما وقتی مطمئن شدند که اجر نمی‌خواهد بلکه خود را به رنج هم می‌افکند؛ در این صورت طبیعی است که احتمال سوء غرضی درباره‌ی او نمی‌دهند و به گفته‌هایش اعتماد می‌کنند. طالب اجر و مزد نبودن در امر تبلیغ دین، دو فایده‌ی مسلم دارد: یکی اینکه شخص مبلّغ، آزادی در بیان دارد و حقّ را با آزادی و حرّیت کامل بیان می‌کند؛ حال به هر کسی برخورد داشته باشد، در نظر او مهمّ نیست چون او حقّ را می‌گوید و (الْحَقُّ مُرٌّ)؛ حقّ، تلخی هم دارد و خوشایند بسیاری از ذائقه‌ها نمی‌باشد اما کسی که طالب مزد باشد، طبعاً طوری حرف می‌زند که به ذائقه‌ی آن مزد دهنده ناگوار نیاید؛ زیرا حرف اگر به ذائقه‌ی او تلخ بیاید، طبیعی است که یا اصلاً پول نمی‌دهد و یا کم می‌دهد، طبعاً او ناچار می‌شود طوری حرف بزند که برخورد با آن مزد دهنده نداشته باشد و در نتیجه، آزادی در بیان از او سلب می‌شود و واقعیت را آنچنان که هست نمی‌تواند بگوید و همیشه دست به عصا حرکت می‌کند که برخلاف میل مزد دهنده چیزی نگوید.

دوّم، اعتماد مردم هم نسبت به او سلب می‌شود چون توهم می‌کنند او امر تبلیغ دین را وسیله‌ای قرار داده که به دنیا و اهوای نفسانی خود برسد و لذا نمی‌توانند خیر خود را به طور حتم در گفتار او ببینند و قهراً اعتماد به گفتار او نمی‌کنند. در نتیجه خودشان نیز از سعادت محروم می‌مانند زیرا وقتی اعتماد به او نداشتند، گوش به حرفش نمی‌دهند. وقتی گوش به حرفش ندادند، محرومیت از فهم حقایق دینی دامگیرشان می‌شود.

دو ضرر به دنبال مزد طلب کردن در راه تبلیغ دین

این است که مسأله‌ی مزد طلب کردن در امر تبلیغ دین، این دو ضرر را دارد. یکی اینکه حرّیت در بیان و آزادی در گفتار را از دست مبلّغ می‌گیرد و دیگر اینکه اعتماد مردم نسبت به او سست می‌شود. در سوره‌ی مبارکه‌ی شعرا، خداوند حکیم قسمتی از زندگانی

چند تن از پیامبران علیهم السلام را بیان می کند. از جناب نوح آغاز می کند و بعد هود و صالح و بعد لوط و شعیب علیهم السلام که همه هنگام مواجهه ی با مردم زمان خود، به طور یکنواخت می گفتند:

﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ۖ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا ۖ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«من برای شما فرستاده ی امینی هستم؛ پس تقوای خدا را رعایت کنید و از من اطاعت نمایید. من از شما هیچ اجر و مزدی نمی خواهم، اجر من جز ربّ العالمین بر عهده ی کسی نمی باشد».

این جمله در سوره ی شعراء، پنج بار به طور یکنواخت تکرار شده است و در واقع علت وجوب اطاعت امر پیامبران را بیان می کند که چرا اطاعت امر پیامبران، واجب است؟ چون رسول امینند. امانتشان از کجا معلوم است؟ چون از مردم، متوقع اجر و مزد نمی باشند و اجر خود را منحصرأ بر عهده ی حضرت ربّ العالمین می دانند؛ چون خالصانه برای او کار می کنند؛ این نکته ی مهمی است و نشان گر این مطلب است که مردم وقتی مبلغ دینی را امین خود می دانند و خود را موظف به تبعیت از وی می شناسند که او بگوید:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

و چون چنینیم:

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾

آن مرد مؤمن در سوره ی مبارکه ی یس نیز منطوقش همین بود.

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ۖ اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^۲

۱- سوره ی شعراء، آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹.

۲- سوره ی یس، آیات ۲۰ و ۲۱.

«مردی از دورترین نقاط شهر شتابان آمد و در میان مردم فریاد کشید: ای قوم! پیروی کنید از گروهی که از شما مزدی نمی‌خواهند و از راه یافتگان نیز می‌باشند».

یعنی پیروی مطمئن از کسی، مشروط به دو شرط اساسی است؛ یکی اینکه او راه‌شناس باشد و دیگر اینکه امین باشد و طالب اجر و مزد از مردم نباشد. حالا در آیه‌ی مورد بحث هم خدا به رسولش می‌فرماید:

﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾

تو هم که از مردم برای ابلاغ رسالت طالب اجری نمی‌باشی، پس چرا به تو ایمان نمی‌آورند و خود را از سعادت ابدی محروم می‌سازند در صورتی که هم بصیر در امر هدایت می‌باشی و هم امین از نظر طالب اجر نبودن از مردم! قرآن هم که:

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾

تنها وسیله‌ی ذکر و یادآوری است و نمی‌خواهد چیزی را از بیرون بر آنها تحمیل کند؛ بلکه آن حقایقی را که در فطرت انسان‌ها مکنون است از لابه‌لای اهوای نفسانی بیرون می‌کشد و به خودشان نشان می‌دهد. انسانیت فراموش شده‌شان را به یادشان می‌آورد.

انسان در اصل سرشت و فطرت، دارای فقر و نیاز است و همین فقر و نیاز فطری است که او را به تعبّد و پرستش و اوستاد دارد. طبیعی است که هر نیازمندی باید در مقابل آن کسی که می‌خواهد از او رفع نیاز نماید، کرنش کند.

آن که شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج

آدمی که احساس احتیاج کرد، طبعاً تذلل می‌کند اما در مقابل چه کسی؟ بدیهی است در مقابل کسی که غنی است، وگرنه تذلل فقیر در مقابل فقیر، سفاهت است و جهالت. بعضی از مردم فقرشان یادشان می‌رود. به اندکی از غنا و ثروت و قدرت و علم که

می‌رسند، دیگر خدا را بنده نمی‌شوند و فقرِ ذاتی، یادشان می‌رود.

﴿...إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ ۚ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى ۚ﴾^۱

«...خیال می‌کنند اینکه دارند از خودشان است و همیشه هم هست».

﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ۚ﴾^۲

می‌پندارد دارایی‌اش موجب خلود اوست و دیگر نیازمند به کسی نمی‌باشد و کسی هم قادر بر گرفتن اموال از دست او نمی‌باشد. مانند آن مردی که قصه‌اش در سوره‌ی کهف آمده است. باغی داشت سرشار از میوه‌های فراوان. آن باغ پر از نعمت‌های انبوه، آن چنان چشمش را خیره کرده بود که گفت:

﴿...مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ۚ﴾^۳

«...من گمان نمی‌کنم این باغ از بین رفتنی باشد».

از قضا آفتی از آسمان رسید و آن را تبدیل به ویرانه‌ای نمود و صاحبش را بیچاره ساخت.

بعضی هم هستند که به فقر ذاتی خود پی برده‌اند اما بر اثر خطای در تطبیق، در مقابل غیر آن کسی که باید در مقابل او خضوع کنند، فروتنی می‌نمایند. اظهار تذلل در برابر موجوداتی مانند خود و یا پست‌تر از خود می‌نمایند.

﴿...إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا ۚ﴾^۴

دنبال کسانی می‌روید که مالک رزق شما نمی‌باشند. توانایی دفاع از خودشان ندارند تا چه رسد به اینکه از شما دفاع نمایند. مالک نفْس خودشان نیستند تا چه رسد به اینکه

۱- سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷.

۲- سوره‌ی همزه، آیه‌ی ۳.

۳- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۳۵.

۴- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۱۷.

بتوانند مالک حیات شما بشوند. قرآن آمده است تا هم فقر ذاتی انسان را به یادش بیاورد و هم غنی واقعی را نشانش بدهد تا چنین نباشد که:

﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾^۱

می‌پندارد که مال دنیا جاودانه‌اش می‌سازد. نگوید که:

﴿...مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا﴾^۲

...من گمان نمی‌کنم این باغ از بین رفتنی باشد. خیر، باورش بشود که:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾

«همه در معرض فنایند».

﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۳

«تنها ذات اقدس اوست که باقی فناپذیر است».

وقتی هم متوجه فقر ذاتی خود شد، در مقابل غنی واقعی خاضع گردیده و تسلیم شود.

هر چه انسان را به یاد خدا وادارد، ذکر است

﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾

قرآن ذکر و وسیله‌ی یادآوری برای تمام جهانیان است. پیامبر هم ذکر است

چنان که می‌فرماید:

﴿...فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا ۖ

رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ...﴾

«...ای خردمندان مؤمن! متوجه باشید خدا برای شما از جانب خود ذکری نازل

۱- سوره‌ی همزه، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۳۵.

۳- سوره‌ی رحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

کرده که رسول است...».

به اصطلاح اهل ادب، کلمه‌ی «رسولاً» یا عطف بیان برای ذکر است و یا بدل است برای آن. یعنی رسول است که یادآوری کننده است و می‌خواهد آیات مبینات را بر شما تلاوت کند و شما را از ظلمت‌ها بیرون آورده و وارد نور سازد.

﴿...لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...﴾؛^۱

به طور کلی هر چه انسان‌ها را به یاد خدا بیندازد، ذکر است. مساجد ذکرند، رجال الهی ذکرند، یوسف عليه السلام که قصه‌اش را خواندیم ذکر بود؛ یعنی وسیله‌ی یادآوری بود. او بود که دعوت به توحید را از زندان شروع کرد و او بود که امت مصر را از سقوط دنیوی و سقوط معنوی نجات داد و آنها را به راه حق هدایت کرد. رجال الهی، کتب آسمانی و اماکن عبادت همه ذکرند. نه تنها کتاب تشریعی و قرآن ذکر است، بلکه این کتاب تکوینی که مقابل چشم ما باز است نیز ذکر است. آسمان بالای سر ما پر از آیات الهیه است؛ زمین زیر پای ما پر از آیات الهیه است؛ آنچه در چشم انداز ماست، همه آیات الهیه است و عجیب آنکه ما در میان آیات الهیه می‌غلطیم اما گویی ذوالآیه را که خداست و با چشم دل باید او را ببینیم، نمی‌بینیم. چنان که خودش می‌فرماید:

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾؛

«و چه بسیار آیت‌ها که در آسمان‌ها و زمین هست و مردم با اعراض و بی‌اعتنایی از کنار آنها می‌گذرند و در آینه‌ی وجود آنها جمال خدا را نمی‌بینند [و به راز دل گفتن با او نمی‌پردازند]».

این آیات الهیه را از بس مکرراً مشاهده کرده‌ایم، در نظر ما عادی شده‌اند و گویی

صفت آینه بودن خود را نسبت به ما از دست داده‌اند و از ارزش آیت بودن افتاده‌اند و آن چنان که باید، جلب توجه نمی‌کنند. من گاهی فکر می‌کنم انسان‌های جاهل و نادان که عادت به تفکر و اندیشیدن نکرده‌اند، هر حادثه یا موجودی که اندکی تعجب‌آور باشد، تا زمانی که به وجود نیامده است، اگر بشنوند، تعجب انکارآمیز در موردش دارند که مگر چنین چیزی ممکن است تحقق یابد. وقتی به وجود آمد، در مرحله‌ی اوّل که آن را می‌بینند، درباره‌اش تعجب حیرت‌آمیز دارند و با تحیر به او نگاه می‌کنند و می‌گویند، عجب! این چگونه پیدا شده است؟! بعد کم‌کم که آن را مکرّر دیدند، در نظرشان امری عادی می‌شود و با بی‌اعتنایی و سبک‌شماری، از کنارش می‌گذرند.

از باب مثال همین تلویزیون را در نظر بگیرید. شصت - هفتاد سال پیش که هنوز در محیط ما ظهوری نداشت، وقتی مردم می‌شنیدند که دستگاهی اختراع شده است که چهره‌ها را از راه دور نشان می‌دهد و صدا را هم به گوش می‌رساند، تعجب می‌کردند؛ تعجب انکارآمیز که مگر چنین چیزی می‌شود که کسی در هندوستان صحبت کند و ما که در خانه‌ی خود نشسته‌ایم، هم خودش را ببینیم و هم صدایش را بشنویم؟ تا وقتی به بازار آمد و در مرئی و منظر مردم قرار گرفت و آن را با چشم خود دیدند. در این موقع، انکارشان مبدّل به تحیر شد و با چشم‌های حیرت‌زده و دهان بازمانده‌ی از تعجب، به تماشای آن پرداختند. مقابل قهوه‌خانه‌ها می‌دیدیم پشت به پشت می‌ایستادند و گردن می‌کشیدند که یاللعجب این دیگر چه اعجوبه‌ای است؟!

وهله‌ی اوّل انکار و وهله‌ی دوّم تماشای با حیرت بود. بعد از مدّتی که مکرّر دیدند و دیدند؛ حیرتشان تبدیل به عادت شد. حالا بدون اینکه به اسرار و رموز علمی آن پی ببرند، با کمال بی‌اعتنایی از کنارش می‌گذرند یا از آن استفاده‌ی شهوی و یا سرگرم‌کننده می‌کنند. یعنی در همه‌ی مراحل، عاری از تفکر و تعقل بوده‌اند.

ویژگی‌های انسان عاقل و خردمند

اما انسان‌های عاقل، همیشه با تفکر با هر حادثه‌ای برخورد می‌کنند. قبل از اینکه به وجود بیاید و بشنوند، درباره‌اش فکر می‌کنند و امکان وجودش را می‌پذیرند و بعد از اینکه به وجود آمد و آن را دیدند، باز در اسرار و رموزش می‌اندیشند و در راه تکمیل آن و استفاده‌ی از آن، به سعی و تلاش می‌پردازند و از آن، بهره‌های عالی انسانی می‌برند و دنیا و آخرتشان را آباد می‌سازند. اینها به فرموده‌ی قرآن، انسان‌های اولوالالباب هستند.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۱

«در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز، آیاتی است برای اندیشمندان».

قرآن از این دسته از مردم، تعبیر به خردمندان مغزدار می‌کند یعنی اینان سطحی‌نگر و گرفتار عادت نیستند که بگویند، هر چه که عادت به دیدن آن کرده‌ایم، واقعیت دارد و هر چه که عادت به دیدن آن نکرده‌ایم، واقعیت ندارد. در نظر مردم جاهل، موجود واقعیت همان است که در جریان روزمره آن را می‌بینند، اگر چه همان دیده‌ها را هم نمی‌شناسند. نه مبدأ پیدایش شان، نه ماده‌ی پیدایش شان و نه کیفیت پیدایش شان را؛ اصلاً درباره‌ی آنها نمی‌اندیشند. فقط چون دیدنشان عادی شده، بودنشان را انکار نمی‌کنند، نه بر اساس فکر و تعقل.

مثلاً چون مکرر دیده‌اند و برایشان عادی شده که وقتی مرد و زن ازدواج می‌کنند؛ بچه از آنها تولید می‌شود، دیگر فکر نمی‌کنند که چگونه تولید می‌شود؛ اما اگر بشنوند از یک زن بدون شوهر، بچه‌ای به نام حضرت عیسی علیه السلام به وجود آمده است، تعجب می‌کنند. ما

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۰.

می‌پرسیم: چرا شما از تولد فرزند از والدین تعجب نمی‌کنید؟! آیا این از اسرار و عجایب نیست؟ تنها تولد عیسی از اسرار است؟! اصل خلقت انسان و تکون این موجود با عقل و حیات، از نطفه و خون، حیرت‌انگیزتر است.

اگر انسان با سفینه‌ی فضایی در کره‌ی ماه پیاده شود، این سطحی نگران غوغا می‌کنند و هورا می‌کشند که: عجب! انسان در کره‌ی ماه پیاده شده است، اما از تماشای ساختمان زنبور عسل و آفرینش یک پشه و به کار گذاشتن دستگاه‌های حیرت‌انگیز در جثه‌ی ریز آن، اصلاً تعجب نمی‌کنند. چرا؟! برای اینکه زنبور و پشه در نظرشان عادی شده و این بیماری عادت، دریچه‌ی فکر آنها را بسته و مجال اندیشیدن در اسرار خلقت را از دستشان گرفته است.

اما انسان‌های اولوالالباب به هر چه برسند، دریچه‌ی فکر خود را به روی آن می‌کشایند.

﴿...يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...﴾؛^۱

«...در آفرینش آسمان‌ها و زمین و هر چه که در آنهاست، می‌اندیشند و می‌گویند، خدایا! تو این نظام حیرت‌انگیز را به باطل نیافریده‌ای...».

خوشا به حال آنان که در قسمتی از ساعات آخر شب بیدارند و به آسمان نگاه می‌کنند و در آفرینش ماه تابان و ستارگان درخشان و طلوع و غروب آنها فکر می‌کنند که آخر، این نظام و حساب دقیق از کجا به وجود آمده است. این کاروان مُعظم هستی از کجا شروع به حرکت کرده است و به کجا می‌رود؟ من در این میان، که هستم؟ از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ قافله سالار این کاروان کیست و سرانجام، این کاروان

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹۱.

در کجا باید بار خود را بیفکنند؟ آیا به این نظام شگفت انگیز، نگاه سطحی کردن و گذشتن و اولوالالباب نبودن، بر خلاف منطق انسان نیست؟ برخلاف منطق قرآن نیست؟

مرحوم صدرالمتألهین ملاصدرای شیرازی (رض) در کتاب «اسفار» در قسمت مربوط به قدرت و حکمت، این بیان را دارند و می‌فرمایند:

من تعجب می‌کنم از آن کسی که این خانه‌ی وسیع خلقت و این کاخ رفیع آفرینش را با این جهازات محیرالعقول ببیند و اصلاً در آن نیندیشد؛ در حالی که همین آدم، اگر به خانه‌ی سلطان یا ثروتمندی برود، دیدن کاخ زیبای او چنان توجهش را به خود جلب می‌کند که برای هر نقطه‌ای از نقاشی‌ها و گچ‌بری‌ها و رنگ آمیزی‌های آن، لغت‌ها می‌سازد و شعرها می‌سراید!

این آدم از دیدن زیبایی‌های این کاخ رفیع خلقت، کور است و از هماهنگ شدن با فرشتگان در تسبیح خدا مهجور است. آیا تأسف آور نیست که این انسان با عقل و هوش، از این جهان مملو از آیات علم و حکمت چیزی نفهمد؛ مگر همان مقدار که یک چارپا از خوابگاهش می‌فهمد که سقفی بالای سر دارد و زمینی زیر پا و مشی کاه و یونجه و علف در آخور؟

موری ناتوان، از لانه‌ی تنگ و تاریکش بیرون می‌آید و روی فرش گرانمایی از لابه‌لای تار و پودهای رنگین حرکت می‌کند و از دیوار نقاشی شده‌ی زیبا بالا می‌رود. این حیوانک مسکین، از این تاروپودهای رنگین فرش گرانمایا و از آن دیوار نقاشی شده‌ی زیبا، چه بهره‌ای می‌برد؟! هیچ! جز اینکه تند تند دنبال دانه‌های گندم و جو بدود و آنها را در لانه‌اش جمع کند و عاقبت در میان همان انباشته‌های خود بمیرد. آیا زندگی انسان نیز در این عالم باید این گونه باشد؟

آن مرد بزرگ (ملاصدرا) در ادامه‌ی سخنش می‌گوید:

(فَمَا هَذِهِ الْعَقْلَةُ الْعَرِيضَةُ وَمَا هَذَا النَّوْمُ الْغَالِبُ عَلَى أَكْثَرِ النَّاسِ وَ
السُّكْرُ الْعَظِيمُ وَ الْجَهْلُ الْمُفْرَطُ)؛

«پس این چه غفلت گسترده و این چه خواب سنگینی است و این چه مستی

عمیق و نادانی مفرطی است که دامگیر اکثر مردم شده است»؟!

مست شراب پس از دو-سه ساعت به هوش می آید؛ این چه مستی است که پس از

هفتاد-هشتاد سال هم به هوش نمی آید؟!

(فَهَلْ أَيْهَا الْعَارِفُ نُسَبِّحُ وَ نُقَدِّسُ لِرَبِّنَا)؛

«حال ای انسان خودشناس خداشناس! بیا با هم به تسبیح خدای خود بپردازیم و

با هم تقدیس ربّ خود بنماییم».

جهان سر به سر حکمت و عبرت است چرا بهره‌ی ما همه غفلت است؟

به نزد آن که جانش در تجلّاست همه عالم کتاب حقّ تعالی است

فریاد بلند قرآن و گوش‌های سنگین ما!!

در سوره‌ی مبارکه‌ی روم، خدای متعال بندگان‌ش را به مطالعه‌ی آیات عبرت انگیز

دعوت می‌نماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ... إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۱

ولی یاللاسف که ما این آیات را از این گوش می‌گیریم و از آن گوش رد می‌کنیم.

در صورتی که خدا مرتّب می‌فرماید، من با قلب و فکر شما کار دارم. می‌خواهم

بیندیشید. ﴿لَقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ، يَسْمَعُونَ، يَعْقِلُونَ، لِلْعَالَمِينَ﴾؛ من با عالم کار دارم. من با متفکر و

با گوش شنوا کار دارم. چرا چشم و گوش خود را باز نمی‌کنید تا آیات الهیه را ببینید و

۱- سوره‌ی روم، آیات ۲۰ تا ۲۴.

نغمه‌ی آسمانی آنها را بشنوید؟ خلقت مرد و زن را بنگرید؛ در خلقت آسمان و زمین بیندیشید، چگونگی اختلاف السنه و الوان را تماشا کنید؛ چهره‌ها مختلف، رنگ‌ها مختلف، زبان‌ها مختلف و همه هم درست است و بجا.

﴿...أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...﴾^۱

«...آفرینش هر چیزی در حدّ خود زیباست...».

پناه بر خدا باید برد از اینکه انسان با دیدن و شنیدن این همه آیات، تکان نخورد و آن معنویّت و عرفانی را که باید به دست آورد، به دست نیاورد و به همین کیفیت بمیرد. جان جاهل بی معرفت در عالم پس از مرگ چه خواهد دید؟ بر فرض که گناه هم نکرده و مرده است. درست است، او را به جهنّم نمی‌برند اما صِرَف اینکه گناه نکرده، بهشتی نخواهد شد. بهشت رفتن نیاز به معرفت دارد.

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲

عبادت وقتی به معنای واقعی‌اش تحقّق می‌یابد که از شناخت و معرفت، نشأت گرفته باشد. لذا مولای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

﴿سَكُنُوا فِي أَنْفُسِكُمْ مَعْرِفَةً مَا تَعْبُدُونَ﴾^۳

همان کس را که عبادت می‌کنید، اوّل معرفت او را در جان خودتان بنشانید و سپس آن معروف را معبود خود قرار دهید. خداوند متعال هم در همین سوره‌ی یوسف می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾

«بیشتر کسانی که ایمان به الله دارند، ایمانشان توأم با شرک است».

در عین اینکه مؤمنند مشرک‌اند. معلوم می‌شود الله را آن چنان که باید بشناسند،

۱- سوره‌ی سجد، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی زاریات، آیه‌ی ۵۶.

۳- تحف العقول، صفحه‌ی ۱۶۰.

نشناخته‌اند. غیر خدا را هم مؤثر مستقل در تأمین سعادت خود دانسته‌اند. همین مسلمان‌ها چقدر در زندگی‌شان ریا می‌کنند؛ چه قدر نفاق دارند، چقدر زبانشان تهمت می‌زند، سایر آلودگی‌های اعضا و جوارح دارند. آیا این شرک نیست؟ آیا به جای خدا، از هوای نفس اطاعت کردن، شرک نیست؟ لذا رسول خدا روزی در مجمع اصحابش گریه کرد. گفتند: یا رسول‌الله! چرا گریه می‌کنید؟ فرمودند:

(تَخَوَّفْتُ عَلَى أُمَّتِي الشَّرْكَ)؛

می‌ترسم که امت من مشرک شوند. بعد فرمود:

(لَا يَعْْبُدُونَ صَمًا وَلَا شَمْسًا وَلَا قَمَرًا وَلَا حَجْرًا)؛

نه اینکه می‌ترسم بعد از من دوباره بت پرست و خورشید پرست و ماه پرست و سنگ پرست بشوند. نه، چنین نخواهد شد.

(إِلَّا أَنَّهُمْ يُرَآؤُنَ بِأَعْمَالِهِمْ)؛

«ترس این را دارم که در اعمالشان ریا کنند».

در پی این باشند که کارهای خوبشان را به مردم نشان بدهند که مردم بفهمند من یک کار خیری کرده‌ام. مؤسسه‌ای ساخته‌ام، انفاق مالی کرده‌ام. همه‌اش می‌خواهند به رخ مردم بکشند و از مردم مدح و تمجید بگیرند. از مردم، آفرین و بارک‌الله بشنوند. اگر مردم مدح کردند، خوشحال می‌شوند و اگر بابی اعتنایی گذشتند، افسرده می‌گردند. یعنی طرف حسابشان مردم است و اقبال و ادبار مردم برایشان معیار است و این شرک است.

رسول خدا گریه کرده برای اینکه نکند ما ریاکار بشویم. وایسفا! ما باید دو دستی بر سر خود بکوبیم و مانند مادر بچه مرده ضججه کنیم که ای امان! این عمر گرانیامه و این سرمایه پربها دارد تلف می‌شود. این چشم و گوش و عقل و هوش و فکر و زبان را کی به کار می‌افکنیم؟

وای اگر این همه سرمایه در راه غیر خدا تلف گردد و انسان با دست تهی از این دنیا بیرون برود. آنجا جز ظلمت و درد و رنج و عذاب به چیزی نمی‌رسد. این دردی است که بزرگان عالم را گریانده است. وجود اقدس حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومت خودش یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء دست کمیل علیه السلام را می‌گیرد و از مسجد کوفه به بیابان می‌برد. کمیل می‌گوید، در بین راه هیچ سخنی با من نگفت، تا به خارج شهر رسیدیم. آنجا دیدم مولا:

(تَنْفَسُ الصُّعْدَاءُ)؛

آهی مانند آه آدم اندوهناک کشید و درحالی که با دست خود اشاره به سینه‌اش می‌کرد، فرمود:

(إِنَّ هَاهُنَا لِعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً)؛

آگاه باش اینجا علم فراوان هست. ای کمیل! این سینه‌ی من دریای موج علم است. ای کاش کسانی را پیدا می‌کردم که فکرم را بخوانند و حرفم را بفهمند. اما چه کنم دلم می‌سوزد. در اندرون من غوغایی است. با که بگویم؟

(بَلَىٰ أَصَبْتُ لِقِنًا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا)؛

گاهی به کسانی برمی‌خورم که خوش فهمند و باهوش و فطن^۱ هستند؛ اما شیطان صفت و خبیثند؛ حرف‌ها را از من می‌گیرند و با خوی شیطانی خود می‌آمیزند و حربه‌ای برای تخریب دین می‌سازند. پناه بر خدا از شرّ این دسته از مردم که هر چه مذاهب باطل در عالم به وجود آمده، از ناحیه‌ی این گروه باهوش خبیث‌النفس بوده است.

بعد فرمود: به کسان دیگری برمی‌خورم که:

(أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَخْنَائِهِ يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ

۱- فطن: هوشیار و زیرک.

لَاوَلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ؛

«افراد خوب و خوش جنس و مطیعی هستند اما بی بصیرتند و بینایی لازم برای فهم حقایق را ندارند و پی به مقصود و منظور من نمی‌برند و با اندک تشکیکی از سوی فرد منحرفی، شک و شبهه در دلشان پیدا می‌شود».

به گروه سوّمی بر می‌خورم که:

(أَوْ مِنْهُمْ بِاللَّذَّةِ سَلِسِ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ أَوْ مُعْزَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ لَيْسَا مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهَا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ)^۱
«و اما گروه سوّم، گروهی هستند عیتاش پیشه‌ی شهوتران که از زندگی جز جمع‌آوری اموال و اشباع شهوات حیوانی، هدفی ندارند و شبیه‌ترین موجودات به آنها، چارپایانند».

ای کمیل! من چه کنم با این سه دسته از مردم؟! کمیل می‌گوید: مولای من پس از درد دل‌های فراوان که با من کرد، دستش را از دست من کشید و فرمود: تو هم اگر میل داری، برگرد و مرا تنها بگذار. یعنی من درد دل‌های دیگری دارم که به هیچ کس نمی‌توانم بگویم. باید خودم باشم و خدا.

آری! او باید در آن خلوتخانه‌ی شب با خدا راز و نیاز کند؛ آن قدر بگوید و بگرید تا مانند چوب خشک بر زمین بیفتد و بیهوش شود.

حضرت امیر علیه السلام با مردم صحبت می‌کرد. یک هفته مانده به ایام شهادتش بالای منبر گریه کرد؛ با صدای بلند هم گریه کرد. به یاد گذشتگان از یاران باوفایش افتاد و فرمود:

(أَيْنَ عَمَّارٍ وَ أَيْنَ دُوالِ الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ)^۲

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۴۷.

۲- همان، خطبه‌ی ۱۸۱، قسمت ۴.

کجا رفت عمار؟! کجا رفت ذو شهادتین؟! یکی یکی اسم آنها را می برد و به

یادشان اشک می ریخت. آنگاه دست به محاسن شریفش کشید و فرمود:

کجاست آن که بیاید این محاسنم را با خون سرم خضاب^۱ کند.

این روزها پدر بالای منبر به یاد یارانش اشک می ریخت، روز عاشورا هم پسر در

وسط میدان ایستاده بود و با لشکر دشمن سخن می گفت. در اثناء سخن، نگاهش افتاد به

اجساد آغشته به خون اصحاب و جوان هایش که روی خاک های گرم کربلا افتاده بودند.

از دل سوزان صدا زد:

(يَا أَبْطَالَ الصِّفَا وَ يَا فُرْسَانَ الْهَيْجَا قُومُوا عَنْ نُومَتِكُمْ وَ اذْفَعُوا عَنْ حَرَمِ

الرَّسُولِ الطُّغَاةُ اللَّئَامُ)؛

«ای شیران بیشه ی شجاعت و ای قهرمانان دفاع از حریم دیانت! از خوابتان

برخیزید و حرم پیامبر را از دست این فرومایگان نجات دهید».

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

١٠٧ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

١٠٨ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

١٠٩ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ

١١٠ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ

مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ

۱۱۱ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَ
لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ

✽ آیا آنها از این ایمن هستند که عذاب فراگیری از سوی خدا به سراغشان بیاید یا
رستاخیز قیامت دفعه‌تاً فرا رسد در حالی که آنها توجهی ندارند.

✽ بگو این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همه را به سوی خدا دعوت
می‌کنیم؛ منزّه است خدا و من از مشرکان نیستم.

✽ و ما نفرستادیم پیش از تو جز مردانی از اهل آبادی‌ها را که به آنها وحی
می‌کردیم [ایا مخالفان دین حق] سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها
بودند چه شده است و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است. آیا نمی‌اندیشند؟

✽ [پیامبران به دعوت خویش و مخالفان به تمرد خویش همچنان ادامه دادند] تا
رسولان [از ایمان آنها] مأیوس شدند و این گمان در آنها پیدا شد که [حتی گروه اندک مؤمنان
نیز] به آنها دروغ گفته‌اند [و صادق در ایمان خود نیستند] در این هنگام یاری ما به سراغ آنها
آمد و کسانی که می‌خواستیم نجات داده شدند و مجازات ما از قوم تبه‌کار بازگردانده
نمی‌شود.

✽ در سرگذشت آنها [انبیاء و مخالفانشان] درس عبرتی برای اندیشمندان است. اینها
داستان‌های دروغین نبود بلکه [وحی آسمانی است و] هماهنگ با کتب آسمانی پیشین است و

شرح و تفصیل هر چه که موجب سعادت و هدایت و رحمت است برای قومی که ایمان می‌آورند.

﴿أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾؛

آیه‌ی شریفه در مقام هشدار دادن به کافرانی که از کنار آیات روشن مربوط به مبدأ و معاد عالم با کمال بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی می‌گذرند، می‌فرماید: آیا اینان خود را ایمن از این می‌دانند که غاشیه یعنی عقوبتی فراگیر از عذاب خدا بر آنها فرود آید و همه را در بر گیرد و یا قیامت به طور ناگهانی فرارسد؛ در حالی که آنها با غفلت و بی‌خبری زندگی می‌کنند؟ آیا این زندگی غافلانه، با عقل و درایت آدمی ناسازگار نیست؟

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛

بگو [ای رسول مکرم] این راه و رسم من است که انسان‌ها را با بصیرت و روشن‌بینی خاصی که خدایم به من داده است به سوی الله آن معبود یکتا دعوت می‌کنم و کسانی هم که از من تبعیت واقعی در مسیر ایمان و اخلاص دارند، در امر دعوت به سوی الله با من شریک و همراه می‌باشند. آن معبودی را به مردم معرفی می‌کنم که سُبُوح و منزّه از هر عیب و نقص می‌باشد و من در راستای دعوتم تکیه به کسی یا چیزی ندارم و کمترین تمایلی به شرک از هیچ جهت در من راه نمی‌یابد.

این آیه نشان می‌دهد که دعوت به سوی الله که به وجود آورنده‌ی این نظام حیرت‌انگیز آفرینش است و لقاء و دیدار او، هدف اصلی از خلقت است:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾؛^۱

«ای انسان! تو با تلاش و رنج مستمر رو به سوی خدایت می‌روی و سرانجام با

۱- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

او دیدار می‌کنی».

این کار، کار هر کسی نیست؛ احتیاج به بصیرت و بینایی خاص الهی دارد و باید اولاً از طریق وحی، آشنایی کامل با مقصد که لقاء ذات اقدس الله است داشته باشد و سپس راه و مسیر مستقیم به سوی او را عاری از هر خطا و انحراف بشناسد و برنامه‌ی سیر را هم به طور مشخص و منزه از هر گونه سهو و نسیان بداند و ثانیاً اصول مکتب خود را با صراحت تمام و خالی از هر گونه ابهام به آدمیان اعلام کند و صداقت و امانت خود را در تمام ابعاد وجودش از افکار و اخلاق و اعمال ارائه نماید تا مردم به طور واضح از برنامه‌ی کار او آگاه شوند و راه خود را با طمأنینه و آرامش خاطر بپیمایند. بنابراین کسانی که پس از رحلت رسول الله اعظم ﷺ خود را به دروغ خلیفه‌ی او نشان داده و تکیه بر مسند خلافت زدند در حالی که عاری از بصیرت خاص الهی بودند که فرمود:

﴿عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾؛

نه معرفت و شناخت کاملی از مقصد که ذات اقدس الله است داشتند و نه مسیر و برنامه‌ی سیر را می‌دانستند، اینان اهل بیت دعوت الی الله را نداشتند و غاصبانه جایگاه آن کسی را که مصداق به حق آیه بود تصاحب کردند و انبوه جمعیت‌ها را دنبال خود به دارالبوار جهنم کشانیدند.

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ؛

آیه‌ی بعد به اشکال همیشگی لجوجان معاند در هر زمان پاسخ می‌دهد که به پیامبران خدا می‌گفتند:

﴿...إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا...﴾؛^۱

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۰.

«... شما هم مثل ما بشری هستید...».

﴿...أُبَشِّرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ...﴾^۱

«... آیا این درست است که ما از بشری مانند خود تبعیت کنیم...؟»

خداوند در این آیه جواب به آن اشکال می دهد که:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى﴾؛

«ما قبل از تو [ای رسول مکرم] نفرستادیم مگر مردانی را که از اهل شهرها و

آبادی ها بودند و به آنها وحی نازل می کردیم».

یعنی بشر بودن، منافات با رسالت از جانب خدا ندارد بلکه شرط رسالت، داشتن ارتباط وحیانی با خالق عالم است و از این رو تمام رسولان قبل از تو هم بشر بودند و مهبط وحی ما بودند و به دنبال این سخن در مقام تهدید منکران نبوت و رسالت انبیاء برآمده و عاقبت شوم انکار را نشان می دهد و می فرماید:

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾؛

«آیا اینان سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت اقوام گذشته چگونه بوده است؟»

سیر اندیشمندانه در زمین و مشاهده ی آثار پیشینیان ملحد گردنکش که به فرموده ی

قرآن:

﴿الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ ۖ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ ۖ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ

عَذَابٍ﴾^۲

«آنان که در شهرها طغیان کردند و فساد فراوان در آنها به بار آوردند و لذا

خداوند تاز یانه ی عذاب بر آنها فرو ریخت و آنها را با تمام زندگی شان به

نابودی کشانید».

آری! اینگونه سیر و اندیشیدن در تاریخ گذشتگان، درس آموزنده و عبرت انگیزی

۱- سوره ی قمر، آیه ی ۲۴.

۲- سوره ی فجر، آیات ۱۱ تا ۱۳.

به انسان‌ها می‌دهد.

﴿وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛

«سرای آخرت، سرای خیر و خوبی است برای پرهیزکاران؛ آیا نمی‌اندیشید که

خود را برای آن سرا آماده سازید»؟

آیه‌ی بعد اشاره به گوشه‌ای از مجاهدات پیامبران خدا فرموده که چگونه در راه ترویج دین خدا و هدایت بندگان خدا، انحای مصائب و دشواری‌ها را تحمل می‌کردند و کمترین سستی از خود نشان نمی‌دادند و علی‌الدوام از خدا یاری می‌طلبیدند.

﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ

نَشَاءُ﴾؛

پیامبران خدا در راه دعوت به دین حق و مبارزه با گردنکشان قوم خود، پافشاری می‌کردند و از آنها نیز مقاومت سرسختانه می‌دیدند تا آنجا که پیامبران از ایمان آنها مأیوس شدند آنگونه که گمان بردند افرادی هم که اظهار ایمان کرده‌اند، به آنها دروغ گفته‌اند و در گفتار خود صادق نبوده‌اند تا اینکه رسولان خدا احدی را مؤمن به خود نمی‌بینند و جز خدا، حامی و پشتیبانی نمی‌یابند. در این موقع که امید آنها از همه جا و همه کس بریده شد، نصرت و یاری ما به سراغشان آمد و کسانی که می‌خواستیم، نجات داده شدند. جمله‌ی: ﴿وَوَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا﴾ در آیه، به‌وجوه دیگری نیز از سوی آقایان مفسران تفسیر شده است. آنچه که بیان شد، مناسب‌تر با سیاق آیه به‌نظر رسید. در پایان آیه هم می‌فرماید:

﴿وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ﴾؛

«عذاب و مجازات ما از قوم گنهکار و مجرم بازگردانده نمی‌شود».

اصرار و پافشاری در طغیان و عصیان از سوی افراد لجوج و معاند، تمام درهای هدایت را به روی آنها می‌بندد و پس از اتمام حجت از طریق عقل و وحی، مجازات کوبنده‌ی خدا به سراغشان می‌آید و هیچ قدرتی قادر بر دفع آن نمی‌باشد. آخرین آیه از این

سوره‌ی مبارکه، که درس‌های آموزنده و عبرت‌انگیز فراوان داشت، در واقع عصاره‌ی آن را در قالب چند جمله‌ی کوتاه و جامع بیان کرده و فرموده است:

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ﴾

به حقیقت در سرگذشت یوسف و برادرانش یا در سرگذشت انبیاء و رسولان پیشین و اقوام مؤمن و کافر، موجبات عبرت فراوان برای اندیشمندان و خردمندان وجود دارد؛ اما کو اولوالالباب به معنای واقعی که در این آیین‌های تاریخ با دیده‌ی حقیقت‌شناسی و حقیقت‌بینی بنگرند و حوادث و وقایع آموزنده و عبرت‌انگیز را در صفحه‌ی آن تماشا کنند و به خود تکانی بدهند و از خواب غفلت و بی‌خبری بیدار شوند؟ و لذا به دنبال آن می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى﴾

«آنچه نقل شد [از داستان یوسف، قصه‌ای] دروغین و خالی از واقعیت نیست».

﴿وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾

«بلکه وحی آسمانی است که کتب انبیاء پیش از خود را نیز تصدیق می‌کند».

﴿وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

و هر آنچه که انسان در مسیر تکامل و تحصیل موجبات سعادت، به آن نیاز دارد، در خلال این آیات آمده است و به همین جهت این کتاب، مایه‌ی هدایت و رحمت برای همه‌ی کسانی است که ایمان می‌آورند.

اینجا به توفیق خدا ترجمه و توضیح آیات سوره‌ی مبارکه‌ی یوسف، در حدّ توانایی بسیار اندک ما به پایان رسید.

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السّلام علی رسولہ محمد و آله الطّاهرین؛

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ صَلَّی اللهُ عَلَيْكَ وَ

عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ وَ
أَصْحَابِكَ وَ أَنْصَارِكَ؛

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِيْنَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ
نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُتَنْتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ وَ اجْعَلْ
خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا.

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

پایان

فهرست مطالب

عنوان

صفحه

معنای حروف مقطعه.....	۱
جلالت قدر قرآن کریم.....	۳
نزول قرآن به الفاظ بوده است یا معانی آن؟!.....	۶
قضه‌گویی، یکی از راه‌های مؤثر در تعلیم و تربیت.....	۹
امتیاز خاص داستان حضرت یوسف علیه السلام در قرآن.....	۱۰
خواب اسرارآمیز حضرت یوسف علیه السلام	۱۴
انواع خواب.....	۱۵
اثبات وجود عالم ملکوت.....	۱۷
انعکاس حقایق عالم ملکوت به آئینه‌ی قلب به هنگام خواب دیدن.....	۱۹
چه کسی قادر به تعبیر خواب است؟.....	۲۰
آینده‌ی درخشان حضرت یوسف علیه السلام در تعبیر خواب پدر.....	۲۳

- ۲۸ پرسش‌کنندگان چه کسانی هستند؟
- ۲۹ عزّت و سرافرازی در سایه‌ی صبر و تقوا
- ۳۰ درس‌های داستان حضرت یوسف (ع)
- ۳۰ ظهور بیماری حقد و حسد و آغاز ماجرای یوسف (ع)
- ۳۲ طرح قتل با طرح تبعید یوسف (ع)
- ۳۵ شیطان و دعوت به توبه!
- ۳۷ هر نکته‌ای قابل پرسش نیست
- ۴۰ چهره‌ی منافقانه‌ی برادران یوسف در برخورد با پدر
- ۴۵ خائن در لباس خیرخواه!!
- ۴۶ یک نکته مهم تربیتی برای والدین
- ۵۱ حضرت یعقوب (ع) در بین دو محذور
- ۵۴ عظمت روحی حضرت یعقوب (ع)
- ۵۷ سبب ابتلای حضرت یعقوب (ع) به مصیبت فراق یوسف (ع)
- ۵۸ سفارش اکید امام سجّاد (ع) به خدمتکار منزل
- ۶۱ توانگران جامعه به هوش باشند!
- ۶۴ اظهار بغض برادران یوسف
- ۶۷ تذکری به مدّاحان محترم اهل بیت (ع)
- ۷۰ با هر کمالی که داشته باشیم نباید مغرور شویم
- ۷۲ ابتلا به بیماری حسد، به‌رغم برخورداری از مقامات عالی!!
- ۷۴ آرامش و اطمینان یوسف در عمق چاه
- ۷۸ توسّل حضرت یوسف (ع) به خمسه‌ی طیبه (ع)
- ۸۱ مراد از وحی به حضرت یوسف (ع) الهام الهی بود

- آینده‌نگری انبیاء غیر از حدس و گمان دیگران است ۸۴
- انبیاء در بیانات خود محکم و مطمئن: اما دیگران نه! ۸۷
- منطق انبیاء، بهترین راهنماست ۹۲
- دروغ‌سازی برادران یوسف که به سرعت برملا شد ۹۶
- مصیبت سوزان حضرت یعقوب در فراق یوسف ۹۷
- تیره و تار شدن چراغ عقل بر اثر غلبه‌ی نفس و شهوت ۱۰۰
- صبر زیبا، تنها چاره‌ی حضرت یعقوب علیه السلام ۱۰۲
- چشم اشکبار با مقام رضا منافاتی ندارد ۱۰۳
- مشکل بودن تشخیص وظیفه در شرایط مختلف ۱۰۴
- نتیجه‌ی دلبستگی به غیر خدا: ناکامی و ذلت ۱۰۶
- دعا یعنی ارتباط با خدا، هر چند مستجاب نشود ۱۰۸
- چگونگی خروج یوسف از چاه ۱۱۲
- نیل به فیوضات الهی از راه توسل ۱۱۵
- عمل به وظیفه، غیر فرار از مرگ است ۱۱۸
- عبرت قرآنی: متاع گرانبهای خود را ارزان مفروشید ۱۲۱
- بدبختی بزرگ بشر که همه چیز را با پول می‌سجد ۱۲۳
- یوسف علیه السلام در موقعیت بهتری قرار می‌گیرد ۱۲۸
- تعلیم علم تعبیر خواب به یوسف علیه السلام ۱۳۰
- به یوسف علیه السلام حکم و علم دادیم ۱۳۳
- افراد محسن چه ویژگی خاصی دارند؟ ۱۳۵
- خلاصه‌ای از مطالب پیشین ۱۴۱
- مقاومت حضرت یوسف علیه السلام در برابر وسوسه‌ها ۱۴۳

- ۱۴۷ هشدار قرآن به پیروان خود
- ۱۵۰ به این ادب قرآنی مؤذّب بشویم
- ۱۵۵ موعظه‌ای برای آنان که خواهان قلبی نورانی هستند
- ۱۵۷ خلاصه‌ای از مطالب پیشین
- ۱۵۸ منظور حضرت یوسف (ع) از ربّ من کیست؟
- ۱۶۲ تنها نیروی ایمان حافظ انسان در برابر وسوسه‌گری‌هاست
- ۱۶۳ تفاوت اکرام با احسان
- ۱۶۵ اختلاط مرد و زن و مفاسد مترتب بر آن
- ۱۶۸ ضرورت توبه‌ی اجتماعی به دنبال بی‌پردگی زن و چشم‌چرانی مرد
- ۱۷۰ خلاصه‌ای از مطالب پیشین
- ۱۷۳ تکرار در کلام حکیم، خلاف بلاغت است
- ۱۷۵ ترجیح فرار بر قرار با مشاهده‌ی برهان ربّ
- ۱۷۶ بیان امام رضا (ع) در خصوص آیه‌ی «و لقد همت به...»
- ۱۷۷ سربلندی حضرت یوسف (ع) در دو صحنه‌ی امتحان
- ۱۸۰ مقصود از برهان ربّ، ملکه‌ی عصمت است
- ۱۸۱ عصمت چیست و معصوم کیست؟
- ۱۸۷ انبیاء از خلوص و یژه‌ای برخوردارند
- ۱۸۸ انبیاء و اولیا زشتی گناه را در این دنیا می‌بینند
- ۱۸۹ ما باید وظیفه‌ی خود را به خوبی بشناسیم
- ۱۸۹ موعظه‌ای از نبی اکرم (ص) در دل‌کنگی از دنیا و دلبستگی به عقیبا
- ۲۰۰ عکس‌العمل خلاف غیرت و عدل عزیز مصر
- ۲۰۲ عشق شدید زلیخا به یوسف

- ۲۰۵ زلیخا مجلس میهمانی ترتیب می‌دهد.
- ۲۰۸ زلیخا به دفاع از خود می‌پردازد!!
- ۲۱۰ مناجات حضرت یوسف علیه السلام
- ۲۱۴ خلاصه‌ای از مطالب پیشین
- ۲۱۷ حضرت یوسف علیه السلام روانه‌ی زندان می‌شود
- ۲۱۸ باخبر شدن از آینده
- ۲۱۹ حقیقت استخاره چیست؟
- ۲۲۲ حضرت یوسف علیه السلام هم‌نشینان خود را موعظه می‌کند
- ۲۳۲ مرتبه‌ی اعلای تقوا، عصمت است
- ۲۳۳ حضرت یوسف علیه السلام خود را به زندانیان معرفی می‌کند
- ۲۳۶ کم‌توجهی به یک نکته‌ی ادبی
- ۲۳۸ تحوّل درونی!
- ۲۴۳ خلاصه‌ای از مطالب گذشته
- ۲۴۵ تکذیب خواب، در نتیجه‌ی آن تأثیری نخواهد داشت
- ۲۴۸ آیا حضرت یوسف علیه السلام مرتکب ترک اولی شده بود؟!
- ۲۵۱ برای حفظ شرف اجتماعی باید تلاش کرد
- ۲۵۵ ما موظف به تدبّر در قرآن هستیم
- ۲۵۶ توسّل به وسایل با توکل بر خداوند منافاتی ندارد
- ۲۶۰ روایاتی که مخالف با نصّ صریح قرآن باشد، پذیرفته نیست
- ۲۶۲ توسّل به وسایل غیر عادی، واجب نیست
- ۲۶۶ خلاصه‌ای از مطالب پیشین
- ۲۶۷ خواب ملک مصر و حوادث بعد از آن

- نگرانی ملک از خوابی که دیده و تلاش برای تعبیر آن ۲۷۰
- دیدار مجدد ساقی ۲۷۳
- استیضاح ملک! ۲۷۹
- عظمت مقام حضرت یوسف علیه السلام نزد ملک، آشکارتر می شود ۲۸۴
- ترجمه ای که با تکلف همراه است و ناسازگار با قواعد ادبی است ۲۸۸
- مروری برگزیده ۲۹۳
- نفس و مراتب آن ۲۹۴
- اعتراف به انحراف، نشان از بیداری و شمول توفیق الهی است ۲۹۷
- دو رکن خوشبختی ۳۰۱
- حضرت یوسف علیه السلام در رأس امور اقتصادی کشور ۳۰۳
- هدف قرآن از قصه گویی، تربیت انسان است ۳۰۹
- اگر خدا بخواهد ۳۱۲
- دو عیب شاخص دنیا ۳۱۵
- عبرتی تکان دهنده ۳۱۷
- کمبود مواد غذایی در کشورهای مجاور مصر ۳۲۳
- ورود برادران یوسف علیه السلام به مصر ۳۲۴
- چرا حضرت یوسف علیه السلام پس از آزادی از زندان، به دیدار پدر خویش نرفت؟! ۳۲۷
- تفاوت انسان های موحد با انسان های دنیا طلب ۳۲۹
- موعظی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام ۳۳۱
- فرزندان یعقوب علیه السلام درخواست یوسف علیه السلام را با پدر در میان می گذارند ۳۳۵
- حضرت یعقوب علیه السلام در محذور شدیدی قرار گرفت ۳۳۷
- سفارش حضرت یعقوب علیه السلام به هنگام وداع با فرزندان ۳۴۰

- ۳۴۲ بینش عمیق انسان‌های موحد
- ۳۴۸ مروری بر مطالب پیشین
- ۳۵۰ هدف باید امتثال امر خدا باشد، نه رسیدن به خواسته‌های دل
- ۳۵۵ متوسل به الله شدن با چه هدفی؟!
- ۳۵۷ حضرت یوسف علیه السلام پیشاپیش به بنیامین آرامش روحی می‌دهد
- ۳۵۹ فریاد مؤذن که ای اهل کاروان شما دزدید!
- ۳۶۳ امتحان الهی تعطیل‌بردار نیست
- ۳۶۶ خوبی و بدی هر کار، به خشم و رضای پروردگار بستگی دارد
- ۳۷۱ موعظه‌ای از امام امیرالمؤمنین علیه السلام در آینده‌نگری انسان
- ۳۷۶ غرض از امتحان، تکامل انسان است
- ۳۷۷ همه‌ی هم انبیاء عمل به وظیفه است
- ۳۸۰ یوسف طلبان همه‌ی سختی‌ها را به جان خریدارند
- ۳۸۲ برادران یوسف از خود دفاع می‌کنند اما چگونه...!!
- ۳۹۰ حضرت یعقوب علیه السلام توجیهات فرزندان خود را نمی‌پذیرد!
- ۴۱۴ دوران امتحان منقضی می‌شود
- ۴۱۵ استقبال یوسف علیه السلام از پدر
- ۴۱۹ نعمت امانیت، بالاترین نعمت‌ها
- ۴۲۳ اشاره‌ی حضرت یوسف علیه السلام به خوابی که در کودکی دیده بود
- ۴۲۵ اشاره‌ی یوسف علیه السلام به بخشی از خاطرات گذشته
- ۴۲۷ مروری بر گذشته
- ۴۲۹ حضرت یوسف علیه السلام شکرگزار نعمت‌های خدا
- ۴۳۳ مفهوم صحیح اعتماد به نفس، همان توکل بر خداست

- ۴۳۸ طلب دو نعمت دیگر از جانب یوسف علیه السلام
- ۴۴۰ هر کس به قدر معرفت خود جمیلی را می شناسد
- ۴۴۹ ملک عظیم فقط به اهل بیت علیهم السلام عطا شده است
- ۴۵۱ شاهدان آفرینش!!
- ۴۵۳ همه چیز مسخر و مطیع فرمان امام علیه السلام
- ۴۵۶ اهل بیت علیهم السلام فرمانروایان عالم به اذن خدا
- ۴۵۸ چرا معجزات اولیای خدا در محافل گفته نمی شود؟!
- ۴۵۹ امام حسن مجتبی علیه السلام زبان معاویه را کوتاه کرد
- ۴۶۳ داستان حضرت یوسف علیه السلام بهترین قصه ها
- ۴۶۳ تقوا و صبر، دو عامل سرافرازی و عزتمندی
- ۴۶۷ جامعه با علم و قدرت، بدون ولایت الله روی خوش به خود نخواهد دید
- ۴۶۸ ما هر چه داریم همه از خداست
- ۴۷۲ امام حسن علیه السلام پیاده به حج می رفتند
- ۴۷۶ قصه ی حضرت یوسف علیه السلام از خبرهای غیبی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۴۷۸ حرص همیشه مذموم نیست آن هم حرص در امور معنوی
- ۴۸۲ در نظام آفرینش تنازع بقا نیست، بلکه تعاون بقاست
- ۴۸۳ چرا اکثر مردم حق پذیر نیستند؟
- ۴۸۶ سختی و رنج انبیاء و اولیا برای هدایت مردم
- ۴۸۹ اتمام حجت سیدالشهدا علیه السلام با کوردلان سیاه دل
- ۴۹۲ انبیاء در قبال دعوت خویش مزدی طلب نمی کنند
- ۴۹۴ دو ضرر به دنبال مزد طلب کردن در راه تبلیغ دین
- ۴۹۸ هر چه انسان را به یاد خدا وا دارد، ذکر است

۵۰۰ ویژگی‌های انسان عاقل و خردمند

۵۰۴ فریاد بلند قرآن و گوش‌های سنگین ما!!!